

- ۵۴
- ۵۳
- ۵۲
- ۵۱
- ۵۰
- ۴۹
- ۴۸
- ۴۷
- ۴۶
- ۴۵
- ۴۴
- ۴۳
- ۴۲
- ۴۱
- ۴۰
- ۳۹
- ۳۸
- ۳۷
- ۳۶
- ۳۵
- ۳۴
- ۳۳
- ۳۲
- ۳۱
- ۳۰
- ۲۹
- ۲۸
- ۲۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	فصلت فارسی	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۱۱۳۸۸
شماره قفسه	۱۹۲۲۳	

۱۳۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت کتاب
 ۲۱۱۳۸۸
 شماره قفسه
 ۱۹۲۲۳

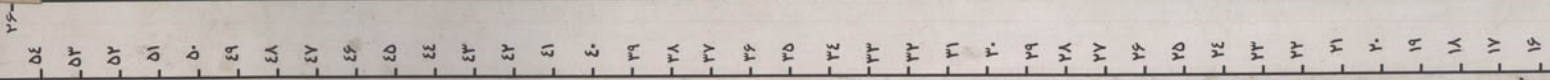
س ۴۲



۱۹۲۳
۲۱۱۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تولید کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره قفسه ۱۹۲۳
شماره کتاب ۲۱۱۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
جمهوری اسلامی ایران		
کتاب	فصلت فارسی	شماره ثبت کتاب
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۱۹۲۳	۲۱۱۳۸





کردن و مطلع کردن این سخن را آوده افکار را خواجه آواز بگفت بر خود
 کردن چیزی دارم و اذن بفرمایند آوزون کار را فرمایند با فاسی جان آزار
 نیست با ملت الت الف با جیبان نویسد آواز با فتح و الت عبد
 کاتبه کور تا نیشش و فی التاج الا کار کشا از اندک کور است در شرازه
 بر بر آید تصد اندک کور بود و از حشمت لطیف بیرون آمده کتاره کتاره
 و جابر است او که الامرا بادشاه و صاحب را نیز گویند امر کار فرمایند و فرمود
 امور و او امر حق آن ام صبا رافع تصاد و بارش موزین مسکن کی سوخته
 ترسیدن الحار صده اقرار در اوت معنی باشد آن کرون است ام تصور
 نفع صاه و تشدید بارکی سخت و کلانها من الغنی امیر بادشاهه نیز با نفع
 بیک رنگ اول صفت حال اول البشر اذ هم علم ایشار سرگزیدن و در استمال خار
 نمش عطا و خبیث است ابر با نفع ذکر معنی کرباب اوز و آب اجری الموریا
 و حاکم انی الغنی و در اوت می سرچ است آب الموریا آب جگر خون
 و کرب و غم و کاف آب خاطر رونق و روشن خفا کذا فی الغنی در اوت است می سرچ
 است صفار غم و کلر صایب نیز است آب خنجر بگردد و رسکوه ان بدین
 آبیات و در اوت است حیات آنچه علم لدنی است آب حور با ما خوف و اوز
 در و عطش یعنی مقام آب خردن و فاعل آن آید در کیا بهت معف ماند
 در کله طره باشد و اندک بوسه کذا فی طب و مژا و مژا اول جنس در بدین بران
 و اشال آن و دارنده آب و آقب را بهار و در اوت است همین تر و کانه و در
 آب از فی زعفران آب سبزه با نفع همین خول رضار از آب و مانند آن
 آب سبزه همان خردن اول آید ششسان کار قان کوبان و تو اعد و مان
 کذا فی الودات لوقیل نامیت دانند کاه و ما بران آب سبزه مرف و کرا

کردن



که از غم و ذوق زاید آب کار با صفا زدونی در دین و جوخ زمان دین و آب روی
 که از انی عقیده و با با حروف و کاف پاری سببی که در ان آب باران فراهم آید
 آب ناز یعنی شراب لعل آب سوز تیغ آید در مصقول و انشال آن از اسلحه
 آتش بهار رونق بهار اش تراب لعل و در کج و نیز آتش چون آتش که از
 آتش زنده بیرون آید آتش خاطر روشن خاطر و تیزی آن آتش خوار خوار
 درشت خوار و خورنده آتش زن بیرون آید و نیز جاوزی است که انگشت
 محو زده و انرا کجک و نیز و نیز که می آید آتش ز معین رونق آتش سبز
 می سرخ و نیز آب انرا آتش که در ان آتش خاطر آتین مار آه کرم
 و ز با آتش و نیز حتمی از برای شود مانند سبزه و لیکن بای ستاره
 مانند و چکان مکش بند از این تار آتش خوین و هکله عکین اچار خورده
 و آن اجناس است از بهر و لغزک و جز آن احو بعضی خوار و اجز با و افادگی
 علف ستوران و جای بسن آن و آب خورون ایش آن آرز بدعت مانده
 آفتاب در حوت که همدش چیست نامند و آن اول ماه است از ربع آرز
 در آتش کلا فی الادات و در زقان که بیاعت که روز ماه جشن من است و در
 شتر فام است آنگه و بدعت مانده آفتاب در برج قوس که همدش یکماه
 و این از ماهها شتر است از نام پیرا با ایم غم که تاج نام و است و نیز
 که طبع آرزو جیب و در این مرکب است شتر یکجز آریر باز ابر پارسی
 گیر و فاده کردن لشکر و بسیار و غلبه و بنام آردن و در شتر و زریک در
 اودات معنی برین کار نیز است و در بعضی فرمک باز آمانی بقرا است معنی
 بزرگ در شتر است بر ضد آوره و در اودات برین معنی مویز است و مکرر
 بران خور شتر ایسر سر ای کشفه و سرگشته استام مژور اب منک قیق که بعد

تا قبل بسیار بر بند آتش ز و بر آتشی که از اودی سازند و بر بعضی و بند
 و انرا فرود نیز گویند کلا ها معنی آتشی است که با کاف پاریس و آتش در کلا
 آتشی که در آت اطار زمین که در فته و نیک سرگشته بود و زمین نمناک
 و سرگشته و نیز در نیز گفته است از کاف پاریس با دال حروف و کاف پاریسی
 پیدا کننده موجودات از عدم آتشی که در معصوم سین و قاف دوم در
 معنی روز مسطر است و در قند معنی آفتاب و در اودات معنی سپیدانما در
 شرفنا معنی مشک سپید در تریا آورده است اکر با کاف و اودا فارسی است
 بختی را گویند که اکر کرده یعنی با اکر خشت کج مایه که از ان اودات و در شتر
 است که در ان اشتر بر وزن نام هر چه است اودکان و در اودان
 بختی و طالبان دنیا و بختان آن معنی کلا کاره شتر آید است اکر کلا
 موقوف و اوده که کلاها با کاف پاریسی کاسب و قویبیده اکر هر دو
 بفرود بر آید است اکر ای آره لغزور کن که آفت و در قند آید آن قول
 کن و از اول پی بر بسیل دعا و تعادل آموز کار با و اود پاریسی و کاف
 و زار و حوت در میان شتر که پند بر سر و اوجورنده آوار ۵۵ نامار اواره
 همان اماره که و اواره که و اواره مفسور اواره و اواره مفسور شتر اوق
 ان اند و اوجر ما خود هم از معنی آور وزن اوز قین که از انی لسان اشتر
 بسیار آرد و خدا او چند اما برین مرد و حقی مرکب آید آرا برنت مایه که در
 شتر جاب با اوجر ما یافت نامند تا حوت با بد و حوت ناید و نیز معنی غزا
 تنگ آید چنانچه که شام و جزان آهین حکر یعنی مبارز بخت دل آهور بر وزن
 صابون کرسی در دیوار و ما ز شین نقب زنده یعنی سوراخ که چنانچه علی در
 خان آهین و معنی سوراخ آن نیز آید اوجی تر کلا مایه از ابروی که سپید و سبزه

انجمنه بود اسپر سبک اش که از آن القوس اما بیشتر فضا هم بر من مبادا
فارسی آورده است آینه سحر آفتاب ام کلور با لک کتابه از سر درختان
و شمع بدان ابلا کلور بنیم و نیاری رشادی که مبعوت دشمن کند از آن انجمن
در ادوات بر من یعنی بر درخت است و معنی ترکیب نان خوش کلور بر
و کلور کردن همین لغت دنیا راست ای سرب که چند سیاه نامند ای سرب
نام زودی و نام شهری ابر با نفع مرد قدر زن چنانچه خواهد بست از آن
ایر عاصی چنان بر من آب که نارد و درست بر آفتاب یعنی از آن مرد که کلور
چنان رزمه بزوی که باز کند دست بر آفتاب ابروی زلال زری ای مانه
ای مانی ره سار جهان امان در ابر بود هر چه باجم موقوف و زیر نورش و
آخر قان یک دستاره مغزلی از منازل ماه و کسین علم در است و طالع
هم آید و نیز نام خفته است امین کوی و در شان انشرا علی از هفت ستاره
هر که باشد در تیبه معنی فال کبر و معنی است احکام با نفعی انکشت از وقت و روز
و در فرسنگ خوش معنی آتش او در نطق علم و سیم چو جایی که در سیاه بود
بالعه اگر و معنی با کبرای عطف است نیز آید و نیز مختصرا به کبر این درخت
و چوب سپهر کند از دیشیر با دال موقوف نام با درت ه ایران بر آینه
و او را بهین نیز نام بود و هر گاهای دختر خود را بر حکم دین آتش برستی
در جاک خوشش آورده و در آب راهای از او که آن انشرف نام و در ادوات
است که بر سر و سبب پرویزت بود که یک سال پنج ماه در ایران ملک را
و از دست سزاده نیز بر کشد و نام پیرسان بهین اسفند یار که مالک فارس
دوست و ابد و ندرت کشت خلق او اول ساسانیان خوانند و او را از
نیز با یک نیز گویند از آن که وزن در نه گران است کرد در ادوات است کلانگی

لکار

کرای کوچ که از ما کجور با نفع حضرت خورنده که از آن القیبه معنی از سر آید ای حضرت
بجز از کلور است شکر معنی شهاب که از کل سب زنده که از آن شرح الحزن از آن
سیکازون که از کلور است که بر از کلور است از بر به نفع با و در سر فضا
بنا از ش حفظ گویند اقول همی نگاه در شستن و در خط هم ازین مشت است هر که
قران را با در کند او با هم بدین حافظی گویند که او قران را از تحریف نگاه
و ازین می آید که این گویند که در آن ما را از بر می کند چنانچه گویند یا و می کند
کرم و تر جز در است از در زمین ترکیب لایق و معنی ترکیب می نهند از در
باز از فارسی ما تر و ما تر بر یک یعنی از در است که از آن ای صفا کلور
کاهان از القیبه از کلور دور کمالات و یکبار از هفت و از چهار یعنی هفت
و چهار طبع از ما و در معنی فراوانش که است یعنی هفت است در هر که کلور
بچین خوانند اسب میر معنی عمر که چوب است در وانی اسپندار که کلور
و سپهر جهان اسفند بار نام بر کشد شب شاه که در از او هفت خوان از در
نخ کرد و از جاب است راه کشت و خواهران خود از از تحلف کرد پس هم در
حیات کشت سب شاه تیر و در شاه از دست بر کشد می گویند او در
نما بود و قریل تو نیز در است برد بود در آن زخم کار نمیکند اسپندار که کلور
دوم و سوم فارسی نمانست در آن که طبع و خالی زمین و بر غصیب است
بالخر همان ستور است که ما خواند که از فرزند این وضع فرعون است و جان
استر مدود اسپندار همان اسپندار ندرت از آن اسپندار بوزن و
اسفند یار اسپندار بوزن و معنی اسپندار است و در این معنی از کلور
نمند و از و ما می بار یک متولد شود و بعضی گویند که خزانه است برای توفیق
بان فاضله با شراب و در هر دروی یکبار آید حد مهره و تیر کاه است و وقت

کرمیت اولیاد برتر است کذا فی القیامه اسکندر با بقیه وکیل باقیه و قیامه باقیه
یکم و ضم اولیاد که بر او به بر سکن است و تحتش میاید از آن چون ازین است
خود و آمد بر سر شمشیر و در آن کجا باقیه است چنانکه بر سر او به و با او به
اسکندر باقیه یکم و ضم سیمون ملک کذا فی القیامه شاه ایران است که
باقیه نام بر سنی است برای دفع هر کجا بر بندش و از آن اسکندر و سیمون
گویند و حجتی بر تمام شده است که در میان اسکندر و سیمون که کشته شد
در لغت اسکندر و سیمون نام ذوالفرقین و در این اسکندر است که فرود آمد
باقیه سالار است که در شاه نام است که او بر در است که اولی البر
کشتی ما است تا بهر دو خرقه سوس و او که است برین جبهه و اولیاد
کجا نه برین است و اولیاد اسکندر و سیمون خود را میگویند چون
نام بر اسکندر است و قبل اسکندر و سیمون نام مادر است و قبل اسکندر
در حق است خود را که اسکندر است فریاد کرده و از خاک را با می کشند
شهر بر آید آتش خوار شده اندش چو اسکندر و در او است که اسکندر
بیخ انبار سازند و در بعضی فرسنگ است که کجا است که بیخ در حق طلب
بیخ انبار خاسی در سر که بر زده خورند و در وقت دهد و استماری
و جرم او بر کواست و در بعضی کجا باقیه است و نیز نام کانی است که از
یا قوت می آید استی سوزن بالگرگانان و در کتب ایران مکار بر بندش است
نامند و کما اصابع منقوش بر زرد بود باقیه خواهر زاده و برادر زاده
افراز است چیزی از این بران اسپان بنده است باقیه کجا است
باقیه بر سر بریزد و در حق است باقیه با کاف پارس ریش و اگر کجا
پارس چون معنی باک برای عطف آید اکبر باقیه در روی کجا بران زر

و لغوه

و لغوه شود و القیامه باقیه یکم و ضم سیمون ملک کذا فی القیامه شاه ایران است که
باقیه نام بر سنی است برای دفع هر کجا بر بندش و از آن اسکندر و سیمون
گویند و حجتی بر تمام شده است که در میان اسکندر و سیمون که کشته شد
در لغت اسکندر و سیمون نام ذوالفرقین و در این اسکندر است که فرود آمد
باقیه سالار است که در شاه نام است که او بر در است که اولی البر
کشتی ما است تا بهر دو خرقه سوس و او که است برین جبهه و اولیاد
کجا نه برین است و اولیاد اسکندر و سیمون خود را میگویند چون
نام بر اسکندر است و قبل اسکندر و سیمون نام مادر است و قبل اسکندر
در حق است خود را که اسکندر است فریاد کرده و از خاک را با می کشند
شهر بر آید آتش خوار شده اندش چو اسکندر و در او است که اسکندر
بیخ انبار سازند و در بعضی فرسنگ است که کجا است که بیخ در حق طلب
بیخ انبار خاسی در سر که بر زده خورند و در وقت دهد و استماری
و جرم او بر کواست و در بعضی کجا باقیه است و نیز نام کانی است که از
یا قوت می آید استی سوزن بالگرگانان و در کتب ایران مکار بر بندش است
نامند و کما اصابع منقوش بر زرد بود باقیه خواهر زاده و برادر زاده
افراز است چیزی از این بران اسپان بنده است باقیه کجا است
باقیه بر سر بریزد و در حق است باقیه با کاف پارس ریش و اگر کجا
پارس چون معنی باک برای عطف آید اکبر باقیه در روی کجا بران زر

و لغوه

قبضت خوانند و در حراج من تحت از بنشته میز جزی است و در تاج بهای ترجم
سمن آورده است لدر ریزه با دال موقوفه غزال ارز سز با بقع حلقی
ارغوان نام زن صفا که فریون را در خبا فرود آورد بعد ششش یک
اچین بن موزه که در ایضا فریبی ستمد میزند تا برود با زیش همایند
که زنی العمل جستی و معنی این ترکیب اینگونه است بهی را با یکدیگر است
یعنی یک و سیوم که دوم فارسی همان سز با در قتیله در ترک آهه است یعنی سنا
فرج اسرود با لکریا با فارسی نام گوشت است غار همان استغفار افروز
بمزد و بندگی که در معنی فاعل کبک است افروز با او فارسی روشنی کردن
کین و معنی یک اید چنانچه چو افروز از المیز با بقع نام گوشت است چو
میان هر دو میان و ترک سنا نیز نام میوه بود در استعمال هر که میده و فنا
باشند اویز یعنی شش که از اقی الطب ابار با بقع شیک ایجاز همان استغفار
ایچ سور یعنی اقباب انداز امر انداختن و فاعل آن مرکب اید و نیز
مصدر است اندرز با بقع و معنی و صفت و در دستور سخن کتاب مطبوع
آرزو با او پارسی بدانی و صبح که و حاصل کشد چنانچه سیم اندوز و غم
انزور است که از اقی الاوائت در قتیله است چش و در کشد چنانچه گوید
فغان غم اندوز است یعنی دور کشد نه است اقول اندوز امر انداختن
است و معنی انداختن دور کردن یا خسته شد مگر آنکه گفته شود که صاحب قتیله
یا خسته باشد پس از قبیل استغفار دیو الکنز با بقع یک و سیوم فارسی اقی است
که بر آن بن را را کند هندیش الکنز نامند او ریزه بار او قوف نام امر در
با او پارسی او را با بقع نام شتر در حورستان که هو اید دارد میگویند
عقل است که از اقی عجیب البدون و حقی نام ولایتی ابار نام غم در ستمان

نور

که کجوب از بود این بکست کرد ملک این که در و هم سوزنده این کوز مشرف
از اندک بقعه آمد است ایجا با بقع نام در اقی ترکان که اقی انیس است
یکم و کسیرم با دوشه خازرم اجزای صفتن از آن بهار روز کسیرم ز جهانه نامک
اسرود میان فرج اسرود بقع و کردیم صج کالی که سز بقع یک و سیوم فی اصل اعتر
دان از بقعتن کا و خصی الکر با لکریا نام با دوشه او سز بقع یک و سیوم
و که جهانه فی شرم او که زکا و چون ایکنز نام با دوشه اس خازرم ایز با که حوسل
ایش خراب اید که نه جان او را سز با لکریا نام با دوشه او را در اقی نیز خوانند
و نیز سوزانش که اقی الشفاهه **عقل السین** اسرود با لکریا نام با دوشه
که اقی انیس و در زفا کویا است در خفت مورد الکنز هندیش حوز نو گویند و در
تاج نیز صمدن صحن در رسته خانه معنی بود در کسیرم و آرد کردن خسته و بین
هر دو معنی پارسی است و در عجایب البدون است که رکان همه و مبارک و
و نیز نام یکی است گویند عصاره حسی هم ازین دخت اس لید و دهر و در ختی
ازان اس در عالم ازان نرکس نرمنت در وقت بهار کشد نرکس و هر که بوی
بخشید و احلام نام اید و کلس در ختی است سگوفه و اقی بر یک سز بود و درون
آدن مستدر را زادت کند و او را که ازین گویند که اقی انیس با نرکس در ختی
است نام کلین الیس نام سردیون این عروس کبر معین رس که هندیش نرکس
ابو ادریس کینه فرج زن ابوقیس با کرافت سفال که اقی انیس اسرود
با کبر دیدن حوز با فتن اجناس با بقع حوس اجناس با کرافت کرد
اخوس کنگ ابوس سب کور بود نه کیت ملک دوشاب رنگ بود پیش
بجولاند که اقی انیس فی الیاح سب یک سز ادریس نام مغریم موز
که متن در پشت است و آن طسق از ادریس که کنی آن ناپدید کردن غیبان است

وقت از بسیاری درس و علم او را در کتب کفشی اساس یافته بنیاد استیلا
 طبعش پس گرفتن اصل نویسنده و سندی بنویسند و آن حسن مانند کثر
 چون آتش رسیده از دو بوی خوش و در آن کس نام دارد بر شش و در
 سینه و در زنی نفس و چیز کینه و درک و بزه و درک بخت و چیز ای که
 رنگ و نام زنی مشعره که در عهد امیر جمین بود امیر جمین استیلا
 یافته اسبان و سوزان استیلا با کبر نام بنیاد صاحب چیز استیلا
 شهن امیر جمین استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 و آنرا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 وضع و در نام و در نام و در نام و در نام و در نام و در نام و در نام
 تصویب استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 در خدمت استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 محقق استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 یعنی خود را استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 شهاب کمالی که از افق شفا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 ذوالقرنین بود در عمل مخصوص استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 و نیز نام شهری که بنام او بود استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 در ادو استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 در دهک استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا

کتاب

کیا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 آید که از افق شفا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 آید استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 مادر استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 نیز استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 مایه استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 با او استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 و این استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 مریت استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 گویند استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 گوهری استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 که استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 و نیز استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 یک استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 گویند استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
فصل در کتب استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا
 قرأت که از افق شفا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا استیلا

اسحاق با بقیه نیک گاه بادشاهان در زمان استیغ با بقیه او شایسته
با بقیه کم و کسر هم شایسته و بقیه سیرم بزغالر علاقی با بقیه علوان و بزود
معنی بزغالر است اتفاق بقیه نیک و کرم و حشمت آن با بقیه غایب و در شرف
معنی کسب است اتفاق کسب کم و کسر سیرم و بقیه اعلاه اتفاق با بقیه همان اتفاق
خزیدن الملق و الملق نام و لا بهترگان اتفاق بقیه نیک است او جزایق دیگر
او در قساق او در قساق تراویش کردن او بقیه زورق اتفاق با بقیه همان اتفاق
ارفاق با بقیه دیگر در زمان کسب است اتفاق بقیه نیک است اتفاق بقیه نیک
با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
کذا فی القبح و در صراح است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
سب کم و کسر سیرم و در زمان کسب است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
مشرف هم معنی است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
در این اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
نام وادی در تاج با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
کذا فی اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
و قسین کما فی کتبش کما فی کتبش کما فی کتبش کما فی کتبش کما فی کتبش
که همان افزایش هم کند اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
جمع ملک اجلاک بود اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
و آنی بجز در آن ماکولات آب سبک آب گوارا و گوارا و با بقیه نیک است
یعنی سارگان اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
زحمت در غایت شرف که کوزگان را بر روی زمین بیاورد اتفاق با بقیه نیک است

کوزگان آب و کاه باشد اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
نیت زمین و سکونت او و غایب شایسته اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
بجای با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
بیشتر که در وقت کسب اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
و بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
و معنی معلوم و ادواب اکثر مضران که اشاره بسوس بعینت ای صفا بقیه نیک است
مردود موقوف آخر با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
اقتاب و نیز سرج کله ای که بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
آنایک نگاه دارنده و ادیب او ز کوزگان و با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
کوئید که سعید زکی اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
دیگر را بدست آن و ادایش که بعد او بدست شده در خود آنایک که با بقیه نیک است
و برادر زادگان سبخر را بدست که کشف ارمایک بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
یعنی افلاک از سیرما زانند و فرود افتد از دانه اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
راست و ذنب است و در سبخر حکم است الذنب سرد است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
همان صفا ایسک با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
بدان رزق و در ادوات معنی در وقت خوزه مسطر است اتفاق با بقیه نیک است
والا غل اشک با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
جای که بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
که بر کلاه و بر زمین سینه است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
اسل داران پاک یعنی دینا و اولیا و ملائک اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است
الکاک با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است اتفاق با بقیه نیک است

هم گویند او سنگ آهن اورنگ و در فرنگ تواس معنی آوندست بعد من
 المصنف این بود معنی رنگ یعنی دنیا و زمانه این سنگ یعنی سنگ
 یعنی سنگ و قبل دنیا این در رنگ یعنی روزگار این کرک یعنی سنگ این سنگ
 یعنی دنیا **فصل اللامع** آل معد و سکنس همه چیزی در شرب که با
 و شایگان در افاق نما بر و جو بهای خیمه وال الشی خزانة جمل اهل و بنه در شرف
 که معنی مصیقه نام درم در است فارسی است اکل بعد خوردن در قینه معنی
 است ایسبیل جمع ابول طکر معنی که از انقیاب الحزن است که در بر نه گان را
 اعیان ضل ما هلاک است و قضا آن مشهور است ایستمال زار کردن ابراهیم
 آن صفت آن است که ایشان را در لولای فم لند و با کسیر بدل کردن این چیزی بخار
 و بر اهل کبریت شتر اهل ایسبیل که با نیت فیه بود و مستی روز
 بود در کلمات است که بر سر جمع نایل لایست بعبارت کمر کفقی استیاجیل
 او از صد اهل روزن و معنی عرو و قیل در ختی که او را ابرس خوانند و همد آید
 گویند خانه او مقدار کمان که از انقیاب و در تاج در پیش او رخای کبریا
 متعده مینماید نام مردی ابو احمس کبر عام همه سوسه را که از انقیاب او انقیاب
 نام کارکن سلطان محمود سبکی که نیز معنی او از انقیاب اهل معجزه با نام
 مشهور بر کز و محقق مملکت و وقت مرگ و در شفا معنی ارونغ منزه است
اجمال بالکرمه کردن و بخیل کردن اجمال بالکرمه کردن و بخیل کردن این
اجمال التفضیل نام مصنف است از قسم بدیع دان است که اوله چیز را بخیل
 کند بعد معنی که از انقیاب بار برداشتن و قبول کردن و جای که حاصل عمل
 باشد گویند اجمال دارد که چنین معنی است در یکی استیبا میگویند که این معنی
 یعنی شود یا نژاد اهل کاذا خفا سبیل دوستاره کعب از استرا خزانة

اضلال

اضلال ضل بزرگترین اضلال نامش عری اضلال کلان و سبب کربای بیدار
 و آزار مکرده می نماید از اضلال پای گزیندن و شتر بیدار گفتن و حفظ اضلال
 کوچ کردن ارسال بالکرمه فرستادن استیمال کرده اند یعنی در عمل در آوردن
 استیصال طلب اقبال کردن و سبب آمدن استیمال بزم شدن و طبعیت
 استیصال برانچه بخریدن استیمال در افزونگی استیصال کسب استیصال
 استیصال سگزل شدن استمال در گرفتاری استمال بالکرمه سگزل بودن است
 بودن کاری و متعده ازین معنی اعراض بود و بالفتح جمع شش اشک معنی است
 استمال جمع شش یعنی میست و در تاج معنی شکل مانند است و بالکرمه سگزل کردن
 و در تاج حصار معنی آن بچسبیدن و بپوشیدن است استیصال خود استیصال
 معنی با نگاه و قیل قیاس یعنی اصل تاج و دنیا چیزی و اصل از اصل جمله
 و افعال فلان لا اصل درای لافضل له و نیز فاعله و فاعله آنند اصول جمع اصل
 و نیز نام علم معروف و معنی ساز هم آید اصل با اصل بزرگ اضلال است
 شدن و در ایشان اضلال صنایع و ممالک کردن و لی کرده اند و سیر اید با
اطفال بالفتح یعنی بچه اطفال برای گفته اعتماد رهش و بر ابر بوده است
 گوشه گرفتن اعمال جمع عمل اقبال شیدا آهن دهند او را بی التاج اوقالی
 روی فرا کردن و در نواید لیاقت روی آوردن کسی در استیصال اقبال
 خونه کاری بدوست و کم و لطیف خونه کاری و چون نیز اضافه آید اقبال است
 و طالع و محنت در او باشد هر که میگوید فلان اقبال دارد ای طاعت و محنت
 نیک دارد صاحب اقبال از آنکه میگوید هر کاری که روی آورد در آن فتح و طوع باشد
اکمال بالفتح جمع محنت تمام که از انقیاب با نیت در حصار قرار اجمال در کرمه
 اکل رک و است و سر حشم را نیز گویند که از انقیاب اقبال بالکرمه و کلان

بیست و هشت منزل تر و در دستور معنی منزل ماه هر طریقت استقال
 زمان برداری کردن امثال با کله افکار و بعضی کاف کذا فی الصراح
 اصل بصحتی امید و شستن و در جوی استقال این در طلب دنیا و
 نزد است اهل تحصیل بکسرتی عا یمن اهل زمین علی کرم الله وجهه و علی
 نخل است یعنی زمین و بعضی فزون و سکون فاما در کس شمشاد و مکان و کله
 تابع ان کند امثال سخن گفته و دیگر در دست استقال از جای بجای
 انزال بر شدن از جای افعال شرمندگانه و نجاست و نیکو شدن انزال
 فرو فرستادن و آب در جده اندن امثال نام کنای که بر عین هم نازل
 بود اولی حکمتین در شرح شرف الطول جدا آتونه و جود و الا و حفا گفته
 موجود قیود اولی معنی بود و الا و حفا گفته با نیکو جان جان و حفا
 و سزاوار و هر کس که می خرد او بود در حراج یعنی کنان و کسان خازنه
 است امان بود که داشتن اس بر داشت حق است
 ابله ای کسیخ و ام اسکی یعنی قلب شتر استش دی سوزد و محبت است
 ای رونق در رای خندیل که افق العین استش دی نیز عرا و شتر سخن حکمت رو
 نیز آید استش کل ای کل که همچو است و نیز رونق در و شتر ای کل استش
 اسپ تیز روی چمنده و او تیسین سیاه کی سخن و ام امثال مدود چرب
 که تازش نامند اهل مدود نام شتری امر حقیقت از ای یعنی اینها علمه ام
 و او با نیز و قیل شتران انثرا تلامیذ الرحمن ان معصوم و مال دم دار
 و معنی اجز و الی سیم و شتم مترادف آینه ییل یعنی جرس او چنانچه در کله
 است ششبار آینه ییل معنی یعنی او در جبهه و نیز آینه که در کس آن
 و معنی گفته برای حمایت اهل نام با در ش و جالبه اهل جان اسپرس

ز

فی الطب اوردیل بالصح با دال بر خوف و بخت فارسی نام شتر کی کرد و از
 از مال چولی است که چار چینی نام و موسی او خوشتر و بلب او من تیر ارباب
 با کله نام است و زاده که برای همیشه خلوقی بطریق فحاک شده و دم کمال بود که
 ایشان از جمله آن در نوع کشته مغز ایشان بدارن امثال میدادند کله خورا
 سر و زانیا مکر و نه چون چندین سخن شده چند کانه کویسته ان بر شتر میدادند
 و می گفته که بر وید در خراب آن شتر میگویند که آن هم از اولاد ان است
 از بل برای سحر آورده کذا فی القیامه است انش یعنی ای اسپ تشه کار و اسپ
 با بار فارسی سخن باشد که خورند برای دی اسپن با کله سبزه شتر که گفته
 بند کله کونده و در طلب حقایق اسپ شتر است یعنی امورش سبزه شتر اسپن
 و چند کله کونده و از افزایمان خوانند اسپسپیل نام چار مبر و عرف و نام
 صاحب اجه که در ویش نزه اسپ پرستید اسپسپیل مشرب است بر و نغان
 نیز اسپسپیل اند است و ل یعنی غرول امثال بالصح انکله در و در ز خاک
 معنی تیز کردن و تقویب و فر و نیز در امثال کله در یعنی یگر شتر میگویند
 و فر و کله در در حراج معنی تقویب از غایب است در معنی فرماز کادین
 کار و در کج معنی تقویب کله زدن و میان قوم آوردن است و همین فر و
 از چر است ای با پرس کردن و سخن فر و فارسی است اسپسپیل انزل سواره
 که او با شتران خوانند انفاک طبل سخن حکمت حمایت کذا فی الاوانت و معنی تیز
 سبزه سحر انفاک اک با کله لغت سر باقی خدا از زود جل انکست علی ای شتر
 انخل بالصح با کاف بفتح زاید و او عودم مشر چنانچه بزرگ است با ن
 در ویش خا مسالی سه من که در کول تان انخل شتر میگویند و دم زان تخیل
 اوقل نام میوه او بخند کذا فی القیامه من الله ستر لیکن در صحیفه است زبلج

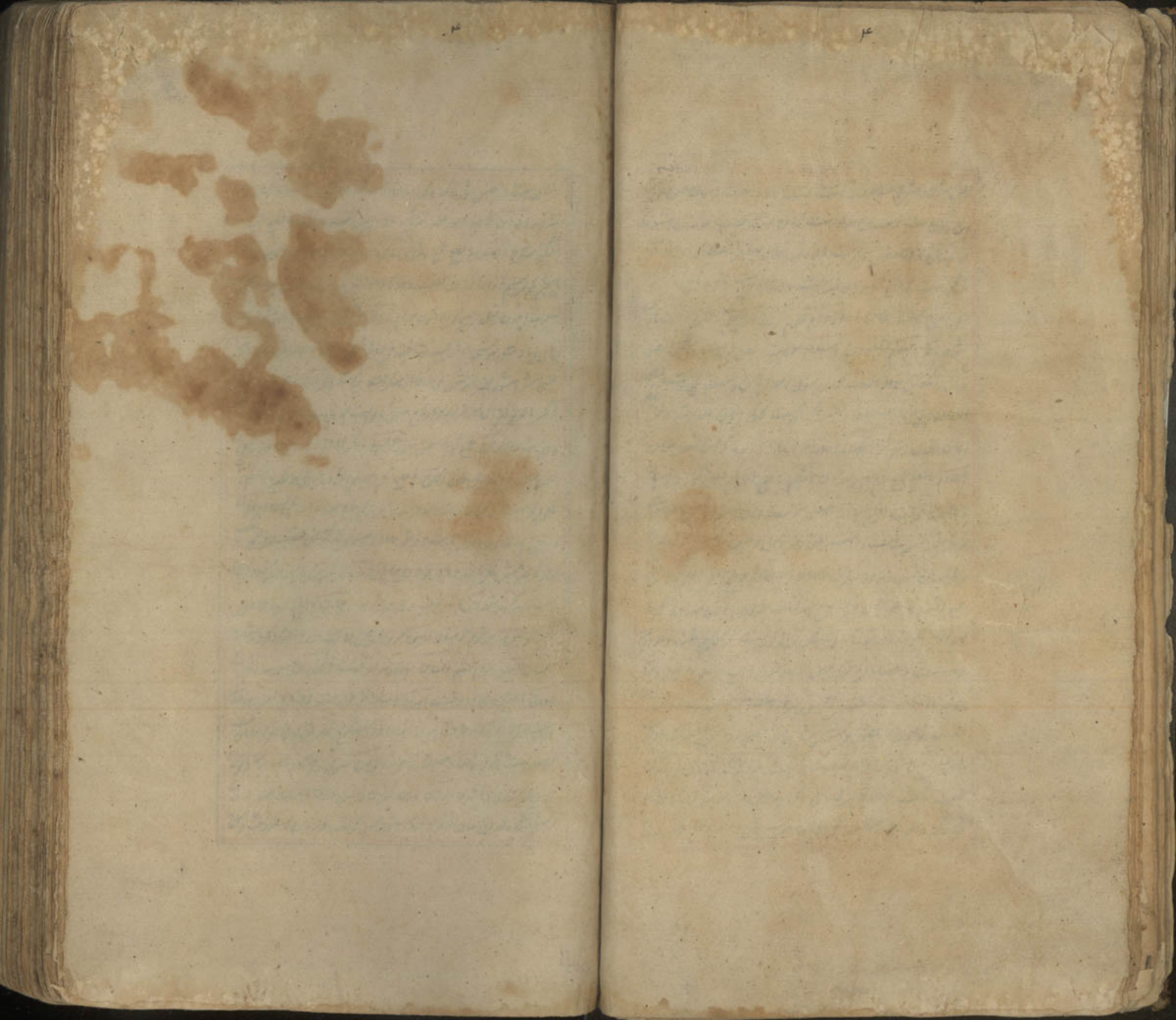
برین معنی او یک یا بیشتر است از اول باز او را و دوم فارس است در
 ساسان است از آن توپول بنام اول باقیه نام کورس است ایوان باقیه است
 ماژن اقیاب در هیچ سینه که در میان شهرند هفتاد و دو نفر اند
 کذا فی الشفا اقول هفتاد کثیرا گویند و در قیسه آورده است که سلسله
 اول سال و آخرین ماه خریف است بزبان رومیان این سال که همان ای
 این ایمن علی بن علی که این پاره در سال یعنی سپرد و بر این در منزل
 یعنی دنیا و عقبی که باقیه یعنی دنیا طلی باز ایمن معجز است این بنا
 در زمین این عجب بعد یعنی اقیاب **فی السیما** اعلیٰ خضرت آدم عم آل باقیه
 برین بعد و اسپ یوروستان و یا که شهر و ولایت و با علم او در حال
 انزل باقیه که در هیچ نوع امکان باقیه زخمندان او علی باقیه که در کورس
 پس روان گویم این باقیه فرزندان ولایت **باب الحسم** او هم ساسان
 و نیز نام ساسان را ابو العشر کذا فی الایستور اما در تاج و حراج معنی کذا هم گو
 است ایام اقیاب و حساب اجرام سخت باقیه و ستاره اول و دوم
 زیند معنی عیب است ابریشم باقیه و الکس معنی فیه العین ابریشم است
 لغات معرب ابریشم قایل این لغات را لیس فی الکلام افعیلل معنی الکر
 و لکن افعیلل یعنی لام مثل الهم و هر بفرست فی الموضفه و الفتره وان
 به کذا فی الصحاح و در تاج معنی آن بریشم بغیر لغت بر اینم بریشم از کرم
 پیله پدید آید چنانچه قرآن کرم کرد خود تنیده که تا با ابریشم او بیرون
 می آید آن تنیده مانند پیله که بر تن کرم می شود از آن است چنانچه در
 سکنه می جویش نیز همان کرم در آن می رود اگر چه سواد کرده برون آید
 در آن هنگام کار بنا بر کرم بریشم ریزه ریزه کرده که باقیه کلمه است

آدم

نام شده بر این ابوتام و ابوتام نام صحابه انصاری که خرد از مشهور است از تمام
 کنت است که تا زین سوزین خوانند کذا فی الصحاح ابوالادهم و یک کذا فی
 تمام تمام کردن و تمام شدن آباء بازم کذا فی ان اجرام سموات و سماء
 و ثوابت کذا فی القیسه اقول جمع جرم با کلاست و معنی آن کوزه و او را
 اجرام هم شرم با هم رساندند آن اجرام با یک در هم شدن و در ماه و در حاشیه
 و جرم کرفتن و باز داشتن چیزی از کسی و جرم کردن کذا فی الصحاح و اجرام
 در عرف شرع است که حاجان بر خود بس محافظه و استمال طیب و محافظه
 و محافظه و غیر آن بر خود جرم میکنند اندو جانده سیاه می ریزند چنانچه
 روی خوب کذا فی فرسنگه علی بگو و در تعریف است قامت و نیز در حاشیه
 طایفه اند جویشین در بعضی سخن با خا می جویش است احکام استوار که از این
 اختتام ختم کردن و احوال را درم باقیه باران جمله معروف که از آن کذا
 زیر حشر زمین باشد و فی التاج الا درم چهار چهار ادرم یک سیاه و حشر
 و نیز به سلطان بیا هم که با برش این معنی ترک ادره و در روشی اختیار کرده
 و قضا است شهور است اویم باقیه جرم خورشید که هنگام طلوع سپید از آسمان
 و بوی حاصل می آید و این روایع است اویم یعنی اویم طایفه و در قیسه
 آورده است اویم بویت که سینه آن جرم است بعد و فی التاج الا درم
 سووف اویم کل شش ظاهر عدد اویم آنها را می افیم ارقه ما رسیده
 و سید ارم باغ و بهشت شداد عمارت میگویند که بعد از سال ما یک است
 ما بس فنی و تا آنجا که حقیقت بهیست است و همدان موجود کرده چون خوان
 که در آن است در آید جانها تبصیر که در رفتن نیاخت بعضی میگویند که
 بهشت برین است غلط است زیرا به در سراج القرب تعویج کرده

معانی
 این
 در
 حاشیه
 است

کراين شمش استم شمش و من شمش برشت بالا بهفت آسمان طبق طبع
 اين زمان است و در دوران مذکورست کراين شمش نصيب مومنان است
 خوانندگرو در بعضي نسخ بهست بالا در آسمان شمش است در روز قیامت
 مذکورست که اسم نام مروی نیز است و در زاهدان نام عا و شمس و در
 و غیر التاج سکنه است که راه از دو نام هجوم کردن از بیم مالکوه چون مار
 شود و آنچه اسم نام و داغ اسلام معروف بعین سده است و شمش نصيب
 و مان را محقق لاله الله محمد رسول الله امان و اسلام یکی است و قبل
 الایمان علم من الاسلام در تفسیر آیه است بحول ایمان صبر است و محکم
 ایمان قلب اسم کراضهان اهل در خوانها بشوید که انرا بعین شمس
 اعلام با لغت جمع علم نام و شمس اولیم با لغت اقاییم بعین کواکب فارس
 با مالک خوانند و اقاییم یا فارس بنامند و در معنی از این معنی است
 و در اقاییم نیز بسیار است یعنی هند بزرگ و چین ملک و ترک نیز
 و خراسان شمس و ما در هند نیز در و در و در و در و در و در و در
 جمع اقسام با لغت اصل بر جزر و نیز کتاب جهودان و آن سه اند مجموع
 سه اقاییم گویند و در لغت رانی و مکرانی مذکورست که اقاییم شمس و در
 و حیاست و انصار که قسم عیس و در در اب و علم را این و حیاست
 زوجه نام نهاده اند و گفته اند که شمس بر فدا است و بریم من زن در ظن
 است که علم خدا بر منصف و منتقم شده بسور عیس عم نص صورت علم است
 پس عیس این شمش نیز اجماع عبارت از حیاست چنانچه گفته اند و علم را این
 حجت میباشند که چنانچه برین مادی درونی بدو صورت است نه بنده و ایمان علم
 می وجود و حیاست منقسم کرد این در پس یعنی وجود و علم و حیاست



که یک است از جنس شره های که از نوشی در سازه احسان در آنها و کمن عوام
 نیز آید احسان تا به صور علمه سزاید اما اولیای سنده احسان با صلح حرمین
 با تلک مشخ آفانین با صلح حج اخزون و کونه از هر جزیره و کمن شت خانیز آید
 با صلح کیم کیم از اذ ان القیه در تاج است ما رزقیه بار یک است بر افرین
 سعرب ایمن تیل البیع و الا فزون حرام بداند افرین در افرین کیم بر شمشیر آرد
 برای زیادت بهوشی در شراب انراخته از دندان حرام است اما افرین که در شراب
 خشکش میوه ان بهوشی می آرد از مملکت باشد افرین با صلح کیم در عزم
 با کیم سوزن که انی الرضا در دراج کمن با ولایت حضرت است افرین با صلح کیم
 در هرستان افرین جمع کون کمن خلق المان با کیم از نرم در برده و در صحن
 مصدر است و با صلح کمن کمن با صلح کیم کیم کیم در زبان او کیم کیم کیم
 نام دیوست که کجمان را بر سینه و سینه را کیم و سینه را در کجمان افرین
 در حقی است که خدا او را کشته منزش تا فراس کونند که انی القیه و در کج
 خاز که منزش کیم کند و در عولان میانی افرین کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 است آری کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 افرین کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 انسان العین هر چه شتم انسان دردم سر او کشت افرین کیم کیم کیم کیم
 افرین با صلح کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 است افرین کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 وجود است خدا است و حقیقت منزه از این سوی است و نام ما با کیم کیم
 در ان کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 و ششگاه که انی لسان الخوا و در دست کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

دلیل

و اسکندر نام بادشاه ایران زمین پسرین اولاد ظهورت شاه صفی کشید
و در دوران او را متعین گاهستان برانداخته قرانک ما در افزایدن را ششم
کاویالی کرده اوستی کاویالی و آخر از ترس صفی که مادرش در بند آورده بود
اورا یافت گشته کاویالی را بشکافت مسکینند تا این دم پوست آن را که در کوه مانده
اورا زکان است آخرا لاله کاوه آهنگ از صفی که فرود کرد با سبک کز در
پوست صفی که در بند و سبک خفته در او است که فریدون اول از مهرگاه
برگشت ملک جلوس کرده و جلالت آن روز عید شتر بند و مبارک که مندر
در ششماه ششده تا امروز همسایه در ملک مال در اول روز مهرگان خلق
جوشن میکنند او را بفضیله ملک را بند بر او است سه ستم تور ابراج
تمام ملک بر ستم نهاد و هر سه را داد و او در شوق که بنده بود کندن با کت
فارسی اینها شستن و بر کردن البین هم ازین مستحق است محبت بر و مال مال
و بر کشنده و بر کردن در بعضی نسخ که معنی اینها شستن است موافق قیاس شستن
الامکان طوطی کردن ایوان طوطی شده الان نام و لایق است از درگاه
ای طوطی و گناه کاران و طوطی صاحب و صاحب شتر بند و کردن بر کارن و گناه
و صاحب کرد اینان اما معدن شتر بند است از این و در بند شتر بند و بر کردن
و شتر بند و بختن و بختن شتر بند است معدن صدفین بر کردن که افی زفا کویا
امون بر و نام رود که گناه غار از ماست و همان میان خراسان و ماوراء النهر
است این سخن حلقه کردن جزو کبزی ان اشارت سوی مویضه است و نیز
بمعنی از ان ملک نیز آید و از شمشیر و اهدای مکتوبت که ان اشارت حسی است
که در کت بنامید و از کتب و بیان صحیح و در همه و بود و در دسترس محبت
مسطور است و نیز اشارت بسوزان جهان بود در بعضی نسخ ان شکل

توضیح

و عقل بود اما آن جمع است معنی آن آن با و است ایست سکن علی کلام
آن زمین ترین یعنی آفتاب اور و بدین حکم کردن که افی الشرفه و وفایه نظر
اوردن در بند اور و در معنی مسطور و کاف با کاف فارسی او شتر و او شتر
اور شستن یا با پارسی کتوفت کیا بر سوب برف شاهان جانان شتر
فرانگها را بر بند است که افی زفا کویا آن است ای آن کرم در درون آن
همان آهن و سوز که بند و است فاقی جز بندان و فاقی شتر آهن کرم
و نیز کرم و قیل ان دیو که با لار و در شتاب و بر بند و بسوز و آینه
ای آن در و مال احمد انداختن و از قیاس معنی کشیدن است و در حاشیه
مسطور شرفه و قیاس معنی است اینجی پوشیده بر معنی کسیدن هم آید چنین
ایشان انکت و ان این معنی جان کت کنی و جان کت ایوان وزن نامون
نقیب سوزان که در دیوار زمین گشودا هر گاه نطق او اولی باشد این
بر گاه و در کجایان این لفظ صحیح است ای جمع آید که در شرح معنی
است این را ترکیب اضافی گفته است و گاه را بمعنی معدن کاف برده است
و گاه ایوان را در شتر بند درین محلی است بوسلم و گاه ایوان است زفا
از رایج با لایق ایوانی ترین یعنی آفتاب ایوانی سیمین یعنی سانی سپید
قیاسی اول چون ایوانی آفتاب باشد ایوانی سیمین با حساب بود ایوانی
شتر افق سانی در ششم است ایوانی همان ایوانی این گاه که سبک در شتر
هم ایوانی چنین رسم و نهادش نیز گویند ایوانی اسکان ای آفتاب ایوانی
ان اسکان آفتاب سید و ایوانی فاکیان معنی ذات ادم عم و نیز و ان آویسان
در قیل ذات حق که قال الله المؤمن مرآت المؤمن نام خدا نیست یعنی خدا نیست
مؤمن است یا کویا معنی ایوانه است و با سکان ایوانی است یعنی در آن

و نقل روی ایشان و قسم الاضطره میماند ای ایست که همین طاعت در وقت
آینه کلان چون صیفت موصوف مشتمل آفتاب بود و آلام بود و بگرد آمدن
آینه ابرسین کون ابرسیاه ابرسیان نام بادانی است که در برای کسب با
صروف را در دره کوز و با و بگرد از هر کدانی فرسنگ خورشید اما از کجا
ترکیب ابر بار را که میسر است چنان مدت آفتاب در برج حملند و در
و در استمال نیز همین معنی آمده ان حاجت باران سوائی است و سوائی
ایست از نرستان می شود و از شمال هند و است اما فرق عقربست
و این کستاره است ابریزان چون آفتاب درین برج آمد باران می بارد
در هر از آن می شود و نزدیک کله هند ان ابقی نطق عثمان زمانه است
چنین و جان ارمیان و پرمیان است و ابا زمان یعنی کله عقرب است
ابون رسن یعنی جنبه کدانی العلب ابرسین با سیرم که نهم است فارسی
جان ارسین ایست با دوم فارسی با لقیه سید رحمت خشی بران که چون
با دوش بر سر نشاندند شری که بجز اید جمع کند و خشت سارنه افزون شود
مویز و از دست که تحت پیروشی ارد و از با می ترکیب میزند اختر کادان فرج
کادان کله با کاف پارس و ثانی با و او فرست بین علم فریدون در
جم بود که کاد و اکتز نرستان شستی از جرم خاک انرا بر سر جونی کرده علم
و بطلب فریدون برود آمد چون فرود آمد بوکست و فریدون می خاک
دست بر خشت و این علم چون را مبارک شود از سلاطین ایران انرا اهل
مکوفت و محلی در صبح معلول و جو اهر کده اختر کاد و اکتز کاد و اکتز
کادان و درفش کاد و اکتز در در عینند کاد و اکتز کاد و اکتز کاد و اکتز
در عهد دولت خدوست ابرام لوبین عمر انرا عمارت یافته و میان مسلمانان

نکته

قسمت کرده داد اویم سکون سخت بسیار از آن با لقیه برای شده نام در
انجا معدن زر است و نقره کدانی عجیب السبلان و در قینه است ایست
و کتف شمشیر فارسی که تفریب ان از جانب با لقیه و اکتز کاد و اکتز
المنه و اکتز اریان با آب داون نوع از ما هر خورد است چکنه مندر
نوع از اشکال و اسرار معلوم بخود اردستان با لقیه با دال کس بر نام ولایت
است از دلا بهما بالا دست که انکا انما فریب میشود کدانی العلب از دولت
با لقیه با دال مرقوم و قبل منقح نام با دوش من انزال کست است و همچنین
الردون در کت است اردن بضم کلم و سیرم و میجر شمشیر است عظیم است
که کور عقرب دجه یوسف عید السلام در آن شدت و منک عقرب و کور
فرسکی او بود کدانی عجیب السبلان از آن ضد کرات فرج و من کت
الکدان است از آن نفع کلم و سیرم میجر نام غده که بازی دخت و چند و حی
نامند و منک الکرز و کت است از زهر زهرت جرمی زعفرانی و سار کت
کدانی القینه و نیز سجی با و خورد یعنی سواران آنی که از تیزی شراب وقت
رختن در ساله افتد بندش چنانچه مندر ابریزان نام در دست و با کت
مغز سکه در حاله بهرام کور بود از زمین لایق بودن و سیرم و چنانچه کوا
او برین می آرزو و باها بودن یعنی با قدر و قیمت ارسلان نام دوش
ایران زمین و شکر کدانی الادات و همچنین با دوش نه نیز آمد از طهرن زرک
و دان و نیز نام حکیم از حکم ارمی ارضت و از غنوت کله با لقیه کلم و ضم
سیرم و نوع از سار سار خسته اهل طون که در میان دارند کدانی از شکر
ارکن با لقیه نیز آمده است و در زفا کلمو است که جمع میز امیر که کند
مثل رباب و جنگ و بر لوط و ملنور در قینه است چون هزار ادالی از کور

استغور و قد برزق بفتح کیم و معتمده بضم سیم و جمع دو هم و بکسر شتم بی کرون
استغور برزق بفتح کیم و معتمده بضم سیم و جمع دو هم و بکسر شتم بی کرون
موقوف شده این چهار لغت را در این است که کلمه ای همان سکون و آن است
که بر کسر است و در این کلمه که در این خوانند و از اسکندر نیز گویند است
پوزن و معنی اسکندر است که در این کلمه و فاعل آن و قرآن و
اسکان با بفتح کیم است که در این کلمه است که در این کلمه است
اسکندر با بکسر کیم فارسی نام است موزن دو کرده از هر کس است
همان اصفا آن اخباریون هم زبیر است افغان از دست آمدن آن یعنی
خبر شدن از دعا مطولان افغان با بفتح ضمه زحمت و دور شدن و نیز
معنی تواضع کردن و افتادن لغت است بر بزرگ و اعلا بفتح آن خوانند افغان
زیره در کس و معنی است افغان سکون کردن افغان با بفتح کیم
بر آوردن و بند کردن و بر کشیدن افغان با بفتح کیم و معنی است
و کلمه نیز آمده است افغان زحمت دادن و افغان از زحمت با بفتح کیم
و خاتمه و در کس شدن و کردن که افغان زحمت معنی است و همان
صحیح است یا معنی آن افغان است که در این کلمه است افغان زحمت
افغان با بفتح کیم موقوف آوندی که مانند کلمه است و معنی است
و در آن عواج کلمه در این کلمه است که در این کلمه است افغان زحمت
بابا و او فارسی بر کلمه و دور کردن کرد و جزا که بر عباد و امثال آن
نشسته باشد دور کردن چون همزه را حذف کنند بکسر کیم افغان
و افغانیدن که در کس و معنی است افغان با بفتح کیم و معنی است
و امثال آن نیز کلمه و معنی است افغان با بفتح کیم و معنی است

افغان

افغان کلمه با بفتح کیم معنی است مبدف سیدین معنی است و در این کلمه و در آن
کردنیدن چنانکه گویند ما را معنی افغان کلمه و کلمه است و کلمه افغان
زفا کیم با افغان برسته شدن و کردن و معنی است و در این کلمه است
که همزه را حذف کنند بکسر کیم افغان با بفتح کیم و معنی است
افغان در این کلمه است که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
سبب حصول افغان با بفتح کیم در این کلمه است که همزه را حذف کنند و در این کلمه
افغان نام دارد و در این کلمه است و این کلمه در این کلمه است افغان با بفتح کیم
موقوف سیدین آن در کس و معنی است و در این کلمه است افغان با بفتح کیم
و کلمه و معنی است افغان با بفتح کیم در این کلمه است افغان با بفتح کیم
نوا نیز کلمه در این کلمه است که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
کلمه در این کلمه است افغان با بفتح کیم که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
معنی است افغان با بفتح کیم که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
بسیار نام هم از افغانان اند افغان و افغان نام کلمه در این کلمه است افغان با بفتح کیم
و جهان کرمی و آیین و حبیب او بود افغان در این کلمه است افغان با بفتح کیم
سبب حصول افغان با بفتح کیم در این کلمه است افغان با بفتح کیم
اندازند به معنی افغان کلمه در این کلمه است افغان با بفتح کیم
افغان کلمه در این کلمه است افغان با بفتح کیم که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
سلاطین و ملوک افغان با بفتح کیم پارسی نام در این کلمه است افغان با بفتح کیم
و در این کلمه است افغان با بفتح کیم که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
از کس و معنی است افغان با بفتح کیم که در این کلمه است افغان با بفتح کیم
در عفات البسا رسولان با بفتح کیم نام با بفتح کیم و نام در این کلمه است افغان با بفتح کیم

افق صبح با غایت عتق و الغنم و الغنم کلهم بالغ کسب کردن الفکر و
یعنی کتابت از جهت کز جلال کوفیان کز است و بعضی کتابت از جهت کسب
الفکر و حاصل کردن و کلمه شدن و صحیح آوردن و کلمه شدن و غایت بالغ
میدان مال کذا فی الادات ایضا بجز آن خواهی خضر عم از بخار و در این
بار و همین در وقت برگردن با بعضی انباریدن شده انبان بالغی پوست بر
خسک کرده که در روشن در میان بنده و در جبهه در برابره ستار شش خراش
و قیل انبان هویطه که در هر چند باره اند انبان بالغی با چهارم میسب که
ماه کذا فی الشفا و در قینه بر من این است بروزن عسرا انبویان
باوه فارسی وی کردن کذا فی الشفا و در قینه مستول از غایبه زفا کلبا
نه کورست انبویان بالمش با یک کردن جبهه انبویان بغیرا انبویان کردن
کذا فی زفا کلبا با جفت بر جستن انبویان کردن کلمه کردن میسبیدن کذا
فی القینه یعنی مجلس و میج مردان انبویان کز راه کز کز انبویان کردن
کشدن انبویان بالغ باوه و عتق همراه کردن انبویان کاه کل کردن
اندر سبیدن پناه گرفتن اندر زده آسبیدن یعنی آسبیدن بر زده ای در مایه
اندر بیان تمام مبارزه توانی انداختن با غایت عتق و او که در زدن
و حال کردن که در کردن کذا فی الشفا و در قینه من انبویان چیز دور کسب
گفته است چنانچه کسب این دلیل بر من کز من انبویان دور کردن نیز
ز سبب من هم از دست اندون همان الغنم و مع کردن و کاه کل کردن
اندر زدن همان الغنم و انبویان انبویان انبویان بر طرف قیاس
انبویان سخن کسب انبویان انبویان کلاها با جفت فارسی و یا
بعج عتق پنداشتن و در زفا کلبا کسب کردن است و در زفا کلبا کسب کردن

۲۲
و کان برون انبویان شد کذا فی زفا کلبا انبویان شمس و معوب انبویان
است با بعضی کاف فارسی هرست و در بعضی است انبویان انبویان کاف فارسی
بر عتق جایزه کسب از دست بسک خواننده کذا فی الشفا و در جبهه و در
سطرست کوب انبویان لباس در خواننده و معوب انبویان انبویان انبویان
نیز و انبویان انبویان کسب و در قینه کسب لاف و کسب است بر بعضی انبویان
انبویان با کاف فارسی و دال بجز در حث انبویان انبویان انبویان انبویان
انکشت بدندان کسبیدن بین انبویان کردن و نیز انبویان مع کردن انبویان
از قیل کسبید کرد و نیز کسبید از معجز شدن انبویان انبویان کسبیدن کسبیدن
انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
فی القینه انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
بر دمان نهادن انبویان کردن بر کار کسب و انبویان انبویان انبویان انبویان
دیگر برای سکوت و نیز کتابت از انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
باوه و کسب فارسی معجزه صفتها خواننده کذا فی زفا کلبا انبویان انبویان انبویان
پایه کسب و کسب و نیز کسب است ترسا باوه انبویان انبویان انبویان انبویان
در سوراخیدن و پند کسب و انبویان کردن و کسبیدن و دور کردن انبویان
با کاف فارسی انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
والان و در انبویان و زدن عسرا انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
او باریدن کاه و زاری کردن و انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان
و انبویان در لغت او بار او باوه انبویان انبویان انبویان انبویان انبویان

بافتیم و سیم فریب و این روز بدست باز فارسی همان او باره باقی
وقوله سیم و نه من شد من مستحق ازین است از ولیدن باقی باز افرا
همان از ولیدن او قمان فاعیل افتادن اوسن باقی ستر کیه است و قیل
از سینه ماکول که اریان با زو تریب کارندش همه سانه کونیز از ملک بالا
در منزل آنکه کذا فی القیبه ابرین نام دانا و تیر دوم هم سلف کتاب اهل اورد
مقرب و خواجی و قوم اسپر اریام بر بردن ای زندگانی کردن و معنی ترکیب
رود کار آخر رسانیدن آنکان با کسریاغا ایچر نام ولایت ترکان کذا فی القیبه
فی الله سنور سیکین با جان فارسی خداوند و قاصد دارو سالی ترکان کذا فی القیبه
امون باقیه اکنون و قبل با کسریاغا فارسی کذا فی الشرفه و در زنگار
بمکن تا حین نزدیک است ابرام نام ولایت خواجی و چو اقی و فارسی و کسان
و اهرار و طرستان کذا فی الشرفه و در اودت ایران نام ولایت است برین
آب امون که همیشه دار الملک موکان کثیر بود است ایران با بار فارسی
در ارموتوف همان لران بمن سابق ای روزگار در فغان یا نهم موقوف ای
بید و لغات و اجل کذا فی القیبه ایچان به لام موقوف نام مدوح بزرگ است ازین
مسحی شرازی این صدان یعنی استان بمن نزدیک این جهان ^{ازین}
بزرگ است این سکرست و آن ملک این سیردن معنی دنیا این پروما نکلون
یعنی کسان این خ این کون منته این در زمین مگر و ال منته این در دنیا
یعنی دنیا این ده و سران منته این زن معنی دنیا ای قیل کبریا کون صد و سارا
کریا کون بدین گفته است که همه در دمان همچو گاه دران بی ادبتره و بدیدن
همچو کبریا کون زیست این که همه با سقا منته این فقه کون یعنی طایف
دنیا و شراب خندان کرمی در سال و فقه و عزت و نیز نجسکان این دان کن است

ازین

از جهان روزگار کذا فی المورید و نیز کتیه از دنیا به آخرت و عاقبت از سر
و ملک و اشارت بقرب و نیز برای تعظیم است **ایران**
باقیه پیش و نیز با دشت این ارسلن مشد این باقیه یکم و پنجم دوم آب این
دران اسن کبیرین سحر است این بیجه یکم و سده دوم گفت و نیز گفت اسن
با بار فارسی نام با دشت این یکم یکم و سیم و پنجم دوم همان در دنیا
ترکان این با کلات در سینه است ایدن بیجه یکم و سیم از این اوردن بیجه یکم و سیم
و پنجم از اسان اوردن بیجه یکم و سیم پنجم اول در کتان بیجه یکم و سیم و سکا
میرانند اوردن بیجه یکم و پنجم است اینمکان کبریا فینده امین کبریا کون
دوم یکبار کون و پنجم یکم و سیم دوم با نازی **مصلح الموراد** **ع** ارجو
ایر میاید ارم اب رو با بار کسری و معروف ای تا زکات و تری در و ستم ارم اوی
و با بار معروف که پیش ترکان قدر در تین منرا اش کا و چینی کبریا
اشن کبریا در اندر تیزر و مانند ان تا فرود شده کذا فی القیبه من ترکیب کون
اشن از و بار ارموتوف کشتن خاطر کسری شوت مانند فی الادوت ع
زود و من خزینه ایچان پیره است که خوش ترش منته و اس آن آری
و جسته برید لام هم آمده است امیر صوبه با بار فارسی یعنی دوم و دوم کبریا
کلر کونید امورید نام سالی است چنانچه کشت در لغت امون و قیل
است میان همچون و فرات این عدد و اشارت من کذا فی القیبه اول است
سوی محبوب کبیر رها رست او و بالمدوخه و او اول نام شهرت ایچ
بیش از ای زبان آب را کونید آهن کا با کاف تا ز سبار اهر جا نورد
از غایت شهرت که زود نظیر نامت و نیز بمن میب و عیب کرایه و بعض
من ششم همه هم است کون کرده اند اما معنی ش هدر ارحتم بسیار آید ارسطو

جهان از مسطحاتیست که گشت ازین سوسه و دوین همان ازین دندان که گشت
شد به است از دود باغ صفت که صلا آن بهایت لطیف و مانع است
از تک آوری از حد و طاعت او ذوق نیازی که افاقه عینه بمن سانه
او نیز آمد از گشتش نام تو ای از شوق نام تو استنوخ جلاج بعضی زینک است
استو لو قندقی لغات الطرب اسو باغی بودن که اقی الفراسی در
اوسویا و اوست اشکاف و باغی با کاف پارس شته کا و آن بهیم است
دشتمی تا زیش زنا فر کینه که اقی زفا کوبا استنوخ با لفته اکنت و آن
در شرف نام و در ادات الفضل اندک گشت استنوخ با لفته و قبل با لفته
آتش و که اقی سان اشرا ایضا و در فرکت قوراس در میان نام نام
انام آورد به است و گشت اکنت بمن صبح افتاده شمای افرو در صبح
متواضع اللو با لفته آتش الماس نوای دندان تواند او با لکه جو جو و گشت
یعنی تر بیایه کوبا زیش همان خوانند اند حسو به که اقی الفقیه اند
باز بر گشتنوخ با لفته با کاف پارس مایده اینست و او در سست خواست
ای چلیزه گوید که در بعضی طریقت که چلیزه اش رو کند اوسو با لفته و لفته بود
در پاش و قبل سینه بمع این زالی ابرو اشاره نوی همان است که اقی الفقیه
ا بر کوبیه از ماه نو است ارتو باغی بوشش از لو سینه روز بر سنده رفا
با لفته جوی آب و آتما از غایب و او نیز گویند اسکو با لفته با عقل الکوصیه
بروم آو لفته صیدا او لفته بمع لکه جوی دوم ششم ابا کو با لفته پنهو ابا کو با لکه
سگینه این امر از شرف نام **فصل اکهاره اهل** آهله معدود و بکر جمع آن
جهان و معدود اقره شده بمن سخت الته دسنته افراز و نیز کنه در
مردی آفته یعنی بلای آسمانی آمده نادره و در فارسی کجرف با لفته

ای

علم

ایه موقوف ویشالی اما حد صباح که اندین ابانته با لفته جاقه که گشت
باشنده از جنبش که اقی الفقیه و در فارسی که او پاشی کی گویند بهیم است
ا بره بگشتن سوزن و بنزی ارنج ویش گزوم ا بره جوزن ا بره معوب ا بره
مردود و چون با سکن خوانند وزن اگر معنی نادان بود است اللغه
برکتان علیهم اللعنه عیسى امرای گویند و بعضی غزیزم آنست لفته با لکه
نام مردی شرافت ابن المزنه ماه نو که اقی الفقیه این المفته نام و وضع این خط
میکنند سبب جرم و ستنش بریده شده او حضرت رسالت را در قواب دید
گفت دست خود باز نمود و زمان تر شد بشوی اندک خط کوه کرد اندی در
شاه نام است که از جنبش خطی ا بره من حشید را اموت و کاتب است
در کناره لبانی علامت با سهار جا فر شمش شته بود از آن خط استخراج
کردند ابو زینب با تون مشدد بوزنه ابو لهر کر و طی معین اجماع که اقی الفقیه
ابو مره بغیر الیم کینه ابیس عبد اللعنه اجاره خردوری که کسی را بدی در
کوفت درین درشتن اجاره اذن دادن در تاج بمن نداد درشتن اقله
وزن اعزه بزرگان افاطه کرد جز در آدن و درشتن در کوفت آینه
با لفته که سید سوره که اقی الفقیه و این جمع اجنا است بمن صیه
با لفته دست افراز او او تده مطرزه اذن الفاره همان اذن الفاره
رخانیدن از اقره بخش مانع بمن مثل اربله با لفته زن بیوده اساره
با لکه با لفته استجاده طلب جز کردن و نیز دو کانه که برای خیریت کار گذار
استراحت طاییدن اسکاره ناسنیدن اسد الله اول خطاب
امرا الموش حزه لجه افخطاب امرا الموش علی کرم الله وجهه شده اسره فقط
یکم و گشت بر سیم سگینه جیشالی که اقی الفقیه اسره با لفته سوره و امام

اشاره کردن بدست و بکنار آن التاج است با نام جهان نشان مذکور است
بعضی بلب گویان است که با سسی دوا لکس گویند و هنر من جمله نامند در
زفا که باست فرغ از سر و است اصابع التاج بفتح قاف بفتح کاف
گویند که آن زفا که با اصابع رسیدن اضا به روشن کردن اصابع صفت
کردن اطلاع در آن برون و برونه و قی التاج الا بجز به الاعطاب
انامه به عسل باقی چون ترغیض در اجنبی و خوالیان و مانند آن افامه
مقیم شدک و است نیدن که بفتح کاف و بسوم نایبنا ما در زاد انکه با کاف
مکسور و فون شد خانه مرغ هر یک که باشد الا بینه بالکسر افنا اب ال
بکنایه عزوجل الینه بالکسر ضمای العینه تا که تا در خوش است با بفتح
و انکه به جماعه در زمان و کل جنس من الطوائف عزیزین آدم و کل
با بجز بیست است و است دین و طاعت و وقته بالار و درم که از آن التاج
انامه نام زن اماتة بالضم معروف ام طلمه و ام عقبه امینة بفتح و کماله
و بفتح التاج المله و در آن از او بینه بالضم و بفتح و در حضرت رسالت
عبدالکلام التاج بالضم ماره و انساب و مظهره و امثال آن که از آن
التاج بالضم و بکر قاشیه است بالضم و بفتح الیم سرانگفت اجازت
معرب او را بمن حساب اوقیه بالضم و بکر قاشیه چهل درم که از آن
التاج و در قشیه چهل درم سنگ آورده است السیه نام زن فرعون که از
موسی را برود بود و پس شده ایمان آورده طیکه سید او بین در است
است الیم در است فرعون جان دوا اما از ایمان رجوع نکرد ایم
بالضم و ما که در دم جمع ایم اما در عرف علماء و شیخ و قصات و امثال
اشان را گویند اب فکرون یعنی با لکسته و بعد

دین

و شیخ و امثال آن از اولاد قتال ایجا به بابا بر قوت بین او نه به بین که کینه
جامه او نه نزار است که از آن اشکانه با با بر قوت قدیمی اب فکرون که بکنایه
و برق اب دیده کرد و در کشت اب راه با دوم قوت که از آب هر جا که می رسید
اثره بری با لاس در لاکه و قبا که از آن العینه و در اوقات است ابره در او
و امثال آن ابره نام بر شانه اسی که بر می خراب کردن تا که کینه بکنایه
آورده بود و نام آن من محمود بود که از آن الادوات آورده خورش مذاب در
می آب که ای رزق و مهر و بفتح است که است بهت کرده بجهت زراعت
که از آن است که در شرف و بر بن معنی آس آورده است و در اوقات است
اسم معروف است صحرایه از رطوبت و صفا و در شرف که معنی
با بکس و جاسوسی کرده است و در قشیه معنی زمان که با نیش روح خوانند
و در اوقات معنی کشت بهت کرده بجهت زراعت است سیاه اب طوفان و مهر
که بود صفت سردن آمد که از آن العینه و بعضی کان به از شراب این در مکره بکنایه
مشهد است نگاه لفظ البسن وزن دانستن با بکنایه بکنایه بکنایه
قدیمی و صفت خانه که از آن لسان الشرا و در اوقات معنی جای بکنایه بکنایه
چتر داشت که بجهت سال روان و صفت حال جنگ بود و عدت آن خدایان
اب فکرون بینه المور فام که از آن است می بزم خوش ترش و کوار ای شود
اب فکرون ای چه فکرون و در آن کار و آب فکرون نیز ای اولی و جان فکرون ساه
ای که کشت از فکرون است اب ساه با با بر قوت است از کشت ریشه خدش
بچه کرده می بند و نام دارون که از آن است کلان و در آن نیز کونند اب کرده
یعنی آسمان است با با بر قوت و کاف پارس الکاس و نیز بکنایه است خانه
عرش و اخلاک در آن خانه که در خطوط او جای بکنایه بکنایه و بعد

کوه کز تپه کار کردن بروعت و از سبای کبیر در پای افند و در غلظت و حران
برین دهر نمازش ابدی تصور گویند چنانکه گذشت اسباب و سببها را انشای افند
با او با رسی کبیر که انشای افند و کجوف الف نیز آمده است بین این افند
انشای زبانه می سرخ و جام و لعل العین افند و در عین و در وقت سرخ
انشای نمانده آفتاب و طبیعت نیز انشای زده بخورد و ترک داده و حوضه
و انشای افند حوضه انشای زده آن انشای بود که بر سگش زنده تا انشای بعد از انشای
چنان که و بنمازش زنده خرد انشای افند افند چنان که انشای افند انشای کوه کار
که انشای افند انشای بر سگش انشای که مندر انشای کاسه یعنی آفتاب افند
اجرای انشای با فاعل موقوف بر وجه کبیر انشای با فاعل موقوف بر حال
نشای کبیر که از او جوس زنده و بروزن حوضه نیز آمده است و در وقت کبیر و کوه
آورده که بعضی سبب هم خوانده اند افند و در حوضه افند با دال موقوف کوه
قرین که از انشای کوه کبیر افند افند و بعضی افند افند افند افند افند
موقوف و در بعضی وقت کبیر افند افند افند افند افند افند افند افند
افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
تقطیع و کبیر کوه افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
و با دال و حوضه موقوف و قدی بزنده افند افند افند افند افند افند افند
و حلال زاده و رسی و حر و سکن و سرور افند افند افند افند افند افند افند
موقوف و بعضی با سکن و درین الطواجر موقوف افند افند افند افند افند
خدا بنده سوزن و امثال آن افند و در وقت زار فارسی نشای افند افند افند
افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند

مانند

مانند آفتاب در حوض حوت افند با زار پارسی سبب افند کوه افند افند افند
نیز گویند و در وقت افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
چنان که انشای افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
نیز انشای افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
راه کبیر انشای با سبب موقوف است از انشای کوه کبیر و کبیر کوه افند افند
راه کبیر انشای با سبب موقوف است از انشای کوه کبیر و کبیر کوه افند افند
فراموش است افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
زراعت و در انشای افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
دیو از مزاج و سرور و سرور افند افند افند افند افند افند افند افند افند
عکس که در وقت موقوف افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
با هم فارسی افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
حال و دیوانه مزاج و حال شده افند افند افند افند افند افند افند افند افند
شسته نیز گویند تا زایش حاصل خوانند حاصل فاضله نام موقوف است و طرف افند افند
چنانکه کوهی و در کوه افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
بوزن افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
عین کران افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
پارسی کبیر افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
پارسی در حکم افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
فارسی موقوف بر کوه افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند
کوه افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند افند

میترنند که کاف تا می یعنی و بنا که انی الفیه و معنی ترکیب جان ایامه اکره فقه
موجود است و حساب فقه بنای کارک اکره بعد و فقه در ادوات معنی او را به است گفته
مختره او فقه اکره میره به است سز و اوام خاصیت سرد دارد و هندیش اولی نامند
اخره بعد و فقه در ادوات معنی او را به است یعنی سز و اوام میره به است و کلمه میره
نام با در فقه تا رسالت تا زیست اکره بر وزن است کرده و در بسته و عام گفته
و بر کرده با به به وزن خاصه در ادوات است استینه یا مای فارسی دروم درومی و
سیاه و سید هم گفته در ترک قواسم معنی می درومی است در زبان فارسی
موزون که انی الفیه گفته با مای فارسی و خاصیت معروف و معروف و معروف
السته بعد و فقه و با فقه وزن و کرمه که است کرمی خوش دارد اینرا محکم
بزرگ گویند به پیش موده و عرب سخته خوانند او را به این نام در ادوات معنی
دیوان و حساب و در روشن از جا است و در بعضی فقهک معنی در موقوف
است او را در گاه و آورده که با کاف یا کس و ال موقوف جنگ های
وقتی با علم و ادب که انی الادوات او را به بعد و فقه ها ان او نام کرمی
اخره همانست که با کاف میجان دارند و فقه با فقه در جا به زنند اصرانه که
سرد و قبل نزدیک صفر که از آنرا کرمی گویند تا زایش صفت و همدان خوانند
در فقه است ایجابی که از آن کرمی گویند و در فقهک قواسم معنی می است
ایستنه جاسوس کردار و جاسوس که انی الادوات و در فقه نام بر میکن است
دالسته است ایستنه بعد و فقه که انی الفیه و در آن انشا که جاسوس
فقط ایستنه معروف به زایش مرات فرزند و در حقیقت و با همایب بر آن
تشبیه کنند ابراهیم بنیازی سبب ایستنه وزن ششم نام سز و اصران
ضمیل و بوزن او را فقی با لا و قبا و کوا و امثال آن در ادوات معنی او را

قیام مانند است ابره و معنی نام ششمی است که ایجا خیار بزرگ می باشد او را
در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات
و سیم نام مردی است که نفس من کلب بصیرت بر آورد و بود و فقه ان در شرح
است یعنی و معنی طول و عرض و حق اطراشته نام ششمی بود که در اصطلاح فقه
قیامیه در دو دستور معنی با درن مطر است اکره او اگر معنی چو بود که انی الفیه
سز و اکره که در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات معنی او را به است
در فقه است که میره است معنی اصرانه فقه که سیم شراب از آن چو در فقه
قواسم است اما در فقه نام و جز آن اصرانه که کلمه است اکره در ادوات معنی او را
و قبل کاف نیز همان شکل مذکور و در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات
همان چو در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات معنی او را به است اکره
الترتبی فقه که کرمی گویند که نام او را به است اکره در ادوات معنی او را به است
و در فقه در حقیقت نامت و قبل معنی سرور نیز در فقه است در لغت جلیغره
که کرمی گویند در جلیغره معنی است که جلیغره باره و سز است و در ادوات معنی او را
است که جلیغره معنی او را به است اکره در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات
شراب جلیغره با فقه در حقیقت که اکره در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات
از آنرا که با کرمی گویند اکره در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات
و نیز که در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات
ما بر سر او آمده ای لطیف و در بسته که انی الفیه از زمان زاده سخن از دیده
ای بطریق از سز که افتاده معنی سقط شده و دور شده از کار جلیغره تا رای که کرمی
یا کرمی قیاس قیاس قیاس که کرمی گویند که انی الفیه با فقه معنی جلیغره
و در فقهک قواسم معنی او را به است اکره در ادوات معنی او را به است اکره در ادوات

ت

است و چون کج و چهارم و سیم فارسی بر کتف بر کتوان باز نشد محضاً
است تا به با کتف ستان و نیز رباب سه باره است و باطن انت طلی کردن تا
موی خوانند استخوان است و نه ای رخت شده که انی القیه و در اوست کج
بر زمین گاشته است و باطن او فارسی دهنه تک آدن و تک آوردن
و تک آده و مانده گرفته است و وزن خسته و موه اسکندریه نام ندرست
بر صوفی تک کناره در با اسکندریه با کربا مین آمده لغت است در کتف کربا
یعنی کرد بر سب زرش پیر خوانند که انی الادات و در شفا مابینه طلیست
سودا کردن چنانکه بر در حرام تبخیر منقلب شکسته و بر دست و قیل
بایست موی با کاف منقلب است کتف و این قول درست است اسکندریه نام
و سیم بایست موی بر سینه که انی لغت الزنج اسکندریه گفته اند
بالغم مسقط شده و صد فاسقه و واقع شده و متواضع این گفته اند
و نفع نیز آمده است آنچه باطن باجم فارسی چیزی که در کتف گفته اند
رمین مرغان بنزد و صحرای کتف که انی در صحرای علی تک بی اندزه من کج
و سیم بر اندزه که انی الودسور آخر کج باطن نام شهری که آبادان که نوبت
است و در دستور مطوبت که نام ولایت است از کتف و در زکات با نام
و نیز نام زمین است در بلاد عرب افزون شده با او فعل از صوبت دیده اند
نیز گویند و قیل جنس از طعام که از ان و سکر دروغن است می کشد و آنرا
نامند فاسق حکایت که کتفان افزوده میخوانند بزده خواننده افزون
که انی الودسور اقبال یک صفت ای دولت اندک روز آنچه با نفع همان
آنچه اگر چه کمین هر چه نیز آید چنانچه اگر چندین جویند آمده است اسکندریه
اجین که به ان کتف اولی کتف است باز نشد رخت خوانند که انی القیه البسه

بالم

با نغم طهارت ترکان چون نوا خوانان و مرغور در شفا از سیمه در الودسور
و سیمه در اکتاف بی نیز الهنته چشم ترک که ان سیمه چشم قیاس مد لغات
الطینه و الهنته کلاها با نغم و کتفین با نغم و در مابین موی کتف
شده آنچه با نغم تا با نغم شده باجم فارسی همان الودسور که انی القیه
من خود است چنانچه با نغم بلخ خود و اسکندریه سیم نامی همان اسکندریه
فی القیه آمده با نغم باره موقوف بر کرده و با نغم این گفته است
مشق اینها همان اکتاف است با نغم تک و سیم و قیل با نغم این گفته است
در شفا کتف و اشتی که از بس موی کتفین موی او کتف شده است و کتف
که انی القیه با او فارسی است از بسیاری هم بر سینه و بعضی از اسکندریه خوانند
اینکه انی القیه که صفا و چون بر نام اندازند تا بالادان کل اندازند و در میان
دیوار بر آینه تا در دیوار کج کرد آنچه نغم است در شفا موی کتفین
که انی القیه اندازند مرتبه و قدر و عوزده و حال اندوازه مال که انی
اندیش است اند حصاره نفع کج و سیم بایست موقوف چنانچه بکشتی ان و
و جای سخوار که بر ان بنا که بر نوبت بعضی نغم بایست موقوف است اند و خیه
کرد کرده و سیم کرده انی القیه با نغم نام نغم است چنانچه در ان بنا که
اسکندریه با کاف پاری همان است و در قیه سخن خوانند از شرف موقوف است
البیمن خانه زینر خانه الکعبه با نغم و کتف پاری آن خرابی کتف
کاران بسیار دارد اما در ان انرا بنا موقوف است چنانچه با کتف کتف مال
با کاف پاری معنی با نغم که انی از اهدی کتف است با نغم تا موقوف بر
من موقوف که انی القیه این کتف با نغم کتف الکعبه لغت است در کتف
منی ایضا کتف با نغم با کاف پاری معنی همان انی کتف و در زکات کتف اس

بمعنی زبانه بگردان افروخته باقی بادشاه نو جوان و در ادوات است و نیز
گویند خوش ادر این طوطی است در دستور سلطنت که نام هم شاه بود
و در ولایت اصطلاح و در قیام که کاروان با توالت است از پیش
است اینست باقی بادشاه که در پیشگاه شاهنشاهی و در هر یک است
کذا فی الشفا به و در ادوات اما در این استوار بن معنی است بر وزن
بهر اسم باقی و غیره باشد و بیع با پیش می گویند که کاروان بر آید
فرود آید پس بدو را از این نیز گویند باز است استخوانه کذا فی
لو که هر چه و او بهیچ فارسی فارسی ز کوه معنی چه چه کذا فی الطب
اول شو که در او نه خوف دارد باقی یا در خوف نام لغت زنده که لغت
ز زشت و گویند غیر شک و آن کنایت معانی را و نیز گویند از سخن
اگر با کاتب یا با فارسی و برای معروف خانه یا برین این لفظ کتب است
با ابرمان که من آن حسرت در بیست است ابراز با لکن که فرود آورده
دارند و بگویند اینست بر وزن سوسمی که در او و چا بوس کذا فی الادوات
ایضا بگویند سوسمی و سوسمی که این لغت در ادوات یا فارسی
نیز است و در آن است ایشاد تا و ترخست در بعضی فرح که با غیر
ایضا با لکن با لام معروف یعنی ابروی گویند و بی عطف پس و این
است باقی میوه و این با لکن یعنی ملک در این جهان و نیز است که سوسمی
ز نامت این بود یعنی امان و نیز جانیست است که با را در معنی
موی بخش این ترک سلطان سوسمی است این چاه معنی دنیا این
اشارت سوسمی با لکن است این در لکن یعنی دنیا این دوسده و بر است
اشارت سوسمی اقامت سوسمی است این سوسمی که است اینست بگویند و معنی سوسمی

همان است که گشت ایضا شد کذا فی الادوات است و است و است و است و است
معنی هر شد کذا فی لسان لسان این کارخانه دنیا این کارگاه شد این کار
یعنی لکن و زمین و دنیا و است این که ای لکن این کل برود یعنی کاس
مردم این کوی صفی و راه یعنی دنیا این است و در سوراخ فلک و در آن
از کاس برشت و در چشم و در گوش و در برده و در آن و در فرود این
یعنی صفت کوز این صفت صفت اشارت صفت سوسمی و کس و کس است
کذا فی القیام اول ذکرش و کس زیاد است این صفت لکن معنی سوسمی
سوسمی از آن ماه اسما و دنیا بوده از معنی **مصلح** است که در او نیز
بگردد معنی الام بود در بعضی صفت است بگویند و معنی سوسمی از آن
سوال صفت است این است چندان است معنی بگویند است معنی و کس و کس
و معنی چهارم و معنی با او هم است ما در سوسمی است معنی کس و کس در زبان
مصلح است اولی سوسمی است ای ایضا معنی کس و کس در زبان
و کس نیز ایضا معنی کس و کس است اول لطف و کس است ای معنی کس و کس
موسمی است و در ادوات معنی است این است که در ادوات است
الوجهی نام بگویند که نام بدین میگویند که اولی از آن کاند است که بود
او بگویند و در صفت میگویند و نیز نام بدین میگویند نام است و نیز نام است
و بگویند زقاق کشتی اصل معنی کس و کس نام است معنی کس و کس است
ساخته است از اشعار از خطی و اشعار و در صفت از اشعار اصل معنی کس و کس است
این بر او در معرفت صاحب موت را نامند و این نیز مشهور است از آن
میباشد کذا فی التاج و در شرح لغت است که است از ادوات است معنی است
اسم است و لکن که کس است اسم است بگویند و کس و کس است معنی کس و کس است

گرفته آید پیرشته و پنهان نیز با هم می اندولین ایشان می گویند که اولاد
اسما ایل سقا چشم عراقی با لاج بیانی که ذاق الفیج اعش با لقیق تا مشحوری
تازی و شب نور افضل فغانی را که شکر و نام او بدیل بود ام المتری زنگنه
فی الغنیه مانی از زو و در بعضی کتب است که فاشی بود اما آن میزاف
مشهورست امهات سخی عثمانی را که ممانی بنت عبد المطلب خرا
او در حضرت رسالت را که خانه او مصطفی را معراج شده بود آن نام نویسنده
و تا خوانده حضرت رسالت را که دیگر بنده هم به مکه بخواندن دانند و نیز شستن
اشقی با لقم با لقم مقصود داده ادنی صحابا با لقم خنجر را دردی فتنها و جباری
ابی علوی یقین که لقم سبوحا لشم یعنی می سرخ و انگ غمزگان ابی انیس
شده یعنی از ذاق الغنیه و نیز شراب ابی ارفوانی سرخ دام استنی عامه
و نیز همین بر خط دولت معتقدان مقام ابدالی با یار موقوف ایدانی است که
یعنی دولت و عظمت و فرمان و در بعضی اوقات ابی که چشم ایت در گمان
و مصلا نماز که در این است ابی شکر فی لقم خام و چون ابی که شکر شکر است
در غایت صفای آنچه مشرب بایست و نیز جوبه بنت نامد سبب کردن ما
حز و فرزندش خوش آید و در که حرد طبعش خوش شد و عرب از اسطوخودوس
و در دستور مطهرت و اینجند از ادب معیشت در و آتش پای با هم موقوف
و جام فارسی کرده است بیقرار و پس که از تنه بر یک با زو استند نامی
زینین آن لقمه که در جامه بود بر یاد جان نغمه خورند آتش موسی آتش که
سوی طور شهری کرد یعنی نوزالی اما از اندول سرخ دام آتش موسی شده
آتش صندل شت مولای اخون را بن حضرت رسالت محمد صمد علی و ام آری است
با اینه و سیاری از ای برابر چنانچه گویند از ای خورند کوفی الغنیه قول

تاریخ ایل سقا چشم

ابن سقا چشم

ازاد

از ای با لقمه سخن برابر تازی است اما بدایت با فتنه شسته با تصویف از اولاد
شکر و از اولاد شستن و از اولاد استی اسامی اسامی و از اولاد و ما نمائت ایل
با همین موقوفه مختصر استی اشتی با این هم موقوفه صبح و فیض از اولاد صوبه
سازند و مثل رشته می کشند و گوشت با یک می پیوندند و در رشته می اندازند و در
گوشش و ترشش مرغ درون اندازند که ذاق الفیج سقا چشم و آنگاه با یک با لقمه
با یک خردالی الایزه و امر الامرت از ای یک صوفی زنده که ذاق الفی الغنیه ایل
با یک نام بوده است اما می کشند و آینه سخته کشند و امر امون و اما وقت
ای پرک و با ای سخته که امری بپرکند که ذاق الفی الغنیه قول امرا مودن و این
فایده هم آید و در این اشرا امر مودن و صندل نیز آمده است اما همین با فتنه شسته
امیر موی با با فارسی است این چیز موی که کشند استند رای دانان ذاق الفی استند
این کرسی بین معنات ای ام آند استند معنات ایل استند که اسطوخودوس است
ساخت بر سازه بکنند به دست و درین معنی کرده تا جزو شکر و استند او آنگاه
در آن آینه می بیند که چون دو کت فرنگین هم نشسته اند در میان تخت کت
سیوم کت فرنگین است بکنند به در آنجا استند و آن آینه از اب اندانند
سکندر از کت جهان باز کشند اسکندریه را از سر پا کرده اسطوخودوس است
که آن آینه از قتل پا چست و بر آن شماره کشند از آن او در با زو فرنگین
نمانند و نیز آفتاب است بکنند که می کشند و صندل است که از زو با برودن
در مطلق می کشند و کجای استند و کجای بکنند از اسکندر هم آید آینه خاوری
آفتاب و کجای آینه استند اما از ابر کالی ابر سیاه که ذاق الفی الغنیه ایل و خراج
یعنی خوشنوی و بکنند طش با لقمه عمیر من بر جزو از ای سیاری با لقمه نام عام
وقتی الغنیه است شل جامی احمد ز جی نام ای از سران شکر ابر صم هر و کت

کیمیای پرست بران جمله است که احدهم میدان آمد و بسیاری از فواید
گفته بقیه ملاقات صاحب الدعوت ایام هم باز گشته چون دوم روز در صفا
آمد و از لی طریقه کسب در زمین فرود برده بعد آن هر که از مملکت آمد
آمد و او را علق متع است گو بر سر یک ازان فی نزهت می نهادند
تبع این جو لعل کرده است در مصاف آنکه خواهد صفت با باره بود و اگر
در و غاخر لان اول و دروی با هم با او فارسی است که اروی با فقه کلمه
صاف است ارطوی بعضی این ارطوی است ارطوی سرخ ارطوی
ارطوی کجا با لطف جان ارمان نکرده نیست ازان چنانکه از صفت
صحت یافته باشد که اقی الغیبه و صفت ترکیب ازان جان و نیز ازان
ستن از استخوانی ز حسته فرمای از اروی یعنی از چینه از کعبه کعبه
یعنی اگر وای آن نقره ای اروی جانور است که اقی السجالی اسی با بار
فارسی تا چشمه چنانچه می بینم و نرسد آن یعنی کار کردن در
شرفه که کمن تره رکنه است در صفت زهر الکاف اقی است ارسی
بلکه با و فیه سیم رطل است سبز که از اسی که از اسی که با اسی است
با کس با اسی نام کیمیک که از اسی که از اسی که با اسی است
چون ترا در کیمیک است او را در سبک از و نیز سخن عرب الانی بعضی
زرد سوار و نام ولایت چنانچه در بعضی فرخنده است اغای برای این بود
کوی و خوش خانی افتادنی زوشن و صفت ترکیب افتاده بودن ارسی
شده و صفت ترکیب اکنده بودن است صفت ترکیب اسی
با کس با اسی چنانکه اقی الغیبه این تر که است ارسی
نامند که اقی الغیبه این تر که است ارسی

مفرد

اشرف خوانند آینه ای پرکن و با زاویه شکر است و صفت شکر است ارسی
ارسی است ارسی ای طول و عرض اندای آنرا میدان و فاعلان ارسی
سک داری یعنی در تن نفس اماره و او را داری و قیاس بر روی داری این
کسانیت از مرده ولی است که اقی الما اید اید از و صندی و نیز صندی و نیز
ارگنه صفتی الطالی با فقه داری است بهترین انواع است ارسی
افرا باشد و جرم سک و صفا بود که اقی الحقیقی است ارسی
بغایت شری اگر در صفت سک است آنکه مشتاقی نوز از اکر است در شراز
که بقدر شری که اقی العسل و یکی نام نوا ارسی
رسالت اوی با او فارسی او نیز باوت می آید ارسی
نداست و صفت نیز آید چنانچه می آید و در نقد در کلام سابق و با فقه
برای نسیاید صفت این تا زیست است ارسی
داری و در او نیز اسی ایضا نام ولایت این دایره در هر پای این در و این را
در پای گفته است صفت موجودات دیگر که در دست در شرح آن آورده است
این دایره اشاره بر دلک و در پای از سبب طول مدت خلقت او که گویند
از ازیست آسمان و زمین بر قول علم اصحاب ریج و صاحب کفایت ملک
استاد و چهار هزار و چهار صد و نود و شصت سال است و بر قول علم و نیز
و نود هزار و چهار صد و نود و شصت سال است و ملک تا قیامت خواهد بود
سبب در پای گفت در سبب آنکه است بوقی که گویند از ازیست
عالم کون و ف و اقی بالار ملک که است عالم لغا و نبات است و صفت ارسی
جمله و نیز اقی صفت در این قیامت زمین چنانچه در از آب رود و در
خیط خاک گردد و بعد از مدتی آن نیمه دیگر که در آب بود سید آید ارسی

ساز

در طرفه کذا نه باو غرق را صبا نامند در تکرار الا و با بدو تکرار است صبا باوست
که از زیر سرش من خردوان وقت صبح می وز باوی لطیف خلت سینه خوش
دارد با اقدار با دل موقوف باورش کذا فی زفا کویا و کزیده خورشید برهنی
باوی از وقت طلوع شمس از زیر پرت باز نه کوس کزیدن لب افتاد است
شبه کذا فی شرح الحزن باو یکا بین مجوه بیس عم باه با بقع وال جمع با
فوباده باه با سیم موقوف و حده دروغ و بر جود و زار کذا فی سطر
با رطبه ابارا موقوف یعنی خداوند و در اجمال حسین ترجمه خوبی با رطبه ابارا
آورده است و مترجم برین معنوی را با رطبه ابارا گفته است اقول حقن بر
بزرگ است و در بیان اشعار انظار با رطبه ابارا آورده است پس موصی
ای بزرگ خدای با را ملک است یعنی قیامش بوزیا بازی است چنانکه
با رطبه ابارا بعضی بازاری کذا فی التفسیر این دلیل بر آن که از برای التفسیر هم می آید
با بقع کجا و دنیا با کرا امان با نفس با جود و قد و نیز جا کرده است قطع کذا
بالان ستانند و نیز با طه لاله با هم حضرت آسمان با انام مرد در کذا فی التفسیر
نقد از نیفاس منند تو انگرشده و سخن نویب ظاهر است با نواع از طبع اگر ما ترک
با هر چه انداخته با لکه کذا رو با لفتح و السند بر نوح از طبع که از برای سبب
و معنی گویند چنانکه با لفتح با هم است عطف که در دعا خدای از وی کزیده که بود
میران این کار را یعنی تمام کن کذا فی التفسیر و معنی ترکیب باه کراون کذا
سراج شریا کتبت از دهن مملو است کذا فی الاذات بر خورده با جود بر خورده
با و نیز و بلا نام مبارز افرا صواب بود نام صبا صبا میران و قرآن شریا
کا کتبت مانند شرح طبع که کمال چو خردی غایب در بزی کذا فی آید بر کتبت ابروا
در س ای با لاله بر صواب با رطبه ابارا افتاب برک و نوا با کاف با برسی

موقوف

موقوف الیک کسی را از دوزخ می خرد چنانکه کوی طمان برک و نوا ای دارد یعنی
روزی کاری دارد که در آن طمان بریا با لفتح جودان و از شیخ و اهدای لفظ موقوف
کذا فی التفسیر و در تفسیر موقوف است از عمل بر با لفتح جودان و لفظ و الیک صبا
معنی گویند موقوف است بر آن مطلقا بر این که در هر کس موقوف بود و در تفسیر
در تفسیر با شند بسیار ای بسیار بسیار کذا فی التفسیر و اقول حقن نام در تفسیر
زیرا هر بر با موقوف است که در علم است و در صفت و اقول حقن اسم است با شیخ
و در بعضی مواضع کوی صبا آید با موقوف است و در زفا کوی با شند
که لفظ از صفا است ای بسیار و شیکه اگر کردن بسته کرا و خفا است و شند
و کذا فی التفسیر با نام طی است با شند با شند الیک با لفتح جودان و کذا فی التفسیر
کذا فی التفسیر ای طیاره چشم است را ای موقوف خورشید است که طیاره
با لفتح است که از برای موقوف است و کذا فی التفسیر و کذا فی التفسیر
لکن بسته از کساری مظهر خوانند و نیز جود با لفتح جودان و کذا فی التفسیر
و نیز جود بوی بوی نیز با لفتح جودان و کذا فی التفسیر و کذا فی التفسیر
و در ک و ترفیق و نیز جود با لفتح جودان و کذا فی التفسیر و کذا فی التفسیر
بهاره بسیار است و کذا فی التفسیر و کذا فی التفسیر و کذا فی التفسیر
با لفتح خدای یعنی پروا نکند آمدن آن ای است عالم ای با کتبت کذا
فی التفسیر اقول صفا روح و در ذوق سبب عالم اقول است و توفیر با شند
ای روشنای اوج الجا معر از کوا و صحن زلفش چون میاض روی مرای غایب
میباشد صبح در تفسیر است ای سرو با بر آسبیر سیدا با با فارسی و لام موقوف
و از روز و شش و طبع خفت کتبت را فارسی گویند که با ای می کند کتبت
ای مست و میرد و چنانکه کوی صبا با شند و ای است **ترجمه** بزرگ

بزرگ

با دام مغز است یعنی طریقه است از غایت بری و بر با و بروت یعنی بکر
و مغزور با بدست با دوست کلاه با بار و قوت یعنی خاص در بیجا بد
و تن دست و از قیاس سخن هر آینه استند با و بر است با و بری و با بری دوز
گویند طریقه صبا و داری مود و دست یعنی مود و دست تن داری با و دست
با هم مود و قوت و چهارم المکه حمل و در حرکت از دی کل و ستای می و با و بود
فاکت یعنی هشتم سواری تو مصلح در آهنت با حرکت ای با لب تو که انی الای
و نیز با سخن شین نه با عیانت بود است یعنی عیان کرداری چون با در و در
یا کوان است حرران بالا و استند یعنی کسان و زمین و نیز صبارت را هم
با هم نسبت ای با مود و افتاد که انی القیاس با است حاجت و نیز صبارت کانی
است با هم صبر است طریقه با از سنگ و چوب خنده که برستند و نیز مود
و طریقه صورت را گویند کجا خوردست معنی و ضراش حکمت است بخت و قیاس
اد از هر چیز که انی الای است و با کانی سخن ای جمید پس در این مود
چشم ماضی حان ای فو است کسشم افشای سمن ای انون کند کسشم سمن
بجگون نسبت ای چون را بعد کرد که انی القیاس و در ادوات است معنی در چون
بکلیت سوار شد و قبل نیاید از اگر بسیار نیز آید بخود دست با سپرد مود
ان سخن که همیشه عهد و بعد دادن نمانت نیاز د کسشم معنی ان
کسشم و با کسرمی گفته و مود که در دست تز جبرش و ترجمه بید به کسشم
معنی به کردار با در دست ای ضایع شد و چنان رفت که با کسشم بر دست رفت
ای سفر کرد برورش احمد دارد دست ای صالح احمد باش بر دست با دفع بر دست
بباری که چنان با بان دوزندش در ز فاکو با معنی بسد که همیشه چنانی گویند
آید است بر کسشم یعنی کسرم بریان که در و در سخن کند که انی القیاس

الان

بر کسشم با شین مود قوت کسشم یعنی کاف پاسی و سمن اول مفتوح یعنی بر
کرد آید که انقل من الشخ و معنی مشهور بر کسشم است بر کرد آید که انقل
بر کسشم با دفع کاف پاسی مباد او مضاف آید به معنی است و نیز در است
است بر کسشم در اوست است و در ادوات است که او را با مود در ان گویند
بر کسشم سواری کرد و سوار شد جزوت با هم نسبت ای مود با کسرمی
یعنی کابریه بده و میوه کرد است با هم تمام و در این مشهور از کاستان
زمین و با دفع کوه و این معنی از ز فاکو با است و نیز ماضی معنی امر با فک
انام معنی مصدر آمده و کسرم ماضی معنی است جدا خاستن کلمات دفع کسرم
تور شد است کرده و مود سخن ترکیب کرده و هر چند معانی است معنی مود
چنان بر کسشم بر مود مود است و است ای همان زمین و سخن و مود
چهره نسبت با هم کسرم و با معنی و هم و چنان هم مود کرد و نسیان وقت
یعنی فی عیان و شندان و با علل و مکرر دلائل معقول و محسوس بود بر دست سکن
بر کسشم که کرد کانی ز فاکو با و جنبان زیر اهرایشان هم مود نسبت
هر جا که مود کسرمی کسرمی ای در هر حال که قدرتی که کسرمی مود
بر دست در اهرایشان بود کار و مود است از مود سخن و کسرمی در دست
مود که همیشه سنها لودند و در طب کسرمی کسرمی فاکو با است که با کسرمی
با مود کسرمی نفع و مود فاکو با که از مود کسرمی که با کسرمی مود
مخبر مود خوانند که با کسرمی با مود کسرمی نفع و مود فاکو با است مود کسرمی
زهره که آنرا مود مود مود کسرمی مود کسرمی مود کسرمی مود کسرمی
مود مود مود مود کسرمی مود کسرمی مود کسرمی مود کسرمی مود کسرمی
و از مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود مود

بانت برز و تعال موت را ن **تخلی** باعث بر آینه زده بر وقت لیگت
در لغت کادیرن و در عرف سوال و جواب کردن معنی آن تجارت یا بیعت
و التثیر بسیار کثرت گفته بعثت بر آنکس و زستان و نیز نامش اول
از تهمین **باب الحیم مفضل** القربا بروج معرب با بونه در دستور مستور دارد
که در مفرحات اخته با در و ج معرب با در و کذا فی الشرفه اما در مفرح و کبر
معموم مشهور فارسی است که از تهمین نام در یابی است معین تا بقای رسیدگی
اب کوز چوب بیرون آید شرج حصن و کونک و خانه مدور بلند تری
بزرگ و از ده بروج آسمان بزرگ است و آنها اجزای مانند تکلیف بروج است
که آن از اهدای بروج جویب نان بر کش چنانچه زایش با کفر خوانند که آن
بج معرب تکلیف است که بر کش با کفره مشهورش قی ارد و بقی کفره
جوین فراسی و از تهمین معرب میگرد که تورا گویند و قی القاج است اصل
بیشتر بکرم و قی دوم معرب منس و در علم است که در علم است سرخ که بسیار است
باج بجز بر زردستی از اسما سبیل زردست است و قی
متقلب بر عاقل معتقد کند و آنچه از بی بر سر کالاستند با و بار شده در
با دل و قوت استان از و در آن کل است سرخ نمازیش همیشه خوانند که آن
ز قلم با در شرفه است که استان افروز تاج قوس را گویند فصل صحران
افروز است و از آن با در و ج نیز گویند و در حقی از استیا و آن هم سرط است
یعنی شاه پیغم با در و ج با دل و قوت یعنی فاضل و طبع و متکبر و آنکه است
خام میانه بروج با لقی همان استرک در صیده با با حفظ رقیه است بروج
افزودن کذا فی الشرفه و در آن التوا به بن عمر است امجد است و معین
فراموش شدن است بر معنی سه زاهر شدن بخریج است و در دهن

سرخ سید که افی الطیب بر صبح نفع کم و صبح و قبل صبح با فم کرانی مردم را
در خواب فرو کرد و هفتش اجناسه نامند در ز قلم با معین سینه است
بد و نیز معنی سینه کار جهان در لغت بر خلی آید بروج بعضی از کفر بر آن با یکی
با کوری است برو ن و آوردن بینه که آن ز قلم با معنی سینه است
داروست در طب بکسین داروست است که با بیک گویند و در شرفه است
و ترجمه سید که هفتش کاسه نامند بروج شهرت دارا ملک هفتاد و دو ملک
سینه کم نام و آن شهر از آن سوی قلم است که آن عیب السیدان و نیز
و در زده بروج عمل شور جوز ارطان سید سینه سنان عقب جدی و لوحوت
هر یک ستارگان دو خان نامند در آن که آفتاب که یک خانه است در دو خانه
دارد زمل جدی و دو در و در شرفه حوت و قوس مرغ عمل و عقب در آن زده
نور و سنان عطا در جوزا و قوس سینه در البروج با زار فارسی سید اکرم
بنازیش برادر خوانند بروج نام دارد است فراسی در آن سینه است
او که هست بهت با نور مانده که او را بزرگ با گویند بر یک رومن چون
زرد پروت اند هفتش که صحن نامند که آن القینه بروج وزن مرغ با است
اصک بعضی قصد که آن القینه مشهور بروج فارسی است بروج وزن فرک تاروی
بلیغ با لقی آن خوک که هفتش از زمین پروت اند و نیز آید بر که از چشم
فروخته است که آن لسان التوا در مواد بروج فارسی است بلیغ کج با کاف
مفرح بلیغ اندازه و قدرت چیزی بروج چیزی که در شرفه طاق و الوان
ان رکت کنند و نیز آن با گوشت که بر قوس رسته است و نیز نام ولایتی
از ایران زمین ساخته است که با لقی آینه با قوس کلاها با جرم فارسی
با با فارسی بروج با لقی فزون که آن لسان التوا در قینه مشهور است از لسان

بیت

بمعنی این آوردن است بصحت به بر سر است و معنی یک تازی است و معنی
سخن گذانی زفا که با بویغ عین میجرسیاه دانند **بازاج در دست**
که بازگشتن تا بدو خوانند با ریج با زار و قوف رسی و توانگر میا و زنده بویان در دست
بدان بر نشسته و بازی کنند که حدتش پسگشته باشد با ریج شد که انی القیه
بر ریج لعن نیست بر ریج ریج نم و سوم سرشت گذانی الا دانت **سبح** یا یا یا یا
احسب و قصد در قیامت است که بعضی فرزند کنی ساختن و عزت و دانند
نیز است که بعضی نزال که بر این خضاب کنند **فصل الحارم ۴**
با مسیح فلک جام با دسیح دم مدعیان بر مان مسیح زنده کردن مردی و
کردن بیاد و اجابت دعوات بهترین خلق از عین صباح عین مکه مصطفی صلوات
بصفت صبح آفتاب که غرض حکمت که استعمال کرده شده اند بیک رضا بیک
و مکرر نیز که آید چنانچه در فارسی شده و محقق بود و عظیم بیان از آن
و آفتاب گذانی اندک شود و در بعضی نسخه میان دو اوج و آفتاب و قضا
بر آن که در مشرق زن من گذانی آفتاب **فصل الحارم ۴** بر سر با آوردن
سیان او جز در اصطلاح سلطان بر توخ روح اعظم را نیز گویند و آنچه میان در
بیش و همدین قرار بر نیز گویند **بازاج در دست** و قیامت است
بسیح همان بیچین نیست گذانی القیه کشش معنی صفت و تعریف است تراش
ایست بچو مرد بعضی فرزند کنی بوی نیز و معنی هر دو صفت بر ریج با بعضی
از کل ای همه از جزوی و خطه صفت و در دست معنی سرگشته است
و بالغی بشم و افک بشم ریج بسوم نام دعا است ریج او در شراب چون
حراج و قرابه و نیز نام سگوست بنیاد ریج بقی بنیاد ریج است از آن
نا پایدار است پس ریج سخن گذانی صفت الاشیاء و در بعضی طریقت که معنی

سپید و بهین سرخ اسکندره مال گویند **فصل الحارم ۴** با عدل خارا که انی القیه
به ذائق لعل لاله مننه لذائق مننه لذائق التاج و قیامت چاره از آن ای
که بر در قیامت چاره صوابی از جزوی و حدیث است بر ریج با بعضی بر
انکه از داجای فرستند و صابن فرزند کنی بنیاد نام بنیاد بر آورد
فصلی نم و کس چهارم هزار سرش که حبش محذرت حج کند که انی القیه
بلو ادرج با در دست و این تقاضا کند که از حبش سردا باشد مگر آنکه گفته شد
که ترش را نای صید و است **بازاج در دست** با این کشته معنی بر ریج است
با یاد دست دست زود با یاد و قوف این بعد از دست و در عیانت ممالک گویند
گذانی از شرفه با یاد دست دست زود ای با یاد دست و بر روی کرد و کرد باب
اندرت کرد در عین گذانی از آن است که انی القیه در وقت از اب و اب و اب
نور است و از دست مکرر با معروف اندر شکر در ریج و معنی بکر هم می آید و
روز از ماه و قیامت معنی اجز با اول میچ است که انی القیه در قیامت معنی
هم آمده است و نیز با و معنی بود و معنی چنانچه در ریج معنی هم آید و
کوش بر در دست است با آوردن با اول و قوف در او است که از آن کس
بزرگویند بر تاریش و صند صاب که کند که انی القیه و در ریج طریقت با اول
و حیا با یاد آوردن بقی که قیامت از ترس چند کنی بر کرد بر دست
نهاده با دوان کشتی را بر سر بر آورد بر سر آن مال سند و نام آن کس با
نهاد با در قدم خاک زرد ای خدمت بر کنه که انی القیه در وقت قبل صفا
بکر صبا ای خاک زرد عین قرار داند با یاد و با معلوم حروف که حیا با
ای کس صفت معنی که انی القیه در ادوات معنی صفت بود است با و سر عین
آه سرد که بر سر می صفت و در سر و با دست ای نای بدید که انی القیه قیامت

بریدیم آید مراست باد شد آید و شرمین رفت هم آید با غده بال موقوف جایی
تا که آرد و مقامی که در آن با او هر طرف برسد و آن مقامی است مخصوص و مشهور
که ذاتی الغنیه اما در آنست و در آنست و در آنست که در آنست اینست
و کما بال آرد است صحیف است با در کینه لب خورشید در شرح بخوانند
با وجه کینه لب خورشید که تا طلوع کرانه شمس بودیم در کینه و هرگاه که کرانه خورشید
همچون کرانه طلوع کرد با او از هر سو ماند از کینه زمین همین مرادم فقط و در کینه
اولی است که کینه هر چه کرانه خورشید میسبب نماید وقت طلوع عمل میشود کونی
صبا کرانه است که او عاقل جمع است بعد در آن وقت می نزد بارید با راه رفتن
نام مطرب خرد کرد و سبب کفایت و آن سرور در آن خرد وانی نامند و قیل می کار
و نیز کب از بارنده است با غ پیچیده بلغ خاصه که همین در دوران سپید بود
و این سبب با قوت سپید عمل سپیدت یعنی با غ روشن و بی مثل است کلمات
سپید بود با کتبات قوت که ذاتی الغنیه با لاده است چنین نام مذکور است و هر
امان و نیز قهر نامان با یک بر این زمانه از چو کینه و محسوس نزد باورد
نام شهری از بلاد خراسان که در باوردی منسوب است با بدیش و در دفع
و سر قهر ما در سانی در عمل آخر بخودت بود و در کماج ما در یک مقام از
یک صفت شریک است بر کفایت در کینه ای کلمه در کماج کفایت می باشد
بجای آرد ای محرم کرد کماج خود بودی و ضعیف شستی که عکس می خورشید یعنی
عمل و با قوت در میان آن هر چه کانی می خورشید است بود که تو بر آورده یعنی
نتیجه نه پیدا آید و مجنون با غنیه که در آن الغنیه در در کینه است با غنیه
مردم است بخود از غنیه است که در آن الغنیه با کینه محقق است و در آن
اشتراک با غنیه در آن آرزو مندرج است عاقل و در کینه خود مندرج است

در این کتاب
توضیح
فکران

ای را غنیه که کماج در آنست ای در خواب رفت بخواب سوز است که یعنی انقطاع
از ماسوی الله دارد و همین سوز است سخن و خورشیدی است که ذاتی الغنیه
بالغ غنیه یکدیگر در کماج نیم مرخصت و سخت کینه و سوز که در آن است زود
کرد و نیز یکدیگر است که در کینه بر تحقیق نمند تا آنست که زود در کینه و در کینه
با بار غنیه که ذاتی الغنیه است اول بدین خود من غنیه سوز است پس
بعضی فارسی بود برود با غنیه و قیل با کماج و در کینه با غنیه
کرد که ذاتی الغنیه و همین غنیه است برود با غنیه و در کینه
بد آنکه ماسوی کماج بر آرد با غنیه و کماج و در کینه
از برود و نیز غنیه با غنیه تا بدی طاقت است آرد و عمل کند و نیز غنیه که در
مضارع طاقت و نیز از غنیه باشد برود یعنی نام برود پس از برود حصار
در غنیه و آن برود که از غنیه کماج سازند برود اند ای سوز و در آنست
یعنی بر کینه که غنیه سوز نامند و نیز مضارع برود است بر با غنیه از آرد
بر آرد که از غنیه ان معنی مستحق است برود غنیه آرد و عام است در آنست
برودنی از غنیه های یونکش بر غنیه برود غنیه غنیه غنیه غنیه
دیدن گفته اند و خطای غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه
این غنیه است از غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه
و هر از غنیه کماج غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه
که بر غنیه غنیه ای بر غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه
از غنیه غنیه که خطای غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه
بر غنیه غنیه ای غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه
غضب کرد و غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه غنیه

یعنی بخت و لادری کند پس این مثل است در دروغ زنی و حال کوی زمین انما
بر شتر حال است اما این سخن بر شتر زین منند آید زبانه لفظی بر آب کرد
یعنی آب دروان کرد وقت حارون و مکی سبب سیل و این سماع است از
عما و خاسانی بر طاقن حله با جیم باریس بر طاقن افتاد و کان بر طاقن رفت و در
قیسه است که کان بر طاقن ثابت شد کذا فی القیسه برقت شد ای سبب رفت
بر قدم خاک زد ای خدمت بشکر نیک کذا فی القیسه و نیز سخن خواند آید بر
آسمان بر یک سید باجم و جم فارسی صفت از کسان برگشته باد ای ز بر و ز بر
بر شتر معنی طاقت نیارد و محل کند و در ادوات احوال عمدت بر شتر
یعنی بر شتر کرد و ز غفلان با ز جو ترکیب کرد بر شتر بر شتر جو بر شتر
بجست و قیل با مار فارسی و در صورت سخن ز غفلان بر شتر بر شتر
با و او فارسی و در دست معنی بر جوز دار و در زفا کویا معنی بر شتر و توان
و جوزم و کاساب و صاحب بویه است بر بود با نفع چنان باشد که جز زرد یک
سویض رسد و آنچه بر آن اش رسد زرد کرد و قیل با مار فارسی و فی القیسه
بر بر و با نفع بیهوده با مار فارسی بیا که ز نقش آس زرد نما بر بزرگ آس
با کاف و با فارسی نام است و چیزی که بر آن نوزادان بود و او معنی و حل
پشته بود بر طاقن با نفع نام در سخن است و در ادوات با مار فارسی است بر شتر
با ز فارسی و قیل با نفع با زانو کایاں قوی بر شتر جاری بسته در کرد که ا
فی القیسه و در سخن معنی حک کردن و نوسا فتن است اما معلوم معنی صفا
کردن است بسته با نفع سکر و محضت مرجان معنی که حدیثی است ای نامه
مناسبت وی نمود با است و در قیسه است که بر شتر در میان در با زانو
رسودن آید و در دو نغمه سپیده و صبح هر کس در کردن کوهگان بند از جم

نرخ ایمن باشد و اگر صاحب دق بند صحبت با بدو صبح هر سخن است و در
الکره جان سبب و صبح بسایند و با سبب است از بر بر صبح طلا کند سو و در
در اکثرش ماه بخت طلا کند تا در دو بر شتر یکبار و در شتر کند که از
لیکن بر شتر یکبار است ای سبب که در شتر و در شتر کند که از
در اکثرش بقدر نام شتر است ابا دان کرد امیرا المصنوع معضرت علی
بن عباس رضی الله عنهم و بعد از این از ابا دانی با نفع و در کشتی از اکثر
نوعه نوزیدان عادل دران بلغ با رعام ادوی و مطویان را با نفع
رسانندی چون شتر با کز الفه است نظا در نه بقدر او لغت کذا فی الادوات
بجاست بر شتر معنی بخت تا بر نه کذا فی القیسه و در ادوی قایلین شد
کذا فی القیسه و نیز سخن ظاهر کرد ای کویا کز سبب کویا کز روئی کرد نزدیک
در کرد کذا فی القیسه اقول این بعضی ترکیب است و نام ترکیب برین است
رنگ هزار کویا کز سبب و معنی است تا بر کویا کز سبب کویا کز سبب کویا کز
بکوه کویا کز سبب ز شتر از باره و ماره و ساره نیز کویا کز سبب
با نفع سخن رسم است و نیز بر ادوات است من کنت بر زمین مانده یعنی
بن بخت در زمین رخ گرفت بسته با نفع نام و لایق و توحیح و محبت و ملکیت
و قیل طغوز و برین سخن کویا کز سبب و نیز کویا کز سبب کویا کز سبب کویا کز
با نفع بنیاد و معنی بر شتر و قیل بن دیوار بقیه کون معنی ای زمین کذا فی القیسه
اقول آهان نیز بنیاد با نفع بنا و معنی و ماده کذا فی زفا کویا کز سبب کویا کز
که از دمان زنده بود مستی و بدون جان به سطور و نیز صدر ما بهام و قیل
معنی چیزی با مار فارسی معنی بود و وجود و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا و غنا
مرد با معنی کذا فی القیسه و نیز بنیاد آید بر آفرین نام و در کز سبب کویا کز

باید در ادوات

باید در ادوات

میشود بکسر لفظ یک و سوم سلاح است که صفا جنگ برشته مگر در جوار چندی
که بسندوی که گویند کذاقی القیبه در لغت خیا چنین شرح مکنونست مال در
نام بار درختی که هفتاد ساله بود و آن در حواله است که تنه ندارد اما طوق
درخت انرا دیده است بزرگ و تنه و پیش بر درخت او هر که بگذرد با بار
او دست برد و با کشته کوزه تمام اندام او با سید و مجرور رطوبت را بنه است
مفراست اگر با کوزه جزو بالی است کوزه در حق حد را است اگر با ساس آن کوزه
طوا کشته بهتر شود و در ولادت کسی که کشته روز سوخته باشد هفت کوزه حوض
نیزت که در این سوزنه زحمان اثر می کند و نیزه آن زینت که با برسان
بر برش بند انرا تاج بلاد که بنده بلاد و در سینه و سخن ترکیب ظاهر است
بغیر با لفظ هم رنگین خوشتر میشود بعضی میگویند دود خونی سید هفت و شش
است که رنگ و بوی آن از طبع سید است و نیزه نام دیگری اصل از این
غار است چون را با هم برل کرده است که در بنام شکر انجا که است در لغت
رفت بود و نیزه ولایت است سر سردان است بقا و دوار و اصل و در زنگار
نام ولایت در ترکستان است انجا نوبان می شود و در طوطی نیزه در حاشیه
کنز است شکر است که در آن وقت است بلعور با لفظ با و او فارسی
وقیل با لفظ طعام کاجی و در علم است که در است مخصوص معقده با لفظ
یک و سیم معطیست که عمل قوی است حال کرده اند همین که دیا است بدنه نظر
با دال موقوف بین عال هفت بنا و با لفظ و لعم و نبل بتا زین و نبل
بند از با لفظ صحر است خانه و اتباع و در بنده این سید است در شرازه بویار
موقوف کذاقی از قیام و در زنگار بنام است که در است سید در از کردن و انرا
ماهی هر نیزه گویند در قیام است هفتاد ساله بود و نام آنست که در

سولف

سولف

اصول لغات
۲۳

صل

صل کذاقی الادوات و القیبه و سخن ترکیب ظاهر است و با لفظ هم آید که با
فدای است بر خیز تا زلش است خوانند و نیزه با لوست خوب رفتار و اصل
کینه بر سبک است در فو هک قریس برین من یا با در سس است بو از لوی قرانه
کذاقی القیبه و نیزه این در شک مرغ با کوزه تا تواند جمع کرده نیزه کوزه چهار
موقوف همان ابو زحیر موقوف بهار بر ریاضی که با کون مکن شد نوم هم
بعضی یک و چهارم یک است از ملک است یعنی زمین و درخت بوی انرا ز جوی
زار مکن تواند بهما در بیخ و ضم جمیع سلوان و مبارز است و لا در و نیزه از
اسال مردمان است بهار مدت مانند انقباب در برج حمل و ثور و جوزا
که با زلش است خوانند و نام تجانه ترکستان زمین و نام جزیره و در زنگار
کیا است که از انجا چشم می گویند برین من گازی است و در آن استرا
بهار با لفظ نام خط در هندوستان و نام رود باری در هند و نیزه یک و نیزه
در ادوات نام جان در ترکستان و کل در و در فصل است کسب از نیزه
گویند بهای که با کاف پارسی بهار مکن نیزه سبک بهای و قیمنی بهر مکن
از بریخ و بهر و مترادف است بوزن ششده نام ولایت و نیزه خط و لفظ
هوک و مکن سری تا زلت بهرام سید یعنی مرغ بهرام کبیر و زور بهرام کبیر
کلاها با لفظ با کاف دواد فارسی نام بوته ایران زمین بر زور جو جام
و در تسمیه است که بر کوزه گرفته بود بهرام بر است بر سر تر زده چنانکه از
شلم که در است در زمین است از آن روز با ز بهرام را بر سر زور بهرام کبیر
خوانند مدت چنانکه در عهد او خط بود خلق را از خوانه قوت راستی
یک نفر از آن خط در جزن بهرام بهر شد چنانکه است در حضرت قد ای
که با لفظ او از داد برو از ولایت تو چهار سال مک بر گرفت بعد از ابادی از

کمانها اسیر و اسیرانند که با تیری نامند و در دستور مسطرت برک است
توقفل بقیس نام زنی که ضرب مسل بود و در شوی عقب اهدس بوده و شستی
بلیسکس پانزدهوشی علی کذاتی الطیب بقیس نام زنی که با پشت مسا بود
و جزا لامسیان عم درجه که نوزش آورد بوس با لعم سخت و معرب بود
بوقیس کینه که هر که بکشدست و قیدیه بقیس قیدیه میسان
باورس باوان مونت با و عده کذاتی لسان الشرا با بوس نام ولایت
باوسکس جی که روی با بوسکس ناتی که ادر هرز الکوش نیز گویند تا زنی
ازان الفار که کذاتی القیدیه باغ قدس نبشت باوس کا فز و موافق
در زحمت قراس کا فز و شوش نیز واد عطف است و قبل با شین هم
با بوسکس ولایت خذ را را گویند باس لعم و کر بوسم پای لسته نه بند بکدی
که خروش با بر صفت ازان جا تنه بود در قیدیه مذکورست باوس و زنی
و بکرم نیز آمده است پای لسته بجزینه چنانکه گویند که کذاتی با لسته فلان
است و شمشیر و زهره که صبح بود کخط خراسان دیده شد که فرودست فوط کران
نشاین پاریست کرده بود بر پستان سندس ای سیز و کلهای که تا کون
کس نیز می و ستن نما الماس در پاریست عظیم که جزیره ان الکاس
بر انداخته اریای که گشت دران نمود مکر و در سینه وقت فرود رفتن
انبار ساکن شود و آنکه گشتی روان شود کذاتی علی سب اهدان بر
نام با در و مبارزه و شهرت کدو بوس و قبل نام ولایت ترکستان
و در قیدیه است که روی با کذاتی پرستین خوب دارد چنانکه رویا به معیار
سکازی برکتی با لعم کم و بوسیم که برکت برسان را بر نوزش در کوما
وقبل کجا جا با شین میجر رسد است بر جی بوس ای میخانه و بوسه

دوان حشم مدارس با لعم معط و حکت بود و نیزه سخن بسیار بود و در قیدیه
بوسکس سندس بطلیوس با و نه نام علم است که در پادشاهان و حضرت فخر
و بخیم و طلمست و کلبا و انواع کلهها دیگر هستند بود و او از در بره بود
و نیزه نام باوشش در قیدیه معتدل از زنا نخبه با لعم او شش کله گویند
لیکن این سخن از استعمال دودست بکوش با لعم نام مردی که زانی زنی که با
بکس بوزن درس که حکم بود بر دیوار کذاتی لسان الشرا و در کشف نامه مذکورست
که از آنکس نیز گویند و در دستور با لعم فرسته مسطرت باوس فرست با لعم
با لعم نام بکس که این سخن بکند بود و از ما دوان نیز بود بوس با و افغان
میر و در کشف و لوار بوسیدن و فی القیدیه فروتن کردن بزبان کسی فرستیدن
بوسکس سندس ای بوسکس کله که تا کون کذاتی القیدیه بوسکس بوسکس تر و نه
سند بوشی ای نولسده بند بوسکس لعم کله کله بکشف بوسکس
نام عروق که در شوی ضرب مثل بود شش کاره روی و شش دکان بر سل
با لعم و التمدید به شش از نه بوشی روی کذاتی الفاج بنیاب لعم
اهفت از کف و در قیدیه است که سندس از اندام محض نباشد در دستور
سمن اشتاب مسطرت بود بر کوش مرغیست از زمان رکت دیگر تا بر
بوسکس عرقا و حاشی سینا را از دران **مصلح** با او شش چهار بزرگ
که سبب بخ در نوزش خوشه الخمر که خرد بود با شش جان و کذا در معنی
باز ادر مرکب است با شش بکرمین اول ترجمه سکین کذاتی الفراج
باوش با جهارم و چم فارسی و ترکیب اضافی معنی باوش شرقی زیرا چار در
هر چار ترجمه قبولی بوشینه شده و در معنی قبول باوشست باوشش
بوشن با لعم با و کتف باوشن و باوشن و باوشن گویند شش با شش ملاحظه فرما

بارکش با سبوم موقوفه ای که باره برود و نیم خوار کند و محل ایند که در
مطلوب و طناب بزرگ و صحنک بزرگ با زار را کش ای خرافات که
ولایت مزق کذا فی القیامه پیش چیز که حکما م غلطیدن بر سر سینه و سینه
چراغی بگر کند چون نشیند در دستزد منقذ از خون مسطر است غلط است زیرا
این منقذ با سیدن است و آن با فارس است با درش همان با کوس بجای است
ایضا سینه با پیش کشش که چنین زود است و سستی کذا فی زفا کعبه با و در
بخش با ربع حصه بغیض و کعبه از کشنده و به بخش کشش عطا و صحت
بدرست یعنی جبره بغیض کانی که درون او که در جای مرفق رنگ بر دراز
وقتی نام کوچری و در زفا کعبه که در ابر بخش و به بخش بر کعبه است
با نام موقوفه تعمیر یک بر کشش یعنی بر کعبه کذا فی زفا کعبه با بر ازش با بضع
که ازش قبیل با بضع کم و در جبره یعنی زبا است بر این بوزن خود است
با سیدن و در وقت نوبت بر خاش با بضع جگه فی کابن الشرا و سینه با
فارس و در و سکار و بر بخش و در و مترادف است با زبلی و غا
نامند بر و در جبره بر شرا و ملک خا بر و نیرین هم آید برش با بضع
با بار فارس فروش زن و به سیدن و قبیل حکم و سیم هم فارس یعنی
جراحت و بری او که است بر پیش با بضع کم و در جبره بر آمدن سلک او
بر و آن کذا فی الزفانم و در زفا کعبه است بر و ن سلک که جبره بر بخش
یعنی با سیدن فروش پیش با بضع جبره یعنی با سیدن که بر کشنده و در وقت
زیند و کسار و در زینت استخوان او نوی کردن اسب و ناقص در وقت
کذا فی کابن الشرا و در ادوات یعنی اول بضع است و کسی فی دیگر یعنی
فا فارس بر زده که توان است پس طرف بعد که بنده که بر جبره کشند

برون

بیشتر کسی که در دروغ ای تا خیر کردن در فروغ تن تا به از با ده بشود
کذا فی القیامه بکشش به سلب و استند بر کاف ای لب او و سخن ازین او
بکر اول و سکون دو ای شکر او را و شکر کن و بضم ای لب سب اول و کعبه
بضم کم وضع دوم زون یا رخ کذا فی القیامه لیکن برین سخن استعمال لغت
است و در استعمال ایند نیز است اما خراسانی گفت این لغت ترکی است
و در اصل این لغت است بنده کعبه که به انوار ای کشند و کسی را که کشند آن
کویند خورش بوزن ماش خرد بکعبه فوشش بضع نام آن جبری که با دست بعبه بود
کعبه اش نام با دست خوارزم با کوشش بضع کاف و او فارس است بر سینه یعنی
بن گوش نشیند امینه بر زده و کلا در سینه و نیز با غنچه و با غنچه کویند
نامند بضعش با بضع و قبیل با کعبه که بر و ن سلک نامند بضعش تک نامند
بن بخش یعنی اطاعت و انقیاد کردن بوزنش و او در فارس عطا کعبه
که در جبره بوشش که اصن کذا فی الطب بر و ن از جبره یعنی بر شرا و کعبه
بیدوشش با بار و او فارس و در وقت یکی از اجزای بیدوشش بری که
او را که بر سیدم کویند پیش با بار فارس یعنی فی او و زیاده حکم کم میس
سلاخی است کذا فی زفا کعبه **بضع الصاج** بر صبی سستی با جبره یعنی
با کبابی که کبابش زیر برود و در صحن با جاش و بوضوح بود و کبابی در کباب
الف حذف کردن **بضع الصاج** با بضع کبابی که اول بر آید بر صحن
با بضع ازینک بعضی معین جزو بضعش معوض با بضع سلبه یعنی با بضع
یک با بضعی و کعبه نبات از صحن جبره های خرد و جگر در اجمال حسرت است
و کبابها زمین با بضع سیدر و نامشلی انهم علم اهل بضع با بضع خود و کم
مرف و با کعبه امین **بضع الصاج** بخرجه نام در بار است کعبه فی صفا

وکنک را نیز که بند بر لب مسوف و آن مویست که ذاق القاح و در شرق
است که نام سزی است و در مویست که در و تا را افزیش و آن خود تر
از باب است و در زنگنه است بازیش که خود مویست که یک خاصیت
بسطه با کشت در آن و در سینه شیطی بسطه فراخی بسطه زمین و عالم و نام
نوی که قطع است و متعلقه فاعلین در است و در اصطلاح غیر یک در غیر
کویند و قیل بسطه اکثر در وقت بر کل شمشه چنانچه آن بسطه جاف نیست مسکون و نیز
جراحی که بصورت بود بسطه نام حکم که انبیس سبب سکندر بود و نام حکم در هر
مبوط با لطف و قیل نام نیز منقح نام مویست مغز دار که از آن است که در آن
بزند که ذاق القاح در در زنگنه که در مویست در وقت است که میند این وقت
یک سال مایه در آن در یک مویست چنانچه در وقت سسته یک سال سسته مایه
در یک مویست آرد بسطه با لطف بر بزرگ در وقت سسته که ذاق القاح **مطهرین**
باید قوت لاج و هشارت از بزرگ و کم بر مع کوه ماده و نیز مویست مویست
نام سستی که اول خود نام است با لطف روی و شش و مع با لطف جمع مویست
با لطف جوی و باره زمین بفضی با لطف فراخ و با لطف سار که از دره بزار با لطف در
کلافت مع منزل من منزل القریح زمین بی نایب و با لطف
باید مویست با لطف و با لطف مویست مویست مویست و مویست
قصر آن نام از قیاس مویست مویست و قیل مویست مویست مویست
سختی بر مع صحت روح اعظم و قیل او هم بوزن شرب بر سه لطف ای مویست
و کان و مایه **مصلح** مایه مویست فی المویست مویست که در اول است
در حیات مویست و در وقت او در اول باره مویست مویست و با لطف تر
کار نیز بود بر مویست مویست و مویست مویست مویست مویست

جزای

چیزی نیست بلکه در شرح الکره اجتهاد با بد و زن خون حیض یا جلد دارد
و در وقت رسیدن بزار شش زن و قیل قضا است بلخ الکره سخن که سخن که
خواهد **مصلح** مایه لطف مویست و لطف است شمال و کبر لطف مایه
که از جوی و در شش کلاس سازند و در آن شراب و شش که ذاق القاح در وقت
لسان الشرا و قیل با لطف و در ادوات بدن مویست با مایه قارس مایه مویست
بیش بند و در آب و مویست مویست چیزی نیز گویند که ذاق القاح مویست مویست
چیزی مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
با لطف و مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
بیش لطف مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
فرضک مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
الشرا وزن اقروست و با لطف مویست مویست مویست مویست مویست
در وقت است از آن سبب که گویند و قیل که مویست مویست مویست مویست
رنگه سبب که گویند و در وقت مویست مویست مویست مویست مویست مویست
بویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
بسیار خام که بر دوک رسیده مانند مویست مویست مویست مویست مویست
بخت مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
که لطف مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
خون الود **مصلح** مویست مویست مویست مویست مویست مویست
باید مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست
مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست مویست

ذاق القاح

بویک باضم محقر بود و نیز گویا است که زیر حقیق نهند تا آنس زود در کرد و در
 محلی که نهند نهان کنند و خاشاک بر سر اندازند و معنی که از زغال کوه و ساند است
 منقوش است بوی ایک با واد فارسی در اصطلاحات معنی امیر الکرم لیسار آباد
 که از آن القیبه بر آن کفک همان سنگ بود هر که بریم و نیز از کثرت بوستنی
 کثرت سب و کثرت کرده و بندیش کرده تا سندی پاک آنکه در ترس کسی نباشد
 و در لاد با یک گویا که از آن بوی باس زنده بندیش گویند گویند که از آن
 الطیب بر سنگ با دم فارسی و سیم و قوت و چهارم نام چهل است در اول
 خواص آن بزرگ زرد و بزرگ بر وجهی شبیه آرد و بزرگ نیز گویند تا با
 بر لاج بر یک با با فارسی بزرگ که از آن زرد این وضع و قوت است
 بیست سنگ با لک زرد و در اولت با کاف فارسی آورده است که از آن القیبه
 لیکن در سحر کبریا است در آن ذکر کرده است و در اب است که در محلی
 قصصی است که سنگ با با فارسی نیز نام سنگی و این لغت در سحر و سحر
 است بیوک باضم و در آن القیبه و در آن القیبه با با فارسی
 بزرگ بزرگ و معنی دوم است یک با بوی ابرو باضم است یک باضم و در
 بزرگ باضم کلان یک دو بزرگ با لک سبزه و سنگ
 با حکم در بزرگ و بزرگ که در دیوار کنند و بدان سوجان کنند و نیز
 با افراد چوبین و مالک هر دو معنی مترادف است با در یک با بوی
 ترنج و خیار معروف و در لغات طلب است با در یک بزرگ تره و در تره
 با در یک داروان است که بندیش با و بزرگ گویند که از آن القیبه با با بزرگ
 با دال سحر ترنج که میوه مشهور که از آن القیبه با بزرگ و در یک معنی سحر کار
 که از آن القیبه در اولت لغت سحر است با سنگ کوان با در عظیم القدر

و با جوت که از آن القیبه با سنگ با سین سحر غیر مستوی خیار خوشه انگور که با
 سحر دارند مش که از آن القیبه در در سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 با سنگ با لک سحر و سین قرنت منقش چیزی با زجا بر چند متره نام معنی که
 استخوان سنگی نهند و آنرا با سحر خود هم گویند که از آن القیبه اول معنی
 می گویند که با سنگ معنی با سحر بود با سنگ با بون غنه چنانچه مکتوب است با سنگ
 میوه است و نیز معنی است ترنج بزرگ بزرگ معروف در حساب فارسی و معنی و در
 زحل است و سکا و نیز گویند با کاف با سحر که از آن القیبه در اولت در در
 با با فارسی آورده است بزرگ و در بزرگ و کلمه و معنی با بوی و معنی
 افرین و با زار بزرگ و معنی است لغتین هم گفته اند و اولی است که
 قطب چیزی که آنرا نهند و سحر چنانچه در سحر است اما در آن است که معنی
 با زار مستوی و غیر مستوی معنی افرین و با زار غیر مستوی معنی اول و لیکن در اول
 بر سر معنی یک لفظ آورده است من فریبس و در حقا لاشیا بزرگین معروف است
 و آن دانه بود بهیئت مستبر از زرد بیضی خرد تر بهترین انواع او که طبیعت
 یک نوع است که در آنها بزرگ دارد در زردی جنه ای صنعت بود بزرگ ضد
 جز در در معنی لغات معنی برده است از زرد زرد سحر سحر سحر سحر
 زمانی سنگ معنی در سحر معنی سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 کن بخار که خوب را به آن سحر است که در اهل هند از آنهایی که سحر است که
 در دیوار بر آن سحر است که در سحر است که جنس است سنگ حیوان دم بر سره خیم
 در بعضی از حاکم است یک با بوی دارد و در سحر است که با بزرگ دارد مانند کرم
 سحیا و سحر معنی سحیا را معنی نهند اگر سحر را با بزرگ که از آن القیبه سحر
 است که آن کی صفت بزرگ آن صفت سحر و با کلمه باشد که سحر و سحر است

القیبه

تقریب آن است در بعضی فرقی است از نفس سید سید که با نام خود
و کانت فارسی دارالملك افراسیاب که با و است ترکستان بود نسبی روی باب
در کتب ای قرین مرفوع کذا فی القیض و در اوقات سخن است مرفوع است
بزرگ با و او را نسبی عاقل که از افراسیاب است آب و رنگ عین صبح قرین ناز
چند رنگ با و او را نسبی و ذوال مرفوع جنس از حکایت سید سید که با نسبی قرین که
نفاش آن بغم سوی اهل کعبه رنک از بنده سید که جان سید که کعبه
من و زن و سکن ای آن و مرفوع نعمت کذا فی القیض و معنی ترکیب قدوم
آن می باشد که روز کذا فی الاوقات و قبل هر که هر **فیصل العدم**
مال مطرت و پیش فراخ و حال بود و عقب زمین و ماهی بزرگ با بل با بل
سپهر و قوی با نعم سپهر میان اراقت و عراق میان جهان است و با بل میان
عالم چون مرکز بر کار است نیز با بل یونانیان سلسله را گویند در با بل حال
است که با و است و در دست را در آن عذاب می کشند و می آموزند و در با بل
سجود و با و است با و است شجاع و ترش روی با طلق هنده حق با طلق کعبه
نشان زین بر آمده و نام روی که در تریالی و صفی حقیقت ضرب مثل بود در قصه است
نام روی از عرب که او را با بل خلی در با بل کعبه سخن مش زردی روی اهری
بیا زده در و خرد بر سید نه چندان خردی در و کعبه دست کعبه در و خردی
و دوست جدا که نه زود کرده و زمان از جهت شرم آورده برای با و است
از و است رفت و در و است سطر است با طلق نام بل از اول و خلفی رفت و کعبه
بود سیرل آن زن که او را با و است نباشد و نیز لقب ام المومنین خدیجه
رضی الله عندها کلیل ضد کعبه و کلیل ضد سخن خردی بل جنسی و در با و است
است نام خاقانی و نیز بر بل اللش را گویند بدل کشیدن بدون کشیدن

سید

سید باقی شراب مایه بعضی است خف در خضاب بقیل مایه بقل در بطال
رو سید را در استعمال در رسم است بسمین بد کار بقل زن یقال نزه خورش طلال
کبر و نام مؤذن حضرت رسالت محمد علیه السلام بقیل با نیم هر دو با و است
و در سید بود کمال کثیف ندیم **بادول** شجاع کذا فی الکره
و صاحب دل و نیز مبارزی هندی با بول غم و اندوه با سید بخوان الکره
بهری کما ز بود کذا فی الکره سوره اول را با زومغ را سید کمال کثیف اند
و در لسان السراخ است که حلی با هم و کاف با سید در با و است
ان ابر که از زبان آن عالم کذا فی القیض کلیل کثیرین تمنا از کمال کلیل
رضه کلیل است ان بول غزال ضد شجاع بر سیکال با کاف با سید
همه کسوره بر کوی و بر انداختن و شستن بر ارجیل دل عین جوامع کذا فی القیض
براعه استموان نام صنعتی و آن است که در ابتدا کلام لفظی آرد که مبین
باشد برج کمال بر قول کذا فی القیض و در سینه و خلیل بلفظ در سینه
است بردال بوزن و معنی رکا و با و با فارسی نیز است و در سینه
بجا و آن کاست برده زینت ناخته و کالی شرح مخزن است کلیل صبح را بکر
سری خرم مطلع کس اسما کتان که از نورس کجا خواهد شد اما بدین
صفت سکوت حاصل می شود معجم معجم اول بر قول با یغ با و افاسی صوم
که از کتب و با از جور است کلیل و قیل با نیز در لسان السراخ نیز
یعنی دلمیده و نام خاقانی و معنی که از از و است که میزد و کلیل
بر کلیل در روی که تار کلیل و سید با کلیل و اندر و مده از ماه و سال
از روزگار بر املک سید با کلیل معنی ریح بر سنان نام ای و اولی سید
باشند فی را از ان کلیل سید کلیل اند که وقت سید الله سید کلیل

و جای آرام چون باغ و صفا و مجلس و در زنگار با من همیشه مرقوم است
 بدم ای برکت که این انقیاد و نیز سخن من زن و طبعین بمن یکدم و درین
 و در ارادت با حکم و برکت حرف های من نفس نیست بر حکم اس که
 کردن نه حد و نیز که از این لغت بر آن هم بعین با در اول هم بعین و
 بر آن هم در بر این است و نیز نام چون سستی که رعایت خیل بود بر این
 همان بر این هم که در نفس اول که است بر جان قدم هم من ترک جان کم بود
 خود و کوشش بر ج تصوم بعین جزا بر خود که در حق ای احتمال و از صفت این کار
 من که در کف که از این الوداد و در پیته کار کار این که در است و قیدی
 من به بر خود لازم که در وقت در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 ایش و در آن برست که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 عا شینه ز فاکو با بر بوم بعین ازین خف و در من تا نمانده بر این یک بر دیگر
 چه صید و جینه از همه بر بسم همان ابرسم بریم با لفظ بعین شکر است
 که از این شرف و در و در است بعین شتاب و همان است و در آن انتر بعین
 مطلق همان بریم با لفظ کیم بریم که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 که از این با و کوبند که از این لاداد و نیز من بعین کم مسه رجم بعین عود و عقیق
 و نیز از انکار از ان مانده بود که در زمانه ای که است و میرد یک بر
 تا با بعین کم که از این اصطلاح بعین کم با کترین بعین ترست طبعی مشتم
 همان بریم که از این شرف و در کف تره مشور از کیم کفیت کن من در کیم
 بعین کفتر تره سخن را بر این و بعین رد بکلن خاموش غایم بعین چیزی که با
 سگ انرا از انرا طبع من نیز کوبند با هم بعین یکدورم و یکدور مرا و با ششم
 با نام بعین معن خفته کم بعین کون طاهر بعین آسمان کوم با داد و خاری زمین

نارنده و بعین مشهور ولایت و با دانی نیز آمده و چیزی مرغ در زنگار است
 بوم نام اولی که در و با نفیس که هر زمان بر کنی در کفر در آن با فتوان
 جادو زمان نیز کوبند و نیز سخن طبت و صفت مسقط است و بعین کیم
 بعین با ششم بوی سستوم بعین بویم و بولکم بهرام با لفظ تا دشت ابرام
 که در ابرام که کفندی و در چه تسمیه چنان که گشت و در و در کفیت که
 با کور با کوشش برود حق و بعین کوبند هر چه از کسکه را که بر روی لزان
 این لقب یافته و نیز نام روزی از روز ما فارسیان و نیز ستاره بر ملک
 بعین که با دشت مرغ کوبند همان کیم که در کفیت و بعین با کیم کفیت با بر بی
 من بر کیم بریم بعین عودها بریم کسبه من رجم ترس سبک چشم مردک
 و بریم چشم **ت سکه** با نام است با ششم بعین با لفظ و کوبند بعین
عید من است با دکان موب با ششم با لفظ از دوزخ و از انرا
 من اسما امد حال با نام نوع از درخت که از این لجاج در زنگار است که در
 سینه را کوبند و در وقت است در حق است مثل مرد منقول از خط مصنف
 شرف نام و در شرف است چیزی خوشبوی از عطای سوختن و بعین که او
 در آخر کلام که در آن با لفظ با در کم تب که از انقیاد در بعضی زده است بعین
 کوب است و آن اول است بر هر که رسد کوبند و بر این که در شرح بعین
 از اصطلاح اطبا معاصرین را کوبند که میان طبیعت و مرض بود بعین در مرض طاهر
 که لا با طبیعت و با مرض غالب آمد و آن غالب بعد بعد اما با ششم طاهر
 بر و در مرض قوی تر است و در مرض فتور نه برود این را بر آن کوبند و اگر
 مرض بر طبیعت غالب آید بعد از آن روز بروز مرض ضعیف تر از کیم با حکم
 کرد و این را بر آن کوبند و در مرض است بر آن با لفظ قوی که بر این را بر

نارنده

Handwritten notes in the top right corner of the right page, including the number 50 and some illegible script.

در شب قتل بیم خواب علی الاضاحه سخن فقهی که در میان است که در میان است
و در با طوم ای حاجت شده اند و عده عاقبت با منتر می خواند و خواهم به انجا بود
کذا فی القیامه منقول از مدارک اول این خبر مع الحوائج است لیکن باقیه را
باز آنکه بر یک چیز و کند تا بر آن تن بخیزد و پای و تنه بر آهن بزرگ است
چون که آن منتر می خوانند بر درون با کسر با فتح و ال می خوانند تا زنی دست
بر آید بخت روشن بستان یعنی موسان بسایین حج آن و نیز می خواند
آنچه که است ما را سی و نزل بطین سکن و قسده جزو بطین بغم که در فتح
عدم منتر از منازل قرآن لطین حکم گفت بنات العین اسک بستان با فتح
بنا و بناران بر اقصین کتبه رویا به بستان دروغ حیران کند به بیت آن
سوک خانه **مصلحت** باب زن با دوام موقوف معنی آهن و چوب که در
منع و کشتن بر آن استند بیزن میانجی و مانند آن نیز گویند و بنا برین
ما خوانند بیزن و زن بازی فان مندر کذا فی الکسور باندن و زن بازی
بستان با سیم یکسور با ری با زنگان کذا فی القیامه با حوضان یعنی مع حصیان
این کلمه است آهن است که آن حصص با کلامه را گویند که بکلان خود بر
پر در و در آن چیزان با حوض می بازی کردن مخرج کردن کذا فی القیامه و معنی
دوان و بازی کردن نیز آید که آیه با دوام سکون است ای صاحب که با زن
با دوام تمام که بر رخ در حجاب و کشتن مندر از صحت معرفت میروند پیش
و پس که میان و سرهستیم با و برین معنی با دی که از سوی مغرب جبهه است
و چون مندر کذا فی الشفاء و در ادوات گفته است با دی که از سوی مشرق است
از صاحب خوانند با و بیزن با دوام موقوف این از صاحب و برک خوانند
و بر آن با و کتبه با دوام محمود با ما فارسی شراب خردن با و محمود با دوام

کوثر

موقوف با کتبه از جامه و برک و ما فارسی یعنی کذا فی منقبت کردن با حقیقت
کفین با و حن و با و خون هر دو ال موقوف یعنی خبر با کتبه با دوام ای
مکبران و طابان سری و سروری کذا فی القیامه و معنی تر کسین را نموده با و
و با در آن سخن از و نیز با و بیزن و نیز ملک که با در امیرا با و بیزن معنی
شعوبیت با و زن با دوام موقوف همان با و بیزن با و بستان با دوام موقوف
یعنی مکبران و طابان سری با و بستان دولت سبها با عم و نطق و ادوات
که او را با کتبه که هم منزل منزل بر دی با و خردون بر درون با و برین با و
خردون وزن با و بیزن همان با و بیزن که بگفت با و بان پیش و پس
که میان کذا فی زفا کتبه با و کان با و طابان با کاف با و بیزن موقوف با و بیزن
همان با و بیزن با و بیزن کتبه کذا فی القیامه با و بستان با و بیزن
حراجی کذا فی الشفاء و در قیامه معنی او نه است که با و بستان با و بستان با و بستان
جوادت و جبار و زکار با و بیزن چیز است که بجز حوض بزرگ است می کنند
در زستان اب دروی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ما در انهر بود با و بستان
فان فی کتبه کذا فی القیامه با و بان نام دردی بستان مشکرو معنی با و بستان
با و بستان و با و بستان اول با و بستان بر دو کاف با و بستان طابان با و بستان
با و در با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان
خارج گویند با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان
کذا فی زفا کتبه با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان
موقوف قیوم و کتبه و معنی و کردن نیز آید با و بستان با و بستان با و بستان
و با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان
قر القیامه با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان با و بستان

نامند که ذائقه الحسان بر تائید بیست و پنج را آورده است از آن معلوم میشود
که غلط با دروغ نیست بیست و پنج زحل با تیر و زهره با کرمان بنام کواکب
توراند این هم چنین غلطی و که آسمان گویند بلکه سوراخ که سوره باشد و سوزنی
همین لغزشی که مال اکلند ای عاجز شدن با این ایله در سر نمندش
سنگام عطفون و معنی ترکیبی با زهر است یا معاد و بین معنی وقت و ظهر
زیرا هر دو تا تحت عدا و عدا آورده میان عاجز بودن و بر آمدن آفتاب
با میان نام شهر است از توران زمین منسوب به لفظ درخت توبس و نیز
معنی ترکیبی با نام است بمانند آن او نیز در آن در شرح جزین باز پرس از
چیزی و در آن کسی است با یک نام آورده از ما بین معنی و معنی شرف است که از
فی الکواکب با تیاران صاحب منزه ای لغزشی است با تیاران میان معنی و معنی
با ما فارسی بیست نام داده و معنی شرف معنی شرف در قنیه با کواکب
مستوح در فرسنگ نام بیست و آورده است نام جانور است که دارای او در کوه
قاف است و کزروی در کوه البرز بود در ستم آورده که شام است بود و از
پرست وی زره ساخته در سیم و تیر کا اگر کزروی و خاصیت او است
در آتش سوزد و در آتش غرق نمیشود در قصه آمده است نویسد در آن در مقدار
سوار در معنی نامزد کرده بود که مردی از آن افتاد و جگر از کوزد و در زخمی که
مرفوع است که در میان منقش را نیز گویند و از آن در او با خند هر زمان بر می و یک
نمایم بر نفس میکان معنی جان را تابع و طایفه نفس مکرران کذا فی الاطراف
یا بیست که است کذا فی القنیه است روان معنی خوب روان با بقا که در
و بیست که بیست کلاها با کواکب اربعه الحاف انفارسی سر با زدن از
مزدون تحت سار کذا فی زخمی که با در شرفا معنی معنی میکان اربعه که در

چنانچه اقلین از اکلند لیکن هر چه در آن است و از معنی مصدری آورده
تابع او میگویند با کاف با برسی نوعی از سار جز کزوی و مار و در آن است
با نیز فارسی است و در شرفا نیست لیکن با کواکب فارسی و معنی کسور
معنی بیست که شرفا است که در معنی نیز کسور است و نظر نهاده که اندک کسور
عربی است آن ای حکا که کواکب و س عوارب آن است بر معنی کسور
و کزویان در بیست عظیم از آن بود و در معانی نام قصه بیست که کواکب
که از اصغر که کشتی کجوان نام و لایحه است تحت شرفا و کشتی کزویان
رفق ای حد فرخافت و کواکب از آن و کواکب از آن کجوان و زن مدان که از آن
و این کواکب با فارسی نیز می آید که در آن شفقت آوردن کزویان
سر زبان کزویان القنیه کشتی که در او هم بر سران خانه کن معنی طغان
و آن کواکب در در آن است کشتی و نیز کشتی کذا فی القنیه و در آن است
ترکیب ظاهر است معنی بر حسان معنی نام شهر است میان خوراسان
و معنی کسور ای کواکب سندان بزرگ میوه است با کشتی بر آن کواکب کزویان
نزد و معنی کواکب است در آن با لفظ سز است مثل ترب کزویان که در آن
کذا فی الشرفا معنی ترکیب را نمانده سز در ایران است و نیز معنی
زان بر آن است با ما فارسی معنی باشتن و با ما با تیری معنی کزویان
برین تحت روان معنی آسمان کذا فی القنیه و نیز نقش ملک قول سیمین
یعنی نقش بسیار بر آب هذون معنی بر طریق هذون و بر شکل هذون کذا فی
الاصطلاح چنانکه گویند خون بر آب خورد ویدم و چنانچه کواکب بر سار
از او کزویان معنی بر طریق سار که کوشه کوشه و معنی این در استمال آمده است
کذا فی القنیه بر آن معنی با لفظ زبا کزویان بر آن معنی با لفظ معنی در بر طایفه

فروش کردن که از آن زمان که با برافکندن و برعلیدن کلاها باقیه یعنی در بر
علاصه است یعنی تریس کردن بر افکندن دور کردن فرستادن بر باد
خلق را قومن با دال موقوفه ای پیش خلق مستملک است بر باد نشینند
ای دلادرات بر باد شوند و بر آب سود لاند بر یون باقم و با نمک نمک
و بزبون و بزبون مترادف است بر همین تخم جگر که با ترش نقد الحما
همه لولف گویند یعنی کباب نمک که تخم او را کلید گویند که از آن لغات
بر حوض غایزده کن یعنی حوض را بر این بر فاسستن السادن و در شدن
در بعضی فرهنگ سخن افروختن است بخوردن یعنی خود از امید و وقتها
برگشتن و بر حاجت خود غفایختن که بخوردن از آن کفایت که از آن کفایت
ولیکن سخن ترکیب سوره خوردن است در دو جهان زن اما هر دو جهان با
ای بر دیان بقیه در شرد و بدین سدن بودن باقم باقم است که گویند
فدان از فدان زرد و لغت یافت که از آن لغت و لیکن مشهور سخن بر بودن
بر رسیدن باقیه نفس کردن و تجسس کردن و بر رسیدن بر زن باقم که
و کوی که با ترش خدمت گویند و در رساله ابوحنیفه چه امر قوم است و در بعضی
کوه و لافها است و تر او سوزن است بر سر زین نام آن که در بعضی است
و در لغت فو نه است که آن نام اشک است فو نه است بر زن نام مبارزه است
که سر او فو نه است و جهان بر زن بر قوم رسان باقیه و در سانس سانس
و باقم که درهما ادیان بر کفایت زن یعنی بر خن او در از کفایت شرح آن
بر سر زن یعنی خود سدن و در اندیشه سدن که از آن لغت و سخن ترکیب
ظاهر است بر همان بقیه که بر سیم نام همان ایران و فو نه است بر غلغله شدن
باقیه بر کردن کسی را در کای با تریش تریس گویند بر همان بقیه که بر سیم

ماز موزیک تر بر قنات بر وزن سر کردن ایامی اخیره مستجاب کرد آن
شراب خواندن شراب با فراغ نوشند و قوی و قوی و از آن شراب بیجان
یعنی برقه که از طرف من جمد و نسبت برقی بسوی من از آنست که از طرفی
از آن طرف جمد و پس بر باران بود که بر آن با کاف موقوف خزان
قبول کردن بر یون با کف نام کاوی که فرود است در بیشتر او سرور شده
بود بر خندان بر مالی ما در و بر کردن بر همان باقیه حوی را بر ستن
یعنی سوار شدن بر وزن باقیه با قون مضموم همان بر یون موقوف سخن و ما
سنگ بر میان جا را فریستم بهانه نشین بر گویند و قیل یا یا فارسی بر ستن
باقم همان رسان سخن از بیرون ضد درون و غران کفایت از لغت
در لغت است حلقه ای بین شتر از سوی دومی و هر حلقه که باشد چون
دستانه و غنالی و کوشان بر سخن باقم از آنست و نیز قایل و چون کاه
که در ماه و انساب بر ستن و قیل یا یا فارسی با تریش با لغت از آن بر وزن
باقیه یا یا فارسی که از آن بر ستن و قیل یا یا فارسی برین باقیه بالا
و نیز از آنست که در وزن فاعلیه معنی نزدیک و بالاترین است بر ستن
زدن نامید کردن و معدوم کردن برین ستن عبارت است از کردن
چیز که در وجود ندارد و با سینه و ستن و وضع الحاسن بریده زبان یعنی
که از آن جواب بر یون وزن انقیرن زدی که پوست را آواره کند و در
کردند که از آن سانس اشوا هفتاد و او گویند و در سانس نام یا یا فارسی است
و در بعضی فرهنگ که در بر کردن است بر لغت و بر از آن کلای باقم و
فارسی مضموم سنج که مضموم بر آن است و نیز در وزن دور کردن از سینه و آن
و اسناد آن همان باقیه و قیل یا یا فارسی و قیل برمان یا یا فارسی

بر درازی دگال توابع و ذخیره کفای اشرافه و در قینه سخن قصه تمام است مدینه
 بستن کفای ز فاکر بپوشش فتن باغ او قوت پیش نهنگ نیکستن بضم کوه کرم
 و کاف باسی و بسین میفرود برودن چیزی کفای ز فاکر با و در اوت باغ است
 و قبل باغ کاف مکتوب باغ کاف باسی نیز معضم شد کفای ز فاکر باغ
 باغ و قبل باغ فرمن بان جوان باغ نام و باغی که میوزن بر دران انجا
 شود باستان با و او فارسی رسین موقوف جایی که در وقت کلن و مسوره
 فرستیدی باغستان کوهن و نیز سخن سنانده چو وی و وی است
 و در شفا بر سخن با و او تازی آورد است بوقولن همان ابو قریه که
 بوکان باغ و قبل باغ زاهدان داد و با و دران همان اشرافه نخست
 و در وقت قراس سخن کینه است بزواران همان بر کاست و در ز فاکر باغ
 بو و دران بو و با مان نام و او وی است از دستن بنا و زین مصره گویند
 و کن همیشه سینه است زلزله و در بعض سخن پوسین است بوسین کیت
 ششمه بون روده گویند که مریکن دروش بود همان بوکان مرقوم از آن
 نام خواهر کفای با کشت سینه و سخن ترکیب دیگر کتین است همان باغ
 وقت چهار بهرام چریت باجمه از فارسی نام بر کفای ز فاکر باغ بود
 و چون سبب آن گفته که در از فرم ارب و فرین نه است بهمان باغ
 کل مصره مریکن با کاف باسی المة میگو اختیار کند و کوه کوه اسم را که کفای
 ناقه فرامند بنان از بند کاش و این باغ سخن است و مسکورا با کفای سخن
 سخن مسکوب خاستن بهمن باغ دار وین کوه و در وقت سخن و معنی برای ما
 و فرین و قوت باه بکار بر نش بندش اسکندره نو انند و درم از آن
 و عدت مانده افسانه در برج دو و نیز نام با و شاه ایران زمین که او

من اسفند بار نام داشت دهی دختر مکره این بود و چهارده سال مکره
 وقت مردن کاج و کت سهای داد و نیز نام حصار است کفای اشرافه و در
 علم مکره است که بهمن ماه را گویند و دران ان اشرافه است نام کل و آن دو
 ز غمت بی بهمن معل دووم بهمن سپید بهین کبیرین تو کوهی یافت و نیز
 ترین چیزی با کن بین برک خندقالی میان جیحلی میانان و باغ میان
 اند که اعتبار نه از آنه و استن سرارند کفای الادات میان باغی دره است
 دشمن شد کفای الغیه کس در آمدن کفای اشرافه و در ز فاکر باغ سخن در
 بختند شد کفای ز فاکر با و بهمن نیکستن دل سکندن مکتوب سخن در
 مسنق و جیبش نیز گویند کفای الطیب سخن همان سینه کوهی اند و با باغ
 نامش عوی میدی با باغ فارسی و دال موقوف درخت میدیدم و حوران
 ایلی دعا مردان و او با سیران باغ نام بر کفای از سیاب و قبل باغ
 فارسی سیران هندوی بازره گویند کفای لغات الطیب بیرون سخن
 برون سیران نام بر کوه خواهر زاده سستم کفای سخن و دختر از سیاب بود
 میگویند سبب خینه در کوه کوش میزنه در آمد از اسیاب گرفت و در باغ
 ز فاکر با و چون سستم سینه و سخن بر اخصاره ز و میزن را ظاهر داد
 سستون با باغ فارسی نام کوهی است که ز فاکر باغ میزنه و در اوت
 مذکور است نام کوهی که پیشین گفته ام آن کوه بود کوهت سیران سینه
 فودر از بالا آن کوه اکنده و هلاک کرد و تسامح است از بعض خواستار
 که بود اصح و مشهور است که پیشین گفته ام کوهت سیران بود او هم
 دیدن که کوه فودر از آنجا اکنده و در بعض گویند چون خرد شد که کوه
 او هم فودر از آنجا اکنده و جان داد اما این بود ای تیغ روست حواله

کینه است زیرا چاره ایشان فرموده اند که شرف خود را بر ترست خرد که است
صحبت و نیز کتب فی عبادت و یک بکران همان است و یکدیگر که است
بیست با با فارسی رسیده است مشرق زهر قاقلی سخن با با فارسی سخن
کذا فی القیامه و نیز آنکه ترمیم از ما در دیدار یافته اند که ذاق القیامه و سر
بر سالیان کسی نباشد ای صاحبی و معین بپیشگین با با فارسی سخن
نام مدیحه بند که خواهر لفظ و طبع فارسی را که ذاق القیامه معینه زمین است
بسطون نام دوی بیگانه با هر دو کاف باسی جمع بیگانه ای
فی فیض ملکات با لغت بالا پیشگین نام همان که خواهر پیشگین معنی ای می بود
بهارستان لغت اراک که در آن بهار در با شسته چنانچه نخستین شریک
زیرا این الفاظ مرکب اند معنی است که سخن جای است و آنکه بزرگوارند
خط است فی موزان ترا می از آن صاحب عقل که فاسق باشد که ذاق القیامه
ای موزان ای میمان که ذاق القیامه نیز معنی آب کی در وقت سردی
بسی که در کاف با فارسی معنی که ذاق القیامه زفا کویا **ترک**
باقی سنگ برین بدت بفرم و فرم دوم بیچین با است
بدا از نه بکس بکسین بوزین برین بوزن دوشی برین با لغت بن طریقی
بلکه حسن بفرم و کسر است بگویند با لغت کم و کس و جهاب کوه زمین
بوکن از روز بون کردن بترکان بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
فصل الوادیع با در و با دال بوقوف چیز است که تا پیش
با در و گویند و میزندوی بری که ذاق القیامه و در شرف نام و در ادب گفته
است فذل از خیار که با در و گویند با و کسوی معنی عطش کسوی عطش گفته
که ذاق القیامه با و کسوی عطش کسوی که ذاق القیامه با و کسوی عطش کسوی

در و که ذاق القیامه با و کسوی عطش کسوی که ذاق القیامه با و کسوی عطش کسوی
که این لغت نیز است با در و کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
و او فارسی نام مشهور است که ذاق القیامه و در و کسوی عطش کسوی
که باقی ترقیع و در قیامه مذکور است از میران سیدنا حرولت خاست است
نام مشهور است که در آن فرزند نام امیرالمؤمنین حمزه رضی الله عنه اند
لغتی نیز از اند در و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
منسب گویند و قیل و او فارسی و در ادب با با فارسی نیز است با و کسوی عطش کسوی
و خواهر در و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
در و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
و امثال آن نمند در آن نام مشهور است معنی که بدان بجان بازند از در
و از آن که است کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
است بجان مسک در و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
با چیم فارسی همانند با و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
معنی از ترکیب سخن آید بفرم و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
کشف و صفت را بنده بر شرف آهو یعنی و با در و کسوی عطش کسوی
که ذاق القیامه با و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی
مراد مستدرست ذوق است که شرف آهو خالی از بکر و سازست و حاصل از شرف
فارس است و بسبب لغت و در صفت او خود همان بن خور قریب حال
درین آن معنی است که مراد است که شرف آهو و این معنی ترکیب است
برخی با لغت است که برین معنی برای بفرم و کسوی عطش کسوی
نام است که با و کسوی عطش کسوی که تا پیش با و کسوی عطش کسوی

کذا فی عاشقانه زفاکتوب بر سرخ زنده نام او یعنی ذکرش کند بر توفیق کم و بخت دوم
 خرم بود باقیه دوست سزای که در دست کسبیده گاه و خیزان بر کند و سبب نایق
 بر نه تا او بداند که کجای اوست بر بقوت و مهر اثر ایستد شیر به هدیه بودی شش
 ای بودی کن کذا فی الاصله ذریع سینه کن بود کن است نهستی روی
 شرب و بی ریشد شرب و با دوام قاسمی و سیم موقوف و جهاد موقوف
 روزنه **ترجمه** را عودا کاد و بر غوا باغ کرسامه **مصلح المهار**
 با لونه از ایش و جانی شست کذا فی العراج و در فارسی جای رختن آب در
 قافله است با قدر غده است که در صحنه می شود و مشغول و لیکن قدر
 سزای از آن با که زن تا سبب و در آن سبب با او است با کوزه سینه سینه
 که بر سر بر توفیق راه بر سینه با بعضی نام زما سینه سینه دره پوست
 بزفا بر سر طوره و در فارسی بر عینه سینه سینه سینه سینه سینه
 الفی به در ایلاف مشیاد کذا فی الطب و باقیه از اول و مبارکی و در آن
 این تا ظاهر کند جانچه در حرکت بر آن روشنی بر آن در فیه سکا
 بر آن همان بر آن مذکور بر آن سزای و بری کوهی و در سزای با کله جاده
 و عرض نیند سزای با کله و با آن سینه لطیف و جواب آن برودت سزای
 بشه بر آن بر آن در آن و آنچه ظاهر سینه سینه سینه سینه و با
 ش و شرفی بصارن سینه سینه باقیه کله در حرکت می آید و باقیه سزای
 بصارن با کله سزای کلا که بر توفیق نوستی لغت بعضی باره زمین بقدر لطیف
 کی صحت مانند سینه سینه ای هوید استان الذی و آن کی صحت است موقوف
 بلک بینه کوزه نایز معین شرب و نیز هرا می دور اوت و سینه
 از روی سطر است بینه بعضی جمع به در وقت سزای سینه نام ما در

که در جاییه بر سر کوه خد او شش می شد و با حظه می کشند درون آن که
 اندر حظه می کشد بر روی سینه سینه سینه کوزه با نون مشد و کسب است
 بودی ذکیه ابو بر صدیق رضی الله عنه بهیچ خوش و شادمانه شدن سطر
 باقیه مع السینه به الطار ضرب من الطام از زرد ماه و در هر موب کذا فی
 و ش بد این موب بهیچ است بهیچ سینه سینه کذا فی الاصل من ذوات
 و البر سینه خود و خا بر مرغ و میان هر مرغی سینه باقیه سینه و عینه با کله
 کلیه سزایان سینه کوان **ف** تا من سزای ای با من ای منبری
 ذی دردی و سکنه دل کذا فی القینه و من سزای سزای با صحت سینه سینه کوزه
 زخم اثر کند و نون ناز و با عی زاده با قوت کوزه سزای و سزای از آن کلا
 که کسب سزای کوزه کذا فی الاصل سینه سینه سینه است که سزای با بویخ
 و من کسب سزای با صفا با صفا موقوف سینه کذا فی القینه با صفا سینه
 سزای و کله که سزای حیان کله سزای سزای با صفا سزای در غایت
 سزای که سزای سزای و کاسه سزای کوزه با او سزای سزای کسینه
 در اوت است سزای و لوطا سزای سزای و با او سزای سزای سزای
 کله سزای و در بعضی فرصت سزای سزای با او سزای سزای سزای
 سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 است از ابر سزای کسینه و در ش سزای سزای سزای سزای سزای
 زنده و بر کله سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 با او سزای سزای با او سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 با او سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای

و بری تیغ دارد و آنرا نشسته نیز خوانند که آنی ز فاکو با بادوزن با
موقوف با دو فارسی هر چه از آن کثیرا بسته باشند و جا که گفته که
بدل خوانند با درون بوی با دال موقوف همان بادوزن بود مذکور بادیش
با دال موقوف و با با آنی آن کرده حوسن که میان صوراج کرده بر سون
چینه کشند و نیز چون مدور که در دوک بود با زایش فلک کونید با وزه با
موقوف همان با دوزن مسطر با دوزاه و با وزه کلاهما دال موقوف کسور
همان با دوزاه و نیز با دوزن چو یکی تراشیده را کونید که یکی اش برشته چیده
کردند بهندش که تا منند با دوزاه و بر سون میان نیز آید کارا و ای نه
با دال موقوف و کاف پاری در یک با دوزاه از خدمت میر شهاب حکم حق
است که در شته جو جو سوزان معنی و شته ما سوزان با دوزاه شمالی و در شته
لطیف و موافق مزاج حلالین است با دوزاه با دال موقوف ایله صلوات
که از آنی القیبه با دوزاه از سوزان که دوزان برای صاحب خانه که از آنی ز فاکو
با دوزه خزان و این را با مال بیدیه نیز خوانند اند با دوزاه با کلاهما با دوزاه
موقوف و کاف پاری فی از تمام مراتب سلاطین و ملوک و جایی با دوزاه
با دوزاه و نیز سینه زبان با دوزاه با دوزاه موقوف تعقیب نیک با دوزاه و دوزاه
کردن و دست نهادن از صلح زبر با دوزاه نکرده است و بر زار شوش که
علاقت از آن فارسی نیز کرده است با دوزاه پس که با دوزاه نیز کونیدش و شهر مقرر
شده و کت و جوه با دوزاه و نیز دیوار حصار رشتون محسن افرا با دوزاه
فارسی نیز خوانند اند که از آنی اشرفیه و در کج سالی با دوزاه تر حرم شکیلی
ارور است و گفته است و نقل کرده ذات مشکلی از دوزاه استمال محسن باب
و حق نیز می آید چنانکه کوی ملک در باره او رحمت فرمود یعنی در حق او در باره

با دوز

با دوز خواه ما در فارسی موقوف با حیات و کز ما نیک با دوزیه ای با دوزیه با
سکون و موقوف با دوزت و معین غا زنده که آنی القیبه من ترکیبی می است
با دوز خوب و کسب با دوزیه با دوزیه فارسی بدایه می کسب و سوزه که از آنی اشرفیه
و نیز محسن با دوزی خردوست با سوزه کسب سوزم زمین کشته زار با سوزه سبزه سوزی که
قن القیبه با دوزیه سوزس چون و این و با دوزیه اشرفیه آن با سوزه با سوزین موقوف
و کاف پاری با دوزیه و با دوزیه و در قیبه با سوزه محسن کسب موقوف
با دوزیه از سوزه که کرب از با سوزیه کونید با دوزیه پریستاره ای با دوزیه کلاهما
مشکلی با دوزیه موقوف و جوه فارسی با دوزیه خرد و با دوزیه آن زحمت که از
زحمت و کسب سوزیه و در ادوات است که از آنی زحمت و کسب سوزیه و در
مردم و بر کردن و کسب سوزیه و در ادوات است که از آنی زحمت و کسب سوزیه و در
با دوزیه فارسی با دوزیه خرد و با دوزیه همان با دوزیه که از آنی القیبه من ترکیبی
من از آنی موقوف با دوزیه دوزن با دوزیه محسن کسب سوزیه و در
برو که از آنی اشرفیه و در شرفیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه با دوزیه
که از آنی اشرفیه کونید که از آنی اشرفیه و در شرفیه محسن کسب سوزیه
معین با دوزیه با دوزیه است و در شرفیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه موقوف
کسور محسن با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه
اسمان با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه
می البحر و سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه
برک کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه
و بنیاده که از آنی القیبه من ترکیبی کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه
خالدول تا از سوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه با دوزیه محسن کسب سوزیه

و برکت را ذوق عیس و کبریا فی حق تعالی را رضا است از تمامت کن گذافی
المراد و در قنیه است ای بختا سب فخر و سخن و نزل بعد کارهاش باش بکوه
بالضیق خفا نه بینه با بقیه با ما مشهور و جوان بخواه که گذشت بین آن سگ دراز
که بران در دو سال آن بکشد تا زایش می گویند و در سال انشا یعنی
قیح است بیاره با کربا تا فرستت ساکن چیزی که دشمنش دارند و فتنه و بلا
و جهت گذافی الشرفا مر و الاوقات و در آن انشا بر من وزن سجا ره است
یکام عدل دیه ای از ک و لم بده بیکان و ده با دویم و سیم فارسی قطره است
بجاک نکلنده یعنی معلوم گذافی المراد این غار شده و خوار کرده و سرزینگی
بخت تراوه یعنی شتر بخن که میجو مانده ترست و آن کنایه از دنیا است و
این بخت را بقیه خوانند و من چنین گویند بخت تراوه یعنی آن بخت که
اقبال او را نباشد و در آن نهانند بخت با بقیه پیش و هر چیزی که بخت باز
کرده بود و نیز در نه فرس و پرورد بخت با بقیه و قبل با بقیه که و سیم و قبل
بقیه با نون بخر سیم با بقیه چیزی از عطرات یکی باب و با مر شربت
تر کرده در شیشه برشته در مجلس بر استادان می نهند چون دود از آن بر می
هم مجلس مطایر شود بکند با بقیه سینه و ششم بر زود و در چهارم کرده هم که
بر اندیش و ششم آوده و بعد آنکه شند گذافی زفا بکویا بیداره همان بیداره
که با فارسی است بقرقه با بقیه را بعد برود آخه بران سینه و ششم نرف کند
گذافی که از اصری بده وزن صدده در ضیق است که با ندارد و بقیه جا در
بخت کهنه و سوده که آتش درو بخورد و کما حق است بر آن که زیر حقیق نهند و قبل
بر در من با با فارسی رسب سینه کویا صده بر آده با بقیه نوزده و سوز
گذافی القیه بر آورده یعنی حصار بر آره و با بقیه حره مالا حره و کله در حره

نسخه

بممن بخت گذافی الشرفا ما اما در ادوات بمن آورد فقط است لیکن مراد
مترادف با خا آورده است بر بسته بقیه در وقت اسعمال و هر چه سفر آید
بر بسته چنانچه گویند بر بسته دیگرست و با خود بسته مانده دیگرست بر بسته
ای بر حیده گذافی القیه بر حیده با با دوم و سوم فارسی یعنی بر زود و در
شده بر نه نام مبارک ایرانی برج خوشه ای برج سینه بر برج عاقل است برج
با بقیه و حیم و کاف پاری کرسی کزانی زفا بکویا برود ششست سر حیده
با کوه قبور برود وزن مرده شخ درست را کویا گذافی لسان المراد و سرور
کرد بمن اسیر و سینه بر بسته اما افزوده و سجا بر بسته یعنی کلاه و سینه
بر زود سجا و ساخته و سینه شده بر با بیده برده با بقیه شخ درخت و قبل
نام بر بسته بکویا بر با آن کرد مثل کشت بر سکن بخت یعنی عاقل بکویا بر بسته
و با بیده کشته برده ششست بشام بر کوه با دوازده فارسی یعنی سینه سینه که
و بندی کوه و قبل بر سمان چهارم بر کوه با بقیه و الکر در زهره از عطرات
است و قبل با کاف پاری و ایضا با با فارسی نیز خوانده اند و این صح
گذافی الشرفا و در آن انشا بر کشته خوزن سلسله آید بر که وزن سکه
ایکصد و گذافی در صفت نفع الدین عقرب و با بقیه عرفان آتی بر مایه با کله
بر مایون نکلد بر حیده بقیه یک و سیم فرزند عاقل ذلی زمان مرده با بقیه
نزل از لنت در دو کرات که بران سراج کند و انرا ماه بره نیز گویند بر مایه
بوزن و من بر مایه که آن تا زایش عثمان نامند بر مایه با کله کله که آن است
انشا بر مایه با بقیه همان بر مایه که بقیه می خوانند بر مایه سینه سینه
در سیکر طباغی بود بر مایه بر مایه بر مایه در سب بخت و در ای نای نوسن
و مشعل از مخته بردست کرده فرما کردی که بر مایه سینه که بر مایه سینه

ای شمعها که در اول اسحاق برتر وقت ازده که در اثر بر سر چاه مال بود که در آن
برنجند خرفند عاقبتی زمان که آنی القواس و من ترکیب برنجند در آن
بالقیح جان بافر سمن که در قدم گشت در سالن الشراعتن چرخه بالاترین است
و در ادوات سمن که در آن چهار بهو نیز است بروقه لقیح اول و سوم
که من است که بخوردن ان شکم گویند و در وقت بروزده ان اسق که سمن
عروس افزونند و خوردنی که بس از رفتن قوق و با در غیبت کس بر سر
بالق سلسله قاش ای سید و ادوات با با فی رسی سمن بخر چاه و سله
قاش است بره بچو گویند که در اولی گویند که بتازنش حلان مانند
صمان می گویند سمن مشاب نیست و نیز با را امشود آید بره بافته ای
یک جابج کرده و بجیده چنانچه سمن یک جابج کرده و بخر تا یکدیگر
برهنه بالقیح عریان و نیز کلب از برهنه زین بین بالا هت زین معنی
برهنه راه که در کفانی دستور برهنه با لکس با فارس داروی است که
خاصیت سرد دارد و بیغ ایگست بر سید با سیم فی رسی و قیل که
فارس برشان و برشان کوه شده بر اشته نده برین دایره اشارت
کوه خاک است و بلیک نیز برهنه بر سمن چون فکک و نیز و شاد زین می تواند
و بچین بالاترین مسعود هم آید برهنه شای باوش و نیز و بالاترین باوش
بزغال که بجز اینها بجز بظن بران را گویند بتازنش صدمی توانند و نیز بجز گویند
کوی برهنه بالقیح ایگ بر دوشخ ازشت اعنند و در دستور مطهر است ایگ از
شخ بر اعنند و در دوشک قواس است ایگ از شخ خواما بجز بزرگه بالقیح
پاری سمن که بجز بجز بالقیح باجم پاری ان بزغال مرقع برهنه بالقیح
عروق از ان سمن برهنه بالقیح زین نشسته و میره است کرد و خوکبری که در

خوب

خوب و از و زشت بالقیح که در وقت حرفت یک پاری که آنی از شخ
و در زغال می معنی کجا است و در ادوات کجی از کرده ای کجا برهنه
غوه و ل بسته بالقیح حیرت منش که عطاران این بند و نیز هت
برزدیده یعنی لقیح و غیبت بعد نصبتن پاری سمن و سمن سحر ساز
و بر سخته برای کار بسوده دست زده شده و نیز زین بسته بالقیح علی
الک که از اسکت نیز گویند و در دوشک سید بالقیح است سید سید
و چهارم فارس ساخته و قصد کرد سجد و یا مال کرده و سناخن کند برهنه
بالقیح خسته و شکله و لکس و کلاها با لکس که کجکندان که آنی از شخ
و در ادوات کجا شکله شکله است اما در ان الشراعتن لقیح و زین
شکله که کجکند و در السواب آب حشته بالقیح قوت خام سر سته که از
سرم گویند و در ادوات کجا اسرم سیده سیده سمن بالقیح است سمن
سخته کجکتن و قیل لقیح نامی مال از و در دوشک کجا است سخته بالقیح
و کسیم صوامی که در خوامان ارنگ کرد که مثل صلیک کجا می مالند
با و او فارس سوره و در دوشک کجکتن بر شالی بعد بالقیح که در سیم
دیوانه و جود زده بعد با زده همین نیست کن بقا بالقیح با عین مخمول
یا با ای کفانی دوشک علی سید بعد با لکس بقلا لقیح یا سیده و نون و
کجا است که کجکتن جولان نامند نوعی از وی سخته حرو قویش که
ق القیه لغات است جوالن سخته در ادوات گویند بقلم با زده یعنی کجکتن
و در کس کجا ای بوقت با و و قیل با فارس و کجکتن اول قوت
جمع آید بکجکتن و زین غوطه روغن بالقیح و کجکتن کفانی از شخ در ان
اگر سیده بالامین مقوم است و در ادوات سیده مکتوب است و بعضی

کشته بزرگ و نام کل از سلسله است ز کمان را پس صفت در هر ابر مو اوزن
 پیشوار او در پیش و در پیش خود معوی را او و قبل حرف یک تا زنی **تصنیف**
الف فارسی با در کاب اسمی سوار و سوار سفر با کاب ای کاب پای پای
 آنی که مردم غرق آب نبود و در آن اثر است که طاقی در آن آب و موطن را گو
 یونیز من طاقت و قدرت ای با است یعنی مستقر که ذاتی شرح الحان کباب
 با در و فارسی عقبه است و در برای ری ها با کوب با او فارسی رقیب
 سب قوت ای او جدا و کوب با لغت بنا و فارسی ای کما از هر چیز
 جزات سب ز من ترش بود و در آن بنا لشکر با هم خیم فارسی کباب
 دوری بر تاب کردی انداخت پیشو اب بند و سیده چوب چوبی
 که در شب طریق انکشت سوزان نایب در محله و گفته جوسه را نیز که در پیش
 با دو فارسی و قبل لغت معروف بنا در آن بول خوانند که ان زفا کباب
 بلفظ مش و اب بقول اول نیز کب از ان و شب **حاصل اسرار**
 کترب با ن کوب سر نیز آمدت بین آدم عبدالهیم کباب و در آن
 نام جهاک که ذاتی بنا لشکر سوار کباب با با فارسی او در قوت نام با شاه
 که کتت ظالم بود و نیز خرابیت که ذاتی الفخامه و در اوست همین در
 است و نام جهاک ماران **سیه** با بوده کتت بین او و کباب
 شده و سواد کتت پای بست مقید و ساده و مشط و سیر محبت کتت
 حقیقت و اهلان حق و لیکن موجب لفظ در انبان اسرار است و مشایخ
 حقیقت پای در کاب است ای سفر است و در سواد کتت با این
 گویند بین کتت که ذاتی زفا کتت با و هم فارسی با فی کتت و نیز من عهد
 و نیز من قوا کتت با کتت کتت با فلان کتت یعنی قوا کتت بر اوست

نش ط کرد که ذاتی لغت بقول بر انداختن در لغت عبادت از کتت شده است
 و اگر بر خوردن و نیز مشکو و مانند آن که بر مره می اندازند وقت صبح و
 در لغت شدن عهد است و نیز من مجرد کتت پرو حقیقت و بر وقت ماضی
 و بر دهن است در شرح معنی فراغ و غالی شده که در لغت بوده و کتت
 یعنی از علل چشم و خانه کتت بر کتت ای عاجز شده بر کتت ای کباب
 و کتت ای **بست** انچه ارتقا و ندارد و با زمین برابر بود و کتت
 او از کتت آمده است و با کتت و کتت بر مان کرد کتت با لغ
 استیوان و سیران حقیقت و معروف است لغت کتت و در وقت کتت
 کتت کتت با کتت کتت در کتت رتبه کتت است مشرعی کتت
 با هم موقوف معروف کتت در کتت از کتت رتبه کتت از کتت
 سیر شده و پیش از آن همین کار کتت می زدند و کتت کتت
 سلطان سجده ها زان نه بود بر هلاک ان با برین سلطان
 روز بروز حقیقت و کتت می شد همه در مان و در کتت کتت کتت
 و انبان سلطان کتت کتت کتت بر او او را برای کتت
 سیر بود با در کتت کتت کتت ان و ان کتت خود کتت
 سلطان را فرزند از ان کاه با کتت کتت سب کتت که ذاتی لغت
 و نیز کتت اعلام کتت کتت بر در کتت و امر از کتت کتت
 و دما و دوف و کتت دما و بوق و کتت کتت کتت
 کتت کتت کتت و ای کتت کتت کتت کتت آورده اند کتت
 کتت کتت کتت کتت را با و از کتت کتت کتت کتت کتت
 کتت کتت با کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت کتت

لنا

سنگ در دست با بار فارسین و شش موقوف سابق و توفیق و در زمینه سخن صد
تسلی است بهت با بار فارسین مبروس و مجروح میس نیز درین وقت
است کتاب الجیم باب الف و ایه نافت که تمهید بر کتف و قیاس با جرح فارس
اما ای که باره ای همدی که شامه خط است با ی زنج میس کس همان با بار فارس
با زواج همان با راجح کج با لقی چون سوره هم مثل آن بر زیر بار کران آن
همین کرد که میزند کرده است که ذاق الشرفه و در آن ان الشراعتی شش ا
بشایع با لقی نان ساج یون اینوغا سح یون خم در خم و تحت سجد سح
مشه و نیز در صفت ویر و مشوق الکی رنگ سح سح مشه و نیز سخن سح
این خود وقت اکثر صفت مشوقه آن در جرح بود و در فرغ فصلی
پایس هم سخن جواب سح با لکی غلیظ که از مشوقه چشم بدر آید و نیز
و مشوقه شش مشه سرود و جرح فلک سح سح جرح سح و در جرح
فصل اول پانده قید کرده باشد و قیل ضد موجود با راه به جرح
یعنی کتف و هر کت نمود و ک افتاد پالس شد یعنی پای بر جان تا در
پا و کت هان بر زن و با کت و با سینه و کت آید ازین با دال موقوف
پایید با راه موقوف نام سرود کس بر و نیز که سرود سح کتف و قیل ام تا
ساره ارد طه میت کتف از ارد کتف کند و از آن اش سانه بازه زرد
یعنی آن پاره جان زرد که بود بر کتف زرد نه سبب شرت و توفیق
تا زین عبارت خوانند و بر آفتاب نیز اطلاق کنند برود استارت بازند
کتب میت همان را در حکام دین آس برش و قیل صحت ابراهیم عم با غده
و آن یکی که با لاد اسب صحت کتف از لاد است با لید باض مالمه و کتف
مصدر نیز آید چون در ترکیب کتف از خوانند با نید ملکیت مشه شکر

بر

جرح و شکر قلم و با دال سحر نژاده است و در زوی تا عده همین داشته
فاز نیز تقریب است که ذاق الشرفه و در زمینه است مانند شکر بر و در
شکری است که در کتف و شکر بر کتف است می کند و سح قلم همان شکر بر
که سینه آن حلوان است از آن قند یعنی عصانه جها سحر شود و سانه سانه
که ذاق زفا کتف با پای آن ندارد ای قوت است ان ندارد پای سده همان پانده مای چو
یعنی سرامت و بر وقت و کتف مای دارد یعنی در آن که و نیز قوش
پای هر دو یعنی ششغ و باری ده و معین پای مزد یعنی آن اجرت که در حد از
در حد و چیزی که سینه از سینه سینه از سینه از سینه سینه و صحت سینه
و از هم همان سینه که در بار سینه که کتف است که ذاق الشرفه سینه از کتف ای روی
بر سینه آرد و پید کتف ای القینه بود بعضین مضاع بر سینه و با سح مای
و نیز دوم بر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
و با صحن سح و سحر آید است برود کتف مضاع برود از کتف برود از کتف
مائل آن برود و با لقی همان بر سینه سینه بر او نه با راه فارس جرحی
که پس در اقله تا کس با ز کتف و از آن سینه کتف نیز که سینه سینه از راه فارس
نام از سینه است و قیل با باره تا سینه سینه سینه سینه سینه سینه
و قیل اول تا سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
یعنی سینه کس همانند و نیز سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
و قائل آن در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
موقوف یعنی ترک جان کرد و کتف ای صحت سینه سینه سینه سینه سینه
سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
و خراکت بود و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

پیش زدن در مغز پیش پایی پسندیم سینه و پیش قام نیز گویند بخورد لاچورد
ملک بخورد ای خمر کرد و طباخورد و در ادوات منقش برهن کردیم آمده است
بج یک گرفته با دایش جهات آن جهان فاستد در سینه کده که ان گفته
سند با بصری صنعت و نیز بر توی بر نه که انی اش فنام و در زق فاکو با بکر
بند با بصری غیر از و قبل با با تازی نیز که انی الادوات و در ان انشوا با
تازی آمده است بود همان بر مسطورست و صد تا رو قبل با با تازی در
ادوات فرق کرد است با او او هر دو فارسی آن کنیا انی که یک نام
بیز و در بر بقی نمند تا انش زود کید و با با تازی نمند تا بقی عام بود
بود با و با بقی قاف و نیز در ان عادل بود نمند با او و پارسی در ان موقوف
کیا می است نویسی که انی اش فنام و در ادوات منقش بر زدن و تا
کرفتن مندر جست پوشنده ای پوشاننده بود او با او فارسی با بقی
و نام به اولی ابرالی و نام سبزی که بعد از سیاب آمده بود و نیز نام
دیوی با زدن ال و در مسطورست روستا موقوف به موقوف کند و به کله
یعنی که بر زدن و پشت و بعد که انی اش فنام منقش بر کین خاصیت بود او
یعنی حکم داد و نیز منقش داد است پید با با فارسی فایده در هر
از لغت انش زود و خود نمند چنانچه هم کار با که انی الادوات
بر این کاغذ سخا و اقیاب و سخا جمع پیش کرد با با فارسی سابق نمند
پیش خورد با با فارسی کین موقوف همان اند که بر سبیل کین اولی که
پسندیم حیز از ان که از ان رسن سازند پیش داد با با فارسی و کین
موقوف یعنی نمند پیش کش کرد با سیم موقوف ای نمند ادوات موقوف
رضوان ل که نام منقش است از ان که از زمین بر سبیل آمد و با ک موقوف

چندر

جنس از او و کلات است که انی زق فاکو با بقی افکنده یعنی سبیل است کرد
که انی القند سبیل نمند نام مندرست در سطح بید و پیاده و میل سبیل نمند
یکی مردی می میدارد و نیز منقش چنانچه پیش نمند یعنی موقت نیز که سبیل
و زدن کالی سبیل شد و زق فاکو نمند و صد چینی با چیری و قرابت
فصل الف مانند کلات مانند که کشت **فصل الف** چنانچه در ان دایر
نام تره ماه که انی سبیل انشوا با او در بین موقوف باقی فاکو با او با زدن
چوب که میان و دیوار بر انش و قبل با با فارسی لا با تازی سبیل
چنانچه کشت با رسال کشت با با زدن چنانچه با زدن از هر سال حال و پیش
ماه آید که انی اش فنام و در قند نمند کشت با او و کشته با زدن
با زدن با سبیل و سبیل کلات و انشوا نیز نمند و در هر کله کله سبیل
در میان با زدن که کده است از ان موقوف نمند و ان کده با زدن که کین
در آب و سبیل با زدن در انست و لغت نامی با سبیل موقوف و با زدن
با زدن سبیل با کله که نام بر که انی القند و نیز در ان با کین نیز سبیل
انده که انی سبیل انشوا با او در ان موقوف که بر ان موقوف کنند و سبیل
با با تازی پای انشوا موقوف و کشف در هر چه پای نمند که انی القند
ای سبیل موقوف با در که انی القند و نیز موقوف رضا با او با زدن
مذکور و فرود از که انی اش فنام و در قند است یا است است و بعد از
است در مکن و کین در ان مکن درین مکن نوع کامل است و من ترکیب امر
با به درشتن و فاکو است یا به عدت مانند اقیاب در برج سرطان که فاکو
نیز ماه کوهنید پای از انشوا پای افزای نام طرب سبیل بر ان موقوف
کنایه ای که در مکن اند که هر چه است که با زدن کس گویند که انی اش فنام

و نیز همین آفت است باید پندار کرد با بار خاری فریاد زدن میان سینه که
برای سوز نام می گویند از دست و بخت و غیرت است اندازد که گوی
باشند بر فاعل و مفعول اخلاق کنند اما بر مفعول شهرت گذاشته باشند
کم آرزو کرد فرمودند و بخت در آن شود پنج روز با جمیع موقوفه دادگاه
یعنی مدت یک روز و یک وین من حی است که در آن روز و در روز
قریش فاعل اقول پنج روز از آن گویند که از هفت یک روز از آن رود و یک
تحت مردن باقی میماند روز حیات مردم است و دیگر مردم ششمین است
بوت کرد اگر لب و قیاس لب و پاره بینی بر یکدیگر یعنی طبعی که
بریان و پاچه بر سر و با بار خاری مظهر و خفته و نیز نام مبارک
ایرانی که از آن اشراف و در دنیا علی ایمن با رک باشند و اقول نیز نام مبارک
ولی که از آن فرزند گویند پیوسته با او خاری جنس از آنش کرد و در
ولی پس را که کند آن اشراف در علم است و او خاری جنس از آن فرزند
مثل خانو سی پیوسته با بار خاری و او خاری در حق است موقوفه که از آن
ندارد پیش اندازد که زمان در کور کشنده و بر بسته بود و از پیش اند
و فاعل آن پیش فاعل است موقوفه نام خاری نام که این او خاری که از آن
باید و پانزدهان با و پانزده روز فصل سالی که است بر فاعل
نیز و پانزده روز که در هر وقت که میزند که نامی است
و قیاس است نیز با بار خاری چنانچه مظهر است و گمانی اشراف و اما در
در اشراف بودن که با بار خاری یعنی که مظهر است و موقوفه که
با بار خاری و خاری در اوست است پانزده روز است هر دو خاری زمین
بشد و گفته که سب از انقباض خوانند نیز سرگرم و نرم و در آن ان اشراف

هر دو سخن یعنی سرگرم با قدر او و نامی است **مصلحت**
ی نطق و زبانت استوار داشتن و چهار صفت است در زبانت است
پارس نام و نامی در فاعل شهرت و آن چهار صفت نیز از و سب آن در
و نیز در در سب آن که حرف این زیاد از و زبانت است **پارس** باقی
و که در با سب آن که است یعنی باقی است بند که ان انقباض با کوس جان
مذکور یعنی موقوفه که ان الادات و در فاعل خاری موقوفه موقوفه
بیز و موقوفه سب انقباض مردم پارس و نیز موقوفه که از آن شک
کست پندار که سب انقباض فروردین چیزی که در فاعل بود و موقوفه که از آن
و در حرف که نامی چنانکه موقوفه و بر من از باقی است نیز خوانند
بر کمال باقی جنس از موقوفه است مثل خاتم و سب آن پارس موقوفه که از آن
در اوست است بدون هر چه از آن با کوس سر سب اقول شاید که بر
همین است در آن اشراف از آن گفته است بر او در آن نفس بدون
و در فاعل و سب در فاعل خاری موقوفه است **پارس** نیز از آن
یک نیز در زبانت که در و شان دارند که ان اشراف و در فاعل که در
است که از آن سازند بوس با او خاری سب پانزده روزی را در فاعل که در
کردن در جنس من زحل و شیطان عبد العتیه سب با بار خاری و با او خاری
که از آن سب سب سازند و زهر برن در جنس با سب سب نیز از آن است و سب
و در مردم که است نیز گویندش و در فاعل خاری است که از او نام سازند
و در اوست یعنی سب نیز است **مصلحت** با او خاری سب
آنگاه در پای پر شکر مثل که سره و جز آن که ان انقباض با او خاری که در
پانزده روز و نیز در جنس که سب پای او و نامی او باشد با سب که در فاعل

افزایش مالوش جهان بلاوس مذکور با پیش با چهارم و چیم فارسی
جهان با بنابر کشتش بالصح جهان کشت مذکور سه می اخیر و نیز جهان کج
کرد فضل فارسی مندرجست کشته جوش بالضم با و او فارسی سزا است
تیره کذاتی از فضا بر تاش نام و اداتی ترکان کذاتی استور پر جاش
پالفتی جان سکار مذکور در بعضی حنوم زبانی تیره مسطر است و در بعضی
نیز مسقطی مشهور پیش معقین عبودت و غازی تاش بالضم نام و اداتی
ترکان کذاتی الفیقه لیکن در کتب کلاسیک تا ترست بر توش معقین
با و او فارسی پیش از دوش سزا تاش اسپاره الا و کونید برش
با با فارسی برش ن کشته و برش ن کنن و با کشته و بیاش خورشید
و پاشیدند بزدهش با و او فارسی با ز برش جزا رحمت و لغت کرد
و بز و جیدند مصدر است لبسی از کلهش ای نفس از با و او تاش
بالضم جود یک نیز از نعت است و بالفتی توی کردن است و طاف کبر که
زنده و فر و ما از هر چیزی و قیاس ن کشت با ما تازی و با لکر بزبان
بیشاری مختصر پیش کذاتی از فضا در کتب کلاسیک با فارسی وزن
خوش ممن طرقت و میا عرفی نیز لغت است و از ادوات معجم است و ک
بهری کردن است و طاف فر و ما بر و تاش است و از ادوات معجم است و ک
مختصر است است نیز سا در لغت کله بر اج کشته است و قوی سه نیز کویک
ملیک تاش بالکاف با صی زمین است هر طیر که هر تاش معنی نامند بنید اکثر
کوش تاش او کوش مالوش با چیم موقوف در فارسی تاشی است که هیچ
تریک در ان فی الف کذاتی زنی کوی با کوش لبزین کوش عذر خواه و مهتر
و قیل حجت سزا تاش با زاه سیم موقوف یعنی است کوی تاش معنی کوی کذا

فی زفا کوی با و در فقه مذکور است نام داروی است که با دشمن اسفیل کوی
و هندش کذا نامند و بعضی آنرا تو دمان خوانند سینه و پیش مکتبش از
و فرما ابو جمل سین مکتبش در لغت است کذاتی شرفنامه و نیز تر توفیل
ضربش که تر جوب است و همین حرکت دفع نیز آیه و در دست خط است آیه
از زنا رس سزا زنده جیش با ما فارسی و سیم موقوف مذکور است که کوش
بالضم موقوف و او فارسی موقوف کوی است از جنس سیم آن است که کون
کویند و نقطه سیاه دارد و خانه مورج و کوش دهن کذاتی استور و ادوات
مذکور کوی است از جنس سیم و بعضی او را آن است کون نیز کویند و برکت است
کل جنس و نقطه سیاه است بکلان در پیش سزا کان و در اصطلاح سیم است
صورتها در حال مراد است سیم کیش با با فارسی سیم ابر مکتبش با کوش
و کانت و او فارسی با آن معنی موقوف و نیز فر و نیز و ادوات است که کوش
صورتها در این کویند که مراد است ادوات سیم کیش و سیم کیش و عطا بان در خط
خرشیدها تر کیش است بالضم کیش سیم همان کوش است که کوش
و با از شج کوش سازنده آن با و کینه و قیل با تازی سیم بالضم کوش
با میات جولا سیم تاش حاک کویند **بعضی** سیم در ادوات
بکر را بر این فلک تاش کوش است بل حفت طاق با چیم موقوف
حفت فلک **با** کیش با چیم فارسی سیم کوش و کوش کوش
باشند و نیز سیم زده و کرد بر کوش آن از فضا در ادوات و فر حکت
توراس برین سیم با و کوش با و او آورده است با سیم فلک با سیم موقوف
یعنی زحل با سیم با سیم موقوف و سیم فازه که کوشش جنم آن نامند با ک
تا و با کیش و غازی با و کیش با و او موقوف و چیم فارسی همان با کیش کوش

شکست بوزن خشک با بانه از گوشه فرما و قبل با کاف با سکی و در او نه چودک
کازی است چنگ خالی بر بزرگ اهل آن در آن پیش کین گویند شکست
بوزن سپند در بجز واضح با کاف با سکی با لغت و قبل با لغتین با هم
فارس طست و قبل با تازی که انی الشرفه اما در آن السواد است
الغضال بیا تازی نطق است و در قینه مذکور شکستین با هم تازی
سریک گویند و بزرگ آن بنا زش سره و حدش مسکن نامند و کور
همین کجا فروش است چو کاف با لغت جیم فارسی زبانی را بزبان و کور
کند با زش تر جان گویند مرده در شکست که انی الفیه بعضی نام در کور
فریضه نام ساره که بنا زش سبیل خوانند و قبل با تازی بزرگ شکست
در شکست بزرگ عماره که انی الشرفه و در آن است با تازی بزرگ
کجا اول و فیه و کور امیرج که حدش سبیل گویند بر آن که انی حافز
که پیش رو در آن شده اند که نام سمر شده که پیش از آن سبیل کور
بنامین فرافق گویند و آن سوب و بندوی از آنجا که نامند و آن سبیل
شیر کور و در آنند حال شیر نامند و در حلق آورده است فرافق بزرگ
و حد انی قله الکاسه و در سوب و کور العسل بطیس فرافق در
بر او و بر او شکست را یکمین ذکر کرده است بر او شکستین فرافق بزرگ
بوزن و من جان بزرگ مرقع شکست شکست با لغت اول و چهارم قوت شکست
بود باشد شکست با لغت سریکین گویند و شرفه و انی ان و با لغتین
که انی الشرفه و در قینه مذکور است شکست بزم صفت و فی علاج صفت
شکست افتاد و بوزن صفت شکست که سبیل تیره ماهه مذکور بوزن آن
مصرفه شکست زده شکست با لغت جیم فارسی کور و کور شکست

و از شکست بوزن مصرفه شکست بوزن شکست بوزن شکست بوزن شکست
الشرفه بوزن شکست بوزن شکست بوزن شکست بوزن شکست بوزن شکست
شکست و با کاف شکست و با سبیل شکست با کاف با سبیل شکست
قینه مذکور است شکست با لغت شکست چنانکه گویند شکست بوزن شکست
یعنی شکست آورده است طارک و ملاک کجا با لغت کور شکست و کور
در سبیل آن و جنس از ملاک کور و در قینه مذکور است شکست بوزن شکست
شکست در آن در آنجا باشد مانند باجی و درخت او قیاس درخت شکست
جری او قیاس است بوزن شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
نوشته هم گویند شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
که انی الشرفه مذکور است شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
موقوف بیس آن جای فارسی با لغت آن که در شکست شکست شکست شکست
بای دارد بزرگ با لغت شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
بنامین شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
کریه شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
که انی زفا کور شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
درین نظر شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
با کاف فارسی خوانند شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
در کجای شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست
که در او آورده است و در آن سبیل شکست شکست شکست شکست شکست

خار و خورشید که بر این بخش دارند و قیل و قیال با آن تازی و در ادوات آورده
خوشه انگور که چیده و بود و چهار بزرگ که برای تخم دارند با لنگ با مغز
این با یک صطخر بالا عینک و با لنگ بالا موقوف فزونی و دو دانی
که بر آن اسپه آگینه و نیز با لنگ سنگی را هر کویند که در آسمان شب
دیدید آینه تازی بجز خوانند و در صورت موقوف با لنگ کتود و شاد
و طرا حیدرین با عینک این با سنگ موقوف و در ادوات موقوف در کجا خورد آورد
است بای خاطر در آینه سنگ یعنی جاسوس سل شد شیک با باد دوم فایز
بوزن خشک آن شیک که در موقوف سابق گذشت شیک در یک کوچک
هم بزرگ هم بزرگ شاد لنگ کویند برده هفت رنگ ای دنیا هفت
فک ز بر وجه آسمانی بر یک و یک است از کعب مروی که در آینه است
هر آسمانی بر یک و یک است اول از سنگ ظاهر است و دوم از آهن بر لاد و سوم
مس و چهارم از سیم پنج از زرد و ششم از زرد و هفتم از سیم و یک با لنگ
که هر شیک و فرغ آن بتاریش در نه خوانند که از اقیانیه و در زغال کوی با لنگ
با بر یک را کویند شیک پس افتاد و مسک صفتی نام بدر از آینه است
و نیز نام پسا و کویند نام هفت و نام معرزی از ایران زمین که نام پر او
زوپن بود نیز بدر سنج شاد یک زن نارستان و هفت که کلان
یا زنده که از اقیانیه و در شفا نه مذکور است یک با لقیه و لنگی که کوی
چنگ با لقیه و قیل و قیال که در زرد عینک گفته است شکر با صفت نفع از
کینه و جوفور است کستی و لکن شکر و نیز کستی دور است آینه دور که شکر
از آینه کت نامند و نیز از آینه به عینک که از آینه از صحت فعاظ و غن
که در وی افتد و در آن از آینه است شیک که آن شیک است

که کوی

که گذشت یک با لقیه همان یک که در فصل سابق موقوف است و در فصل
علم آورده است آنکه لقیه غنی کویند خط است **فصل دوم** باین است
صلوات را که هر شش کراش نامند پانده سینه که از اقیانیه پارسا بار
موقوف سال کویند این سال گذشت باشد که از اقیانیه پارسا پانده خط اول
یعنی که همان پای سینه پانده است معنی که در صورت تازی در راه و نام سینه
در زغال کویند که از اقیانیه پارسا پانده خط اول ای پانده سینه ای پانده سینه
ای قوت و شفاست او پای موقوف ای قوت عقل و شفاست عقل و در
الام که از اقیانیه پارسا پانده خط اول ای پانده سینه ای پانده سینه
گذشت از اقیانیه و لکن شکر و نیز کستی دور است آینه دور که شکر
عینک که از کتیم و از جوفور است کتیم و قیل با باد تازی کرده در سال
با سنگ فاصی و هفت موقوف فک بر سینه جمال یعنی شکر و بر یک
امروختان از ل اینها هم و او با باد تازی و در آن سبک با زرد و او
فایز سینه که بر آن بازی کنند و یستان نیز که از اقیانیه و در آن
الشرایعین نارستان میزد است و نام بازی است که کلان با زنده سینه
کوی و حران است یک مان آحق که جرم دور آن موقوف کنند و نقش کنند
بماز شش خط کویند که از اقیانیه پارسا پانده خط اول ای پانده سینه
موقوف تازی که گذشت که از اقیانیه و در ادوات موقوف پانده خط اول
که با دو موقوف موقوف که از اقیانیه و در ادوات موقوف پانده خط اول
که از آینه کت نامند و دوم عینک در از آینه کت نامند عینک کت نامند
و در آن کت با لقیه پانده که بر روی آب و یا بر از آینه است بند تازی
یکه نیز و نیز بوی موقوف مین در ملک بالاست که در خود موقوف است

رودن مشدود چنان پس کفنه مرغ و نیز بال غلیظ که از چشم برآید بود پس
 با یکم و نیم فارسی سبزه در حق است که تا زیش فوعل و هند سپاس نامند
 کذا فی القینه **مصلح المسموم** با سبب طارم نیم زحل با رقم با اول فارسی
 مرقوف و دال مضموم دوال که زیدم سبب بود با ی دهم ان مرغ که صفا
 بر دهم بندند تا مرقان و دیگر بود آینه نیز گویند تا زیش مویج نامند با کرم
 مرغ مذکور است ان حلقه رشته که با دای بر دو پای خود انداخته بر درخت
 بر برود و صند از بلوی نامند و با بیای را با سببی می خوانند بر او با کرم
 آراسته و خدم و زنگو با آتش چون باغ و خانه و مجلس و با بار تا زین
 خزان بر چشم با سبب فارسی شقیج موی بن ماکا و و نیز کوی برده
 خالی یعنی ای فاصحه که پنجم در برده است بر سبب با فارسی ابریشم
 بی دهم با دهم فارسی بقر و خوار پدید می آید پس سینه کذا فی الطب پنجم
 با رقم یعنی نام پای است در شیراز و در سمید و در شفا مزی عراق
 است هم بریم که هست خوشبوی و خاری است جزو کیفیت بر آن است
 می شود که ذائق زفا که با در در شفا مذکور است یعنی کیا هست که هم در
 صفا مرقوف حمل از آن لیا دست در زده با شقیج المکتب لیا مذکور شد
 بوی خوش دانه پور بجم یعنی عیار بجم هم گفته تا عمل کرم الماد و بر چشم
 مرقوف نایب کذا فی القینه اولی که نظرتش بر سبب نه نیتا و مرغ بیام
 بیجام بر سبب یعنی معمم دین بر سبب اسم المکتبش چون همان بود سبب
 نام برادر بران بر شکر از سبب بود که بر دست رستم گفته شد که ان
 از شفا مرقوف در صفا مرقوف است بی سبب مذکور است ای سبب سینه بود
 اداست معنی تریت **مصلح المسموم** با دهم مرقوف کرم کرمش و صبر کرد

دق

و قلع مشدود با سبب مجوس شدن و مستطع با سبب سیدن با
 فارسی مرقوف از پای سفاد و در شفا مشدود با سبب آوردن سبب کرد
 و باز آمد از طلب بجز و نیز منزه شدن در رقم با در زمین آمدن
 ای سبب افتادن کذا فی القینه و نیز که به است از کما افتادن با درون
 با رای مرقوف حوال از جرمش یعنی مکن تا زیش شکر که خوانند و قلع
 بجای او در شفا استعمال کرده است با کرم بر در شفا عبارت از سبب
 کردن پارکین با مرقوف و کاف فارسی آب کفنه در صفا آب کفنه
 و آب کفنه و صفا در آن کرده آید و در قینه مذکور است چیزی است که
 حوض بزرگ است که در در سستان آب سردی است که در آن کز در دست
 ما در این بود تا زیش خاتین گویند با در شفا و حوض با سبب مرقوف یعنی
 افتاب در روز تارکین همان ما در شفا کفنه آید با سبب ریحون و حوض
 شدن و بر کرد و بر کرده شده با کوفتن با او فارسی یعنی در شفا کرد
 با لادن آفتاب حوسمان مانند کفنه بسیار سوزان روشن و صلابت بر این
 با لادن یعنی مگر کند که چندون آنرا کما گویند با لادن زیاد کردن
 در شفا و نیز صفا کرم چیزی با لادن صفا در شفا شدن و افزون
 شدن و بزرگ شدن و کرم با لادن در شفا و لادن با لادن آخری در شفا
 کار و صفا حوان و در صفا چیزی با لادن صفا یعنی صلابت کردن کذا
 فی القینه با لادن با لادن با کاف فارسی کما به از شکر کردن برای طبع
 قیل همش هست که در خراسان چون گویند برای حردن بر در شفا
 پای تواند که کشیده می در آن و کما آن کما به سبب می کشند تا اوید
 چون صفا خوانند که گویند در شفا کفنه استخوان باشد که کشیده در شفا

رسیدن است مانند کینه و سوز و موه نه در در کش مانند کوشش و زور
جاء بود و شوال جمال گویند برکتی است ای عبارت کردن برکت لغتین
مشکل از سائل قوی که پیش سواره اند در برج شکر تا زینش بر خوانند
بر میان لغت با کوه کسبم جوهرشش و قبل با بازی برود از کوه ای
پرکش دیوان برای بریدن با جرای حقیقت شدن و کلام از هر سر و از کوه
عبادت است از حقیقت چنانچه گویند که بختی با هم حقیقت خود برود از
کسوت با کسوت با بازی با بازی برکت ده کردن در بریدن و این عبارت از
سرعت بریدن است برای که بختی و در این حقیقت با بازی و از کوه
چون میوه و عبد برود از کوه عبادت از کوه حقیقت با بازی با بازی
در کوه برود کسوت برود برکت با بازی فارسی بختی کوه از کوه
برود همان کوه مذکور بر کوه با لغت از کوه و در کوه ماه و آفتاب
در حقیقت از کوه کوه کوه کوه و این عبارت برکت از کوه حقیقت
بردی و حقیقت بردی در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
زفا کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بر کوه و برکت از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بردی از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بر کوه و برکت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
با لغت با کسبم فارسی برود برکت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
برکت با لغت و قبل با لغت از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
با بازی با بازی با بازی فارسی خند تو کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

دوازده

و خواران در زاهدی است لغت قول لغت قالیو آند کوه کوه کوه کوه
اگر برکتش خدایند او برکت بود و فاضل تر برکت کوه کوه کوه کوه
و خواران بودی و است کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
دو با فارسی بختی کردن و بازی برکت کوه کوه کوه کوه کوه کوه
فی الشرفه و فقیهه ایضا برکت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
معدوم شود و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
هم ازین برکت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
در بعضی فرسنگ بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
ازین معدوم کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بخت با بازی فارسی از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
فی القواسم و در شرفه با بازی با بازی برکت کوه کوه کوه کوه
زنی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
ای فرمودن قاطع حیا کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
و خوش آمدن کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
با کوه فارسی بختی کردن کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
اعراض کردن و ختم شدن کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بختی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
وجه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
ممن است کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بخت و صحت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

این صفتی حسن بیست و دو عبارت از روی که او اندک و آن بر دو نوبت
یک بر طبق اعراض نماز از با و دوم بر طبق قرار در کار گذار بیست و نهم
ای روی زمین بیست و نهم عبارت از کتبی است بلحاظ و شکل کتبی
با تا معرفت در پیشین و معین و صفا رسیده است و کتبی در این بیست
با کتبی با بیست و نهم با کتبی بیست و نهم مستوفی و پراکنده شدن
مشم کتبی این بیست و نهم و پراکنده شدن و بعد از این در زمین
و بر دو جدایی در میان کتبی بیست و نهم نام حقان که میان کتبی
سریش خورشید و میان بران سریش از اسباب جنگ بود بیست و نهم
شماره اش بیست و نهم انکشان از وقت کتبی نام رسیده است
شده بیوان با بیست و نهم که گاه گاه بعد از کتبی بیست و نهم
با نفع و آنکه سران در وقت کتبی تا زین و در ادوات بیست و نهم
پسنگان کتبی آنکه با هر سه کتبی فارسی یعنی در آن دن کتبی
فی الادوات و من ترکیب شران احوال بیست و نهم کتبی کتبی
فی اشرف نام و در وقت کتبی هر سه کتبی و نیز عبارت
از نهم شدن بیست و نهم کتبی عبارت از کتبی و عا جز کرد اندک
کتبی اشخ الخیر و نیز مستوفی که در بیست و نهم کتبی و نیز
جد کردن بیست و نهم کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
یعنی قهید و نماز روز و در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
کوت بند آمدن نداشتن کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
در این کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
میگاستن نقش کردن کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

که در کان مرده افتاب اند که آن ادوات کتبی و ترکیب کتبی کتبی
است و در وقت کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
صحت روی که کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
زودن کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
چیز و با کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
یور خان کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
پوستین با دو فارسی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
و قهید در اشال آن بود و نیز کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
و او فارسی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
شدن در زمان کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
فارسی معروف کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
پوستین کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
با نهم کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
عرض کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
پهلوی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
باشد کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
و معنی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
آر است و نیز کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
در آن کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
مد است کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

وزن در لغت ماس را گویند و نیز کنایه از است پست بحسب جوف
نحوک است حمل یعنی با وزن نخبه جبه جبار و آنچه شست شست
دام ماس را نیز گویند جمله گفته به بی صفتیم که یعنی ما هفت هفت
شست نخبه بر هم تا فته ای نخبه بر هم عبده و گرداننده نخبه به فته ای نخبه
گرداننده نیز گیسبه یعنی تیری که در حلیط بود و سودا و رخت و گیسبه نیز
خلیط انرا گویند که در آن در اندیش بودنه با نخر سس موف که بر کما
او را بر طعم بر اند و خام کوزند لذیذ و نیز بود تا نیش فوئاع گویند
پوده سخت سوده و ریخته و در اوقات سخن گفته آمده است بوزن با او فاع
تندرخت و قیل با بار بازی پوسته فروتن کردن و بزبان شیرین
کسی را زلفتن پوسته باره با سیر و با موف و با فارسی آن پوسته
کا و آهن که در صفا مخر صفاک بر سر نیزه نهاد بر سر فریون و شسته
و کفنت آن در ستر خانه مزی مطر است پوسته کار جزی است که بنا بر
خیز گویند که اف از فضا بر مستیده با او فارسی کت سوده و ریخته
سده پوشنه با او فارسیه لبر روش هر جزی پویه با او مود و نول از
دوبین که مویس طر باز شش جنب کذ افی القیه و لیکن در استعمال
با او فارسی شستوست بهانه با لقیه جانوری موف و قیل یا یا بازی
و انرا کسی نیز گویند بهینه مالفیه کوی بازی کردن هدرش خوانند و جوس
کچ بود و به آن کوی بازی کنند تا زیش طرباب گویند تا که کانه که
بدان شراب زنده بود با او جوم فارسی طره زلف و نیز کجا است که
بچه ناله بر جنت که در جلد شک گرداننده تا زیش عسکه تا مانند و هدر
بسیار اند که افی الشفا و در قینه مندر جت که پوستش با او در فاع

۱۰۵

وزن در لغت ماس را گویند و نیز کنایه از است پست بحسب جوف
نحوک است حمل یعنی با وزن نخبه جبه جبار و آنچه شست شست
دام ماس را نیز گویند جمله گفته به بی صفتیم که یعنی ما هفت هفت
شست نخبه بر هم تا فته ای نخبه بر هم عبده و گرداننده نخبه به فته ای نخبه
گرداننده نیز گیسبه یعنی تیری که در حلیط بود و سودا و رخت و گیسبه نیز
خلیط انرا گویند که در آن در اندیش بودنه با نخر سس موف که بر کما
او را بر طعم بر اند و خام کوزند لذیذ و نیز بود تا نیش فوئاع گویند
پوده سخت سوده و ریخته و در اوقات سخن گفته آمده است بوزن با او فاع
تندرخت و قیل با بار بازی پوسته فروتن کردن و بزبان شیرین
کسی را زلفتن پوسته باره با سیر و با موف و با فارسی آن پوسته
کا و آهن که در صفا مخر صفاک بر سر نیزه نهاد بر سر فریون و شسته
و کفنت آن در ستر خانه مزی مطر است پوسته کار جزی است که بنا بر
خیز گویند که اف از فضا بر مستیده با او فارسی کت سوده و ریخته
سده پوشنه با او فارسیه لبر روش هر جزی پویه با او مود و نول از
دوبین که مویس طر باز شش جنب کذ افی القیه و لیکن در استعمال
با او فارسی شستوست بهانه با لقیه جانوری موف و قیل یا یا بازی
و انرا کسی نیز گویند بهینه مالفیه کوی بازی کردن هدرش خوانند و جوس
کچ بود و به آن کوی بازی کنند تا زیش طرباب گویند تا که کانه که
بدان شراب زنده بود با او جوم فارسی طره زلف و نیز کجا است که
بچه ناله بر جنت که در جلد شک گرداننده تا زیش عسکه تا مانند و هدر
بسیار اند که افی الشفا و در قینه مندر جت که پوستش با او در فاع

را گویند که با زایش کنند ما لغز گویند و در آن انشا الله کورست سحر طریقه
سوی عودات سر کله مانند و پیش فی و در اوقات آورد است پیش سلا
وسوی بر عذر احوالات که برای زمین بریند و کله مانند تم لفظها بعض
کتاب ترجمه خاص غیر موشیته اند که بدان موراجند از اموجد گویند و کون
گویند بخیر سوی حمده که بر هم کرده زنده از اموجد سوی جوره خوانند و نیز
بخیر نام بسیار است مرصع و شکل که کله عروسان می نهند مندوزی از آن
جونه گویند و سعادت طریقه آن تا ریز بر سنگ که از علامه شده بر سنگ
یا بر عذر از غلط و ان نماند خوب و زبانی ناید و در زنگه یا تر می گویند
با کاف یا زبی بخوارسی نشسته است بر استه با با فارسی زمین موقوف
اراسته و نماز ساریده و قید لفظی پیراه و سیرانیه و کلاه با لفظی از آن
زینت افزایند و زینت و نیکوی بر چهل ساله یعنی بلائیکه و عقول
آدم و هم بر سال جز در سرفوت و با شراب کهنه پسته بعضی جان
بدرزه یعنی از کذا فی الشرفاء اقوال از می گویند که بر زره را در می آید
نمیشد چنانکه کشت در لغت آن بر زره و پروتوه جنس از جواهر کاه
سبز و امیره هند جران بزلت ناپسه با با فارسی سیاه و سید هم آخته
بنا زیش این سخن خوانند و قیل هر یکی که با سید آخته بود و میسبیه ناسبت
فارسی زمین موقوف را وقت پیشگاه و چشمک کلاه با فارسی و کاف
نیز با زمین موقوف صدر و سر و زلی و حاجیانه که در صدر مکتب زینت کلاه
فی الشرفاء و در سدر جبت یعنی خواب سید و صدر مجلس دار از آن
نیز گویند پیشگاه با با و کاف پارسی با زمین موقوف هند سحر پسته
با با فارسی کاه و در پیشگاه سفارح سفارح با لفظ و قیل بسیار کاه

سزاشن

سزاشن و طعنه کذا فی الشرفاء و در اوقات و زنگه یا معن سمان
نیز موقوف است میخوله با لفظ با او فارسی کورست چشم و کورست خانه
و در زنگه خواست مترادف سفارح است سمان موقوف با لفظ آن سمان
است است که از اوست و گویند پسته با با فارسی و سیم موقوف رخساره
پسته با با فارسی گرم از اوست که کخم از ششم است و قیل با با فارسی
نوزن حیدرم که از جن شمشه و گیاه دانه و قیل موقوف نازکی
فی الشرفاء و در اوقات مذکور است سید با با فارسی فقط بر هم و گرم از آن
که کخم از ششم و بعضی موقوف که گویند سید با با فارسی زمین
کشد و موقوف که در میان کلاب موش خود و نوس از کلاه و در و نوس
و در آن انشا الله پسته سید نوزن سید که در لب ایامه امی از ششم
ایر و صدی از ششم است سید آن با در چینی که کخم از ششم از اوست سید کور
سید هم که از جن شمشه و گیاه دار و نوس فقط پیواره با با فارسی
و تنها و بعضی جواهر ناکویند و این درست تر است و میوه کذا فی الادیان
چنانچه او ندر شراب که در آن مانده بودند سزاه را گویند پسته بهم شود ضد
مفصل و همیشه سید با با فارسی و نیز زمین کبر آید چینی گویند در سید خفای
از کبر فقط از آنده است کذا فی القند **مصلح السام** با با فارسی بار بار
موقوف و کاف پارسی چینی مالای کله و سید با با فارسی سید و نیز
ایست چینی را گویند و از اوصاف آن وصف شده و افزایند و صفای
سوزنده یا لوده رواق ریس یعنی باران ابرهاری با می موقوف با با
مان و فرود هر جزیره با خنده و توانا و سنج درخت و سید و دیوار پای بر کاه
یعنی ثابت قدم با با فارسی سوزنده در زنگه کخم ندم برنج است با می مروین

در سبکی و کذاقی بعضی از فضیلت و در ادوات سخن شفاعت و قوت است
پانزدهم میانی که سازش خم نیست خوانند بنام برای زمان بردار و
سخن خوش رونده و قبول کننده زمان پرده عالی شب پرستگار و
و خدمت پروردگار با دال موقوف و کاف ماری مسور جزئی پوشیده و زین
که از نامجرمان به پرده بود سازش مخدوم خوانند مین مسوره و در اصطلاح
الشراذخ گویند صاحب مرده دار اقول این لفظ مرکب است از بری و
ممن بودن است چه بنده که در اسکنی و پانزدهم که در خدمت مین مین
در مصدر و در کلمن فاعل معمول است و مین لفظ بر ملا هم ازین جمله است
بروا از بری مین چاب اند بر و از بری کنایه از دنیا است و ایشانند
بریند که با دو معنی است اول موقوف مخفف بر کلمه برینان قوی
نیم قوی و خوشتر بری موقوف کذاقی الشرفه مین جن و الکرم
ی مین و با هم ضد حال مین برین و نیز مین برین و در هر دو لغت
و مخفف هر دو آمده است و نیز مضارع برین جن که کوی اگر سرها
برین مین شش شوی باز از تاری خود ما به از مردمان کشتی ارازل کوش
پس میندی با لغت کتابت از اصول میگویند کذاقی العلی بطلان با لغت
کران و کذاقی عاصیه از فاعل مینیم بای با شرای که هستند از این گونه
کذاقی العلی مینداری ای تصور کن بولا و هندی با و فارسی طبعی
بگویند برین مین سبب شتاب بهر آن لغت آتش برستان و از آنجا که
نیز گویند و نیز مینموا از او گویند است محض در شهر برین مینموا
مین موقوف مرده و هر سه و مینین و میندی همگی همان مینیم
مسطر است بی با لغت موقوف که گمان بر آن آوار کنند و نسبت وقت هم از آنجا

از بری و از بری

و این کلمه از صفت رفتن است سازگوش سازش مینیم با لغت
و قیل با با فارسی ارازل ارازنه و بریند بر خدای مین ابرو مین عثمان
پسرای رخت و اسباب فروری فرودت ت بر روزی با و ارازی فرجی
بر اعداد و روی حاجت بنا زین طفر خوانند در سال انشا با و با
و او هر کس فاعلی است پیشانی با با فارسی موقوف و موقوف و موقوف
کذاقی الشرفه مینیم بای مین کلمن که بای مین بود مین و مین با با فارسی
و مین موقوف مینیم شکل با با فارسی مین از موقوف مین خدمت
و مین اری پیشانی و مین هر دو با فارسی و مین ترسند موقوف
و کاف موقوف و کاف ماری مرتبه مین و مصدر و کاف موقوف و در وقت
اظهار خرد و ضد مین کاف کذاقی الشرفه مینیم با با فارسی همان مین و کاف
همان کفی ای مین کشتی و نیز شراب مین رطلان با لغت با کاف فارسی
ماه و سودا کرده کندی کذاقی القیام مین ارای ابر مینیم همان
سلبی و مین مینیم در بعضی از کاف آمده است آینه است بیانی با لغت
جنس از مین و نیز نوعی از نوسا در مینیم با کاف مینیم و مینیم که در
سنت گویند هندیش او مین خوانند مینیم از مینیم مینیم از مینیم
و نسبت کذاقی القیام و منقول از زمان که با اقول مینیم و مینیم
با مینیم فارسی مینیم مینیم کالی با لغت با و کاف فارسی مینیم
بعضی که با نامازی مینیم مینیم مینیم مینیم با لغت با و ارازی مینیم
کذاقی از فاعل مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم
پس مین مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم
مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم مینیم

باید نوشتند و در کتب مشهوره احوال حسین بر سر خط کتابت شده است فقط
کذا فی زفا کما که انی الشرفه اقول ان را غلط گویند بلکه آنچه را
بیاورد می کند برای کشف را و این را در غایت است چنانچه خطا بود
و در فارسی هر جا که بنام ایشان ذوالقادر است مستثنی با کسر می شود
اما قبل آورد است که بدل کند به با صحرای سبب آمده است و با کسر
و می گویند ترسیان علیهم السلام در کف می خواند نام حضرت رسالت می نویسند
و در قرآن ما خوانند ایشان را غلط می نویسند و در حدیث آورده است
که رسم کتابت ایشان بر خلاف عادت صحابان است **از ح**
و بسوی است بروند چنانکه این زمان که قرآن می نویسند ترسک حوزا
ستار کمال که در هیچ بزرگوار است ترسک نامند ترسک زبان معنی سخن گویم
و لغت در زبان کتب تصحیف است قبا ای قبا که از انقضای لغت بقا ای قبا
تغیب است ای بقا بچینا نام از این است و در دستور سطر است که نام
یکی از حقی کشف است معنی باقیه نشان و در این که بر زبان است ترسک
که از این است حسین است که از این است شانه و در حدیث آمده است معنی باقی
مهر که بر جوب کشیده باشد و بحدیث (نار و جیران) که از این رسم در شمشیر
بچشمش چنانچه نامند حکمت میماند صیغه ای صیغه را با کس است حکمت
باقیه با کاف فارسی معترف علم خانه رومیان در صورت کرای جواز
مک خود زفا کما یا غلط است در باب شده نیز آمده است بلکه لغت است
از طعام از آرد و مویز که مثل مکنه و نوره من سازه و نوری ترسک
فی الغیبه می خرم هم ای تا بر حدیث که انی الغیبه اقول است بر این است
که در لغت مخم سطح لغت است مخالف است ای ماها دیگر که مخمولا است

بالاتر از آنکه زبانش در بار او زدین وقت حکم تا تا چند بار
که از کتب حدیث کلمه او گرفته تیرا اصل تیری لکن کار بسیار با لاف
تفاضا طلب کردن است اصل این تعاقب است تمام از زده اصل این
تمس است حالا روشنای و نیز صورت قدردان است وقت مگر
تلا میزند و سرودن گویند حضرت شیخ حسین قدس سره اقدم کرد
عشق تو قولا زده ام سکر بر عین دو عالم بچل زده ام لکه همان سرای
گویند که اگر فقیه است و در بیان در آن نام من مانند بند کاشی فرمانند
که در لک زبانی تو کلامی کرده ام و قولا زده ام عقده روز و عقده چو در
گویند سکر دو عالم که لاله با دوش است بچل زده ام ای خطا
در هر دو عالم با دوشی و عین زده گویند سکر زدن زنده تو می
سورف و در شرف است سگی است که از آن سر سبزند و قین لبر
با شیره است کرده و این نمونه است از زفا کما با قولا محبت و دوستی
و بمن حرف کردن و دسته یا فنق کذا فی الصراح
ترجمه است و معنی نوی بنده برای تالیدارند چنانچه زمار لیل
استواری کلام و میداری مسلک و در علم برین کرده است که در
تا بمن بسیار آمده است تاقت دارم است و گویند هیچ ندانم کذا
فی الغیبه تا سبب شد ترا با لغت اصل نور ابو و بمن خود را نیز است
باقیه و یور کذا فی الغیبه و در شرف است و یوری که کلام گفت
با کلام استوار کردن و با لغت خود ترا ترا ای مومنان و بنا و فاعلان
تیرا باقیه طالع است برست کرد و درین میسر ما اند جان زین لغت
خوانند و جمع این ترسیان که با ما می نویسند غلط است بلکه بر سر

یعنی زبرد زبرد و نیز عبارت از مقراری و احتیاطی است که اقل الغیبه
سوادین پیدا چیزین و نیز چیزین منقش بر بافتی دست و بیابان
الباب تبس و آب هلالی و هلال شدن و زنگار شدن و نیز
خاک آلوده کردن و حریب و حریب از بودن بحسب جنبه شدن که اقل الغیبه
و یمن دور شدن مضایح بحسب است کرده رده کردن که اقل الغیبه یمن
مستوفی کردن تر حسیب و زانود و کردن تراب با هم خاک تراب حصار
تر حسیب چیزی از حسیب شدن تر حسیب از غیب کردن و رغبت کردن
تر حسیب نهادن و حسیب تر حسیب تر حسیب تر حسیب غزلی گفتن
غیب قضای روح و وقت محب سکنت و این بحسب سخن مژگون
تغزیب عذاب کردن تعصیب تعصیب کردن سخن معجز شدن و این
طرف در نزد در مزی کردن و نیز حسیب و حسیب کردن نیز از حسیب
تغزیب از این که در آمدن از کوشش که با کوشش و نیز حسیب بر سر است
بر سخن معوی شدن و فراهم آوردن آید تعصیب از این در آمدن و این
لنگاه او گفتن و از چیزی بر سریدن و عاقبت یک بافتن تعصیب
از این در پیش و آمدن و آمدن و بند کردن کار هر چند و نشستن از
هر دو جانب در پشت است من تعیب فی الصلوة هر دو الصلوة تعصیب
با یکدیگر شدن تعصیب نزدیکی شدن حسیب و نیز در کوشش و دست
نهادن حسیب با زنی کردن کردن معبر کردن مناسب با یکدیگر کردن
در حسیب غدا سخن با مناسب گفتن تعصیب با کینه کردن حسیب
تاب روشن ماه و افساب و فروغ هر چیزی که روشن بود و کوشش آن
و نیز آن چه که در زلف فرمان و شادان و در رسته اعتد و در زلف

۹
معنی فوج و برنج نیز آمده است و در استعمال یمن غرور و غفند و لغتی هم آید
در لسان الشرا یمن طاقت نیز آید حسیب میگویند اوتاب باوش بر دار
بر آن تاب کند اما عبارت از است یمن آن غرور غفند باوش بر دار
بر آن غفند کند اما طاقت آن است و این هم صفاتی در یکدیگر است که آید
است که مطلق او نیست مع یا تاب درخت از افتاد است ز تابش جانان در تاب
سبب تطویل اینجاست ترک افتاد است ز حسیب است مزوف که باوش
حقی خوانند و با ما فارسی غلط است تراب رفتن رفتن از او نه سیاه
در رفتن آب سیاه اندک اندک تراب بافتن مکرر جبهه و کذا ف و در رفتن
و هر زده کتاب بافتن زین که در او آب فرود آورد و جای جای ماند که
فی الشرفاء القول مشدک این نظر یک است از یک کتاب با کاف
فارسی موقوف یمن حسیب به شوری تمام تر است دهد و فراه شود خوب
و بد که اقل الغیبه از این است از این است از این است که در این کتاب از
تابش افساب و تیزی شراب دیده شود و مجموعی نماید و این راست
از اسباب بدین گفتن چنانچه از اسباب بدین است از انسان را گفته و حسیب
از این است که آن چنان این تیزی شراب عقل را دور دور در این ملک
عقل را ببرد و گفتن تیب بوزن و یمن سبب و نیز در کوشش و در
و در بعضی فرسنگ مکرر در و بنده فرو است تیب بافتن پس بافتن سخن
مضمون است تا بویت معروف و اینجاست توبیت در آن نهند تحت آن
باوش بروست و در و نیز سخن کردن عامه بنده تر است بافتن
الراء بود اطل که اقل الغیبه و در شرفا منبت سخن سهود و خرافات
و در دستور معنی و لغتی مذکور است و نیز سطحی است مشایخ را که در لغت

م

مختصر ما بون نظرم تویش حسن توست تو نام بر ماست چون کرم شود
سبیه کرد و سینه او سرخ باشد گفت شیرین مستود و در کرم ان کرم
پس در آن کشت ای کشنده از آن ریشتم شود خواب برشته دون با هم بودم
نموده و در شرم آورد مسود ترست با لعل بزبان و مرث مستایح است
شش دهن و منقش گفت کرم شد و گردن فتنه شده و غضب و سبب کد آن
تعلیت و سبب است کلاها با لعل با اندک کرم بر ستر بندیش
مکذبت با کاف با این معرفت کین کین و غیره و جمله مکنت نام جان کجا
نموده ای شود و بعد از آن جنس از بند برشته در غایت ستمت کدانی که
الاشیا آید دست نیکو خالی دست ترست بوزن حرمت عدوان ما کرم
فین عدو ضد کدانی الفتنه مات مار سبب است با هم کرم **بعضی اشعار**
تعلیت سگوشه زدن و نوب سافتن از عطر که انرا مصلحت خوانند در
اصطلاح همچنان اگر دو کوب نظم به هم درم در اول وقت تمام می و این را
تعلیت گویند جنسی در عقل ششم و دومی در سید بس ان در عقل است
نظر او به بنوعی است و آنچه در سراسر نظر او در بنوعی است زیرا او از عقل است
یعنی خانه است و از سید تا عقل نه خانه است در کرم و با زدن نظر او در
بنوعی است این را سید گویند و اگر چهارم در هر نظمت نیم و نیم
داده نام با او دارد و این را شرح گویند و اگر اول و با حضرت نظر او در
تمام با او دارد و این را تقابله گویند و اگر دو کوب یک بر سر باشند
قرآن نامند کدیت حدیث کردن تراست با لعل کران شمشیت جن
در زدن شمشیت بر آن کد کردن تعلیت در کل کردن مکتب در کل کردن
باب الحی کماج موقوف بوق کلاهی که با دست بان بر سر بندند کماج کل

کماج

کماج بر راه انگشتان کماج که از آن المصدا و سز برون و از وقت تریج
بر کاری دیش انگ انگ در نور دین شرح نیکو که اندک روی و خزان
تعالی بهم و انوسلین تعویج اندوه برون تعویج انصت و جوی با با کماج
کرمین و در غا رسی سخن تا شاید تعویج با لعل شود و غوغا تا با کماج
عزیز و در فرح کماج سخن از بیکه که بعد از آن کماج با لعل همان تعویج کماج و شش
شهرت است کماج در سبب کماج که بر ستر بندیش
بیرست مبارک خویش افزوده بود و عوز زجا برسد بود که صومر غوغا
از دوران است کماج کماج سخت دندان میل و نیز کماجیت از زدن است و کماج
از زمین و شرم کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
سرسبز راه باریک و در شرم کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
و شش کماج با لعل شود و غوغا در دستان انرا از آن کماج کماج کماج کماج
و در ادوات سخن با لعل و غوغا و غوغا کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
برنج افزون و در ادوات سخن ز راه مشه کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
که دوران زمین محسوس بود و تعویج سندان آن کماج است که از ابا زان مصلحت
تعالی طبع کماج طمان است کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
جزئی است در از باریک شش کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
جزئی است کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
آیه **ابراهمی** ترشش آب چکدن ترشش آب ددان کدانی الکسور و در
تاج سخن بر و درون است و این نام صفت است و این در کلام مشبه به و در
جای صنایع و لوازم جانین رعایت کردن کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج
و نماز کردن تعویج با لعل سبب کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج کماج

تمسح صفتی است اشاره کردن سوی قطعه مشهوره تمسح صفتی است اشاره
 سوی سینه شری و حکم علی کذا فی الاساس توضیح روشن کرد این
 نام کذا بنا بر شرح اول صحت روایت آن **فصل الحار** تمسح شری
 تمسح نقل کردن روح از قبا به قبای چنانکه کافران میگویند هر که در
 باره روح او بر حسب اعمال در قبا و دیگر منزل تر کند و میگویند این تمسح او را
 تا از نیست که او را اصل می زند است و دیگر تمسح در میراث است که در است
 پیش از نسیبت برهه بعد از نسیبت کند تمسح نام قبیده از زمین که اجناس غله
 غنایط الطبع **تمسح** نام در زمین است که عرب غضا گویند تمسح
 بروزن صانع نام پدر مبراهیم مخار جلیل الله که او را از کفشی برآورد
 چرخ کواکب سید سلیمان بروزن لطمه سجاده و صلا تمسح ای ای ای ای ای
 دان تمسح معروفه مشرفه قانع گیاه میگویند که آن بعضی الطبع بر با زوی حیات
 یعنی عطارد و تیز تر همان چرخ **کباب** **المدان** تمسح از یکدیگر میگویند
 تیز باد سرد نشستن بگرد بر سره شدن در اصطلاح در روشن خالی شدن
 از علویق دیناوی بگرد بر سره تیز در اصطلاح در روشن بگرد از اصطلاح
 و تیز از خودی درونی و تیز بگرد اند که هر چه از روز در بالی از آن آزاد
 بیرون آید و تیز اند که در بند زدن با شمشیر تیز و آید که آن که از آن است
 و تیز بازگشتن تیز پس و اگر از بندن عقبه بچند کافرتن عبادت
 کردن قدر با نعم شدن بقوه عبادت گرفتن بقوه نگاه داشتن چیزی
 تیز وصل چیزی کردن نفعه کم شده جستن و مستحق در غم خواری است
 تیز درستی تو احمد از وجه امانت جستن تیز است ستم و تیز از عمل
 شدت کم نفع بکنده تیز نگاه داشتن تیز عمل از نفع است چنانچه است

بهر است

بگرد و لغوه

در لغت تمسح تمسح است و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 فی التاج تمسح با یکدیگر گفتن و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 تمسح که در لغت تمسح است و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 جسد و لرزه آمد چنانچه در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 از قام بر سینه آنها شکسته بنزد هندش بی نامند که تمسح است
 ای خاک برافشاده و گرد آلوده کرد که آنی القیه ترایده تراود مسیق است
 و تراودین است تیز بیکدیگر میگویند و در لغت تمسح است که برای استمال
 بکار برده و استمال که از باب استمال میگویند غلط است هندش فست
 خوانند و در ادب و زبان گویند که استمال نام داروس و جویان که
 میان خالی بود ترغذ و ترکند و ترغذ کلیم با کم و سوم مفتوح همان که است
 بین بگرد و کذا فی و زرق و تیز و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 و جسد و کذا فی و زرق و تیز و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 و تیز و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 کنند و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است و در لغت تمسح است
 نام شری است که سادات انجلی با لائق تالیع العنب اند تیز معروفه که است
 شری که میزند و میزند تیز نامند تمسح بعضین و تیز با لکر فارغ مع و تیز
 در استمال آن تمسح با لکم حیان و جسد و غضرب که آنی الشرفه در و در
 زفا کمربا بگرد که است تمسح با لکم تواما در سب و اول تمسح است
 و در لغت تمسح است چنانچه کوس فلان در سخن تمسح است یعنی کفایت و در
 کفایت و نیز لغت آن شری که آتیه تمسح تمسح تمسح تمسح تمسح تمسح

و در عقب آمد که انی الفیه اقول ابن ماضی است هر من که در مذمت ایجا
نیز است می دار این دهم یعنی درین پرستند که انی الشفاه و نیز یعنی
در ان راضی شدم من در داد و بین راضی شد و منی و کنت و بوسیدن کن
یعنی محظوظانفت محظوظ شدم که انی الشفاه و این ترجمه است از
یعنی و لیکن معنی است که آنده شرف من و نه صد یعنی راضی شدم که
فی ایشرفه و نیز من نیز شده شرفم با کلمه معنی و او را برسی زود آرد
و توانا و سعادتمند با لفظ کلمه و سیم خاموشی و خاموش بودن در
قواسم کوش فریبده است بیخ خورشید ای و ششای اقیاب که انی
باب اول تعویذ موقوف بر دعا که گفته شده در نزهت
ان بگردید و اگر در بازو بندند و با کلمه ای دیگرند که علامت
جمعه سفید فرستادن و درون کردن فرمان تا حفظ فرزند
یعنی بر ملا مال و در چهارم همانی چته حفظ بود یکی همین دو
سیم چرخ مار و این حفظ چرخ مار نیست هر چه یافته اند است مگر
طریقته ایهام **باب دوم** تا جرات کاران که خیر در دست کردن تجار
جماعت و نیز در و سیم تا که داشته نیز کلمه اعطاف گفتن بالا ستر و باد
دانیدن نیز که یاد کردن و ذکر گفتن نیز بر دروغ مبارک هلالی تا نیز
اول هر چیزی و یعنی روشنائی اول صبح نیز آنده و در دستور منظر است تا
صبح و سیدی روز و در وی اطفال را بگردند و در شفاست نام در وی
سرد مزاج بر یک سید هذیش سلوین گویند و در علم است برای و از
دل صبرند و از ابعیم و صبر ابات نشیند که اند نیز خیر کرد اند
تبریز اندیشه کردن در عاقبت کار و بند از او کردن بعد از مرگه ای

د)

کرد او را و که انی الله سوره سحر که در سحر کرد انیدن مجاسه
با یکدیگر خلاف کردن و دلادری و با یکدیگر نیزه زدن تا عیش می
نمودن کسی که شربت عرش باشد و صاع کافز قفاقره با یکدیگر نیز کردن سحر
بر چندن سحر کرد ان رفتن و کویک کرد انیدن و این صیغه حضرت
صیغه مصغر بودن فیصل فیصل فیصل آید و در ناسی نیز یاد کنند
ساک در آخر و نیز با دست الف نیز آید و نیز با دست الف در آخر نیز چنانچه
با نچه و موت و با نازک و مروک کطیبه پاک کرد انیدن و نیز خسته کردن
کطیبه می گویند کطیبه پاک شدن از حیض و سروتن سسنگ کتیر بر کما کوه
نظر مکر و اندیشه کردن بکسر خود در دشمنی تا فر با یکدیگر نوزت کرد
کثیر کافر کرد انیدن تمیز کردن و نوزت کردن است نیز در این زمان
و فرض بر نه در ناسی کثیف هم سسنگت توفیر نام کردن حتی کسی را
و در استعمال سخن الفاخت مال آید نوزت دلادری و مردان
تا به از زمین افسان تا نام دلایین مشک خیز که نیز منسوب است به حکای
تا رجه و یک مرد تا تاری را تا تاری گویند که انی الشفاه تا بعد از
صبح مشغوف بود در نزهت تج ای بادشاه و تا جاد او را نده ای خازن
و محافظ تا ج و تا ج در بدر و نیز خانه که بخزن تا ج است و چون کسور
معنی آن کج از ان دار بود و ایضا تا ج خانه و سبای و تا ج دیوار ج
مرا لصف که انی الشفاه تا ج را بپوش و وضو و تا ج تا کار یک و تا
سرفین تا یک سر که ان فوق است ترنگ و جلا و کاج و صهای نیز که
تسسته جامه که ضد پویش و آن را تا ناز و نوزت نیز گویند تا کار تا سوسوم
نوزت یعنی فرده دزه کردن و نیزه ریزه ساختن تا نوزت با یکدیگر

و پنج فایسین بخت تا ربیک و همان تا تا رمار یعنی زیزو زکذا
فی الستر در حاشیه زفان کویا در قینه من تحت پرش ن هشت تا ده
کیا شرای شیرکیا تازه کذا فی شرح الحزن تا کور حجام و از آنکه در کرایه
کویند چنانچه در جنگ قواسم است تا ز بالفتح خیل فامه و خاندان و
همه که تیر نام معنی و سازی زبان ز فاصل بود چنانکه گذشت تا ر
و ستر کلاها همان تا تا نذکی و یک مرو تا تاری را هم تا روستا گویند
و نیز دو هم سکون دوم هم آید بخوار بالضم با و او محدود نام با و سکه و
که مبارز است که کی خورشاه بود بخیمه سیاه چوب صفت که گویند
بر دست گویند کذا فی زفانکیا و در قینه حکم سار با بقیه سین و باقی
سخنه که بر آن اقص مشه و در آن زمین را باره کشد برای استکانت
تدو زین بر با هم فارسی مفتوح آتش کذا فی القینه تر غلت
فرش آواد که در با بنماست چنان رود اما اندک بود و قیل با زا
تا زی و برکت خسته بود یعنی سید خود رنگ در قینه هشت کز صد
خاک و نیز کدی خود و ترک است شرح کذا فی القینه تر مکتب دارا
که اکثر ز فاصل سار نیز تره است شرح مانند طر فزون تر یک
اگر با قفت آن باز هر که مشوقه یعنی در هر ترند ز بوزن قدر ز
صغوه را گویند کذا فی لسان الشوا است شرح بالضم کور و فتح دوم نام
سهری که خرابه سهد تری منسوب است شرح فیه کور و سوج
یعنی سحر ناریان استعمال کرده اند تعلیم که است و در کذا فی القینه
تقا و باقی در آن طعام کشند در لکن از آن عرب است ده و ستر در
آرد آب سرشته ناس دهند مکتب هر لغت حکر با کاف با رسی

موقوف

موقوف بقیده عاشق کذا فی القینه لغز بالضم و قیل با زا ناری و در آرد
یعنی ز خاره است یعنی طبع کور کفر علم و فتح سیم تری مروت که برای
فرستند کذا فی کونند کذا بالضم با کاف با رسی ایچ و ستر کرایه و ستر
و روید و کذا فی القینه اتول من ترکیب کلمه آورده است ماضی اویند
کف است لیکن در استعمال غالب برانست تیر با کور طبع است که چون
از چهل سال افزون شود در ششم حادث شود یعنی نقصان تیر مروت
چون عکس بر عکس رسد خودی خود واقع گردد یعنی را آب برود بر کرد و در
بیاضی بجای مریخ گردد و قینه بالبعد با معنا کذا فی القینه کمال کر نیا
و صورت کتا و وضع اول و چهارم یعنی قوی کذا فی القینه و اتول این
معنی است و این لفظ مرکب است از تین و او در ضمن ترکیب خود اویند
تن تینه بوده است لیکن ناس قفا شده است از بهر امواج ترکیب
چنانکه در اسباب کرمک از اسب و اب هم از بهر این اسباب با رسی
نولسند در مرکب از آس می بودی این اب می پیشی چنانچه از اسباب
و استعمال لفظ تا و در صفت در حقیقت و لیس ظاهر است بر کله اجسام
تند است تندر و نذر و کلاها بالضم کور و سیم و قیل بالضم و اول لغت
خزنده که باز لیس را در حقیقت و در ز فاصل کذا فی القینه تندر و نذر
او از ابر و نیز همین را گویند تندر با و ال موقوف بر حقیقت و کذا فی القینه
با کاف با رسی الکره کتاس سها که نامند و در وی اختلاف است یعنی گویند
کالی اب دریا در موضع جمع شود چون بر نند تا شام شود و قیل کس حان
ناب که کالی است کذا فی طلب حای الکره کتاس بالضم با کاف با رسی
موقوف نفس الکره تیره هر کسی را راه خود نذر و بهر وقت بار او را نجا شد

برده و در دستور مسطورت تنق ایزد شس تحت عروس وقت جوده بر
 تنق بوزن و صفت تک کا و اریق با دوام فارسی روز کار کذا فی الغیه
 تنق با لیم از اراک و با لیم ریش که میان فرج بود تنق زبان لیم
ترک تارقی کبر لام کل تبراق با لیم خاک معلق خرمق تنق لیم
 لیم دهم دهم شسته تنق لیم لیم و فیه لیم جلد متعلق با لیم زاون تنق
 با لیم زاون با لیم و لیم تنق لیم و لیم تنق لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 لیم و فیه لیم لیم لیم لیم لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 و فیه لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 تنق لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 کتفه ای تنق لیم لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 ترک با لیم خرد کذا فی التاج و لیم دست برشت در تاج مصداق
 لیم با لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 تنق لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 تنق لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 تنق لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 با لیم انما رسوا شدن کذا فی العراج و در بعضی فرهنگ کتاب زده کلاست
ف تا باک با لیم فارسی کرده است بر تری تا ک درخت
 انکور و معرب آن خالق است و اصل است ای را لیم و لیم تا ک
 خوانند کذا فی الغیه و نیز لیم از سن است و لیم و لیم و لیم و لیم
 آن می آورند و بر آن جز می دارند و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 خیز خواس تا بود برون و شست در عمارت تا باک لیم و لیم و لیم

تا جک

تا جک نامند تا ک میان ترک مغز است و خود منی اخرا از زلف کما است
 تا جک دوم با زاری رسی همان تا جک مذکور و نیز صفت ترک آن را
 و قیل و حدیث که در عجم می آید شود تا و ک خردگان جواز تا ک با لیم نام
 مردی کذا فی الغیه تنق تراک با لیم اودنی و قیل در ایزد ارد به سترند و لیم
 است و قیل اودنی کذا فی لیم و جز آن سید از کربان کونیند ستریک
 طوق است مانند ک که ستر لعلان در اند بر آن طعام خورند تحت
 ششمان تا ک با دشتان و در دشتان دارواج و ملک سکنان زمین
 کشته تا ک لیم کوهی سبان و نیز زمین کذا فی لیم ترازی و لیم لیم
 میزان تر ترک برنده سید ادم سیز و نوک در از دارد و ستریک ستریک
 بناز شصوه و مولا ستر ترک با دو تکانش مصحف جا نوری است و
 رفتار آتش خوار اندک بر دو لوهها و نواج هند بود ترک با لیم ستر
 کلاه و کلاه آهنین که در صفا جنگ بر سرش نهادند تا زش خود و مغز
 و ترک کمن با زما زن و دست و دشتن تا می است و استعمال در کلام
 ترک آوردن و کردن و ستر کفشت گفته اند کذا فی الشفا و اقول کمن
 کلاه آهنین نیز تا می است چنانچه بالا کشت ترک لیمین حدیث است که
 در آن تخم ریحان و مطبات تعبیر کنند در دستور کمن در کلاه لیم مسطرت
 ترک ملک لیم صحر است مرغ و قیل اقیاب تر ترک لیمین این
 تر ترک مذکور یعنی جمعه تر و خشک ای نان خورش و نان خورش و نان
 اندک و بسیار کذا فی الالکمال تر ترک با بار فارسی ستره که کشت
 سترند نام و چند سور خوانند تر باک با لیم و قیل با لیم با زهران لیم است
 از لک ما خوار و قیل کلا و لیم نیز کونیند ارا کوی ستر جز در ستره ما داروکا

هزار و دویست و شصت و هفتاد و نه و در هر روز یک بار
باشند بیست و نه کزانی در سن و سیزدهمین ایام کوی است بشام و در شب
نزد کویست بیست و نه کزانی در سن و سیزدهمین ایام کوی است بشام و در شب
بعد از شش میگردانند آن یک یک است بود تا بر بیات یعنی دم بخفت کوی
نخستین کویست میان زونین کار بست می کند اگر از شتر ماران تریه کوی
لطیف بود تا با با با فارسی شتر درخت مثل تا مال کزانی زها کوی تا
طاعت آوردن در شکیون و لازم نیز آمد کزانی از شفا و اقول تا مدون
و کویست تا نفس آمد و شفا تا با اذن نیز ازین دلیل برین است کزانی
درین یافته شود تا زبان با سبب و کویست کزانی از شفا و نیز کویست
تا زوی آید با لغت و نون چغری کویست کزانی تا با کویست کزانی
کردن یعنی اصاب تا صفت موقوف در آمدن و جزان تا صفت کردن بر کزانی
کزانی القیبه و نیز کویست کزانی چنان کویست در تا صفت با لغت این برده
از ان تا صفت کزانی الاستعمال تا صفت اسم موقوف کرد آمدن و تا با
رسته و جزان و چندان کزانی القیبه اقول سینه تا صفت صفت کویست
اناکر آمدن و تا با درون در صفت کزانی است ازین کرد آمدن کرد آمدن
روی مراد است چنان کویست روی در تا صفت و این در صفت کویست
نه کرد آمدن در صفت کزانی است و تا با درون رسته خود همین کویست
کویست کزانی در مراد ان الیه تا صفت طایفه و نیز در کزانی آوردن
نقشه با لغت تا صفت کزانی است و کزانی کزانی تم لفظی اقول از کزانی
میگویند که لغت و تا صفت مترادف از بلکه لغت کزانی است و نیز ازین
معمول کزانی تا صفت ازین و کزانی کزانی کزانی تا صفت کزانی

صی در هر صبح است کزانی درین کزانی است کزانی کزانی کزانی کزانی
و قبل درین از درون کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
ضد ایشان است و کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
ضد بود است تا و ان غرامت تا سیدان از کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
سیدان با و در کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
باید کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
کار از کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
کویست کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
یعنی امثال الاچی و باید از کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
آید و عرب امثال از کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
ترا آمدن و ترا آمدن کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
ترا زوی بر لاکه کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
در کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
نقشه کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
در از کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
ترا آمدن با و کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
در کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
مترادف کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی
با لغت کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی کزانی

در کتب درسی
عکس

با لغت که این شوق کذا فی القوامی و نیز ترک که اصل است هر دو ما را
ترکان با لغت با کاف و قوت اهل بیت زکان را بجای نام دوم و نام داشت
با لغت و معنی ترکیب ترک را بگذار و کذا از نه خود بود ترک و ترک با لغت
و با لغت خود را بگذار و کذا از نه خود بود ترک و معنی کل است منسوب بر
خودان و منت هوان و در دستور معنی شکر و دولت مسطور است در زبان کما
معنی نرسد مذکور است ترکیب هر کمان آفتاب کذا فی القیامه ترجمه کن اهل بیت
که یکبار شدند و شکستن در دست و جزان در دست شدند ترکیب معنی عقوبت
با کاف فارسی و قوت بشه که از خاز و سرفا بر پدید آمد مانند ستمه کذا فی القیامه
در ده اول مذکور است که اینان مجرب بودی با بر قوم موسی وقت صبح از آواز
سین میگویند ترجمان هم نام و کرسیم و قیامه با زبان و زبان با لغت پرسی
که از پدید با لغت و نیز با لغت است ترجمان با لغت بیرون شدند ترجمان با لغت
همان ترجمان نردن بین امون چنانچه در فصل است ستم معنی و در بعضی
مقتضی است ترجمان است ستم بزرگ کذا فی القیامه معنی ستمین ده کذا فی القیامه
و نیز ستم و اول معنی ما و بهیچین جزا چه کذا معنی بجز در متن سابق دارد
تعمیر مصدر لغت است که کلمت یکین کوض خود چه تا کما در فصل است کین
با کاف پاری نام با دشت و نیز نام بهمانی کذا فی القیامه اول نام با دشت
سککلس و کب بود و در فرقی است معنی است مذکور است کج حوان با لغت
در معنی هم زده و معنی کج و کج در شرح حزان است اما در قیامه این را معنی است
گفته اند و معنی آن زهره گفته چنانچه آمدیم در معنی حوان با لغت اول معنی است و در
ممد و زهره کذا فی القیامه و قیامه است بهمان نام بهر سه بر سه تناسل شدن
فرض شده کذا فی سببان با لغت از کوه تا کس کیران کن برستان با سبب

پارسی یعنی تمام مردان و نیز کاهلان کذا فی القیامه است ترکان با سبب
فارسی کور نام مرضی است از ترکستان زمین تک از عقاب معنی کجا
از ر که در خزان از بر وقت زون با دویم مجاز معنی هموش بودن و کشت
قن الشفا هم و در زبان کما یا معنی کشتن کردن مذکور است و در دستور معنی
اسودن اما معنی ترکیب ظاهر است قوت با لغت در وقت کذا فی القیامه
مراکت است قوتان با لغت همان قیامه مرقوم و در ادوات معنی چاک است
توضیح با دو فارسی و خا و قوت چیزی که از کس سید میزند با زهره سید
و در قیامه توضیح معنی کسیدن و حاصل کوفت و نیز معنی حستان و در حستان
چنانچه از لغت ترجمه معنی شود قوتان با لغت نام و در این است بران طرف
که کشتن توضیح از بودن آمد بود و نام و خرد بریز که کوبیده است از پاره شده
بست چون حضرت و سید در شان او فرمودن لغت قوا سید و ام ام
الی امدت کوزیدان با دو فارسی نهایت شرمند شدن و کس است
مخبر خصم کذا فی القیامه نوزیدن توضیح قوسن با لغت و قیامه کما
نوزیدن با برین حرون نامند کذا فی القیامه و در قیامه لغت مبارک کذا فی القیامه
منقول از زبان کما معنی آب چند است و نیز در کتب این باب است
کاتبان کجا اسپ مرقوم شده کجا قوسکان با دو فارسی بعضی معنی است
اکن دان کما به در دست و بال شانه کور است ایران هم معنی آنجا که است
سوزند و در قیامه کجی معنی اکن دان کما به در دست و بال شانه کور است
ایوان هم کج و نیز با دو فارسی غریبیدن قوت با لغت قوا
نظیر در ح و زده ان نیز کوبید و نیز رود کسبند که در دستور کین بود
قوتین معانی کسند کذا فی القیامه و در دستور معنی بهر بالی کسند مسطور است

پارسی

بسیار بعضی و قیل و قال و جزم دوم بدان وضو و نه سببه کران و نیز
 ناسند و در دستور من سبب دارد و کرا از سطر است و در زنگی که با نیکوست
 بعضی گویند که نام شکر است و در بعضی فرجه است یعنی زبان بر کانی کردن
 نیز است نیز کردن عطارد تیره یعنی ای دنیا بدین تیره خاکدان یعنی
 و بنا تیره شاد اختران ای روشنی اختران رفته تیره زدن بیستون یعنی
 فریاد و بی ستون نام آن گویند که اول گفته بود هیچ ز انسان هیچ قیاس
 و هیچ **ترک** پس شکر است یعنی بعضی ترنج نما ذن با لفظ
 خیار ترنگان یک یک و سیم با کاف پارس زینه گفته و بدید آرنده ام
 و اصل شکر لفظ کم و کسر سیم برین بکین با لفظ کیم و نیز نام بند و در لسان
 نیز گویند لیکن نام شکر است و ترکان را کچر نسکین گویند تو کن تو کن
 بعضی کم و چهارم غلبه از ترکان کاف پاری همان ترنگان مذکور است
 با لفظ ده هزار تو لیکن با لفظ غلبه از تون جا و بر و تون با لفظ کم و سیم
 ما کما ساز آمده **فصل ششم** در تیره با لفظ تیره آوازی است و غروب
 وقت است اینند و خواندن فرگنده گزانی انقبه در سو جزئی تنها گویند
 اطراف نوبه و اسخار نوبه فارسی است را محفت استعمال کرده اند
 میگویند که در نو تیرگی بیشتر کرا پس ملاه میرود تا کما کاف فارسی
 کلام تا طاعت و قدرت گزانی لفظ اقران این ترکیب قوی است
 که قدرت عظیم لغوی طاعت است و این کلام یک طاعت مافز است
 از طاعت که ضد صفت است پس بزکالر چنانچه میگویند ده طاعت کاغذ و پنج طاعت
 جامه تنگ و بعضی بوی دادن که چهارش جزو خوانند و نیز نام و تقار و
 ترنج و بعضی کم و سیم یعنی لایق و در دستور و قیاسه تیره با سطر است و در زنگی

من

و بعضی بعضی و سکون و او فارسی گویند تیره یعنی سخن یک و آن بر نه
 آنس خواروب رفتار بگویم بود که ذاتی الادات و انرا ابور و ترنگ
 و ترنگ و جود بر نیز گویند و در زنگی که با نیکوست تیره و بعضی در هیچ
 جا ندرست سخن و او خوش رفتار و بعضی بذال میگویند نیز کما لایق جا
 شکر است و بار یک ترزاو فارسی نام بارز تیرانی که داد انداز سیاب بود
 و تیره چهار جبهه با زینش طبع خوانند شکر تو ای شکر تو ای شکر تو ای شکر
 تس که مندرج گشته طقا و بعضی با کاف و فارسی همان کتاب که در باب که
 یعنی زمین که در آب او می شود جا کما با نیکو با لفظ کم و هم دوم لغوی
 و قبل با کاف پاری تیره و بعضی قال و قوت یعنی بخش و ترنگ
 تیره با کاف پاری نام بارش طی خط و قیاس گزانی الادات تیره با لفظ
 فارسی همان توان مذکور در صورت و نیز سخن خود آید و ایضا تا بر چنان
 که مذکور بود در وقت حکمت یعنی همان است تو ای شکر با کاف پاری
 همان تا کما مذکور تیره یعنی همان تس سطر است و کما که گفته ایم این آمده
 روی کچر تیره و تیره با کاف و در وقت و در لسان انقبه از تیره
 تیره با کاف یعنی است که در تیره کچر تیره تیره تیره تیره تیره تیره
 رو باه **فصل هفتم** در تیره با کاف تیره تیره تیره تیره تیره تیره
 تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره
 با لفظ تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره
 کبوتر و کلبان و در هر یک است گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت
 بدیک که گوشت تیره خاک و نام وادی و فارسیان یعنی کور استعمال کرده اند
 تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره

ترقیه وزن ترجمه جنبه کشت ترک با لفظ یک و کسبم آنچه از مرده مانده
باشد ترسه رسود که لذت ترویبه روز ممتدی می تره و اصله را
و این الباطل نه نه در قسبه مانند و شکی که شوارینه مظهر کواختر
کار بر دیگران اکتفا و نیز نام بادش که در سبزه بود قیل با لفظ نهینه
سبارک با دی زستان و کفن سوره سوزاتل و نیز سده است که کوی
مانند جوشن لیکن جهاد از دردمیته مقویه موه معروف عین کشتن
سوی صدای می مملکه با لفظ هر چه عاقبت در صلاک شده است که با لفظ معروف
یعنی دروغ بر صفت برگی سیه میان مملکه که درنده در و غیره
تا خانه با با معروف خانه کردن شمشیر بنوی بود تا هر چه از بیرون میزدند
شود و روشناسی غرض شده ان خانه افتد تا به آنچه بران نان ترند و تا
نیز که میزدش تا به عمده با چه معروف باوش می در تار و در زمین تا
کی خورشید ناره تارک بر تارانه تا زمانه تا مسقطه در وقت قدم گویند
یعنی نوسکی و شد که بنید تا زنگ نازی است که ان خانه ز فغان که با ناره
نور در ز فغانه مذکور است ناره چه بر لایینه تا زمانه باز معروف خانه
که انی القیه تا سه سیاه روی که از انزه مدید آید تا ز شش کفنه مانند و در
فینه مذکور است او روی که از مردم فریه بر آید وقت دم زدن و نیز بیانی
آمدن دم از مردم در سب و جزان و در اوست بعضی قراری نیز آمده است
تا فتنه با فاعل معروف بزنگم آن عامه ابر ستر است و از زده مکه و تا سب
سند و طالع شده و کرد انیده و قسبه شوره و سجده کلاسه سبب است مانند
شفتا تو تا کوه سب با لفظ معروف غم و اندوه و در اوست معنی سوزان است
و عوام از انواسه می گویند تا که همان تابه مذکور تا که معنی نوی آید و

ک

شیر و جزان و در ز فغانه یا مذکور است و نیز کلاه از اعداد کسند و گویند
تا می چند تا یک با لفظ باجم فارسی معروف که تا ز شش لطم خوانند و گویند
تا یک با ز چهارم معروف و چه فارسی کشت نرم که انی القیه تابه لفظ
آنچه با لفظ و چیزی که همه کار نیاید تابه قایم بر بیجا که با لفظ آنی قایل
که کشت و در اوست کفنه است پیش که بر روی مردم بر آید و اصل
سبم خوانند بر شیشه بعضی عام فارسی این است اصین که در روی دارد
یک طرفش سبب است و طرف دوم بر روی میانش و سبب می بخ با ز شش
خوانند سبب بعضی عام سبب مفرم سبب آن تابه که انی الاوست تابه
بعضی عام تابه مذکور سبب تابه با لفظ همان تابه از بزرگ شدن
بزرگ آید که انی ز فغانه یا در ان اشتراک لفظ تابه که لفظ ماره است
و بازه رزه سبب با تا فارسی و در ان الی البروزن سبب طبل دو تا
و در حاکمه اجمال حسین آورده است که سبب دهل که میان او با یک سبب
و در اوست معنی دهل مطلق آمده است تا هر چه با لفظ بار معروف و هم
فارسی نوعی از اسلحه تیر با اعتبار بجان شش تیره سبب و لایه که انی القیه
و الی سبب سبب که بعضی از سبب کشت فروز معنی کشتن و نیز کشتن
و در حاکمه اشتراک معنی اسبب سبب است محل با لفظ معنی و معنی سبب با لفظ
با دم سبب و نوعی از صلا که در دلهای قرص بود از ان است که سبب که انی
فی القیه خوانند آن ترانه که کشت ترانه با لفظ آواز سوزون ما از
کلیه یا از باب و در شفا سبب از اسرار اجناس که بود و نیز کشتن
ترانه آید و از کلام اسبب معنی شده که معنی سبب آید که در کشتن سبب
در حق که کشت نبات جریب ترانه کشتن خوب در سبب سبب با لفظ

خود است کردن استیا و نیز نادی نیز لغت است تزدده بالفتح کلمه سوم
قباله ترغده معین و قبل لبع کلمه سکون دوم گرفته و ترکیبده و هر عصبی
ز بندی که از درونش حرکت بخیزان کند گویند ترغده شده است
بالفتح نون و جان ترغده مذکور ترسه سرب که از ان العب تروه با صم
ضد طاق و در زحک نام بدست من توده است که ان القینه تروه و او
آوا شده که ان الاوات تروه نام میوه بره باد و شد و نیز سستی
که نیز مشق توان خورد و نیز حزی از در با مخصوص اند که بر خوان طعام
یا زشت لقمه خوانند و کینه اوجیل و الله ترغیده معنی گرفته و در
گویند که ان القینه امام استعمال من مشکلی گرفته می آید ترمره تر است
که نیز از ش اسمان نام تریمه بالفتح یعنی از طعام که نیز از ش غوثه خوا
تریمه بالفتح راه بسته بسته و با با فارسی صفت است تزدده بالفتح همان تزد
مرقوم تزدده بالفتح باز از فارسی و نژاد کله بیان و غیره در حث ترمیه بالفتح
جرم خانه بی جو نامند پرم و نیز میوش نکره برافرازش بی بدش
باقی نامند ساجه نهنگ ترمه معروف و مشتاق که ان القینه تزدده بوزن
چانه روشن و در بوق فرحک بدین من با سیم همد در فعل است گفته
یا نکر با سیم بوزن بزرگ ضعیف بود توشه لصفه توشه بر سه
تعاره بالفتح او ندی چرمین در غایت شهرت که در در چهار گویند تا زشت
او در حرکت و اجانه گویند میزند که ان نامند و قبل بالفتح او مذکور است و
که ان القینه لغت سخت که بنده و طبر در کرم گفته که ان المعطک الملقط
و در قینه گفته است بالفتح تا فته از زده و مکرر و کرم شده لغت بالفتح اما
تا که مظهر است و بالفتح طعه من اینر گفته با سیم ترست لغت معنه

از

ای جگر کرمش تعیند جنبی از جامه که از ان قبایله سبزه و در ادوات است
که نول از جامه که برای کسوت زمستان با قینه لغت بالفتح همان لغت تعیند
بالفتح صند و جوز مغز و گوشت و کینه نا بجا بخند اما در زبان اشرا کما گفته
گندم آورده است و در ادوات هم میگویند که کسوت و کینه بجز این خوردنی
بر نند از ان لغت گویند و چون گندم و جوز مغز و صند بجا کرده و در کینه
تغذیه بودیم لفظها در بیان الاحکام آورده است اگر کسی وقت فراغش
گوید تعیند بخورد کار در دقت لغت بالفتح لغت عکسوت و خانه او و در بعضی
با نام است که ان لغت گندم و کینه بجا بگویند که کما و امثال آن که بود
که بزرگش و در عمل گفته این لغت توک است و در حراج نیز کسوت گفته و در
اساس من کسوت سطر است لغت بالضم حاجت یعنی نماز و قبل بالفتح لغت
غم و از زده لغت شکوه جنود بعضی فرحک است لغت بوزن سبزه
عذاف کار و دین و قبل بالضم و قبل معین و ان از ان ماز و سبزه که ان
فی زفا کما و در ادوات مذکور است عذاف و ان فها و در سطر سطر
عذاف کار و دین سبزه لغت کلمه سکون دوم همان لغت سبزه
میوه ترمه لغت بوزن هم حال که عرب لغت کرام گویند و در سطر سطر
کما و با فها و عذاف سبزه نماز بوزن و من تاجیه ترمه بالفتح با هم شده
و با فها سبزه ترمه در ایران زمین ترمه او از حث ترمه بالضم فها که
از بزرگ بیرون آمد ترمه بالفتح سوره و با با اقص است و در ادوات است
و قبل نیز حرف پارسی پس ترمه و در سطر سطر ترمه سبزه
و صرحت نیز ترمه لغت کلمه سکون و سبزه که ان لغت سبزه تزدده بالفتح
بجزوم بین مکتوبه بالفتح با کاف عذاف و با و فارسی کسوت

از دنیا است مگر حصه با کاف موقوف و قبح ما و صدای که از او آید
 نتوان داشت کذا فی الغنیه اقول من این اندک از اغراض و مستعمل کجا
 که سمت نداشت این سمت بزرگ است چنانچه گویند فلان حصه اندک است
 بلکه کاف فارسی موقوف و نیز آرد فیض کرده مثل حکما لغوه میا زنده
 من بریند و از آنکه بغیرا ماند کذا فی المصطلح توبسبب بزرگ تواند باقی
 یعنی نشانی و خانه که در رو سبب و بعدی در بود و نیز خانه بنا کرد بر کرد
 بستان و کشت فرورسد که بنزدی با نامند و در فرسخت قواسی من این
 تواند باقی لام مستحق مرقوم است تو است جنت کذا فی القواسی قولی
 با جیم فارسی بوزن فعلی باقی فرزند نیز توره باقی بنم شکل که در
 اسبان نمیدین و مسکند باقی جا توری نادیده که اثر اشکال نیز گویند
 بسیار سس اشکال خوانند کذا فی المصطلح و در قیته آورده است توره تا جیم
 کذا فی الغنیه تو است نام مبارز اسما توباره و او یک فارسی جنت که
 ضد طاق است و در سان اشرا توره مرقوم است توره باقی اشبار
 هر چیزی کذا فی الادوات توره باقی نام شریفی که چنگر ماوش و کلان
 از آن خود بنامد بود و در علی الغنیه جانی را خواب کرده بود اما از
 طراسمان سبب است که توره باقی ترک قاعده و رسم را گویند توره
 برداشته یعنی منفر شده توره همان توره مذکور کذا فی زفا کورا و در
 بعض فرسخت کین حدت است تو است با کاف پارس کینه توره
 بوزن شش همان تاه مرقوم و نیز هر چیزی را گویند توره توره نام
 شهری که فرعون در آن بود کذا فی الادوات و غیر توره با کسر
 جا توری است که بران بقامت بسز و با موح بود در زر دوزی طار بر

کذا

کذا فی الغنیه و از این نیز نیز گویند توره یعنی افتاب در مطاب توره نام
 شیخ کوه یعنی سر کوه و شیخ و بعدی هر چیزی تیه با کسر یا بالی که در دم از
 حیران ماند و نیز آن بیابان که موسی عم با و در زود بسطقی اسرا سی
 که در هر بسطقی خانه مذکور بود در آن بیابان جمل کس کس کس ماند و از آن سر
 نتوانست آمد کذا فی الملوایه **توره** تیه با لغت کیم و قبح قوم تارک توره
 باقی توب توب با لغت کیم همان کذا فی المصطلح و در عمل مذکور کیم بود
 کیم بزرگ کوه توره رسم و قاعده توره کلمه توره سبب توره با لغت
 که سار توره با لغت و کسر توره با لغت با کاف پارس توب تارک توب توره
توره کمال ظهور و روشنی توری توب توب کیم توب توب با کیم توب
 اثری نیز توب توب توب توب توب توب توب با لغت و توب توب با لغت توب توب
 و نام حضرت رسالت عم طاق توب توب توب توب توب توب توب توب توب
 کذا فی الغنیه و در فصلی است خود را با و ادان بنا هر نهایت توب توب
 سر کشته و نامید بر شدن توب توب با لغت تسمی و کاهل توب توب احمدی نام
 مهر توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب
 و در ادوات است توب توب با لغت باز از مبع جا توب توب توب توب توب توب
 است بر و افتد باره کرده و توب توب توب توب توب توب توب توب توب
 کان بران می کنند و آن توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب
 هر روی کرد ایندن **توب** توب توب توب توب توب توب توب توب توب
 روضی برکت می کنند توب توب توب توب توب توب توب توب توب توب
 از آن قاضی علم فرید مدرس مسجد سلطان ابراهیم کوشاچ اطلس سبحان
 بودند و آن شیخ را ز جهنگ عمل گویند تال با آمازی کس طالع

توره

متوی و روی کردی و غمگینی و بی بسی و با با فارسی سخن مکاتبه تا تو بقی
 رکنی بر یکی نشان از لعین تا تو از سیاه فطرت بر رخه نشان کنده
 بسته کاری تیره و تاریک کاری عزی و مضایق تا خفتت برای حاضران
 تا خفت کنی و اسب بزوف تا کنی کسب و پیش تابی همان نامه نیز سخن
 طاق آند ضایع که گوید تا کاغذ و خندت تا اجاره و در اصل وضع عام و کاف
 درست را گویند نیز با بفتح ترش و ده است صوف کرد در یک اندازه
 کذاق العلی بن سنی بنی لعین استمان و ابرسان تحت تا قدر کنی نام
 نواسی و وطن کخته گوی بازی با هم و سلیم فارسی در جراح ترجمه طریقه
 نبسته است و در تاج ساسی سخن طریقه استن بازی آورده است و آن سخن
 است که خرافان است کنند و در نوشته ریمان بخند کسان در
 زخند بگو و او از کند و مندش لغو و هنوز نامه کذاق القیه قول
 این تعبیر را غلط گفته را الی است در راه لغو که معنی تر در این
 یعنی لغوی و کتبی هلی ای و حیوید ترکله زنی تا خفت ترکانه و ترک
 تا خفت ترک حصاری ای اوقات ترکا معنوبات بزرگ و بیرون
 و در زفا کوبیا مذکور ترکا خارا انداز و این جا لغوی است از خرفان
 تری و سوزن برسی با نامه معنی با لکه و با با فارسی دوار بهار
 جدا و گویند کذاق از صفت علم نگی کشی با بفتح خا تو دست که کتبی
 مانند دوک فارسیا و سپید تر نیز اند چون که قصد کند خورا
 پیفت مذ خا چون نیزه چند و در اندام قاصد نشسته تا زین قصد
 و قصد سپید مانند قفسی برون و کنگریت کذاق الدنور کجا گوی
 با کاف و او فارسی معنی دویردن و بویردن و حبت جوی تمسک

بعضی

مضمتین با کاف فارسی حاجتندی علی با لغو دست افزادان حجام که کهنش
 بهمانی نامند و دست افزاد حجام کذاق الادوات و در زفا کوبیا سخن
 اولست و در زهکن قراس معنی اضر تا کتبی با با بازی عماش کینه
 کذاق الغنیه و نیز سخن تا مشق استندوی با دان موقوفت عقل و کسب
 روی کذاق القیه بندی با لغو در پس و بندی سگدستی با کاف تا کجا
 بعین فیکری و محکم و کسب سگمای با کاف موقوفت بعین سگ و علی کسب
 و در این کجاست دو کوه بود و دره کوه کذاق الشفا و کتبی است اذکر که
 تا زش تر گویند نیز آید است و نیز کتبی از دنیا و نیز کند و در
 اشرا معنی طلعت و دنیا و قالیب روم مذکور است قوانی با لغو علی کذا
 فی زفا کوبیا در شفا و این لغت را در ترک آورده اند و کجا لایم فون
 است تو ذی معنی قوی و تو در شق هم گویند کذاق القیه لغوی نام
 کجا است و در زفا کوبیا مذکور است کان و فی معنی فعلی و سپید نور
 با او فارسی و با بازی مضایق توفیق چنانچه روزی از دو سخن و نیز
 سخن مصدر آید زیر المکاب بازی برای مصدر هم آید و نیز تو زنه است
 بر سر و در معنی رنگ مستقل است و چنانچه کون کینه لغوی معنی کینه
 معنی کینه کشیدن و کینه کش معنی توی معنی تومستی و نیز سخن توبه
 چنانچه کون کتبی توبه جانت موجد نمایش از زفا کوبیا است نام
 بر زه خود دست تکی بگردد و از شیخ واحدی با لغو معنی حانی
 ماس معنی داروی است و در قیه معنی کز است بر عهدی معنی عطارد
 کذاق القیه برین ترکیب ظاهر است تیغ و دوستی معنی کسب و پیش
 و قیل این عبارت از جهاد قوی است و نیز آن تیغ در از و دوست است

تیاق است که او را حیطین می کشند خسته بود که آن را شفا با جار حمل آورده است
ابواب ۳ جاروب کشنده باقیست که آن را جاروب باضم و التدریج
کشاید و باضم بسیار کشنده و آنکه فاش و جزان از شهری شهر می کشند
عقب بعضی لفظ بازی است اما مستعمل در فارسی من زن فاشه است که آن
و در بازی من با یک زن است پس را وقت دوامیست لیکن لا یسیر
است و صورت فاشه را که عقب می گویند بر سر جهت که او را در او می کشند
جلیات چادر جوڑاب کرداب چناب استانه جنون چند شمال جنب
بالفحش بعضی آنکه درون کرده میث یا انزال شده میث جوڑاب نام نیز
جوع الکلب من است که هر چند خورد سیر شود که آن را الواد جوڑاب یا است
جاروب چیزی که بر آن سخن فاشه را در او می کشند و در او می کشند
بروب جوڑاب با لکه و لضم با جاروم و بیج فارسی به آن می گویند و با لکه
برمان کشند و شی را نیز گویند چایسب نام حکم که در زیر کشند سبب
و چایسب نام از صنعت است **ابواب ۴** جاروبت نام کاری که در آن
او را کشند و این لغت را عربی است هر چه مستعمل در بومی است هر در آن او را
بیشتر جیوت عالم با نوبه را گویند و من مصلحت در بزرگوار است و این
صیغه برای سبب است چایسب ملکوت **۵** جام پوش از دست است
انچه است که آن را در دست و در دست از دست رفته فلک رفته است
چرخ است چرخ الکندمال که آن را فلک و قریب باجم فارسی است
بالفحش از راه الملهه المشده و از بر هم بودن دست و در آن جزا
جس در کعبت عین و عاقله باور از بعد طلق چو هم سر است
ای سارگان جهت باضم عین صفا من عنت که آن را القبه در آن

دست باضم جیدن و باضم طلبیدن و طلبیدن جفوت بعضی بنید الکره و توت
اکند و خیل باجم فارسی جزایات باضم موقوف بعین ماست بازاری
سزایا خوانند که آن را القبه شیخ محمد خنجر می خوانند که این لغت است بد
سزایا است جهت بعضی جوهر است فردا با یکدیگر نام اند که هر چه زنده
و در نجیب السیدان مندرجه است که میان سرفی و سیدان جوهر است که
بقدر جهت شراب چند مستی ندارد چون با لکه است که در قبح افندی
عین تا نیز در او و لکه نیز با این سزایا می خوانند که با لکه سزایا است
خانه جوهر است که در او مانند دولت که آن را لکه می خوانند چینیست که آن
ای مطح فزایا تو جوهر است سزایا در سرفی در سرفی در سرفی در سرفی
حسنت لیکر و فیه دوام شد بری و بعضی است **۶** جاروب در دست
است که فارسی از آنجا که سوز کوه هند است چایسب که آن را القبه
جوهر است که بر سر با خرد و بر سر با خرد و بر سر با خرد و بر سر با خرد
کشیدش از جهت زیبایی و نیز باری که در سرفی در سرفی در سرفی در سرفی
جبل الصبح نام کوهی است در هر هر که در آن کوه مشول شده است او را کار
کشاده است هر از آن جهت او را جبل الفحش گویند که آن را سزایا
جلال باضم سبب چایسب که در سرفی در سرفی در سرفی در سرفی
سزایا در دست است که در سرفی در سرفی در سرفی در سرفی
کما جاروب چایسب چایسب چایسب چایسب چایسب چایسب چایسب چایسب
۷ جاروب با لکه و لضم
چرخ الکندمال که آن را فلک و قریب باجم فارسی است
بالفحش از راه الملهه المشده و از بر هم بودن دست و در آن جزا
جس در کعبت عین و عاقله باور از بعد طلق چو هم سر است
ای سارگان جهت باضم عین صفا من عنت که آن را القبه در آن

است

همان چند با جمیع فارسی بر انقل بر الشج جلد زنده تا زمانه و انکه گشت
با بر سلطان و در دم کن حکمانا دوست و با بی بر درون مرا جلد با کله
پر سینه در روضه گشتی که حرم کوه سیده مشه از او گنبد با بقع جا کله از حرم
یعنی جا لایک جلید با بقع برف و نام یکی از برادران چشم کذا فی القیة
بها در زمین که با این بوی نرسیده باشد و هر چه جان ندارد جبهه با هم
با در آن جواد کشته و نام حضرت عزت و باران بزرگ قطره را گویند
و نیز بخشش جدا و با کله را از آن با فراق و در قیة است جدا و کوه
اراک را گویند و اراک درخت پندار آنست که از آن مسواک سازند و از آن
جانها باضا و میوه نیز خوانند جبهه با بقع و اضره تو انار و کوهش و با هم
و با بقع تو انار و طاقست و درخت جبهه با بقع و اضره کله را گویند و نام آن
است بلند با چون میوه او کشته شده از میان برف قد چنانچه کشته
او و جبهه متعریف کشته و نهایت پراکنده کرده یکی که از خواهر
از او در با بقع جا کله یک میانه گویند این درخت با بقع ما را از وقت جبهه
نهایت پراکنده را از آن جا گویند کذا فی القیة **جبهه خورشید**
یعنی زمین و زمین برک از فشان بدین که برک اقباب را از نظر در
می پوشد و بعضی شفاغات اقباب را گویند و قیة نظر و زمین اعتبار
در اصطلاح سبک عبارت از بون ظاهر است بنام است نیز اهر چه
لیاس جان است و خورشید در اصطلاح ایشان روح است و در زنده
عملی نیک فی ضمن این مردیک دیده شده است جبهه با کله و جبهه با کله
گنایت از نام تسلسل است کذا فی القیة جبهه با کله و جبهه با کله
باز از اجوز فارسی جبهه با کله ان جان و سیده و جبهه با کله جبهه

با هم

با بقع کله سیاه کربش او از کله ما ندم جبهه شمشیر جبهه نامند جبهه با کله
اسما گویند کله شمشیر بر کوه و در آن اشرا کله است جبهه با کله
جبهه با کله جبهه با کله و جبهه با کله جبهه با کله جبهه با کله
سجس من الشج و مشهور با جمیع فارسی است جبهه با کله جبهه با کله
همان هر چند کله در آن با اشرا عصب را گویند جبهه با کله با کله
با بی فرزند و نیز از آن زمان این منتقلت و در وقت عمل
بزرگ است و بی و جبهه و اشرا کله و اشرا کله با کله اشرا کله
جبهه با کله گویند تا زایش سوزان بقیه نامند جبهه با کله در زمان جبهه با کله
با اشرا کله و در آن اشرا کله با هم است و نیز آنست با دشت او و جبهه با کله
و کله با کله عمده آنست که در کله و اشرا کله و اشرا کله ان اشرا کله
و چون سوزمانند اشرا کله را در بون و جبهه با کله اشرا کله اشرا کله
علاوه بر کله است برادر برادر زاده اشرا کله بود اول بون و اشرا کله
بود چون مدت سلطنت اشرا کله است منسوب به شطانی و جبهه با کله
مغز شده عم فی نازی بر افراشته و نادر یک الاصل در عالم اشرا کله
و بیان بصر است ترابسه اشرا کله و اشرا کله اشرا کله اشرا کله
مخول کله شده و جبهه با کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله
کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله
جبهه با کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله
و سینه جبهه با کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله
جبهه با کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله
کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله
کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله اشرا کله

جبهه با کله

ل م ح ح ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا ر ا R
ا ر ا ر ا ر ا ر ا R
ا ر ا ر ا ر ا R

چون است عکس رنگ آن بر آب می افتد و عکس آن بر عکس می کشد شود آنگاه
نیز بر بنامیه و اگر چه در غایت صفات که از آنکه قاف نیز گویند کذا
فی الشرفه اول گفته قاف از سوی فلک است که اقباب از وی به مشرف
و غار به میگرد اول نوشته بر اقباب بران می افتد هر چه است و پس گفته
وقی الصراج خلاف القدر قال ابو عبیده هر گاه مولا در فیه ایضا جیاسم
بر کاری و پیش کرده القی صناعه جدر با لقی شتر چهار ساله و او استم در امتحان
الکتابان است جدر بران می افتد لغت افسر چیزی را گویند و بعین السبب در و درام
آمدند نیز آمده است و نیز دیک می سمان جدر بر عدوی هستند که چون در
در مثل ضرب کنند آن عدو که جدر بر موشن است حاصل آید جیای جدر جدر
کرد است چون در در و در ضرب کنند چو آید پس دو جدر و چو جدر در
و دو جدر را با دو هم صلیق و شش نیز گویند و جدر در را مال و در و صند
بر دو نوع است یکی جدر صلیق و دوم جدر صلیق اندک و اولی که در اقیق
نشود و جدر را هم بر خلاف آن حرار همان جواره غریمن اول و نیز
گشاده جدر نامش در جدر با لکین جعفر نام پسر می بر یک نیز در می
گنجانند که در جعفر بر موشن است جنانرا بیتم موب کفای زمین کفای انار
و هر کل محل جدر است جمهور کرده جدر با لقی پس کردن از راستی دان
بستند و نیز یکی از صفت جام هم که بر لب مال بود و بنام جدر مال بود
مال را گویند جدر این عرض بود ظاهر و قابل بود و نیز موب کوه و در
اصطلاحات بحاقیه جهر و کوه کتبت است از و این خود که اقیق الصوف نیز
حلاصه چیزی که در چیزی باشد چو غایتی که در آید می گویند کوه صوف بود
کرد و کوه آهن و جزان که اقیق القیسه اول جهر صحن آهن آید و قاف

قاف

جماعتی که با کاف با بر سر بسیار مشت کنند و تیس با جیم فارسی کاف
اقباب در شرح محزون باوصی است جدر سوخته جاکلی توار در وی نوشت
و نوشتن و نیز بر سواد جدر بر سر استان بشود که اقیق القیسه اللاد
جانوسار نام قابل در این دارد با تا آور هر چه جان دارد در اول
و چه بر لیکن استعمال غالب بر بر نکان است و نیز بر کفعل و کفایت
نوار در کوه نوار جدر است جاکوه با پسین جیم کوه برین جاکر کده جان جاک
و جانور یک نمون سکن جین با لون غبیه و دوم نمون موقوف جان جان نمون
جیم با لقی جازوی خارد در این شش حرا ازین است جیم در از مارون نمون
قاصدی که او بر سما در کینه در و دران شود و این استان کوه جیمهائی
سما را کان جدر در با لقی جدری که از پیه رنده بود که اقیق نام و لقی
جیم گویند که اقیق ز فاکتور یا و قبل با کم و دوم فارسی سازی جدر غرک و ایزا
کلا و نیز یک نیز گویند که اقیق القیسه و در شرفه با جیم فارسی و تازی
آورد است جکر با کاف پارسی موقوف و صفت و نیز و صانه هر چیزی را جکر
آن چیز نامند که اقیق الشرفه و در قیسه کفایت ام آمده است جیم لور
که روی و سنگ و در او است و پای او بر سر جیمه کاف کاف با کاف با کاف
یعنی سمان هم و نیز اقباب را گویند چون در بر کوه بود جکر با کاف
فارسی جانوس است آن که در شکل پای کوه و ایزا به جیم کوه و کوه
سرطان نامند و جیم فارسی و من تر کسب آرنده جکف و میار جدر
جکر جدر کوه بر و فارسی و در موقوف جدره است خوب رفته
خوارند و گویند جدر صلیق و جیم و کوه جدر که در است و نیز با
گویند و در قیسه است عطفه است و نیز را گویند جدر با و ایزا فارسی

و ما سبب و چهار باوش مرقق جناق با لضم همان حرف همان حرف که
 جیب افق کوه است همان جاق که **کاف** جام بود که که در از
 کاسه لغز است جامه نونک با او با پس یک صفت که در آب زوید که هفت
 سوال گویند در رقیبه مذکور است که در بعضی با سطر است در تا زین بلکن
 خوانند و هفتش کانی نامند و در طب حقایق لکثیا که نوع از آن پوست
 و بر سکنها زوید که بر سواصل در با ش و آن بر سکن چنان رسمه که موی
 بر اندام جوان و در بار می نیز موی نامند جلایک باز است در رقیبه است
 جلایک کوز که در آنک در کوز می بر سکن مگر داند و دو بر سکن و در
 نام است جلایک موی که در آنک جنک با لضم جان است حموز از تیره و از
 کفینک نیز گویند که ان زفا که با حقیقت ملک که ان القیبه ملک
 چنان تندن جزوات جلایک بعضی هرگز است حرد جوک لضم در دست فرزند
 و قید با جم فارسی نیز گویندش جاک بود با او فارسی نام در در
 قاطع ملایم حشاک با لضم کفن جک با لضم سفا که ان القیبه در رقیبه
 قوس با او است صاحب فینه که ان برده است که اوله لطف است جلایک
 با کاف با رسی معروف و با او فارسی المکه هر دو است برگی تند و بنشیند
 در رقص با جم فارسی هر سکن با لضم و قیاس با لضم که یک کریمان با لضم
 و قیاس لضم کوزه مابذل با او فارسی عمل است و از او با پای و سکن که
 نیز گویند که انی اش فام **کاف** جو سکن صفت جو معده او و تحقیق جو
 در جزوی در وزن جزه حک معروف از است جو مین که زبان می شود
 به نام فراخ آن که رنند و آن زبان را تا زای سوزی و قیاس جم با یک
 جنگ لضم یک و کرسیم برای کرات که در به اول بادش می که هفتش

نام او چنانکه است ماریان جنگ نامند **حرف کاف** جمل سکر با لضم جمل
 لعیس تیش رخت جدول با لضم جوی خورد و معروف جزیل بزرگ
 جدول نامی کخیل که انی الحراج جیل خبزه دوک جلاجل و جیل کلا جلاجل
 معروف که انی المصط اما در تاج مذکور است غلام جلاجل و جیل انی صفت
 اربع و وسطی عمل لیکن مستقل در فارسی و از در یافته می شود در **حرف کاف**
 مذکور است زنگول جلاجل او گویند لیکن جرس خود و هفتش سکر و نامند
 در از سینه هم خضری هم سکا است جلاجل از او گویند که از آن روی و بهیچ
 و نیز ای هر دو صفت زنده و در دایره و غرمانه و وف و وصلی که کند بافت
 زدن و جلاجل او زنی که جلاجل بزرگ و نیز صفت جلاجل که صفت
 حق صفت و در همان و جلاجل آنچه در ولعت و رفق بیشتر از اجمال
 و نیز صفات باطن را جلاجل نامند و صفات ظاهر را جلاجل جلاجل
 و میزان اندازه نه برای دفع سحر مانند از جلاجل نامند و در تاج معین
 جل باویان کشتی بنشیند است اما من جمله جاد خوا اوست و شاد و لطف
 هم ازین ما خور است که انی جاد سطر و در است می نیز جیل با لضم بزرگ
 و نام مذای قیاس با لضم بلام منتهی جل است و سبل نیز برد با جلی اقول
 مصخر جلاجل است جلال حرفی رغوب ان اندر جلیک جک اطلاق جیل با لضم
 عالمی بنشیند و خوب دم و نام دم و با لضم جمل سینه جلال با لضم
 سنی که از او قاش غله و جلال اندازه و بر سکر با لضم جیل عرب بیل نام
 مقایست ش صفت جمل صفت جمل صفت جمل صفت جمل صفت جمل صفت جمل
 و جاد را رنگه او به پیش ای کبر و کرده جاد هم مانم جلایک ای کلمه زمین و است
 قرص است جاسان کل کل چنان جنبش اول یعنی حرکت شست قلم در از

وادار کت فلک و قیامت سیارات از برج گل جوان خوش شکل
 معروف و در اصطلاح کاتبه از برج است که از انی العول جهان کلبه
 قابل شکر که انی القینه اول نیز عالم ملک نامند جیبال بالقیح با بار فاک
 نام دارد که لوهو در کسبید بجزیل دشت و سحرش حق که در شمس سکندره
 گویند و وضع اوست که از انی افشانه **حصول** جام جم جم غصه جگر که از
 فن القینه جام برینج عم که بر طوفان زلزله بود که از انی افشانه و در
 علف است زیر ارج جام با جام حطل نام برینج است اما جبر فاسی نام آن
 و شکر است و همین سیاه و نیز شکر و کینه و محرق جام در این لفظ مشتکی میان
 غری و ما بر سبب جگر نام درونج غم استف جرم بالقیح کرم و بالکرت و او از کله
 فی التاج جرم حزی که عادت سکون کند و نیز قطع جسم بزرگ که در
 عظم نیز اند جرم نام درونج است که بر ان که زهری بود و کله جرم است
ف جام جم نام شتری جام جم یعنی پاکه کلبه که سفید کلی بود در واقعیت
 فلک اود همانند دشت هده کردی اما از سکندر نام محمد بنشود که این مال و کله
 کی خروانت جام جم زنگان موقوف جان در کلمه و هم جان برست از کلمه
 این جان ابریه و سکرانه و هم و بسلا حیت آنم و بر سبب عطا و ماحظ و هم
 جان عالم حضرت رسالت علیه السلام جدر اهرم در کلمه فلک عدد ملت را گویند و در
 نوسکندر که عدوی را که از و بخری بد نمایند چون عدو مازده و انشال آن گویند
 کشته فلک زهره دارد و جگر است و منته جدر آنم در فلک نام اسیان
 و عدوی که او را کشتند تا جین بر مین و در عین هم حق نمای او را سببند
 و ایش سیدن میا کرده بود هر وقت حاجت بود از حق را از جیب بند برینج
 حاصل نشود و جوی آب حوزد زیر شمشیر او بود و طهرت بی طین و طهرت بود

جم

جدر کیم آن سیاهی که در کشف نام است که از انی افشانه و در شمس مذکور است
 آن سیاهی که بپوش بر فقا نام است جگر کرم موقوف و جگر عاقل و قشیده
 و سوسه جرم بالقیح از کف نام و کلبه و مبین دماهی و امثال آن مذکور بود
 سلیمان و او برینج و او که مقابله آیه و سوسه و امثال آن افشانه سکندر بود
 دانکه ذکر ساله و شراب آید شکر مینج و چون هیچ ازین مذکور نباشد آن
 محل قیامت آن بر او دارند و جبر مشدود آمده است جرم با دوام جرم جرم
 کفش حاصل و قیل با دو جانس فارسی جانن قدم ازل **اندر** جان
 بازن مشدود بر بریان چنانچه از آریان آدم مشدود از عالم جهت پیش
 بود جان احمق و تر سنده جلیل کین اقباب جلیان پیش جلیان
 سور کستان جلیان سور کلبه جن بالکری و باقی سیر جرم بود
 جان بالقیح دال و بالکری جنت جین بالقیح کرم که در کلمه مشدود
 که جوشن بالقیح جنس از پریش مبارزان در قینه من زده و در علم کون
 نان نمک است جملات درونی لغت و او است و در فارسی سکون آن شود
 اسب و حرکت همچون بالقیح زودی است بزرگ آلی ناموش دارد میان
 همچون و بالقیح دوازده کسک از جانب مشرق آید که از انی عاقل سلوان
 در در سندر مسطور است که کرم درین است اما در کلمه است که جرمی از
 زود لندن همچون و همچون و سوزان جرم سس لکان جرمون بالقیح
 دروزنه دسقا جلیان سور کلبان **ف** جام جم جرم مشدود است
 در اوست جاموب از شکان کلبه از سجده و راقبه که از اصطلاح کون
 ترکیب جامی از شکان بر و سوزانسته از صبا کین جام بر کلمه
 با جرم و کاف با کسبی موقوف نمین قیامت جرم که از شراب آن و نام کلمه

دال آن کلمه جرم
 دال آن کلمه جرم
 دال آن کلمه جرم

جابر فرزند ابان ای جابر جان زین جان آهسته جان سخت جانان بحیرت گویند
 در اصل این جانان است باقی که عرض اند بود زین غنچه برای نخستین صفت
 جان بر جان ای سحر بر خسته و مرده ای نشانی که زانی از شرف نام جان جان
 جان را گویند روح اعظم نیز مراد بود که تیر از حق بقوله هر آید ز راه جان
 بدوست و دوست در دست و نیز مگر چیزی در کتاب با کس نیست و در اصطلاح
 نیز شایسته از نام است و ما در این نیز جان گویند جان خوان میمان روح
 همیشه مشهور است ل آن گوشت که از افی الا دولت جان شما و جان هم نام
 جان من و جان شما که شست جان کنان ای طالب جان من مقرر جان در
 فایده گوشت که از افی شرح الحزن مهر است بر اندان پیش جان کنان جان من
 یعنی سینه و سینه کل جان و جان و جان با با فارسی آن جان و جان و جان
 جان و زین کا و زین جزئی است که جان زهره که باشد حدیثش زودین که کند
 جانی که کرد ای بر جان ترا رفتن صفتی است که جزین حدیثش مگر
 فی الدستور که سینه از زین معنی است که آن جود جان چیزی که در جان
 بر زین جان طبع طرا امان که از افی که شد جود با لفظ نام مشهور است
 و از آن بگوی غریب بر زین که از افی العوج جستن با لفظ جیدن و جانیدن و
 کردند و با لفظ طلبیدن و طلبیده شدن عین خوشی و کمالی که است
 عید خوانند جسته زدن میان نشی زدن است که از افی اصطلاح جان کنان
 سخن جود جان زدن اندر مانده و در این دفع زدن جود جان گویند جستن جان
 ای غریب جانان و جزیرستان جستن است ای کفر و کفر ریر جستن نام
 مکن است از بونانان جستن بر جستن جودین باور با سینه و مانیز
 و در زین کلمه با جیم نیز فارسی آورد است و گفته که بعضی کلمه عربی نیز گویند

جابر

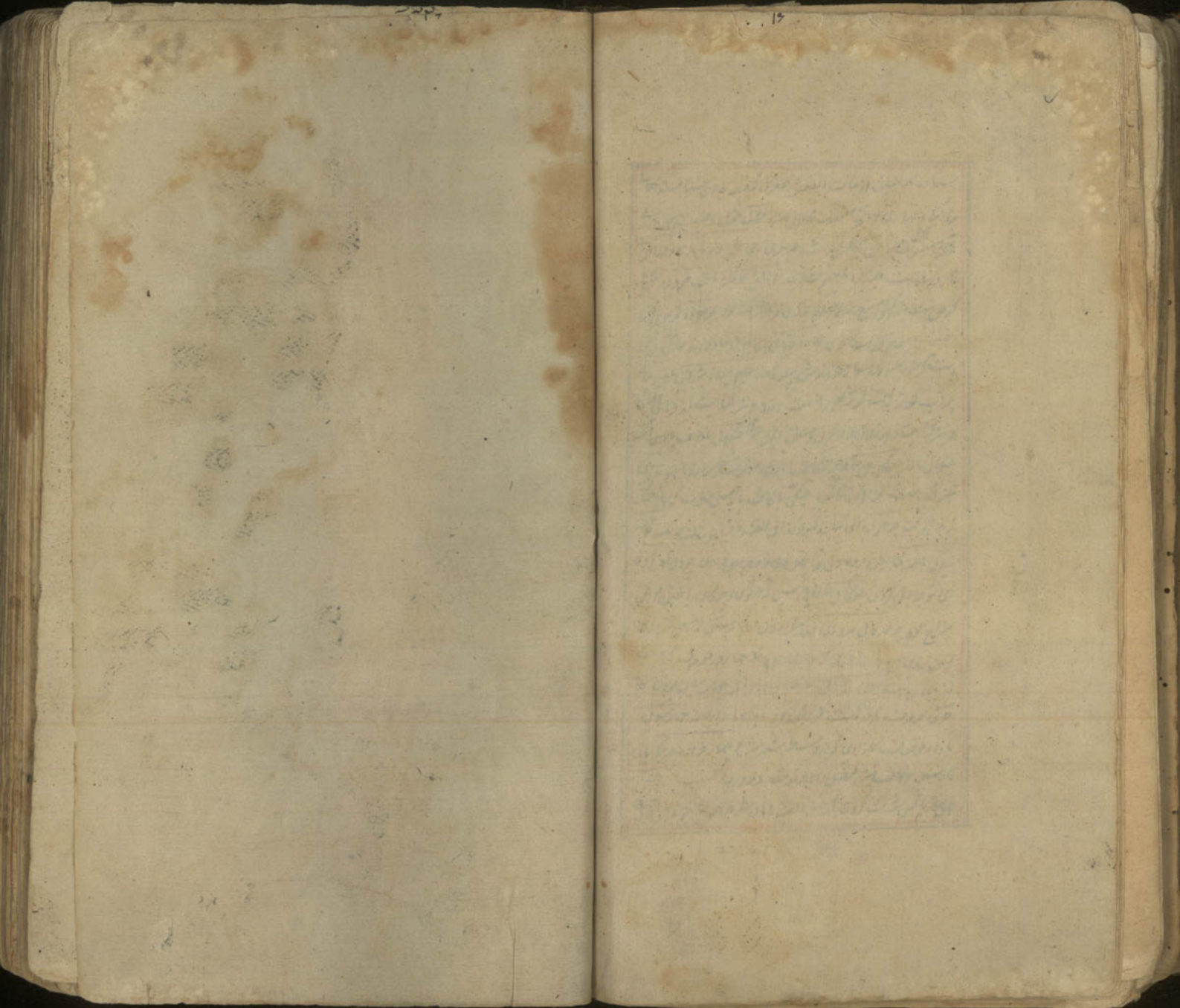
جابر خنده دانه از سینه جدا کند حدیثش این معنی جود است لکن گویند
 افق است که در جود کم نیز نذر یک آن زودی بر شرفی مایل است در وقت
 که آن می افتد خواب و غم میگرد و در این وقت بسبب این بر پدید می آید
 که روی می نامند این را باقی سوزنده نسبت کرده اند برین که رنگ او قریب
 بر رنگ آتش است و دیگر خاصیت آتش هم دانه برین که در گشت می زند سوزنده
 میگرداند و بعضی جودن سحر را گویند و دیگر جودن آن بر آنکه که آتش را زود
 در وقت سوزان آن می سوزند و چیزی را دیگر می اندازند و آن آتش را جود
 چیزی خوانند جودش هم گویند جودن وزن روزن سدا و مسکن کنان
 فی العمل جود جان مال جان و اصل جان کنان افی الغنیه اتول من کنت در
 ادوات نیز است لیکن جود بر کس با کما یافته شده است اما جود جان عین است
 آن را گویند و نیز آن بر هر کس که تن او از زود بود جود جان با دفع
 طایفه اندر مدد طلب که حق است را جود گویند که از افی شرف نام و ادوات
 و نیز جود جود می که سخن جود فروش و جود شمس است جود کس
 قدر که جودت در اندام جود جود جود جود جود جود جود جود جود
 مالک جودت و از خدمت بر شتاب که نامی و شیخ و اهدا شادی می گویند
 مالک جودت و در قیامه عین مال و حساب دنیا آمد و این کما است از میان
 این وین در شرح جودن برین معنی لفظ است جاستان خدای عزوجل و نیز
 مودت را گویند جود جان خلق جان من چشم بسته جود و جودان را
 جودان در شستن ای در شستن جان و مال و حساب دنیا و بی جودت جودت
 با لفظ عین کس نیز رفتن جودت نام بر افرا سبب است که از کس زمین جودت
 با و در سبب انجام زمین جودان مالک نام شهر می و نیز نام بیرومانند کنان

اما اولاد
 و اصل روح
 در کلمه
 در کلمه
 در کلمه

تبارش عقاب خوانند و جمع فارسی است چمن اسپای اصل چمن است
 و من چمن با یک مکی **دوره** جاده و ساجو جان دارد آحت که ان شرح
 المون چمن و فتح یک و سپهر مشک اجنبی از غنچه است و در سان التوا و زین
 مشک لیک اما در فرهنگ فخری من مشک و کنگ است یعنی معرکت کنگ
 اتی است چمن که غنچه ان را صحیح مین است زیرا چ و ا و قی است که جنس
 ذکر کون کتایین را از فرهنگ و کون و خوش میگردند و این لغت را در کون تا به این
 است و فرود ای بسیار و زمین که لیک بازی و مانند است ذکر کرده که این مشت
 بازی است و در سان التوا الضحیف است و غنچه اکتب که کتابت یا است
 یک کاف وفا و در اول اقتاده و سینه تر فضا تا است جو غنچه است موت
 یعنی شیر و نو و نسیم مرتب از کون زرد که با ایش عیار خوانند و جزئی از تک
 جو کون و جو چمن پاره پاره و جز جز و ذره ذره جو کون کل و تمام هم ایست
 همان تکی که کنگت **الغاف** جاده راه قنار و دروش جاده زن شوی
 عیار کنگ و انخاب و کنگت جاده نام و لایق است که از زبان با این لغت
 و مرتب نیز و یک سلطان جاده عطا که ان التاج و در عین است از شت غنچه
 جفته با لغت و انچه بنام جاده کنگت که کون صرضیان و شایان است جفت
 کنگت خلق و یک کون دو صفت جاده یک کنگت جاده جاده با لغت خوان
 جاده خضاره ویکی از زمین و صفت متازل قرانت که انرا جمنه اکر کون
 و ان التاج بجمله پیشانی و نیز ستاره و در شرح چمن کون کون و جسته
 مردمان و منزل نامه و انخاب است جبهه چمن کنگت من و انخران کنگت در ان
 بعضی با با فارسی خوانند با لغت چمن کون کون جسته چانه احد جفته و با
 کنگت کنگت جفت جبهه و جفت ان کون کون میگویند جبهه بر نه صبا و در

در حد

فرهنگ در بان است جبهه بالغه ما در و با لغت آب در بان نزدیک که در ان
 در کون جزیه کنگش حران و لیری جراهه کنگت جراهه بالغه باره ملد سپه
 انزه که از بسیاری آمده و کون است که کون کنگت ان و و کون کون کون
 زید که انی التاج و غنچه در مدقق من زلف نیز است و ان من اجز شایسته
 نسیمه زلف کون است برین که زلف بر خاکی ماده و برین کون کون کون
 میزنند و کون این کون جبهه بالغه و التاج با زمینین عین بر جبهه در نه کون
 در قینه و تاج من دام است جبهه عین نهاد و در قون التاج کون کون
 هم کرده از به کارای جزیره بالغه و فتح انرا نام دختر بران که کنگت کنگت
 بود و لغت کم و کون و کنگت میان در با فارس و در ای جمن و میان و کنگت
 جزیه مالی که کون ذوق به لغت جبهه تیران جبهه کنگت کنگت کون
 که انی التاج ان در قینه کون که کون کون است که کون کون کون کون کون
 جابه زن بدخوی جاده بالغه کنگت یا قونت جاده کرده مردمان و نیز نام کنگت
 علم رن کون بالغه دو جبهه کون و فتح جمن کون ان التاج است که کون کون کون
 بادشاهی بود غلط است و قینه کون کون کون کون کون کون کون کون
 بود و قینه بادشاهی که خود او احوال کون کون کون کون کون کون کون
 زمین و در سال تمام سه جبهه کون کون کون کون کون کون کون کون
 و سپاه و کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
 و نیز مستقل است در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
 سه برده و با کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
 حاجت غسل یا سبب انرا انرا با لغت جمن در دین ان کون کون کون
 بدت از قینه کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون



با نغمه با بار فارسی طهارت است که از او تقویه کرد میان آن با او دینی اندازند و در
 آب سبی برین بعد از حقیقت با سبج چرمی می کشند و می خورند و در امتداد آن یک
 نیز می کشند که از آن عقیده است بوزن پشه همان زوفنی چشم برآید با سبج چرمی
 یعنی شش و انتظار چشم کاوانه با کاف با سی بین چشم تراخ چشمه که چوب
 رنگ بود چنانچه نام مسازیت که در شش سرمدل خوانند جزیه با نغمه چرمی
 چتر باره و چتر لاهه کلاهما با نغمه با دوام مجرد اولی و چهارم فارسی است
 که بر آب روید که حدش سوال نامه و با نغمه طلب خوانند که از آن عقیده جز
 شد چنانچه با نغمه تمیله که زنده و دو ناکشته چنانکه کله در فغان چرمی
 با نغمه نام بر همان که بر اولی کشند حدش لکری نامه جمله همان چرمی
 با لکری برنده است که از آن طاعت و کار و اکت کو میزد بازی حصار نامه که
 فی الفیه چنانچه مکتوبه مخفف چرمی جمله و قبی جمله عنبر از راکوید اما در چرمی
 یافته شده است چنانچه با نغمه چنانکه در چشمه عالی که بر آبش سازند چرمی
 با نغمه با سبج فارسی محرم جنس از آن تا با نغمه معروف چرمی خواننده چرمی
 این چیزی که چرمی در السند و در شیشه است موردی چرمی چرمی با لکری در
 محقر چرمی است و آنرا از آن نیز نامند چرمی باره با با معروف ماکر که
 مانند و کوه و کوه است از سبج چرمی که از آن است که می کشند از آن که چرمی
 با او فارسی از آن است چرمی که بر آن نام مالند حدی بین نامند و بین
 مالک و نام با نغمه در نغمه چرمی و سخن چرمی با او فارسی بر باره است یعنی
 کار و اکت چرمی با نغمه لکری و سبج چرمی بر آن که در چرمی فغانه و با نغمه چرمی
 که در حدی است چرمی با نغمه چرمی از آن مالین چرمی چرمی چرمی با
 با او فارسی همان چرمی چرمی سوسه ای می کشند چرمی با نغمه چرمی که آن چرمی

با نغمه

مار و بعضی قنایب و آنجا که معانی بروج حبه العقب چون سینه سبزه که
می باشد درون دل جیب است حجاب مالک زنده و با بعضی آنکه
بیش باشد مان جزا بنده رسیده حجاب حجاب مالک زنده
حجاب کوه و در طرف طرف در و نیز اندک و قدر حجاب
حجاب با لقیه و سیدین نیز و بعضی نام مشهور است که انجا حجاب
میشود و لطیف کانی جلی برای شربت فرزند حجاب
چون برو حجاب خواب ان خواب از زنده رفت که انی الا صفا
حل بند اب یعنی آرزوی آب سبز و آرزوی زنده مروری از نظر است
که انی ان شفا حل اب ان نوش که از کوزه که از ما و نیز بر آن است
در بر آید و در او است که از نظر مشهور است که انی شرح
الحون حوص اب یعنی آمان حجاب عمفر طوبت و زمین که ان
فی القیه و من ترکیب فرود آب **الحا** حانات دو کانه ای که
حانوت که در پیش حسان ثابت نام مداح حضرت رسالت و حسان
بعضی مگر میماند حسان حانوت نفع با و کوه و انی حانوت صاحب
و نام برخی **الحا** حانوت حانوت حانوت حانوت حانوت حانوت
در مصلح ان بود هر چه بود در بانی از ان بیرون آتی و تقویه انکه
فرد انانستی و در مکتوبات مشیح حانوت حانوت حانوت حانوت
از حلقه الکون حلقه سر نهاده بر آید حانوت حانوت حانوت حانوت
که نهایت در بر بدن است سرد است و آن روح لطیف که در آینه ارواح
مجد است در است با از حلقه حانوت حانوت حانوت حانوت حانوت
مجد است و با از حلقه حانوت حانوت حانوت حانوت حانوت حانوت

حادث

حادث حخته ای حادث شده بود حذر دست یعنی نوع از حخته
که انی ان شفا حخته ان حخته که حخته حخته حخته حخته حخته
و حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
انان اول حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
با انان حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
حادث حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
انان حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
سلطان و ادان حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
حادث حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
کعبه حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
حادث حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
انان حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
بنا حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
با انان حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
آهوه حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
حادث حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
کونند که انی حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
و در حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
کعبه حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته
حادث حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته حخته

حادث

ما را

ناب الفاء
علم الفقه

بعضی
که نام
رسمی
در
کتاب

لذائق الفیه حصص فرود حوض معروف یعنی منفک حواص الارض
 بنی اوت یعنی سرما و کج باد و بل و سهند خنده لذائق الهراج حصص
 کزن با لغزیند و اقل سر و ز شیب و اکثر تاده حایط و بار حوضه کزن
 برای روزگان **الف** حافظ نگاه دارنده و راه میاروش کرا شوی
 منتقل شود و نیز نام بعضی شاعران حنا که حافظ شیرازی و حافظ نای
 و حافظ نوری و حافظ محمودی و حافظ طاهره و حافظ جماعت و حافظ
 فی التاج حافظ با لقم و التی بر جمع حافظ با بقیع و التی صیف عار و
 حافظ نگاه دارنده و نام خدای تعالی **ح** حاروت با دار سحر
 مردی از خواج حافظ سوخته خورنده حقیقت حرکت حروف
 گشت کردن برای عیال است و در عرفه کنی حرف آخر دلالت بر
 معنی بیغیبه ندهد و حروف بی مفرد است ایچرا گویند چنانچه الف
 تا آخر و نیز معنی قرأت و معنی نفع و در ۹ طلاعات سالجان و فای
 روح مجرد هم آید و با هم پندارند از که بمندایان خوانند و از اول
 نیز گویند لذائق حقایق الارشاد و در تاج معنی سندان شده مذکور است
 حروف موقوف اخیر و در کتب فیه کتب اماره و در کتب کتب
 مزوق و او معدود حروف جمع حروف و حروف تقصیر که حروف
 لذائق زلفان کوبا بر حروف و فارسیان معنی بسیار و بار و
 کرده اند حروف بالک با کزن کردن و ما از خوانند حروف پاکیزه
 بر و معنی قبیط عداوت نیز آید حروف سوخته حروف هم سوخته
 هم کمر و نیز زبان و وضع حروف پاکیزه سندان ریهت و حروف
 بالحق است **ح** حادق اکثر در کار حروف است و معنی حقیقت

صحنه
لغوی

حقیق لغوی و بانون مشد و مضبوط نام مردی که در لغت خبری مثل بود
 و نیز نام لرسی است و قبل کسر و التی حقیق نام کوی اما حقیق است همین
 نام لرسی همین سوق الحواق لغت در خبر و شریک نیز گفته است
 سندان که در خبر شریک اکنون اگر کوه بودی زیر و زبر بشد شکل
 کار که لغت بدین کلمه سکین بود و با لار آن سک بود و با حروف
 آن سکین هم کوه شد معنی کوه مقبول از میان حروف است ادب است
 حقیق جمع حقیق سیاحتی ششم حرق سوختن است حراق با لقم حقیق و با
 اقصی است حق نام خدای تعالی و نیز صند با لقم حقیق با لقم حقیق
 مایکلو حقیق حروف دیگر سوخته کذا فی التاج حروف با لقم حقیق
 حروف سرور و حروف در خوانند و در وزن شاید اما مکتوب است حقیق
 فلک **ح** حاکم جلوه حاشاک جزئی و مال حقیق تواریخ فی دور
 باد و مجازا است حاکم ای حرکت حاکم لغت خار سه کوه که حقیق
 کلمه نامند شش حقیقی حاکم حاکم با خا میخ خوانند و در حقیق ان خا
 و حاشاک گفته اند اما فی التاج حاکم حاکم خار حقیق و کزن از حقیق
 سزاند چون خار حقیق بر کزن حقیق اند از ندر کزن در شریک نام حقیق
 عدور با جان حاکم در بریز همین معنی حرا است **خ** خا میخ حقیق
 حرمت الملوک با لقم حروف کرم با سه مدور و حقیق حقیق از حقیق
 البرغار نیز نامند و حرمت الملوک بر حقیق ان شیخ چون سرد است
 حقیق لذت ندهد اگر چه با کرم کنند و ملوک را در بازار بدانند
 شستن معنی نه بدین جهت حرمتی بر بند حاکم با لقم حقیق
 کرد تا حاکم سوده که حاکم لغت سیاحتی و حقیق حقیق حقیق

کز آنکه گام به چرخ و سحر ناز **حک** بعضی کل و بتاری و غیره
 کز آنکه از حرکت کل سستی و کف حرف کینه **حسبک** همان حرکت الملک این
 کاف تصغیر است خد کوهانک رو با نند سبزه جابین فلک میل نیک و آن
 دو اند میان چیزها و بین ششها **حرفک** مصروفه نفس بزرگ **اللهم**
 حال و تن که موجود باشد و در اصطلاح آنکه و در دستور بروی سالک از جهت
 و باب با از این نزهت نایب با منزل و در اصطلاح گویا با زبان گویند حدان حال
 کرد چون گوی از من بیرون بردا اما از شش مجر خودی مسیح است که از احوال
 گویند با جمع فارسی وی گفته که این شخص بگردد است بلکه در بازی گرفته
 بر او گویند حال که ادا جا بر منزل یافته شده است و نیز حال سخن صحبت هم
 آید حاصل آنچه یافته شود و بعد شش از جبر عامل زن با در این است
 حاصل مانع حاصل نهد نزد حال با نفع کش دن و است و با نگرش دوست
 حلال صد حاصل و کش ده و در شش حرف من حلال فرود آمد گفته است اما
 در حرام است من با کوه آورده است و من حد منزل ذکر کرده و من فرود آمد
 حلال مشرف کل با نفع با رسم و در وقت و با لکه با رسو است و بعضی بر
 و ابرسیا و نام برجی حال با نفع و التشریب با بر حاصل دوا که بر کف
 اندازند و بر کف و دیگر اندازند کس را با چشم از نار می پرشند و آن
 مقوی و در وقت کس بکند و نیز نصح که مستطیع نبرد پیش و آنرا
 حاصل بزرگ گویند و آنرا حاصل از آن گویند که در حاصل از او دم مبدل
 محول با نماند مثل جلیل نفع نیم و رسم مرد کوتا و کلان ششم و نام و با
 صاحب نفع مثل کروی نفع و قیل غیره نفع و در بعضی طلب بار
 اندازین است حاصل کز آنکه اتیاح و شایع است که آن مرغ آبی است

حالت که گویند

حلیه
نیز که
بهر

ک

که محمد بزرگ دارد و در قینه است جا نوست که در آن ششها کز آنکه
 کز آنکه دهکند علی حواله بر شریف و عاجز شدن از جماع در بون نون عیب
 کل و حرف کل جیل و حال کلا با لکه شش جیل جاره حساب نکل من صاحب
 ایچر حقیق کل این خنده کل کله کز آنکه الفینه **اللهم** عام نام کل از سران
 نفع عبد السلام که بعد طوفان زنده بود آنکه کلمه گویند مطلق است حاتم نام و در
 سستور کرد تا ضربت است او را تا کل گویند وزن سینه حاکم در آن
 شش که من آن داور شیشه است تصغیر است و اگر صحیح است پس قاضی را احاط
 میگویند چنانچه او را بر زنده بری است آنجان قاضی بر او زنده خسته است
 است تمام حرف کشته و در نفع سخن دهن شش است تمام خصلان نون
 و کشته است و هم بعضی گویند که کعبه که با نفع کشدن و کس با انرا رسانید آن
 نیست و نیز سلکوی را گویند حرام با زنده است و کوه بر کرد حوض و
 چاه و باغ و جزان حرم حیشاری و استواری و اقص و فراخ آوردن کار
 خوش حسام با نفع شش و نام ششم حسان ایچر قاطع حشم بعضی
 خد و نیز قوی اصل حاصو استین احشام ایچر است حرم کسین نون
 آنکه نام کز آنکه الحوا به حلال با نفع شست و نیز کس حیطه و در بیرون
 کعبه از سوی سرب کلمه سبانی و کلمه است کار و استوار کار و در سبانی
 و نام که در حلال کلمه حلقیم نامی که حلقیم برود تمام با نفع شش در حیطه
 است کلمه ششم را گویند و در نفع سخن را نام است و تصغیر کلمه نون که
 بود چون خاضنه و ترف و کس هم از کس خوش دندان و نماند و در کس
 آیت که او است سسرد و طری و باران تا بستالی و مان برگزیده حیشو م
 سبب نیست و نیز نام اسپه از اسپان فرستادن که در آن جبر سل سوار شدی

و هر جا که اسم آقا خوانند هنوز مستحق و سایر اسم او را نخوانند و زین امر آفته و او را مکن
 کرد چنانکه مشهور است و در طالع جزوم یا خا بجزو را از همه نام یکی از چهار کسبه
 رسول است هم در شب معراج اول راق دوم جبرئیل سیم جبرئیل چهارم جبرئیل
 پنجمای بیست و نهم بین افلاک حکم قدم همین از راه حکم آید یعنی سینه
السنون جان محقره عینه من دوکان حاسن ماه جبل المیتق این قران
 مجریه حساب المان حج جبل المان مسکه لبا لب حران بالغیة و لثه بر کشته
 و نام ولایت در کتاره در با مسکن زروشت حکم صفت زنده است ای بو کذا
 فی المرایه و صفت ایسا غوی کرد هم مستحق است جردون حیرانی وح جربا
 در تاجیه مصر مشهور جردون سپیده دره معزش سیکه نامند که اقی الحقایق از پیش
 حران بالکشف بهر جا جردون بالغیة مشهورش و کوه نام را که جردون بالغیة از راه
 جردون بالغیة از راه حکین حران بالغیة نام اول ما تا بسکان حسان بالغیة
 و انشد بر نام دراج حضرت رسالهم و بالغیة قرب بقایت حسان بالغیة عذرا
 و علی و تر نا اول حسن بالغیة بیکوی و بصحیرن کزنده و غوب روی و نیز نام مردم
 حریق نام جردون و نیز حریق و حریق نام نیکان حضرت سالد هم بود حریق
 با کس حای سست که از آنجا که بید و بالغیة بیکوی و با سار حریق بالغیة مشهور
 بکون اول حلال بالغیة نیز غار حلالون بعضی از حران است که حریقش کوه
 نامند که اقی زفا کویا و اقی التاج و اید مکران زرا لرش حصوصت همان حلالون
 بزرگ حلالون بالغیة نام مشهور است و نیز روی که کابریه و حران حریق
 سنانه و هرا علامه الله صلوات الله علیه و حران حلالون حریق حریق حریق
 غلط است و در حریق حریق حریق حریق حریق حریق حریق حریق حریق حریق حریق
 ایروم حریق حریق حریق بالغیة نام روی و نیز نام ایروم حریق حریق حریق

مهربان همی با کسر بالف مقصوره مرغزادگان جواری با نفع بار و همی در حدیث
 میریوم جواریان کی گفته که اینان با دی میدادند عین عم را و قبل طواری
 انما جمع و اطلاقش الفاص و کسبش جمع فاصیه یعنی نام خدا و زنده و بقید کیم
 از سبب **ف** حاصل می چیرند هم بجای ظلمت شب کمال این ابر
 سیاه و آسمان و غبار عرف کیر زمین صیب کوی و صیب کیر صفت حسن
 یعنی آن حال که از کوه بر روی عروس تنهند و هر آرایش کیر حسن فوای
 حسن میزند نام در سلطان محمود سبکدین بشار بودای این اکت و
 اصحق کذاتی از شفا و نیز آسمان اول و نیز حساری که لایق بهش حق کوی
 با کاف و دوا و فارسی نام برزده که تا هفت بشخ درخت او زبان حق کوی
 کوی چون روز ششم محض کرد گس بر بند و آخر شب از زمین اولی قوه
 خون مکرر حقه با جزی بازی کوی و چشم بندی حکم اندازی درست اندازی در
 سیر و حکم انداز هستی صلا این بابا تا دی تازه که تا پیش طری کوی که در انفس
 و نیز زمین هلال زاده و هلال استن و معن هلال بودن نیز آید صلی با نفع با جیم
 فارسی زسی که یک صفت باشد و آنرا حضرت زینبین کند کذاتی از شفا و حق
 کترین با سعیم فارسی همان صفا تا دی که با استی فر اندر حق کوی
 زمین روح موت **کتاب الحفا** الفی استرا است بعن مورسین و کی با جیم
 صبا خیمه بشینه خفزا قوی است عظیم شام و سزه و در تلج است خفزا
 بسیار است که تمیایه غایب از بسیار که در این اند و نیز استکان را کویند
 خطا شهر است از ترکسان زمین شش خیز منسوب کج برویان و هند
 طراب خطا استوا نزدیک ملاء هند ضل است حوصم در وسط الماک یک
 یوطلب شمالی و سرد یک یوطلب جنوبی چوسته است و در واقع خطا استوا

دیگرست و ارتفاع اصحاب و ستواروزان اقیق تا آن خط استوار بود چنان
آفتاب بدان خط رسد روز برابر گردد و از پس آن سیر آفتاب را ارتفاع
گویند ملک زوال خوانند هر چند که آفتاب و روشنای آن زمان
و قمر ابرش می نیند بر سر در ملک دنیاوی نقصان تدریج و کذا فی الجواب
آفتاب سگ رفتن آن وقت نام زن مشعره **ف** خاتم گویند چمن
مشایق آن خاتون یعنی آفتاب و صبح غار اسگ سخت و جبه از جا میاید
ساده و مخطوب باشند و نیز معنی غار آمد باقی الف کذا فی الشفا و در
زنا که با کعبه است جامه ابرش که آنرا سبج گویند و گفته اند تا زمانی که
مخطوب و غار استری همان حال عصا گناه کذا فی القیامه خاتون و الا
آسمان و در اصل خاتون و با ای شمس و بجای خاتون خدا و از خداوند عزوجل
مذابالغی غار سیمان اطلاق این لقب تنها بر خداوند تعالی کنند مبنی
و اهدی سبزه مودت که اگر شکل در اصل وضع غار سبج دان مجرب بود است که اهدون
بر آن اهدم فرمودند که لفظ خدا که تیز نام خداوند جل جلاله است و قدرت
بیشترها باین حکیم بر آن همه خوانند تا چون مستحق است مشایق نه خطا
و کذا خدا و دولت خدا آن صفا اطلاق آن بر خدا هم کنند و معنی آن خدا
خانه و خدا و دولت و است بود غار سیمان آسمان فرعون کذا ای که در جرد
که او کند خرد ازین صفت آفتاب صحیح با لیس همان صحیح گوئی آید خبر حکمت
لکان ای حمیده را در مکان اندازد کذا فی القیامه هرگز فقط آسمان خور
صاحبست بنده آبی با او مودت معین در معانی تو حیدگی رسیده که ذکر آن
قام مقام غدا شده و نیز کفر حق مانوس است کذا فی الجواب اقول سالک می از
رسیده که نور حق موزر که در جهت حکم خود ظهور می کند در روزی نهایت رسیده

براهیم

و بر خورشید حاجت آنجا شود که تا یکی باشد یا ازین خود نور عقل مراد باشد قولیا
با و او فاسی جزئی است که او را هم تصرف کند و مانع نباشد و روانه خراج
و با خلیفه که بر کعبه ضیفا با هم سرور و ارمش ضیفا که مطاب را گویند خود با ملک
و غیر مرد که با زینت لذت خوانند و با هم آنرا بر آن روز بخندارند خون اینجا
یعنی که با آن نوازند و صلا عام درو بند را آنرا خوان کم هم گویند خراج
همان خوابمین آنچه خون بهای می باشد خون خورشید با او مودت و او را
نیز آید چنان که با زینت طوال خوانند ولی خورشید خود نما با او مودت و مکتب
چیز خفایا مکتب **المنار** غایب تا میسر خراب و برای در شرف خراب
خراب جهماری که لایق باشد خورشید معنی هر چه صعب زمین بسیار
غده و سال زرخ خضاب رنگ موی خضاب ضد عیب یعنی بر آنچه
معنی گویند چنانکه تو دشوار و در عرف چون ملک کسی را عتاب کند یا عفت
سزود و گویند فلان در تحت خضاب آید چون کسی را لقب نمند تا
از بند گویند فلان چنان خضاب یافت خضاب جمع خضاب خضاب معنی کوی
مردان و در استمال تطیب بوی را گویند و نیز آنکه در عهد و عهد خضاب
خضاب کلبه چ که می است با هم دیگر از هم آید کذا فی القیامه خضاب
کیا است که شایع بود و برگ کرد و مستغرق دارد و همه شش سر راه گویند
جزایب عاب عام سبب خاتون عرب یعنی کعبه الله خاتون خراب
ماه و آفتاب شک و آب یعنی خاتون خراب و شوک را به معنی آن
آلت چه بین که بر کعبه باب و امثال آن بود و تا بر آن کعبه شوک
سحاب آسمان خراب است ای خط سبب خلاب بالغی زمین کمان که در
پای بلند و خط سبب بعضی با جبه فارسی چنان که بر آن علاج کس بر

بنازیش مرد با کله تا منده نش کراول نامه کذا فی القیبه جفت با
 بعضی طاق و صفت خواب با واد معد و لصد سیدار و کچ در خواب دیده
 بنازیش زو با منده خوش آب با واد معد و لصد و بنز با واد فارسی هر دو را در
 در حشده آب واد آب خوش خیز آب با با فارسی موج آب کراول
 خوابت بالبع طب ابا ووس غامه اغلب و اکثر در دیار هلاک صحت
 در و براتی می باشد و یا کونیم اصل این خواب منده رو یعنی لب خواب منده
 و ط با وادی غامه خواب کهنه غامه است و دیگر در سستی کراول
 آب شکار باشد خواب کرون آن در جیب است بفتح ک شمع خوابت
 با بعضی سخن فروش پرش آن و خرا خرا صد است کذا فی القیبه در
 خوابت حراف حکایت است خرافت نام مردی بری زده که حکایت
 میگوید و هر حکایتی که باور نمیداشندی گفتند ای خدا حدیث خرافه
 روی الحریث و خرافه من و در قیبه است خرافه با بعضی سخن شیرین
 خرافات جمع آن خوابت بالبع و لشدید با مردی از انصار که با
 روغن فروش کار خود کرده بود در عهد دولت صل الله علیه و سلم و سخن
 استقل من دانستنا الحس در باب آن زن نرگد بود خرافات با بعضی نیکو
 خرافات کانت خرافه السکنت روزی خاتون کایان است یعنی کعبه
 خات بروزن ترغ و عقیده از آمد کذا فی القیبه خرافت با واد
 موقوفه کچ از نبات و استال آن بر کرد باغ و کنت خرافه بر برای
 کما نطقت مندهش با رانده غار است با او معروف و با فارسی صفر
 جاوزت خرفه که در سبب با منده و ک فارما باشد چون اندام خود
 افش ندان فارماش تیرا منده که از انظار او در صند سینه کهنه با واد

قصه

قصه ما منده خرفه میوه که مندهش کنتن خار زمانه با غایت است یعنی هر کس را
 خرافت و هر عسرا را بر است فاک است و قاصد است غایت است و با
 خرافه طلب میکند است بین لب تو در شین بخوبی خواب آمده است از معرکه
 است هر که از نبات طب خرافه می کند خرافت حسن از ثروت حکایت
 امان خرد در خط است بین عقل همیش است خرفه کله عقل بر کرامت
 بین روح ش و شتم و درش طانه کذا فی القیبه خرافه است حضرت
 عدی السلام خرفه سیارات انجاب است بالبع تا مض خرفه و من قصه از
 زنی که است کذا است من شیخ محمد سیرازی خرافه مردوف و شینه و زود
 و نیز حواصی که است حکایت مربع کوه خشکی که در بر تو ص و نامیک
 بروج روده که خرافه خلک است انست این همان خط از است این خط
 که ان است است جبر از انده کذا فی القیبه جفت با بعضی خرافه
 و امران سخن در خوابت کذا فی القیبه اقوال از منده خرافه من کرمین خانه
 در دیگر حکایت زمره آن خود ماض را مضارع و من میاید است با واد
 از آن کینه جمل کفایت و رفت را که جده از و بر آمده است پس امر آن کفایت
 ال که عدالت مضارع است و در فارسی ای اند که کرمین خرافت را مضارع
 حسد آمده است کرم لاسم کرم مضارع خرافت حکم مضارع حسد یعنی
 بعز و زه این هر دو را مضارع بنامی استعمال کرده اند بزاد است و آن سخن
 خرافه که خرافه پس امر آن مخدوف و ال جزو را بلفظ ماضی شد خواب کرم
 چرافت است ای دل نوزی حاصل کرده قریب ای دل دست بر میان عقل از
 خرافت با واد معد و لصد خرافه از هند ای قی با جوز یعنی در اوت او خود است
 یعنی خود است و منده سرکش و منده خرافت و او معد و لصد خرفه و مایه و راه

قاصد با نوزست پرنده در غایت شهرت که آنرا غلبه از گویند که اتفاق از غنای
 و در دهک علی بن ابی و در فرهنگ لغوی است که باز گویند و در فرهنگ
 اسدی طوسی است قاصد بدانی محقر زلفین بین کوبل و انرا خرد آید گویند بزبان
 را صمد لقول زلفین کوبل یافته شده است خای نوا و آنکه خدش از خاک کوب
 درین سوا قاصد نیز با خرسید با دو فارسی کران بجم است نام در او کز
 فی الشمام و در فیه مکتوبه و او است که آنرا با او آورده گویند تا زلفین
 سوار مینویسند و همرا گویند خاک بشده با کاف موقوف من خوار شده خالی از
 خوا و با بر میند خا موقد با نون موقوف و نین معترض خانه با بساط خانه
 بین بران و دو و جواز خالصا و بین کا زه صبا و خاک کده ای بند سا
 و در میناری کده حبا و جوی باشد که با روب بران میند و دیوار و سعت
 با ک کتد جند با لغم نام شهری در ولایت ما در البخر خاک با بقعه نام پیش
 که با اش منسوب بود که فی القیبه و در زلفین مکتوبه نام مکتوبه است
 خرد با لغم غلبه از و نیز زلفین بین کوبل که فی القیبه منقول از فرهنگ
 خرد با لغم فارسی مند بر زلفین و با لغم کل که تا زلفین طین خوانند که فی القیبه
 و در زلفین مکتوبه بود که خرد با لغم مکتوبه ما ندن افتاب در جوار
 که فارسیان با ه ششترند بعدش اساره گویند که فی الشمام و در زلفین
 معجم روز از ما خردند و نشسته و معانی و در آن خردند با لغم قاصد و آنکه
 خوش من و در قیبه بین خوش و شکوفه مندرج است مکتوبه از او طبع است
 از نفس پرورش و بقا با به خردند بعضی کجا است مانند اسنان چنان
 قاصد گویند بین موی بر رخساره اش و مکتوبه مکتوبه مکتوبه و صند مکتوبه
 خم مکتوبه ای رد و فک مکتوبه و مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه

و هلاک و در شفا مبین معنی را بشواری میان کویه است اما از آن این
معنوم نمیشود اگر چه این هم نوع دشواری است خطی ما را مانند چیزی و مروی
با قدر که آنی التاج صلح العذار یعنی آبساقی کام و ششلی چهار را کرده
در این شاره حموی نقال ماعنده ضل و لاخرای نیست نژاد او نه چیز
و نه شرحی را با نعم ملاست طبع و کدورتی که نوع جودن شراب عادت کرده
که اقی الترفیقه و با کدورتی و با لعل مع التیبه نیز و ششلی غیر
با نفعت با چیز خیزد و شسته و در شفا مبین معنی روشن از آتش و ماه و غیر
و امثال آن آید و برین معنی تیغ و کیمی نیز آمده است و در بعضی طب معنی
است و دی آمده است خفه اکتی خیزد کیمی و مال و در قیاس معنی آب
سطح است خیر با لعل مع التیبه البار المکوره و در بر کرده بر بعض
خس با لعل نام مقدم معروف و فی التاج المرموم فی الجی و خست و با لعل
معنی آفتاب و شراب که اقی التاج و غیره یعنی آب شش مانند تا یکی از
معرفه و آیه نقال فی آب شش ارباب و در جراح مذکور است خست و الم
بریکتال خانه نباشد چون بر آب و جز آن و با و کرک و سخن
فارسی با سیم معروف معنی خفق با طم و طلیان و خارید و ایران و خا
و خار خازنه فارسی با لعل فارسی خازنه خازم سیم با سیم فارسی اصل
خاکداری خیم خاکدان طور با سیم معروف معنی دنیا خاک را با کافت
تا ای آنکه جایش بصف نقال بود خوار و کرد بوده خاکست آنکه از خیم
و جز آن بعد سوخته شدن مانند بندش را که گویند خانه سست است و
معنی دنیا با اعتبار جهات است خانه تیره با بار فارسی ریح است خانه کبر
کبرزه خانه و خانه را بیکر و معنی بازی چهارم نزد آن صفت اندک فار

دوم زیاد و سیم سها چهارم هزاران که از او هزاران هزاران نیز گویند
خانه که بشکست طویل بستم مسخونه فکانه در این و بنا برین که زمین را احکام
مخاطب است و ملک نه هسته و در هر فعلی در این است و قیل عبارت از وجود
آدمی است و نه در دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و بر این است و یک
در آن و دو سوراخ سفلی فادر مشرق و نیز جنوب و گویند که از این است
و در تینیم است فادر یک است از آنجا میجو در آن جمله است که او بر این عظمت
است یعنی خوک و کتا و شش جگر گویند جگر معده جگر معده جگر معده جگر معده
الافه دیور خسور که از این تینیم یعنی از وی ترکیب معن آن ضا و تان
خدا مگر کجاست خدای است خراج معده که است از فقه و نبات و شکر و است
از بر سه خراج فقه و معنی است از وی از کوی خسته بر آید تا از شش عطفا
گویند و آنرا خراک بالبع و است بد نیز گویند خراج معده که بر سه درون
شدن و دو توم و پسته را در آن خراک و خراک و خراک و خراک و خراک و خراک
معن دایره که کلاه کرده بر آید تا از شش مال گویند خراک که با ستم جوت
و معنی فارسی المکر که از خراک خواهد بازیش تا فقه گویند خراک سید
که از این تینیم معنی خوی دور که معنی خیر را را بر سه بالبع و موقه و نیز
کسایت از این است که از این تینیم و در فیه و در فعل آن در زبان
معنی کلاب لاشه منبرج است خراک بالبع دو ستبار و جامه قاشق و
که خردن تواند اصل است بارشته و متور کند گویند که از این تینیم خراک نام
و لایق که طول در آن نیز بدوشم در آن ولایت سیاه شمر و در تینیم
است خراک معنی و در آنجا نام و لایق است از ترکستان زمین که آبی
مردان سپید پوست باشند و در آن زمین قند شمش و مرزان نیز

توم

گویند شش خراک و سیم با دال موتوف و با فارسی نام شمیری ابادان که در
و در شیشه نام همین است از خراک بر وزن هر است که از با ملک ریزه و شال
آن باشد و در فرهنگ هندش همین گویند که از این تینیم و در فرهنگ هندش
سوزان که در آن است مانده باشد و در فرهنگ مولانا نیز همین معنی است
خراک بالبع خراک خروفا و در این اقیاب و نیز باوشا و زمین فاد و زمین
باد شاه مغز خسور چهارم بر سر اقیاب خراک از این سال خط خراک نام
بالبع علی که شش از و بخوردن آب نر و دو شکم کلان شود تا از شش
است تا نامند و نیز جگر گویند که از این تینیم و در تینیم است لفظ
وزن ملک باللفظ از وزن از است تا را گویند خراک سر با کاف و
یعنی دیوانه بالبع و فعل خراک و تریعین نبات و بد و قبیل و کینه و بخور و
حصر و در خراک بالبع مرغ است آن کلان سر تیره کون و در فرهنگ
سر سید خراک بالبع و الیون می موضع الیاء و همان خراک که از این تینیم
ساز نقش نام هر خط است است و خط مور مور نیز در یک خط
در خط است موهوم که یک سر او بر شرف و سر دیگر بر است و هر خط
است خط استوار او را بر اقیاب سر است که از این تینیم و در فرهنگ
خط است در ملک از جنوب تا شمال خط نصف النهار یعنی خط استوا خط
که از فرمان خدای تعالی است که از نام شمیری قریب کیلان من از خراک
از مشرق که خطی خراک است بولا و خراک از اقیاب و موهوم الصخره یعنی
بوی گوشت و جری که حکام بریان کردن آید و در آن نیز گویند که از این
و در فرهنگ با نیم فارسی موهوم است خراک بالبع اولی مطبخ چون کا
و خراک و امثال آن و گویند که گوشت کون نامند و قبل با نون است و

حسور قامت چنانکه در فیهک حشا که با لضم با کاف پاری مطبوخ است
و پراکنده خشک تر از آفتاب خنبارها نوز است آن که گوشت او خرد و
خراب با او معدود و چندین بر آسان و شویخ و او یک و خورنده و نام جاتی
است که ذائقه اش قشقرق و در زفاکو با ملبوبه نام خط است نزدیکی خوار
با او معدود و در موقوف کتوم و انجم می خورند و مزه و خط نزدیکی که
فی الشفا م و در موقوف مکتوبه خوار است و نیز ای صاحب روز قاشق
خوابه شهباد ممدوده و مفتح فارسی شتری خواستار با لضم با او
وسین موقوف خواسته خوان سالار با او معدود و طبخ در هراج کرمی
طبخ گفته است خواه کس با لضم با او معدود و نام فارسی شده
خواهر کبر و خواهر خوانده و کینه خواهر خور با او معدود آنکه به آن زود
نگذارد و مزه و نام گوشت برام که ساخته نغان بن شد و در هر خور
بود از طعام و جبران و ام خوردن و خالان و آفتاب خور است
موقوف آن خواستار خورشید در با کس با او معدود و پیشین موقوف
احل مکره و قار و سوده سخن خوار از اصطلاح است که ذائقه
خون سیاوسان کزای و ششای حیدر و شقی مکره ذائقه الغنیه خور کس
برج سینه خرد و کرم عیب کرم عیب کرمه و سخن چین و عیب با یک
و سخن را چکن و درین سخن که چینی کار کرده کرمین خورده و خورکن خورنگار
با لضم م و چهارم فارسی با دو ممدود نام کل است فعل و رز و سفید لاله
صنعه رهن بنادی نامند خور کرم ای امیزده و الفت کرمه خور کرم با لضم
خور با او معدود آنکه زمرین نمند جبار با کس موقوف کس با لضم
و هسته کرم نمند و قبل کس جبار صبر با جم فارسی دار و است مکه سهل

که پند که گویند که ذائقه زفاکو با او در طب حقایق الا شیا درخت او را سند
کرد که گویند و در حاشیه عین الحیوت مسطوست درمن هیر و گویند چنانکه
جان خوار جبهه که ذائقه الغنیه خور کرم با لضم ممدود و تار یک که ذائقه
در دقتیه من شخ شخ مسطوست جزه سرخوردی سرکش حشر که با او فارسی
و کاف پاری بعضی را موقوف و نیز کرم با او و کاف فارسی با او که
موی نیز گویند شش که ذائقه اش قشقرق و نیز خور کرمه که موقوف است چون
زیند نشا ط کند او مکتوب کتوم نیز و دیگر **الرز** خوار نام نیز خیز
با لضم نام خیز با لضم و التقدیه نوع است از جابا برش خوار با لضم
و کس با او که در دکل ذائقه الصالح خوار از جابا نوز است از خیزه کان که
ش زفاکو با خازیم اندام خاک اندام ای ساه خانه باز آن موقوف
سریه و کلا خانه در قار بازی در باز و خانه بر اندام زمین خراب کننده خانه
و خانه را خراب کز خایر کرم با او فارسی خابکینه و نیز پیله بریز خیز لضم
و ضم سیدم خیزه ممدوی و قد کس با او مانند اسنان خور زود و خور زود
با او فارسی بر زده است که برش منت و جود و سینه هندش کلا در خوار
و قد جابا نوز است که لیش پیرون آید و در روز سینه او را شب برگ برنگ
خوار خوار خیزین است مردمان را در عین تمام شود آینه را ای یک کرم
یک کرم ای یک کرم کس چید و در آینه خیزین با لضم در چیزی در آمدن است
این الصفتا نوز است خیز خیز با لضم با او فارسی نام ولایت است از آن
زین سنگ خیز و انجا او میان جاکت و زبسا و خربان با شند که ذائقه زفاکو با
خیز با لضم نام شتر است خرقه در اندام بین مجروش از خیزین بدر ای
با لضم با کاف معنوم جوب است با یک کرم به آن خوار اند خور کرمه تیرا است

بالضم با کاف موقوف علی و دیوانه مزاج خطبه آن خط که در آید باشد
و نیز آنچه از عیب مردم بود وقت خیز عبارت از میزبانی است که از غنچه
و نیز نیکب از اجتماع است یعنی با کمال خفتن و خاستن چنانچه نیست و خاست
خفت خیز با سیوم موقوف و نیز ماری است که از انقباض خور نام و لا
است منسوب بکینه و ما نیست خیزی نامند و ان قریب سیامان است
و بهار آنرا سستوه اند بهار حرقان غریبش از با و معدوله نام و ان طلبه
گشته است بزرگ که از ان شرف نام و من ترکیب نوازنده خوب خورده
و خود بسوزد با دو معدوله و سیوم فارسی نام است که در آید با دکان که از انقباض
و نیز سوزنده خودی بین دور کننده خودی و انرا ان بین خودی را دور کردن
می اندازی خیز باید فارسی خیزنده و ام خاستن و نیز موج آب که از
ان شرف نام و نیز ممتی مادی که بوز وقت نشانی از **سیوم** خرس با ده سیامان
الشد بد کول و خود کوحی و کاه بریزه شدت و هم آنست من اول از انقباض
است و دیگر از شرف نام است بمن این در فارسی محفت سیوم است خرس
بالفتح فرد مایه خیس خرابه بی گزی و شکاری که بی رکن دارد خراس
بالضم و التث بهر دو بر کشده و سوسه کشنده خدریس بالفتح می کشند بالضم
ف خراس بالضم همیا و بزرگ که بوز سوز کرد نمیش خاندوس
سارون که از ان زغالک یا خرس با کهر جاوز دستنی در نزه در غایت است
که مویها تمام اندام در او بود انزه دارد همتش ریح خوانند هر کس بقا
بالکاف فارسی کس نیست که چون بر ریش و گوشت نسیمه بنا کند و ای
گرم افند خروس بالضم با دو فارسی نرملین خیز ااکس کرا ابرف
نیم کراخته خدروس بالفتح کشند روق با دو معدوله حوزده ااکس نرزه

الکس

الکس خروس و ستاس با دو معدوله در ضافت یعنی کشت از جرب
بنازیش لویه بالضم خوانند چند جمله نامند و ستاس همیا را گویند و جرب
جمع جرب دانند هر جرب که باشد که از ان القند خرن حومس می سخن
خشتی سوس پومست که کما ز خشتش بالضم شب پر خورش بالضم پیشه کار
در او گوش یعنی فارغ از اراض که بدان دلف افتاده از جا مانده خورش
با او موقوف و کاف سوزده که بنا زیش جرموق خوانند و با کاف موقوف
بجزم کش و نیزم فردش که از ان القند خاک باشد با سیوم موقوف ای
و خوار و کرا آوده با شش خامش محضر خاموش خام نمیش با سیوم موقوف
و او فارسی بمن خورنده شراب بجز مخط و امر آن خامه فردش با دو فارسی
خامه بجز فردش و نیز شنده خامه و تارک و بنا و مجرد خشت بالضم علی است
که با یکسان بگردن مردم شود و در دکنند و در او است که در دکنه و بر ریش
مخاطره دارد خدریس بالضم با یا فارسی خداوند و کد با نون که از ان شرف نام
و در زمان کویار از تحت زمین همدا آورده است بمن این خرا که کشت خرا
بالفتح خوا سیده و خوا سیدن بنامش و جزان و خرم انداختن بود که کار
بنا زیش که خط نامند که از ان شرف نام نیکیو به خورش بالفتح ناما ز خورش
کشنده خود خوراکش و سوزده خورکش بالضم با سیوم و جامع فارسی
جانقدر است شکاری چهار پا که او را کوتر با نیزه خورده و رستن است
از میان نصب تا سوزده بر باشد بنا زیش خورش کوشه که از ان زغالک
خرنجاش نام مبارز تو را می خورش با دو فارسی فریاد کرد و او را خورده
و فاس آن خزان شده علم بر ریش ای خزان من قیب است خورش
با دو فارسی بوسیدن نیز بسبب احتیاط و من ترکیب پیش خرس

مال
الکس

الکس

صند تو و عالی از لطافت و بختی و جانی که خست و نرسند تا با جلیس و
جگر و برادر است خطیب کنگ سزی هفتک با لضم جا لوزی است برت
که از اکا دورنگ کونید و بختی رسی منوج کونید که اقی القینه صحنی ل فک
افتاب هفتک لغتین کل ناخته رنگ کرده که در فک کان صحنی کونید و کوزره
جنگ با لضم و التشد بداء از بایک دوست بروست زدن ای دوست زدن
و نیز آن دفت جزو که جزیش از روی بود و نیک عین باشد با لضم
مصخر غرضیک با لضم نوس از پیش درشت که دروشان کونید هفتک
با لضم و قیل با لکم سیاه وانه و خا حک و قیل کله مندی و یون کونید است
که هفتک کلینی کونید و خورک هم خوانند هفتک کلینی خوش و سرد و لیس
زود و خوشی با کفتن که تباریش طوی کونید و در لونی فرجه کست
قفا زود است هفتک با لضم نوس اول فارسی ستاره زهر خاتم
الملک کل است دروم خوریک با لضم با و او صد و نه مهر است که
دفع چشم زح در کوی خوریکان بندند و در فرجه کست تو اس خوریک
با و او فارسی و زانمازی است خوانند فک با لضم با و او صد و نه افتاب
خورک با لضم کیکل کجا نورست خون دل خاک ای ترنبا که در جوله
کوه از خوان با و او افتاب مجله شود که اقی القینه خوی است ک خوی بد
و با غضب کذا اقی القینه خوریک غداست معروف که جهن کله نمانند
خندیک صحنی از تیر جوین که مهر او بخت بشر و حنا ازین نیز از و سازند
کذا اقی القینه و از پیش محمد خضر کما است که در کنگ نام درخت است
جلیس از و پیش و س زنده یک لطیف شد و آن تیر با کزین کونید
جوب استوار و صاف بشر زده داک زدن و هل و دما از ان صارتند

خبر

خورک با لضم با سیم فارسی بروی از بروی ملک که تالیش سلطان نامند
و نیز جا لوزی ال که در جنگ سپای که رود و از خج با یه کونید خوریک
یعنی سکت بزرگ و سخت که اقی القینه خط زبر بزرگ ای خط زبر بزرگ هفتک
بر لضم و با لکم سب سید و برخ و این چند کونید است هفتک و کور هفتک
زبور و هفتک بوز و هفتک قوه که اقی القینه هفتک شهاب هفتک با هر دو کونید
فارسی ای اراق که در شب مراح حضرت رسالت هم بران سوار بود و در صحنه
قی القینه خورک خوریک با لکم شراب این خوریک بزرگ که هفتک کلینی
مانند خیمه فیروزه رنگ است **الهم** حال برادر ما دروشان مروی
و نیز بزرگ سیاه و نوبی از بر و یمن و اثر خیر خورش و علم که بر ای آمدند
و اسرا مید و در و نیز نام کوی و دروش کذا اقی القینه و در می رسی از کونید
که مقداری کله از روی با در اندام مردم باشد و این من نیز ما خور از کاز
زیرا هفتک کلینی نام برنده است که در ان کله سیاه عین حال خوریک کلینی
با لضم و لکن و نیز نام ولایت است که در او کانی آن زرباشد و هفتک کلینی
بدان ولایت است هفتک کلینی خوریک خوریک سپید و خوشه حاصل القینه
همان و نیز انداختن و کوه که در نرانا خوریک بندند و زود و ق و مهر زود و
نیز کونید کلینی که در و در هفتک و دروست جلیس که از زبان دندان بیرون کونید
اکتال و سر راج و نیز همان دوجزوستی کار طحال و دندان ازین روئی کونید
جانم ازین صحنی های رجن و نیز نام شمرست که صحنی کونید و با ستاره
بر اقی القینه و هفتک نیز اطلاق کونید عین درشت و در ریش و در ضعیف
تن و درشت کونید و نیز دل و بین کذا اقی القینه و نیز سراج هم تحمل کونید
و هفتک کلینی تحمل با لضم خوریکان و احد و جمع دین برادر است و در ضعیف

اوله
اوله
اوله

بمعنی لغت است و در لغت معنی کباب است خیال صورتی که خواب می بیند
و در این معنی که در میان کشت زار با می کشد تا مرغان بر سرش گذاشته
و انتاج و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن برتر است میان عالم ارواح
و اجسام و از این خیال برین گویند که مکس عالم ارواح است و نیز خیال تصور
صورتی در عالم خرد از صورت جسمی که یا محسوس است یا غیر محسوس یعنی فکر
در صورت اندک است و چون در آن اشرف است و نیز ذرات الاله الاله الاله الاله
چنانچه در حدیث است از انبیا علیهم السلام که با رسول الله تعالی آن
مشاوره الاله خلیل بالقیه کلک انسان و حیوان را از حیثی است و معنی که در
آنست چنانچه علامان و شکر کنن خیل خیل و الله اعلم خیر من کل راضی عاقلین
مجموعه فرجال بالقیه بالسیوم فارسی برین است آن معنی است که بالقیه
و در زبان کلامی که گویند یعنی است که بر با لاده و در آنجا زینت کرم را گویند
شود و غول خرمن بالقیه با و در آنجا رسن کما این است که اطلاق شکر با در او
و در برین و از اجزای آن که میفرسند کما بالقیه بالسیوم و در آنجا
روح که این الفیه خطا بظان خطا و عیب خطا اول و خطا کل عیش را گویند
خرابجا عول معین و بنا و خواهرین سهیل معین آن دو ساره که تا زینت
شکرمان گویند خوشک با و او فارسی و ضیق معین و عدیت نیز و معنی
گویند در آن از الیکه بخیر گویند و در آن الشکر الیکه و فیج الیکه و فیج
و در حدیث معنی لغت است خواندن خانه کعبه که از آن الفیه خردن
پرست است که خند است و معنی کباب **المیم** فام کبابه و آنست
و فیضها مهر و در معنی الکتری نیز آمده است خادم خدمت و معنی که در
ختم مهر نشان خدمت معنی آن ختم بالقم و الشکر و نوعی از گل و میقال

مهر

عیش خرم ای نام کباب که از آن اتاج و در حدیث معنی خوش مطلوب است
و در فارسی این را با او محدود نشی می گویند بالقیه نام عقبن از عروضا
یعنی حذف حرف اول از لغت و معنی معین و معنی کون و برین خطوم است
و معنی خیل که از آن عاصی ز فاکل و فی النبی الحاکم معن و فرایض جماع لغت
سال نام خصم بالقیه صورت درین مذکور است و او اهدویج بر این است یعنی
کسی که خصم بود و معنی دشمن و صاحب نیز آنست که در جمیع کلمات
بر این سوار شده از سده الهی تا که درین لغت در لغت مذکور است هر چهار
مرکب بر چهار طبع بود که ترکیب صورتش از آن بود و آنست که در لغت
از اشرفا میفرم است با جا و همه در آن میگویند است چنانچه که در حدیث
و طبع و فری و در حدیث مسکت در او دکالی و از حدیث قرس معنی ملک است
که از آن اشرفا و در تاج معنی که در تاج آمده است خیدوشم بالقیه او از لغت
یعنی **ف** فام جم معنی الکتری میماند و در حدیث معنی که در لغت
و در حدیث نام داده و گویند و نیز شرب نام فقط و نیز ابرشم خام و در حدیث
معنی در حدیث و شام و جامه پوستین خام را میگویند معنی از آن حدیث
ای سرش که خرام با لکر قمار با ناز رفتن و باز روند که از آن اشرفا و آنرا
معنی این از خرابیدن است و در معنی مصدر فام علی آید و در حدیث
معنی هر چهار خرد و آنست اقباب خرم با لکر جراحت خصم تو مخصوص دم ای
ختم تر از حیانت و نمانده است که از آن الفیه فم بالکباب معنی که سطر بود
خام چشم چنان چشم خست چشم معنی چنانچه که آب جگر است همواره بر روی صورت
مشکانش رکابته باشد این خود و حدیث از آن کما گویند است خوارزم با او محدود
با است شکر است و لایب از آنست که گویند خرم بالقم و الشکر بر با او محدود نشی

خیالش زور بود و ندان حکام بعین خیال آن مستور و مخفی شد و غالب آمد
و بهتایت رسید و من و دم است خیال او را کجینین زور گرفته که در حق
هر که ساخت خیال را تبشیر کرده در حق اهلاک و دندان زور و در
حکام لازم است این اثر کرده ابتدا استغاثه بخند با کفایت
خان کاروان سرای کذا فی القاج و در شفا بهت با دست ملک
سورند هر که پیش و در ز ما ملک است که در کستان با دست هر که فرزند
بود ادا خان کونیند و با دست هر که بزرگ توت بود و نیز نام ولایت است در
و فارسیان سخن خانه نیز استمال کرده از غارن کفایان تا و لیکن کلام
سورف کذا فی القاج و در طلب حقایق الایضا خردوار و آن صهی باشد
از دریم بر کسند برین سخن خام بود و از طرف سواصل آرد میز و در اول
بهری بی مانه و بهترین انواع او است که حکم بود این لغت مورثت غارن تا غار
و خیانت کند و خلق داد و با بعضی کم و قیج دوم نام ولایت ملک خردوار
زین منسوب کز بان و ش هدرن خذلان با کفر بهر که خردوار با لغت
زبان خشن در لغت و خراشیده خلقان عدلت کور کذا فی القیه و در حرات
است چیدن عم و طیدین دل و شتاب و بزق و با و خذلان با لغت و اندک
دوستان عیان چشم بر بدن و بمن کتک آه که مستحق از تکلیف فی صدری سخن
شی اذ انکنت خلفا و اندر اسکین بین امیرالمؤمنین ابو بکر و عمر و عثمان و علی
کرم الله و جبر خلقان با لغت خلق همه الخلق بمنه الفرس کذا فی القیه و در
تاج خلقان همه خلق عالم گفته بقیع مرقوم است خالص با لغت و کلام اسکی
سیاه که کتب سازندش و با به بر خیزند و در خاک مکتوب است چو است یا سا
و او که است و گویند که سیا و سپیدت حسین بنی و اختلاف بنام روز تریا

صفت الارض
خردوار
بعضی از کتب

الارض

اربعین اهل سنده و جمعه خردان با لغت و اندر سورف کذا فی القاج و در شفا
است با و او حدود کین خوان طعام اما در علی و احمد و ریا بهت لیکن
این در استمال فارسیان است غیر الناصرین بهترین باره اینه جزایان
با لغت در حق است خوشبختی کذا فی القاج و در شفا با با فارسی و سیم
سورف چونی است که خند شیت خوانند و نیز ولایت است و در قیامت
بعضی کلمه در حق سیم شخ در وقت در فارسی ملک است از ام خاستن در اندک
خیل ملک کین کیم است که در وقت مجید و در وقت راجع کذا فی القاج
و طراوت و نازک بر و در ملکش را در کذا فی القاج و نیز شمشیر کز خردوار
عروس و صاحب شانه شکر کت مجید اطلاق کند و نیز نام اها خون کونیند
زن را بعین کز بان خاتم سبیلش است لغت و آن مشوره و در صحت است
کذا فی القیه خردوار در سکن عبارت از لغت کردن و از خار چیدن
خار کت باره و حروف کت با خار و خار المین و نیز نام نوا است خردوار
خار در شفا ام غیلات که خندش کیکر نامند خاقان با دست ترکان و کت
چین کذا فی القیه و در قیامت با دست و صحت و سمر قنده و با دست که
در کستان نیز کت بود خاندان با کت معرفت دینا کذا فی القیه و در
است که خاندان از او کت که خاندان و خند با اندازند و آن اگر من بید
من شتاب زیش سباط و درمن گویند و دنیا هم چش است و نیز کین خاک
سوان خاک دلبان سرای غالب کا خزان و جاهدان کذا فی القیه و در
دلیل خردوار کتب بسبب با زیادت بنده شفا کذا فی القیه و در خردوار ای
خاک رنگین بین آردن خاکبان اودیمان و خردوارن خال نان مین بر
نان که سنده و با خردواران انکند کذا فی القیه و قیامت آن قطعا رسا که بر

نام که سبب خیزی آتش می افتد خام کی ای می کشند که ذراتی تصفیه با لایق
سبز صغری خامدادن و با مالون سبب خامخامان بادش آن صفت خامندان
خفایه و نیز همین خامندان خامند نورش با و او فارسی با کلبه آن و مجرد است
و خرابیات و ناخلفان خامندان بین در بر و ناخلف که خامند در برابر آن
خاموران نام و لایق که حکیم اوصالین اوزی از آنی است و در دست خاموران
تربیب سلطنت و نیز همین خامندان خامند زین آفتاب و ستارگان و نیز
رس کردن خامندان نوعی از انگریست حقیقت با لایق نام و لایق است
و او ای آن زین و سبب حقیقت مغرب بر آن و لایق است خدا در آن
یعنی آنکه عید اندازد او و نیز در یک اندازش و قبور و معلوم آن که
فی الشفا و همین ترکیب اما که از همان دور اند یعنی از خدا، خدای
خدا و نورش با و او فارسی یعنی اصل لغت و معرفت که ذراتی از آن
در زمین است معنوی که در انبساط و مرتب از آنند اقول یعنی هر چه
خدا در جهان با کاف فارسی بادش و در اوقات یعنی خداوند در هر باب
نه نور است و گفته است استعمال این لفظ در حق غیر بادش نماند است
خدا ای نورش یعنی آن اصل لغت که جوهری خدا را کند خدایکین نام
سلاوی است که ذراتی تصفیه خامندان که در هر چه است که در شفا و نور
معنی کن خامندان همین گفته اند که ذراتی از شفا و نور تصفیه نام و لایق
و نام نور از نور حسبان آسمان خدایند با لایق ترا سید و است
بر شدن خدایان که است از زمین کلی به بدی آتیه سازی ای و لایق
با نیز خدایان سبب خدایان با لایق و نور و در با لایق خدایان سبب
با لایق زینیل و با جوان بزرگ که در آن هر چه می بیند از نور خدایان با لایق

نام شهری در اندام حق با ما موقوف بین موقوف کجا شدن و کجا
کشش و تسبیح کردن حرکات با لایق کان بند و کار لا شیخ و لایق و کار و
که از آن بر خیزان آمد که ذراتی از شفا و نور و در هر چه است یعنی خدایان
خداستان با سبب موقوف با لایق که با سبب با لایق که با لایق که با لایق
با لایق از شفا و نور است یعنی خامندان خدایان خدایان خدایان
هم جمع میکنند خدایان با و او فارسی با لایق که با لایق که با لایق
به ششم روز از شهر پور ماه و فصلی از فصل اول از بیس سال و آن سه است که
آفتاب در برج بران و عقرب و قوس باشد و آخر شهری ماه نیز کونیه که از آن
دور ز کجا است که در دست تیره است که از آن هر چه روز از ماه شهری بود
در هر چه سبب ایام بر که بر خیزان نام و لایق که کابل در آن نیز به کجا
فی الجواب و در شفا و نور همین خدایان یعنی است بر لایق و نور است
لغت است خدایان حکم سبب با لایق که با لایق که با لایق که با لایق
لغات است نام است که نام دیوست خدایان با لایق که در هر چه آمدن که
فی زفا کجا است با لایق که در هر چه است که در هر چه است که در هر چه
خیزان است خدایان که در هر چه با سبب که در هر چه با سبب که در هر چه
وزمین پسندید که ذراتی تصفیه خدایان خدایان خدایان آفتاب
خدایان بین آنکه هر که خواهد بادش از سبب و نیز در هر چه که
در ایشان بر و در هر چه خدایان خدایان که در هر چه با لایق که در هر چه
در هر چه زهدت همین است که در هر چه است خدایان با لایق که در هر چه
که ذراتی از شفا و نور است یعنی خدایان خدایان خدایان خدایان
با لایق موقوف بین خدایان و از آنجا است که در هر چه بر و در هر چه

و آنکه حکم کننده کجاست و باز بین بود و با جک محنت و زود بین مکن حقیقت
برین آفتاب خشک ایست یعنی کشوری که در آن خورشید خسته بود
خشک ماست با کاف و غاف و توفیق بین که با صفت و هر چه حساب بود
تمام در با صفت حکمتی است با سیم و توفیق بین جان بخرد و جان کرد آن
بجز و از هم دیگر بره بر خشک جهان با کاف و توفیق یعنی روزگار
کرد آن اهل که می بود خوشی و با صفت برک از درخت و در آن حوض
انزالان امکان دنیا حفظ بر کشیدن محظ و عیب منسوب کردن خطی که
ای خط سینه خفتان با صفت قبا سلاجی معروف که هفتاد آنکه خفته
خفا نیدن با صفت عطف نیدن خفتن و خفتیدن بزخم عطفیدن کرد و در خفت
است عطفیدن و خواب کردن و نماز عشق و بزاز استن ستر و جوت
شدن و میگردن بگرد و در خندان با صفت جان خندان طلب برین یعنی
بهشت بلا مکن خندان با صفت خفتن و در رفتن گذانی زنا که با خفتن
گردد و در شرح محزون من فرخیدن دانند است ان منیه هر که در آن
جستان با صفت خانه خمار که آنجا تنها بر زمین برده باشد حقه من ای می
حکم زدن با صفت و تشدید در سنگ زدن و وقف زدن و خوشی کرد
خم بنگون فلک خندان با صفت خندان که آنی یعنی خندان و خندان کلان
با صفت و صفت جستن لغت اخیر از قبیل است خنجر زدن بنگون و صفت کلان
خندان است خود فرس و سخن خندان با صفت و صفت کلان و از زنا که با
بگرفار و سکون نون خندان با صفت خندان خوانیدن خوانانیدن و قبا
کردن خواجا احترام منشی را گویند خواستار با و در صدد و سباسب و
بنا برین لغت نامند خواجگان با و در صدد و همان خا و الحان خواجگان

با و در صدد و تشدید خواجگان برین خوب کلان نام در این است فرجه برک
بصفت و در تقاضا سن و قیل خا و دوم سکور و روی از مردم سباسبین و این لغت
است عزیز خوان بوقت خوان خوش و خرد خوان را و خواجه کریم
و با صفت یعنی لایق خوان خورگستان با نامی نمود در شجاع نو که از درخت
ریا حیه سر بر زنده و یک نام زنده و نازک بود که آنی یعنی خورگستان عیب است
و با یک بین و در آن خورگستان درین خورگستان خورگستان در آن با و
معد و در سن و آن را با یک بین و کشته و آن و نیز عیب دان و کمن مالک
بر آن نیز آید خورگستان برستان با و در صدد و در این معنی خورگستان
با و صفت دال یعنی شب بیدار آن که از آنی یعنی این معنی در این
ست و صفت در صدد و صفت است هر چه آفتاب در زمین مشرق در صفت
پس هر که در شب صدد است بر آن سوار است این هم کشف است اما اگر
ازین خورگستان دل مراد دانند از آن خورگستان سواران صاحبان مالک
ان خوانند بی مناسبی باشد زیرا که در آفتاب بر شکر آفتاب
پس هر که مالک آن شد گویند بر آن سوار شد و دل را با یک مناسبی حکم است
چون که در دل چو سب سرکش هر سوار بود که بر با صفت او را از این سوار
مالک دل میگرداند مالک دل میگرداند از خورگستان روح مراد است که او در
چون که از آفتاب است و هر که از مقام روح او که نشسته و بر رسیدگی گویند
بر آن سوار شد و قیل خورگستان بر آن است ان رای گویند که در وقت
گرم و در آن سوار میگرداند که هر چه ایشان در آن آفتاب سوارند که
بر آفتاب سوارند و صفت میگرداند سباسب خورگستان بر آن طلب یعنی بر آن
سباسبین و کشف ایشان طلب و صدد دوم نیز میگرداند این است زیرا که

مکتوب بی شرح قصه است باران طلب میان برود و معراج را طلب هم ظاهر می کرد
خیزان باد و غاسی نام مبارک که فروشت به بن سیرا برین است خوزستان
باز به کجور بوقت نام و لایق است قریب اسپهان منسوب بشکر و در صفت
خوزستان که خوزستان اشک را گویند خوشتر است باد و معراج و خوشتر است باد
زن و مادر شوهر خوشتر است آب زردار خون مویز اگر کوهان خوشتر
ببین جان کشته شد و نیز سخن خودی و کبریا خزان اعیان زان معنی بی
الکوری خون باران بین خون کربان خون جهان ای خون اهل جهان کجی
بین مویز کذا فی زفا کجور خون حیوان بین کوهست و روشن میر و جزا
و شمشیر جزان کذا فی المویز خون دل از انما خون درون ای عرق سرتاپان
یا درین کذا فی القیامه خون زان می الکوری خون سیاوشان جوی
که تقیم گویندش و نیز می معنی خاله عین ابی طیح کون خیال برستان
عاشق خیرستان گنایند خیر لعین علی رضی الله عنه خردان امام
فارسی و را بوقت شرفان را گویند خیزان جوی که از آن تا بازمانند
خیزان و جانان بین اسفان **۱۰** خار خالی است
خاک تو ای تربت تو دستراضع تو و سیر تو کذا فی القیامه و معنی طبعی
آمده است خاکدان بود دنیا خانه ترا و برج میزان ختو با لقم درویی
اضدادت بسیار است بعضی گویندش که کوهست و آن جا و در زمین من باشد
بعضی گویندش که ماست چون ترا سال بگذرد ما را نشخ بر آید کذا فی القیامه
و در زفا کجور یا معنی شخ افعی یا مای که او را را گویند خسرو و بعضی
با دال صغیر خیزان است که سر کین را حفظند ختو و بعضی از خیزان از زره
کذا فی زفا کجور یا معنی و لقم یا فارسی ختو و در بادش و در

و در زفا کجور است و نیز قوی و در زفا کجور است مگر است ختو با لقم نام و در
قبل نایب بادش ختو با لقم کم و سیم جا و زفا کجور و پذیر صفا رو به کجور
ستر خوانند خسرو با لقم نام بر سر سیاوش بن کینا و سرتاپان کجور و کجور
و نام بر دیزش بن درویش بن نو شیدان کجور با لقم نام بر سر سیاوش
و زان سیاوشی بر این کجور که خود را خود را خود را خود را خود را خود را خود را
کند خسرو و نمیش گویند کذا فی الشرفاء و در قیامه است بمن سگ سگ است کجور
انکه کذا سمع لم نلفظ و نیز نامش عی کلوی که ختو خسرو یا منسوب است
و نیز نام سحر معروف خسرو در و خالیمان کذا فی حقایق الا نشخ ختو با لقم
مادر شوهر و مادر زن خط تو ای فرمان تو کذا فی القیامه حفظ کذا فی نیز
که آن خط است حکایت با لقم یا کجور فارسی نام مقال است ختو با لقم
از ندر آب و جزان و در آن با لقم یا کجور که کجا صفت که کذا فی بر کسند
و در آنرا زانندش و در ادوات انفسل لمن ایجا با لقم مندرج است کجور
ان سرت و دست نیز است ختو نام کل معنی کجور کجور کجور کجور کجور
نیز گویندش مازی خط گویند کذا فی الشرفاء و در زفا کجور یا کجور یا کجور
که نمیشد است سن گویندش بزرگ دارد در شرح خون است کجور خسرو سید
تو سرتاپان است کجور کجور کجور کجور کجور کجور کجور کجور کجور
که کجور یا بزرگش دارد ختو با لقم کم و نام دوم اب دهن کجور نیز گویند
۱۱ خانه از چیزی صفره سببگاه خانه خواه ما در زان خوازمه
خانه صغیر هم ختو با لقم نامش و با لقم میر از کوهست یا ماں ختو
شیرین که خلاصت با لقم و دال سحر حفظ است مشمول از خط شخ ابراهیم
ختو کجور یا لقم او نام ما در خطا خانه رضی الله عنها ختو کجور نام و در شخ است

بزرگ ادره که ابرش کشتی خرافه سخنان شرین خوش خرافات است
 کذا فی القینه و نام مردی که بران عایشی باشد و ادره از آن عام حکایت میکنند
 خلق باور نمیکردی کشتی خرافه کشت خرافه حتی و نیز خرافه
 دروغ علم را گویند کذا فی القینه خرافه درخت سینه را گویند خرافه القینه
 آنچه معزشش کا درین گویند کذا فی القینه الطیب خرافه با دو باره و بار زده
 خرافه در خرافه ملک خرافه معروف خرافه نام با هم و نیز نام با هم
 که بعد خطان بلکه کذا فی القینه و فی القینه من من الازد خرافه تا کذا فی القینه
 معروف و فی القینه عملی از من خرافه من اسم الرجال و نام هم معروف
 خرافه با قینه شخرا بر آمده از درخت برین کذا فی القینه و نیز نام
 خرافه با کذا فی القینه از طعم بر خوان تا کذا فی القینه با هم روی از هر جنس
 کذا فی القینه و در شرفنامه خرافه با کذا فی القینه با کذا فی القینه و کذا فی القینه
 خود روی شرفنامه با هم در شرفنامه با هم کذا فی القینه و کذا فی القینه
 حضرت جنگ خرافه با هم خرافه با هم سبزی خرافه با کذا فی القینه
 تا کذا فی القینه و نیز شرفنامه خرافه با هم خرافه با هم خرافه
 بهار و خزان خرافه با هم معروف و فی القینه خرافه با هم خرافه با هم
 کلام قطع شرفنامه خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم کذا فی القینه
 فی القینه خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 طریق کذا فی القینه و در تاج است من عقیل خرافه با هم خرافه با هم
 با هم دوستی و با قینه شراب زرش خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم

خلعت

ن

یعنی جگر حمت با دشمنان خلوه با هم رسوا کذا فی القینه و با قینه با هم
 کذا فی القینه خرافه معروف یعنی نایب خرافه با قینه معروف یعنی خرافه
 بیشتر که این جمله دارند خرافه با قینه و کذا فی القینه و کذا فی القینه
 و در ادوات قافیه که کلام کاف هم درین من خرافه با هم کذا فی القینه
 خرافه خرافه که با هم بسته سفت و در ادوات کذا فی القینه خرافه با هم
 سخت و صغری از با هم ابرش قسمی که و کذا فی القینه و کذا فی القینه
 خرافه خرافه خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 است نیک زدن و صغری نیک زدن است کوشش و پوست را بر کشت
 و با هم صغری و خرافه را با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 من شرفنامه موی کذا فی القینه است خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 که خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 گاه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 و شرفنامه کذا فی القینه ای خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 معروف خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 عبادت خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 من زدن خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 من خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 و کذا فی القینه خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 و خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم
 خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم خرافه با هم

بالضم جوهر است که آب از بجزند و در غش بندند نگاه از آن برین حصار
خوارسی بالابد و خوار بود میبود هر نویسدش و باقیع مجز و برانند
است خورنده آنکه در عطف دادن و پلان نمودن و بار کردن و تهر خورند
و خوران که پیش روزگارش از گرا خورود بنا زایش فرکاری خوانند
خریشنه با سیوم فارسی محموم بندی را گویند که ان ز فاکوب و در قیسه است
بندی فرو جزان که با این است سر و از آنرا که ان نیز گویند تر است
خریطه بقیع یک وسیع کرد و است یعنی سخته که ان ز فاکوب با خریته با بقیع
با جم فارسی همان خوبت نکود و با جم تازی جوال دو کوشه نویسنک
و متی ریا زایش خرج گویند که ان القیسه خرفه سواج خرفه بقیع و در
صنوفه و جواد که ان القیسه و نیز قفق خاطر و صلیان خورده با بقیع سوند
و شراره آتش و میب و مکنه و من با یک علم و تیز ترند یعنی بازنده سخته
زرتشت و در قیسه سخن ریزه میزم و پاداش که از حقیق جمد محموم است
و از شش همین اعراض نقیصت خورده گاه با بقیع با کاف فارسی با کاف بر
نشیند از سینه است که ان القیسه و نیز جای خورود و در حراج سخن بند گاه
خورده گاه با بقیع های خورود و نیز خیره خورود که مولاکان از آن خیره بر
برای آرد برای سخن خورده همان خورول خورده با بقیع آلت سسط
و در از آلت خورده بقیع یک وسیع مسک گویند که ان انوای و در اوقات
در حق است خورود که بر کاش تا فران هکام پرستن بجای بر بندگی کینه
خوانند و قبل خورید باقیع بنا زایش حطانی سخته خورده کرده ای پاک کرده خورند
با بقیع جنک و ضمیمت که ان اش فنام و در قیسه سخن خواننده است و چون
نام در در است که صندی کیره کلکوز گویند معین ساق و در و ال که ان و الطیب

خورد

خرسسته خرمیده خوکاه و خوکلاها با لکس با کاف پارسی جنسی از خیم خراب
بارش با نوا و عوک و نیز مقام خوش را گویند چه سلهی زبان خیز با کاف
بود و قبل کلاها با بقیع خوکاه ماه خورده و غزین ماه و خورمن ماه کلم با لکس
یعنی آن دایره بان که گاه کوه ماه پدید آید که ان اش فنام و در صطلاح
ال شرا خوکاه آسمان و نیز کانت از خط است خورمن ماه خوشه پر و سینه
یعنی قطرات خوری و خطوی صح شده خورکه و خوکوره با بقیع بنا زایش و در
خوانند که ان العراج خورکه بگرد و م و سیوم و چهارم پارسی خورشتی
که از آنرا خورند گویند خورمن سوخته ای مایه و مایه بر باد داده را گویند
همان خورده که ان الطیب خورکاه و خورکه کلاها برای آلت سسط و در
ال فارسی همان خوکاه خرمه با بقیع نوعی از بوق که کصکام حک بندند
است که از زهدش پیک نامند و از شش نقیصت مبراه علی که
اوبش شمار او ان میبند و بر کردن خرمی بندند خورده با بقیع با واد
فارسی و در شش نام است که گویند پاره بند که در خسته گاه زمان بر
یعنی فوج و در ز فاکوب مانند جیت پوست بالا سینه دگر است که گشتند
دور گشتند بنا زایش بطور خوراند و صحیح است که بر سینه بخشنند دور گشتند از
خورده گویند از آن فرج باشد با ذکر خورده با بقیع با سیوم فارسی مثل
صیاد بر سر دام بند تمامان دیگر فرود بندند خورده تاج خورس و نیز با
وحشی و با بقیع گشت رومن که بعد چکیدن همان صندش کبل نامند و
خورده و انگور را خوانند و بقیع ادعای سستل است که ان اش فنام و در قیسه
جزان با بقیع و آلت سسط کل تر که بنا زایش طین گویند و نیز نوده کل و بقیع
و آلت سسط بادی است که روی را بریزند از آن با خورده نیز گویند و با بقیع

۱۱

برین گفته تا بهایم و سبب بدیدن آن بجز نزد آدوی پندارند و از آن سرس
نیز گویند که اقی العینه خوش با او فارسی موقوف و نیز سخن برج سبیل
خوش کاره خوش کاره خوش با سکه با بر و سنجی فارسی و آن خوش کرد
با نیکان با دستان زنده فرو برند برای افزودن با نگاه خوبان سخن کوک کرد
آنچه بگذارد از آن و خوبان نیز گویند چون سواد ای تخریب حرف خوانند با
معدوم و فعلی است که محل فوج استمال کنند چون با او فارسی کجا نیست
حقه با لیس افزین و خوش و خضه بگر مستعمل است خازنه با لیس خواه زن
جزوه با لکسفتت و سیاره اسکالار و شیخ دیده فی شرم و دست و تاک
و حضور در خواب رفته و پیوده و خردی بهای نیز است و در ز فاکو یا سخن
سرکش نیز آمده است و از غایت تابش که در آن ترا اند گویند که چشم خرد و سخن
خزیره با یار فارسی و در سان انشا خزنده صحیح است نام با زلی که گویند
نیز گویندش خیزنده خاک نمناک خیزنده با یار فارسی و زمین خوف
خازنه که از اجام خوش سازند سر در **الیه** خاتم و بی حضرت است
صلی الله علیه و سلم خارجی المکتبش خود شریف و معتزله و او را چون
و نیز اهل هوا که خروج بر امام او دارند خلی کن حکار خرمی و خای سوار
منسوب بسوی خراسان خای بنام است فرسوی دانه ازین و کل زو
که این ز فاکو با در تاج است که خرد و شتی بعضی موقوف المکتب خیر اید
خطمی با لیس و اگر نام کلی که سرخ و زرد شود و از آن خرد و خردی گویند که المکتب
و در تاج است آنچه به آن سر سینه خطمی خردی بهای صلی گویند و اگر کلان
خض ذات حق را گویند و این ما خرد از حدیث گنت گنت گنت گنت خندان
نام علی است خض موقوف المکتب است ذکر ذاتی هر دو در جزئی خردند

فی الساج و در شرف نام است کل لعل شکل کلی بید نرد **خار** انسال جامه است
قیمت مخطوط خطها اصل منسوب گرام و قیمت است خارا ای چون سبک سخن
خاصگی با کاف فارسی مقرب بادشاه و خزینه دار خاک بزی سفر خاک ایدی
با کاف موقوف یعنی خواری و خاک آوده خاک نظای ای بن نظر خاک است
یعنی گفته است که بستر تر است است غاشم خرف فارسی خالی عوض در ز
و نیز منسوب بسوی خان و در ادات سخن و در دست خاور خدای بین خدای
خاور زین و بادشاه آن مسلم فرمودن را که بادشاه خاور و جنوب
خاور خدا کشیدی خای خایند و اید خلی با لیس فرینده و منسوب بحمل و نیز
اسی که از خندانش آید خدای همان خدا که در مصل الف منبر گنت که آن
در خندانست خدای با هم بادال مهد و سحر صاحب در اند جزئی و خزان و خرم
و سر و بادشاه و این لفظ تنها استمال کنند که تنها حق تعالی را و دیگر سارند
گویند یعنی خردی خازنه و خدای کشور و خداوند و خدا جان خردی که بر
عقلی با رنگه خردی من آن خرد که نگاه سیاحت و مسازت انجیل را برود که
خوامند و بی سلامت ترش که در حند انبلی گویند خردی با لیس نوح از سر و
سبح که باز گشتی مطرب خردش در خند از خوری انقب خلی با لیس
با کاف موقوف بین نا کلون باز نش معلوم و خیره گویند سخن با بهی
از رنگ و با این نگاه مشبها که از کیا و جز آن باشد برای دفع باران
با لیس سپید سپید خندان سفی عنابر اید خردی شب خطمی در دوران
لغی و کفر فارسی نام کلی خرد و در بیشتر از جزئی و خیره گویند خطیب ای
تاقت جنب طوله کردی ای صاحبی و منقی حوالی با او احمد و در و در
آب و مطبق و در ز فاکو با است بعضی فرسکیان دو در آن خردی با او احمد

این مجب و کبر خورزی با او معدوم کل ملاله را گویند خورزی سستی و آینه خورزی
خورزای و خالی خورزی با او معدوم و لایق و دنیا خورده کاری ای کاری که
از آن عیب کشند و ریزه کاری خورزی با او معدوم و شتر با و طریز من کل
کردی سخن اول از غنیمت است خورزی منسوب خورز کلام و لایق معدوم بشکر
خورزی بروزن جسمی است و با او فارسی کلاه یعنی خور و در آنست و غایت
و حضرت مردم و با او معدوم و معروف با او پیش عرق گویند خورزی سستی
خورش خورزی با او معدوم اندوه سخن باقیه کار کسین است چون نوی اصل
شمار بود چنانچه در اصل زده ای بود خورن سری ای شری و شوی خورز کله ای
با کاف فارسی ایان خورزی همان خورز کور کتاب **بیمار خورزی** و
بیماری این اسم جامع هر مرضی است که باطن را در شفا نمودن در
مرض است دارا ایضا است در بهره با عیب است ز یاد که در حضور
در دین است شری ریکی و کسین است و با کور دنیا این جهان از آن
لغت زنی نزدیک نموده کذا فی الما بود دارا دارا با مشاهیر آن
که او دارا البرگشده و در آب با او گویند دارای اختر پراست و شتر
یعنی دارنه هم آید درین سخن حق متباد و پراست از صفت کرده اند در غنیمت
است که در صفا ما آورده است دارا دارا است آسمان بر زمین یعنی خداوند
تعالی و شتر کس از لفظ که از این سخن است و حدیثی است که گویند در آن
دارا که سخن آنجا در این است و لفظ این چنانکه در این است و در این
کیا است موقوف که از این سخن سازند حدیثی است که گویند در آن دارا
و شتر جوهر است و از کشفه خور باقیه همان در این حاجت که ای ز فاکو
در دارا کلمه است در کتب اخبار است که ایان را ای در جان کاف خاست

بیمار خورزی

بازنده

با دو بند ایان را در باقیه خورکش در او باقیه کون آویخته و با ز کون کرده
و با ز کون آویخته و در زان کویا من حاجت صلیح در ایضا در ایضا
براق و ستارگان در هوا یعنی او خورده و حلق در ایضا با ای فارسی در ایضا
کردن برقیات کسین کذا فی الشفا بود در بر این است در لفظ در ایضا
بازنده در او است برای تخم رای اندوه بسیار در ایضا صفا در ایضا
بنا کرده بود و در قریب و در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
بر ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
باقیه در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
در ایضا کذا فی ز فاکو با در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
با او فارسی است خورزات در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
دولت در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
فارسی ایان خورزات در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
که در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
خورد این کذا فی الشفا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
فی زان که با او در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
طیلسین در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
پس ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
با ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا
با ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا در ایضا

نزدیک بود که از سیلاب در آن کجکته بود خضر اقیاب فی در آمد خواب
ای سید ارشد در باب اول در یافتن بین ششامس در شرف نام بدین تغییر کرده است
ای نمود و صورت کن و تدارک که دل شیب ای نه شب بین می باشد و شب
دم که تبارش ذنب خوانند در مصلاب بین آفتاب با سیلاب که از انقباض
در جبهه خواب با او و صد و ای در چشم دوشاب با او و فارسی بهیم سیر
و نیز چون خوابت میگرد از و سیر می جلد از او شب تا منده و از سیر
کنند شکر جلاب در شب طلب با او و فارسی بین هراس در شب با سیلاب
که بر یک ادرس نماند و در سیر بی با ذکر و کذا فی القیبه دعین خوب نام
بازی است که از انقباض با در وقت نه گویند منقول از هراج و احوال حسین
در بین خوب با او و فارسی ان در خوب که به ان بچکان بازی کنند و از آن ترک
جرب نیز گویند باز شش فنی خوانند **تاسع** در کلمات معنی شده است
در تا و دسات با نظم در اول **نیزک** در است سدا کردن که در در است
بستت دین در حرکت **تاسع** از ابرویست دین با غرقت بین صوت که
خفت با نظم و خضر در است حاجت و در خصلک منع نیز آمد شب در است
با نظم من که بر کرد و سخن سنج گفت چنانچه کول در افش نه درخت تروف و سیر
در سیاست آید در خواست اتماس در سیاست ای در غلظت است در است
منه کشته و در و در وسیع در است لغتین غلیظ و کثرت در است در غلیظ
درین جا بابت بین دینا دست مودف و قورس و قدرت و بدست و انزازه
و یاد فروزی و یکبار یا ختم قار بازی و سرتز و دینا و دینا و دست جاد و در در است
مقام و صد و در شیشه من چار باش بین کند سیر است و از آنکه در است را
که می گویند همین که او صفت سندانست و نیز دست من خرقه آید چنانچه گویند

که همان

که طلاق این دست است دست وزارت من سندان و در وزارت دست
بالمع زمین بیابان و نیز ویلیقی است در ترکستان زمین و فی الصبی الله است
ایضا الصیور و هور فارسی و اتفاق وقع للیقین با حسن المهد و در ان حوت
قطره با زینک دینا پست بین در سندان و بنا دل مهادت بین نورانی بود
در است بار و دینا در نده و بین و دست مرکب است که از انقیاض در سندان
بست با او و فارسی و کاف هم من در رویت دوات که از انقیاض در سندان
باجم و ششم فارسی و معتم موقوف ای روزگار جوان مرد و دست لطف
یک و سیم که با صفت کزانه او مانده گویند با او یک سید که تباری و نه گویند
دانه او سینه خندق خور مانده و پوست او سیاه بود و نیز با درخت صند
که عودش سلسله خوانند که از انقیاض حقایق الاشیا و انرا از غایت
گویند و بعضی ترکیب ده لغت که تبارش مسلمان دین است با او
دین است با او فارسی و او موقوف که است که تبارش خندق گویند که
فی زفا گویند **دعا** دعات با کثیر و در است با کثرت
تیز و وی الصحاح ناقه دوات میان شیخ ابراهیم فارسی که من سینه
استمال کرده است غلامت دیوشانی حیمت ذلی در است **ح** در است
با لفظ خط نقش ایتر و نیز نام متکر که حضرت رسالت عبید الله است در است
از ان در است که از انقیاض در است و در شرح مخصوص من تجلی ذالی است
و طبع سیران زمان مودتاج است در است طومار و در است در است
که از در است در است یا سکه که غده است و نیز دینا و بالمع دو کدان
و جانگاه عطر زمان و طبع سیران زمان و در شرف است و بالمع سیران
دین که صحفان در است و نیز من رتبه آید محقر در در است در است بالمع

جانوری معروف رکبش نامند و در و اندک و الا نش سواد کس صفی انکر
 و در تاج گفته است در اج بر دوای معروف بین قبا طاج و ما نامند و در
 الشرا بمن است خانه مندرج است دست رجب با ما موقوف بین حضرت پیش
 و العقیق کذانی شفا و من ترکیب شفقت است در رنج با لعل نام
 که بر او در یک گویند دوج کما حل است دوج کما حل و کما حل و کما حل
 که از کوهها منترقا رند طمش شیرین بود چون چه هفتش کرد
 کلنج با دوام و نش فارسی بگوید که دروش بر آن کرده **الحار** و
 هم روش را آنچه تن صید دشت سینه کت بی جا جزا رواج من در
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کت بنده اسرار باقی کتوله کت سب
 و ما یطق عن العوی ان صرا لا وحی یوحی و می جزا رواج ساخته کت
 ما بنامین حضرت جل جلاله کذانی **الحار ۴** دایه بر رخ نام جلی
 که کورین سرشگر کئی خرو شاه و با بران سرشگر از اسباب شده بود
 دوج با و او فارسی همان رخ دوزخ از صحت بر شهاب الیوم
 شخ و اصر با و او فارسی فقط دج با ضم کما حل است که در آب رویه از و
 بود با فند بتازش حضرت نامند و در زفا کت است بنده و ان را
 حا گویند و بزرگ که بچکان شب بر آه بر و غن تر کرده بسوزند از حقت
 جمارح کتیه از چهار کت است کذانی القینه اول درخت چهار رخ کما
 از عالم و جمارح عبارت از چهار صفا است در دوج با لعل تیماردی
 که برشته و بنزد درشتی که بتا زیش غلط خوانند و نیز در جدا کت از
 مرکب از در و اج از و اخیدن است دو از دوزخ بین نام جلی است که با
 کورین سرشگر کت است و با بران سرشگر از اسباب شده بود و در

تا اد

با و او فارسی کما فوخ و در خ از خدمت امیر شهاب الدین و مندر کاشخ
 واحدی با و او فارسی فقط صحیح است و بعضی زار نیز فارسی گویند جا بنده
 کا قران نفوذ با عد صنها کذانی الشرفا و در زفا کت است دوزخ مندر
 درختی و درشتی و گرفت و رنج دویج ای در لعل و در رنج بر ج و لو
 در لاج با و او فارسی فارستان و چا کاه و چا کاه و ای ایا در کت کما
 آدی نباشد و کسین دوران بود و در شرح معجزان حسن زمین کت
 در آن سینه بربک رسیده بود کت نام زلی و در شرفا کت نام مندر کت
 از عیب داد عدل و راستی و در او طبع نام نوازل است در و بر زمین طا
 ترسب کرد و در دشت و خوشبختی زوش بتا زیش طهار گویند در ای شده
 ان عیب دارند و در اسکا خود بنی دنیا کذانی المواید و ان کت شرای
 کرد و ترک صحبت کرد دام و در مرکب حشرات زمین را گویند و بعضی زفا
 کتند و گویند در و هر چه داد است و دام هر چه است کذانی زفا کت
 دانند که اقیاب در و جا نوز در نده از نام و خند دام و در دستر مسطر
 تا در سیاهان بر از شکلان معجزان در اقیاب و بعضی حضرت از باقی شده
 یعنی خانه در پس تا فوش تدا ای در را آیه کتند کذانی المواید در نید
 نام معان منسوب بشاب کذانی القینه و در شرفا کت نام مندر کت
 کت در با که عوام کتند که نامند و نفوذ فاصد که میان دو ولایت مندر
 اجرا از زفا کت است در کوه برکت دای وان کت در دج از حقت
 ان عیب و نام در معان نیز عیب بنده و معان معان زوکند کت اول در
 در حساب بی کرد معین در شرفا کت یا در حساب موافقه می گویند در حقت
 ای نام کت اند و تا کت صلاحت اند دخت از اد سر کت کت حضرتش با کت

در کت
 کت
 کت
 کت

مانند کذا فی القینه و نیز سرویکش مذکور است به در خطه این می شود
 و در هر ش گشت در خورد با و او معدود لایق و زیبا و در خورد بهین زبید
 از روی سرد با او معدود در سگ است در با بقیع معروف که با زرش اطم
 کوبند و بعضی و قیل کبریم علق که پوست را آوار کند و از ابرویون که در خطه
 فندش داد کوبند و بعضی مضاعف در این نیز آید و با بقیع ترکیب شرب و درین
 و اسالی آن که آفری مانند در دو جهان درست جای شد این هر دو جهان
 کند که کذا فی شرح الحرون در دست کند کیفیت طبع در شکر نیز آید
 ای در کبریت دان در از آن که این بند در دهنه با سیم معروف
 در دماک و دفعه وال از کوه انده ان صفا هم مستقیم در دهن بود
 در کجا می خورد این کجا در می زبید کذا فی القینه در بیان شد این کبریت
 در نوزده سردارد این در شادی غم پیش آورد در نه شکل آسان در
 یعنی نمینوز و کار کرمی آید در دو با بقیع از این در دماک رحمت و از طایفه
 استغفار و از موسان دعا و از تمام و طهور رسیم در باشد نه در
 و ابران و مضاعف در یافتن این ادراک و نیز ترجمه پیش و یا نه در
 در یافتن این ادراک و نیز ترجمه پیش و یا نه در مضاعف یافتن و بقیع
 دل این کوه با سد در بنا که لا جرم کبریت که در دست است از کبریتی
 فلک است در از او دین چشم آلوده در آباد با زلف فارسی منکر از دست
 با بقیع در دست سیم رخ نام نهاد دست برد با بقیع معروف این دفعه و در
 و با کبریتی و قوت و زود زود رفت و دست و بند دست و دست و قوت
 این دست در بقیع کند بر کس دست و از کله دست و با با بقیع معروف
 این مضبوط در آهسته و حاصل گشت و سگ و وجود قوی از کبریتی دست گشت

با سیم معروف و منعم مفتوح ای در مرغی خورد دست می خورد دست که
 کتایت از دست است دست از زودوری و موهای کندی ای در دست
 و صفت کذا فی القینه و نیز فروتن کند از آن که این شد ای در خطه
 شد دل فاکر از دست ای سیر او شده دل حید او شده شده در باغ دارد با بقیع
 معروف این کبریت دارد و مغز و دست و ما و نه با کرم و ولایت و سستی
 و نیز نام کبریت و در کجا به مال در دست دم مرد آه نوزده ای در
 ظاهر است و نیز همین از کله است بر خوردن و حویص شتاب در با بقیع در دم
 خود کام نول پاک در با و نام کبریت که صندش است و نیز چه نوزده یعنی
 خوب و نیز در دندان سپید خندان و خنده دندان کن سپید ای خندان
 و بر شستن دندان قاید این بخندد و خوشش شسته چه خنده و از دست
 و سرور است و نیز زاری کند و عا جز شود و با و نه سپید یعنی قریب
 و غافل می گرداند در دو با بقیع معروف و نیز عا رت است از آن و در دست
 است برین دم است در چشم جارش یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار
 در قرص کرم و سرد آفتاب و ما صاب روان کرم کرد سده در میان صند
 این در حوانه که خازن مغز است در میان حوزد ای نامها در میان و کما
 ایشان در سید همین بر مندر به شوش در ادای ر کله کله کون دارد در و در
 این آخر کار و عاقبت چیزی کذا فی القینه اقول این ترکیب از قیاس اورد
 با فرزند سخن البته قطعا و یقینا این کبریت است خواه در خورد
 در خورد خانه در دانه ای در خورد خانه خراب شده در با و با فارسی دو او
 معروف طهرت و کبریت را کشند و بندند و در دوان و ابران و نیز
 نام اادی است در بوقه با کرم دار و دست کذا فی القینه و بوسیله با بقیع

مغز از کبریت
 در کوه کله کله
 مراد دانسته اول

با کله در آنجا محصور و کوه تال و در زمان نیز گویندش و ستار با لقیع مویس
و نیز جابا که سر پیش خوان یا هر چه باشد و کام را که ستار و همین که سر پیش
است و نیز او دست آوردن و فاعل آن دست امر ای صدر وزارت و صدر
امر که اقی القیبه دست خبطر با تا موقوف این داد آخرین نزد و کار کردن
گروسیا بود و سبب را با آن موقوف و کاف پارس نهادند دست و کاف
تازی ای دست برست کارنده و سبب را نیز نام و نقش که بر سبک و اوراق
و آن را در دیوار تخت می کنند برای تماشای سبک با تا موقوف و کاف
پارسی یا ری و در دست گرفتن و کزنه دست و آنکه بنده آفاده پیش
بنا زیش بر سر نامند و ستور با لقیع صاحب دولت و مسند آنکه در تمشیه
امر به و عا و کزنه با زش و ستور با لقیع گویند و نیز همین که ستوری و عت
و اعانت آمد و ستار با لقیع با ری و در پیشه و ری و سبک با لقیع جیبی از بند
که آنرا ش ضل نیز گویند در زهک است لقیع از جیب برین دست خود را با لقیع
با او مدول دستار در عت لقیع یکم و سبک عین سزا مویس زیر کله در
ای که مویس باشد در کرموف و همین با زوشن بعد نیز آمد و دور سخت و غیر
در آنکه دما عشق کس و کزنه برده و برنده دل و امان از زرب کس و دیگر
هر آید و بعد بر با فارسی که حکایت و سنگ نشی مجول دها باشد و نیز برنده
دل و امان دلی که بر کسین الکه با دعت بود و معنی ترکیب ظاهر است آثار
ارنده دم ای خرن و امان و دم معنی نفس ام آید در زهک غریب معنی دست
که با زیش در خان نامند و دور با لقیع موقوف که با زیش ساخته می اندوزم خود کسین
نریخته شد در نام تمامت افزای سبب که یکی از سببها می باشد و معنی بود
و در آن کردی زره و شبه پرور با ما فارسی و شبه که پرورده باشد در دست

نام در وی است هندش اهیصال نامند و نیز نام شهری از هند و ستار
دو سبک با سبک فارسی نام بر می که خانه عطار است بنا زیش خود نامند و نیز
همین دور کار آید دو جا است و دو جا در وریا روی آوردن و روی بروی
سنگین دو جا هر عین دو ستاره که بنا زیش شعر با مان خوانند و دو جا
با لقیع با سبک موقوف که چهارم است و با پنج مورد بر بنده موقوف که نه
دو مورد گویند که اقی القیبه دور و دور عین غمراک و در و دره عمر و در کله در
ای اقیاب و با جناب در روز و شب و در و باوشه خیار و در اوردن که در
ای و در آن نیز که اقی القیبه اقول در ششم ساحه در چهارم صحن و در آن کوی
با یک در و در و نیز در زهک است و چهار با کله در او با خانه درین مدار
و در بر ایدار در خان بر لقیع مویس که در کتب از زمان است
که اقی مشرق الحرن در و در این ۱۵ روز که در و کسین و در و در و در و در
که اقی الاصلح در هزار این بازی چهارم نمودن هفت با زک انداخته
در دست خانه که کشت دی بجز با نندهم و از اما که اقی زفا کله در و دیگر
با لقیع شب تا یک دیدار روی مدا و طر که اقی اقی اقی اقول این ترجمه
رویت است و در با نام کرموف و کله کله سبک دیده در معنی بنده و در
اسرار که اقی اقی اقی و معنی ترکیب خداوند نصیرت و در با لقیع ختانه و با نام
با کله در کس و طول دست و یکس از با کاف فای موقوف آنچه با او دیگر گفته
انرا از زهک برای خوشنویس بنا زش تا بل خوانند که معنی آن توان است و او را با
آخر از آن نامند که با کاف فارسی همان در کس است و در ششم است معنی باز
کسین که استعمال است دیگر با کله در خانه و سبک که در لقیع سبک و کسین چهارم
نام معنی است که حضرت طاهر ایدامیه در تیزی حش و دینوری که در دست است

اوله تعال بر دوش اسم بلفظ اول دست و فاس بقا برین همه است که من
 تیرست و قماش حنود او کوبید این اذنی مطیع و مطیع است این من را من سخن
 چنانچه از هیچ است الحین در ایجا که وسنان و زان جراحت را سال در سینه
 بران نیز برانند و عصاره وسنان فراخ جرات است همان تیرست که کوی
 دامن که بر از تهاشت و این قماش تیرست جنس اول بر او باشد و این
 از استقال صمم است و در هذاهم میگویند بسیار منیاست یعنی هر چه برین
 باشد دانا طلوس این فردک طلوس در نقش این در زمان و حال
 در او اس با لفظ یا به فارسی و قبلی بالکر که در کرد خانه و چوئی کس
 در خند حکم را تا کس در با زکون میخواند دستاس با لفظ اسیر که بران
 غنچه بگردانید دست اس کند دسترس با به فارسی زبان رسیده است
 مجلس ای صدر مجلس دود عباس ای فرزند عباس و حلیقه ده حواس
 در این مجلس با به دس با به فارسی مانند اسما و سخن و ساز **دست**
 در از گوش با را مو قوت و کاف و او فارسی نگاه در از دست کاسه
 و تر قوت کخته دوش کبر که علم در بر کشت لفظ کاف پر کار در از دست
 کشیدن و فاعل ان دست با لفظ نام اسما این در خان نقش این
 بنات اندش و خش با لفظ آغاز کار در از گوش با به مو قوت و به
 فارسی بن خرم با زلف حار خوانند در باغ قلم در کشت با از مو قوت از
 ترک کرده در قش با لفظ عم و ان الت اصدین که گفتن ان در زنده و کورال
 کبیر اول خوانند که انی الادات و در شرف نام بر من در قش است این سخن
 بیشتر از بند کشت نام را که در میان که عبود در در پیش اسلده است
 بیشتر از بند که انی الشرفانه و در قش است لفظین با به اسل که در می در شرف

فصلی در علم

در ادوات

و در ادوات است برق و صاعقه که بر زمینش کجی کوبند و وضع و دم بسیار در کوه
 با سیم و مو قوت در و گوش در قش با لفظ علم و در قش با لفظ آن است
 بر شرفه اینست که سر جان و کشت کون و استال ایمان در از و بران چو کوه
 کشت برای در وقت را که انی الشرفانه در کشت با کاف لفظ این سخن در و کون
 در و قش با لفظ با او فارسی کلک جانان و از آنکه انی الشرفانه در وقت این
 حرف فارسی که انی الادات اما عمده لفظ کلم و سیم خوانند در از شرفه در
 وزن سر و قش است این با زلف عا دور و شهاب خوانند در وقت
 با لفظ صورت و آن در جسد در پیش نمودن خواننده از در که انی القینه
 و بعضی به زوال بسو کوبند در کشت با کاف لفظ این سخن در از شرفه در
 شرافت کز در دریا نوشن صد در بن حبش ای درین زمانه در وقت
 با سیم و مو قوت و جمیع و سخن فارسی ای دست بر با آرزوی و کس که
 دست خوش این سخن در وقت مان و در شرفه سخن در وقت و کشت
 با با مو قوت این قاعده بسیار و معتبر است در از شرفه در کون
 کز دست که از کبیر در کون کوبند و نیز سخن فرود دست از به چنانچه خوانند
 دست کس می خرم از دست در کون کوبند در کشت با کاف لفظ این سخن در
 دل سوی او همیشه با لفظ در سیم و قش با لفظ این سخن در کون
 در قش این دود و دران بر شرفه با با فارسی سخن در کون کوبند که چون
 بچکان سخن کشتند در ان بر شرفه انی لفظ در بن معاویه بسیار می شنود
 در و قش با لفظ و کد و در وقت و در قش است ای دور در کشت افق
 و با به در و کشت با به چو قش کسیم است روز در طبع و کار با و کون
 و استال آن که از ان دغان بر آید در با است با با مو قوت مو قوت و کون

نم

۱۸۴

مشد و معنی چیزی با نیک فارسیان ایند امگفت بر من منی استمال کردن می کرد
 ز حقیقت معروف که بر آن علم و سره میشود و آنرا با دست و به زحمتا میگویند
 بهترش را هر که میگویند پیشتر از احتیاج از الطوع و انبریه بهتر است و نیز
 بخودن آب سبزه در رخسار آن زحمت بدو می آید که در سال پیدا بکنند که بر تو
 و میگویند مدت تمام شدن این عملت هزار بر دست چون هزار روز شود صورت
 سواری با چشم تمام میشود و اگر پیش از اتمام صورت چیزی تراوی کرده شود
 بهتر می شود و روی این کوکب است و این زحمت را در حق بر من گویند که در
 سخت لاغر میگرداند **در حق تفاوت در حق است که با روش**
آوی است در صورت و تا که در حق باشد بکن که چون شکر است که
در حق ای در حقیقت و معنی ترکیب در حق است که بر اولی و فتح
دوم در سن همدا بر شمشیر کدانی القینه دو از دو جویق این دو از
برج فلک **در حق دوام مایه ک در ک در بافتن و نه است**
تفریحی و طبعها و در حق در ک نیک در بارند و ک با بقیع قای جوار
و در شرفه و در اوست زمین بخت که لی بر نگردد و بعد استود که انی القینه
دلاک اکثر در حاکم سرست و انعام مالد و قدمت کند دایک با بقیع مایه
دو اسک در وی است که برای قوت باه و فرج با طبع حوزندش **در**
در من خلک بر من دامن خالی از اصلاح و همت **در در خلک بر من عطا در در**
شود و مصلح خاک با صا و موقوف ای زمین که زلزله کرد که انی القینه
در و ک نصیحت و قیل با دا و فارسی هر چه با ربیک دست خلک با چشم قاری
فرج و فروری و قدرت و عبادت که انی القینه در ک با لکه با زانیا
آن که که از تافتن بر همان و امثال آن افتد که هندش کلیدی مانند

بالع

و با بقیع ترست جادو در وقت و قیل بر من هر دو ک نصیحت و قیل با بقیع با دا و
 فارسی هر چه با ربیک در ک هر روز مغزک نیز فرم از هر چیزی تا زینش عیبت
 که انی القینه دل خاک اینها عیبت است و اولها و سایر بر من است که انی القینه در
 ک بر ک و سایر مسکه جیوه در فرسنگ قرار است و در ک ک خلک با دو جانس اولیا
 فارسی آن منزل ماه که از سوره خوانند و هندش مول گویند که انی القینه بر من
 صبح کا ذب بر آید و خلک در اولی جزو و نیز دعا در کاک مردم چشم کند
 فی القینه در آن خلک ای عقاب و عاقبت در ک با بقیع ان است آینه
 که بر آن مآذره ریسند و یک بر من عیبت در دو یک در خاک با بقیع دنیا
 در ک مضر دیو و نیز کرمی که در عصا سبیلان و سخت شده بودند و یک
 با بقیع مضر دیو و خرد و خلک در احاطه کرد با دو جانس او بر نیز فارسی
 و بر من موقوف است و دنیا در آن تک با بقیع دو م جانس شارت سوی خلک
 دنیا نیز در موقوف است که با لکه دو م و چهار و مضم فارسی با خار و با
 موقوف است المقدس است و در تک کلاهی عیبت کوشش خوار و موقوف
 و در ک خلک ای است عیبت در از قوی سبیل خوانند و هندش سایه
 و در اوست آن است عیبت در از ک سبیل خوانند در از ک و کوهی از زمین
 و کوهی خوانند و یک بزبان کرمانه مذکب مضر صا که طبع بر من در رخ
 و چه باشد هند که چینی نامندش که انی فرسنگ عمل در ک با بقیع کاف
 بخت هم فارسی بر من صبح کا ذب خلک با بقیع است و معظ دایره بر ک
 در و بر من و بر من دو آینه روزن مطبخ و ک ما به و دیگران که از آن است
 بر من آید و در ک با بقیع همان و در ک و بقیع فارسی موقوف و موقوف و موقوف
 در ک با دا و فارسی کسیر موقوف نوبل از جنوب چون جنوب و در ک

بعد از آنکه با او کاستند نیز گویند که از آن زمان که **دخول** از آن
 چیزی دال راها و ایمان نام بیاید و حال بسج کذاب و عمل باقی در آن است
 در آیه از خانه از گشت و کارین فصل در حق ایسی که در آیه میان و در پس در حق
 ثم غلبت الاستعمال نقل در پیش از وی و عمل بعضی حقیق که از آن زمان که
 و در تاج بمن عیب است و فساست و بمن رسم ناسره و فاش که مطلق و در حق
 نیز آورده اند و نقلی که از آن زمان که در اوقات است و عمل بیک مالیک را
 از هر چیزی که است و در شرح بمن حذر که نقل است **دلال** بر حسن و در زود باقی
 و نقلی که در صورت یعنی ساع و دال بالحق که در بسج نام است اما بعد از این عمل
 کم اند و وجه که حضرت رسالت در زمانه ناسره باشد و در حضرت رسالت
 ملک سکنه با جاده و مار و فرستاد و در اصل راهها و پیش ب برین برین
 ضعیف می برین ماضی معاد کند و بن با هم صرف این نقل قال عبد الله بن
 در احوال با او فارسی در آخرین که بر در سلسله این از هر یک بود که از آن
 و در استعمال علم در سلطان را که بر در اول این لفظ علی است و از خاک
 با از موقوف در گشت نوشت نه که نماند نیز گویند در نقلی بمن موقوف
 که از آن حقایق الاستیفا و از دار تقیلم که گویند اهل و اول آن علامت که بر
 زمین اقلش زود اجماع اند از آن تا بخیر از در اهل ترسد و آنکه موقوف
 است و در آن است که اهل مافیه انکشته است در یکصن اول و در
 معمول نیست است در هر موقوف جمال ای از کان در عمل بالحق کم و بسج که در
 که حیا بر بیان کند در زود با با فارسی مشاهده از در موقوف سلسله
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم در باول بمن جوان مراد سخن در با عمل
 می نفع در استعمال با بسج موقوف بمن هر چه برست مالمه و نیز هر چه در دست

توفیق را بطور حقیقی
 بپای راه نیم موقوف در آن

عالم

مالمه چنانچه با کمال استعمال کرده اند و استعمال هم گفته که از آن استقامت و در قینه
 بمن زبون و اسر و گرفتار آن پاره جامه که تصابان و طباقان و امثال آن
 بندش در ستم کل بمن آن است چنانکه با کمال استقامت و با کمال ای بند بر بست
 دارند مومنان را و در هر حال بمن افتاب است و آن با کعب و نیز با سینه
 هر چیزی را اول نیز گویند و نیز بمن قلب ای و زکوة آید نیز ان لطیفه را سینه
 که در کیفیت نیاید و با هم موقوف چواری که در شکم برید آید که از آن استقامت و در آن
 است این را نیز موقوف کرده است و نقلی که در آن است که بمنزل آید از آن که
 حق القیه منقول از آن صفت مدخل یعنی کم و بسج موقوف که در غلامت موقوف و از آن
 بر بیان کند هند صول نامندش که از آن القیه و مثال با نفع موقوف که از آن القیه
 با نفع موقوف مخصوص بمن و آن کش منزل نامند در هر حال بمن موقوف است
 و با هم آنچه نغیر موقوف در ششگاه مراد و جزان برید آید با آن ای خود اند
 و نقلی بالبع با کاف پرسی نادان و ابدی اول انجام دور در سلی ای در آورده
 بروج ملک در اول بمن آه اول موقوف کان دور که استعمال با بسج موقوف بمن
 بر و ارام فتنه و ظلم موقوف و فتنه و موقوف بمن موقوف است و ساکنان بمن
 شرح سخن افلاک مراد است در موقوف ای دور و یک ششم دوک در آن
 و مراد است و عمل بعضی و قبل بالحق کم و اول اول ای بمن موقوف موقوف
 یکم موقوف در شری و حقیق نیز موقوف و آواز او از در سینه موقوف در موقوف
 با با فارسی و موقوف بمن موقوف و لا و در موقوف و با عمل **تبرک**
 دخل بالحق ما و سزا موقوف و اول بالحق موقوف **المیم** **ع** دوام حقیق و علم
 نفع یکم و بسج نام نغیر بمن است از حقیق موقوف که در همان سوی در آن موقوف
 چنان سخن بر کعبه و این ن سر موقوف است از و نیز موقوف که از آن القیه در

اسمها تعاقب کرده
 ظاهر در آن است
 دل کما مظهر است که
 خانه در لواجه در آن

در دو مکان با هم موقوف یعنی شش فرسخ و فوجت این موقوف و دو مکان با هم
 خط است بخیران گویند و با لاج و الشهد بدین موقوف با لکن جمع الموقوفین
 سرکین می گشته در شبگاه ستوران کذاقی التاج و در شفا موقوف سرکین و
 درون با لقمه فرما به جز در فارسین موقوفین استقیل است درین با لکن کیش و چند
 و اطاعت و عدالت و دو آب در آن پادشاه دهانه و یکی از اسماء الله تعالی
 در میان موقوف یعنی المکه بلام بختی می نشیند و فطری کتدر اطراف تا از
 بیگانه کسی بخاید خستد و نیز المکه از مساجد چهار می نشیند و از حضرت شکر دریا فرود
 و میگوید که المومن از مقام فلان رسید از مساجد نیز می گشته دیوان موقوف
 یعنی جامع شدن در میان و بر در حوک و ایام و نیز کتای که در آن است روز
 مجموع باشد **ف** در حدیث از هم جدا کردن و دیده و در شدن و فخر به جز
 انداختن داد و زدن و داد کردن موقوف را و کرد آمد داد و آفرین بکنیه گاه که
 در دست گفته شد نام و در او می است و من اجزا از فاکلی است در آن
 یعنی خوب لغت و اربوبان با راه موقوف و دو افرین در او می است کذاقی و
 دار در کردن یعنی در در اشتن دار در آن می گران می شفقت می بایمان دارد که
 فی القیبه بیعتان و در اشتن از ج سبب کذاقی بعضی الطیب در میان با سبب
 موقوف حکایت که ششمان و مثل اشانه و الا ان دیز و دیز شری است و اما
 مختصر چو من و اما میگویند جمع است غلط است و امعان با هم موقوف نام شری
 بخند و در طریقتان زمین در من بدینان گرفتار یعنی لغت که گفتن در ششمان
 با باز خوانان و سبب و سبب و امیدن زیر چیزی و برابر چیزی و با و چیزی
 کشتن دانند و از شدن ای سرا گفته شدن در آن ای بران کن و بکلان
 بیجان سرا گفته کن و او در همان خداوند تعالی داد و در آن لغت میگویند که هم است

و لکن

در سکون راه نام و این است سوی در سطر این هر لغت از فقهیه و شریک
 یعنی در آنده خدای می و حک و امان و ابره دوران ملک و سبب نام
 و اما لکن در کوه در استان گت و در سکن یعنی بهای سگان که در ششمان
 گویند و حمت عراب و در شان مرفه رض الله تعالی و در ششمان که در
 ای سرا گفته کنه فرام در اکتیه نقش بر می بین با چهار زم موقوف و چو
 در او از هر فارسی ای سکری در قرابه و سکری ساقی در بام ششمان است در آن
 مهران ای در برج قوس در آن خوان سفره در آن که در دست با فراز شده
 و نیز امر در آن خوانده و فعل آن در سمان کبریا که کذاقی زفا
 در ایندن با لکن و ای کفن و ایاز کردن در باشتن عطا داد و در آن با
 خرج کردن و اسراف کردن با دوستان و بیع و شرای دام کردن و دادن کنه
 فی القیبه لیکن در میان خبر لغت می است در باقی کردن یعنی باقی کردن کذاقی
 در پای می افتاده و آن در وقتی است که سیدی و ششمان و در ششمان موقوف
 ای در برج و شفقت در افتادان سر در پای فند در من ای کتای از سر سبب
 که گفتن ای اندر در ششمان کتای بیرون در ششمان کرون با سبب و چهار
 پاریس یعنی در ششمان در ششمان کتای بیرون در ششمان کرون با سبب و چهار
 و اما کاف فاسی در او موقوف ای در برون لا جود و جلا جود و در او موقوف
 در بین مرور بر ششمان بهادج در میان قول در میان و ششمان کتای بیرون
 بعد از و قبل بالعکس در ششمان تا مان و در ششمان کتای بیرون در ششمان کتای بیرون
 یعنی بر ششمان دال او و صد و ده با در ششمان کتای بیرون در ششمان کتای بیرون
 شدن و کتای بیرون در ششمان کتای بیرون در ششمان کتای بیرون در ششمان کتای بیرون
 بودن و ششمان مطلع و ششمان و در ششمان و کتای بیرون در ششمان کتای بیرون

درود بر
سید عالم
علو مرتب

و کلف ای در آمدن در سر کار تا اینست و در شوقی که از آن خروج مکن تا باشد
از زن با لعل مویز در آن خوان با لعل ما در موقوفه اکثران با ترتیب و او از
حروف پانزده امر است خواندن درس خوان با لعل ما بین موقوفه تا که
کذا فی الشرفه و از شیخ محمد خضری میمانت درس سق را گویند در خان با لعل
سندی نزدیک سمس قند در طبلن با لعل با کاف فارسی در می باشد تا نزد چهل
یا نجاه که هر که در باشد جایز در وقتش کاوان و در وقتش کاوان ای دست دوم
فرمودن و سعیت آن شهرت در شرفه مشح است در فقه در فقهین
یک ما بان نمودن و کشتن در فغان که کشتن پناه بر وساعت است در کشتن
با کاف و او فارسی ما در سخن در مان با لعل دارد و از در مان در ای بر کن
ای رختن در آن در کشتن یعنی در کشتن کون همه در فقه است در کون
با لعل کشتن غدر رسید بر برین در وقت در آن یعنی انبیا هم و اوصی قلوب
و از باب چهارم در کون کام را کن زبان ای فارسی باشد در در کشتن
یعنی کشتن در بدن با لعل همان در کون مرقوم و با لعل پاره کردن
در سیرات اشرف سوی فلک ما سوره چهار کوشه و کند روی دست از سخن
دست افش مروت در دست فتن زن ای ترک کردن و با کردن و اما آوردن
کردن کذا فی القیسه اقول اشعار کردن که به آن الفاظ کردن است دست همان
قوت از مای دست اندازان ای هست کردن کذا فی القیسه و در شرفه انداز
بعین و با کردن از کوه است و دستان با لعل مع دست خلاف قیاس و حیثیت
و سرود و مکر و جید و نیت نام پدر رستم کذا فی القیسه اما ادوات الغضار
اشرف این حکایت و همان با لعل است دست به فغان که کشتن ای حرمت
و ندم کردن دست بر و مان کردن یعنی خوردن دست بر سخن همان دست

از سخن

از سخن خذ کرد دست برودن کن ای دست قطع کن دست بسین ای داد و آفرین دست
سپه این با لعل مویز است دست پیش داشتن با آرم موقوف و با فارسی کریم کرد
دوست بستن مش کسی دست فغان با آرم موقوف بازی را گویند که در آن حرفه
زده برود هر چه در باشد شود و اخلاص روی نماید کذا فی القیسه دست زن
سرود کوی و نام دست میباید ای سخن مخلوق دست بقدر که میماند دست
با لعل موقوف از سید شدن دست در سخن همان دست بر سخن کذا فی القیسه است
کجا کردن با آرم موقوف و حرم فارسی کرد و در کردن دست زن همان دست
و نیز اندر دست زن است دست کزین اسپه حیثیت دست ما میان ای
دست سابقان و دست شاهان دست شان مطلع کذا فی القیسه دست
زنان کس کردن و طلب بجا کردن و جان نماندن دست در سخن همان دست سخن
دست یا فتن با لعل مویز موقوف غالب آمدن و فتن یا فتن دست
بر آوردن در همان موقوفه کذا فی القیسه دست زن شری خواست کرد
و کلامی کردن دل اسما این ستاره و سینه اسما دل سخن مشایخ و
خزوه دان ای دل با لعل کذا فی القیسه اقول من ترکیب دل غیب رسد دل
داون مروت و نسکین کردن و دل کت نسکین آن زمان و لغین با لعل حرم
است آتی که چشم ندارد و کردن با لعل دارد در آب تیره و شرفه قرار کرد
با لعل بزرگ برود به بندوی بود گویند و کشتن بین نسکینده دل کذا فی القیسه
ایمن ترکیب نش نزه دل است و مان با لعل ندر کشتن مویز القیسه است
اگر ترک است چنانچه میل زمان و بخردان و ماروان در آن است و مان
و از لفظ جز موقوف ما روید و شرفه نماید و در ز صحنی دست دوم زن
با لعل ای سخن گفتن و دعوی کردن در سیرات آن یعنی جوب تمام املا سخن

و نیز در ویست کز آنی القینید دمیدن لاف زدن و عهد آوردن و مستحق
 و رویانیدن و در شرفنامه در لغت شمر زدن معنی خوردن است و معنی ترمیم
 است و آن از چشم جوشن کذافی اشرافنامه اقول قیاس قضاغه کند که کذافی
 در مدنی آنچه همی از خندیدن خندان می آید مگر آنکه بگوید خندیدن نیز یعنی
 جود دادن زمین از ایشان و در آن آرای معنی خلال کذافی اشرافنامه
 اقول یا بر این تصحیف خندان ازین است صحت توجیه آن کشت اما از آن است
 صحت توجیه آن کشت اما از آن است صحت توجیه آن کشت اما از آن است
 از کزیدن است و در آن فرودن اقامت نمودن در کاری است و در آن نمودن
 کتبه از خندیدن و زاری نمودن و در آن کمان است و در آن کمان ای رسوا
 کتبه خوار کمان و نیز زاری کمان و نیز است در چشم جوشیدن است که در آن
 با خود میبندند معنی از چشم جوشیدن و نیز میگوید کذافی زنی بگوید در آن
 در آن و در آن است نزدیک کارون دوتا کتبه است و در آن است و در آن
 در آن و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 کردن و ام و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 موقوف کردیم است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 با کاف ماری روزگار دور گران با نفع باوشان و با پوشان و در آن
 قلم و عا و منافق و زیند همان دو خشن دوستان و او فارسی بعضی است
 و تا قرشتی موقوف آنکه از جان و تن عزیز دارندش دو سیدان با نفع
 در قیل با او فارسی جمیع دوش جبین معنی و سنه ترا از دوران حاکم
 شکاری و نیز کتبه است از آن طایر بتر از او مذکور و واقع بشاید است
 و همچون ای سخن آسمان ز زمین دولت خورشید عمان ای دولت موافق

در هر جان معنی و در لبش میدان در میان کتبه است و در آن است و در آن است
 شکر در هر کار سر کاران ای روزگار روزمانه که شکر است و در آن است و در آن است
 در میان و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 بازی چهارم نزد آن است بازیست که شمش در آن است و در آن است و در آن است
 با نفع بیت و بیوم روز از زمان و در آن است و در آن است و در آن است
 در وجوب که چنان بدان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز بگویند یا زین است
 با کز خندان کذافی اجمال او کتبه است و در آن است و در آن است و در آن است
 و چهارم روز از زمانه کذافی زنی کتبه است و در آن است و در آن است و در آن است
 کارین برای دنیا کنند و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 در او موقوف است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 بر جی است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 با زار فارسی معنی سیدم و چهارم چشم دستم و در آن است و در آن است و در آن است
 از کتبه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 در کتبه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 در میان است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 ای زمان تو عهد دور دور و نام کل است که در وی در وی کتبه است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 چشم در کار در کربان کار با کار در روزن کربان موقوف متقاضی کربان

دی روز
 اصبیح
 کارون
 با
 الوا

کذا فی ذمها کما یقال **العین** ذراع کزبوساق دست و او من طرف الرقیق ای
 طرف الابعس السطی و نیز من زلی از سنازل تو در جراح است ذراع با کله
 ارش دست **ق** ذیف سکه **ق** ذوق کیا بی است مانند
 کذا فی القیبه اما در تاج است الذوق و یوسف ذوق با صیغه طعام است
 از اردخیز کرده مقدار نیم جیب است کوزه می برتر کذا فی ارش فامر ذوق
 بکله الیاء البجر و فتح الراء المهد نام شوی کذا فی القیبه ذوق چشمت ذوق
 چاشق کیرک **ع** ذات الخبک بین آسمان ذلک اشارت سوی میباید و نیز
 باز و سرآمد **ل** ذال تاج خر و س ذیل مشت با ذوق کذا فی القیبه
 و در تاج است دست فرخنده از استخوان و کف بر با ذوق مایه است که بر شکر
 کذا ذلک بالضم غوار و کسر شوی ذیل غوار ذنب الخیخ همان ذنب العرس
 ذنب الزبکیل بر کوشش سوسن کذا فی بعض العطب **المیم** ذم کوه چون
 ذی المسلم نام مقام است **النون** ذاب الصنعت عفت حشم ذوا المنون ای
 یونس بن سنی هم و نیز نام ولی که او را ذوا المنون معرفی کردند ذم یعنی
 ترخ ذنب الزمان ای هم کا ذب کذا فی القیبه منقول از غشیه زفا کوه با ذوق
 فنون صا حب فنها ذوا القریب سکندر ذوا المنون بن امیرالمؤمنین علی بن
 ذوا المنون همان ذوا المنون ذوا سخن و ذوا سخن من ایما در شفا هم گفته است
 اما در تاج مذکور است الشیرا سادادی و فی الشیرا حریفه ذوا سخن تر نظیر
 ذمین با کله برش کذا فی التاج و نیز در ک و ذم کوهی استعمال همش در کوهی
 ذاکامی است چنانچه کوهی فزان مست و هموش افتاده است اما کوهی کوهی
 ذمین افتاد بر سطله آمد کوهی ذمین و کله است در آوی کوهان در است

و اسرار

س

2

و کله

و صدم میکند پس از مقدم دو لفظ نزدیک لیکن در کس استعمال فرق است و دیگر
 زمین عرس است اگر مصلی عرس در محل فارسی استعمال نمی آید ازین نشان فیم
 نمیشود و حوضین السعدای است و در استعمال فارسی که صدای میگویند اما کله که
 پس ازین نمی آید که من السعدای نباشد ذامه کیسوز که کوهی در و سر کوه
 و باله سر کوه و ذوق کل ششی اعلا و ذریع سوسکتی رسد ذوق پس اوین ذوق
 و الذریع اسم قطع علی الامار و الامات و الفاء ذوق با هم خوانی و نیز
 ذوقه هند و امان ذوقه ذوقه اوی و نیز ذوقه کوهی در و او ذوقه و اجزا
 ذوقه بجان و داشت کردن در ذوق ذوقه با هم کیسوز و علاقه ذوقه ذوقه نام
 ستاره نجس که مانند در از برای ذوقه منقول میخان فارسی و در ذوقه ذوق
 خواص بعضی و باست و خواص بعضی است عام است و خواص بعضی فاتی و ذوقه
 مفروق است و خواص بعضی مرکب از ازل مردمانست و خواص بعضی فاتی و ذوقه
 میخان هندستان و نوعت ذوقه اجزای علی **الیا** ذوقی مایه ذوقی
 زنهاری ذوقی با هم ذوق و در ذوقه مردم و در س و آن مرقی م العمان
کذا فی الذم البرای العناد الضم یعنی کسه ذوقه و کسب اجد است
 را کوهی خور و کوهی اوجده یا زیاد و در شرف زیاد و کوهی قدر و حسین
 مثال و بداند او در بار آرای ای علم از آن استنبا گاهی و این دهه حضرت امیر
 المؤمنین ابراهیم صدیق رضی الله عنه است کذا فی الواجبه اما مشهور است که این دعا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را ستاره خور و در تقاضای کوهی و ذوق
 نتوان کرد در جا امیده رحا آسانی و فراخ عیش ردا بلکه عا در و قیل علی بن
 منصور در کوهی رحا خور شوقی و در سنده و رطیبا با لقیه حضرت جرم شوقی
 که نقل مقدار عدس و در آزارش و نیز کوهی رحا با لقیه نام کله ذوقه

صافی

اول فصلی است
در روزهای مذکور
که در روزهای مذکور
که در روزهای مذکور

طب است که سردی آورد و آنرا طب کوبیده خوانند و با طعم سنگین
البراق روز چهارم و روح الاکبر جبرئیل عم امام در اصطلاح این کتب
روح الاکبر و روح الاظم حضرت رسالت است که از آن همه افعال در ظهور آید
تمام از پیشتر نامش است که ابرق را برای بدن منزه است در وقت
تا آنکه برای چگونگی فرقی است راه را با موقوفت بین راه زین و من است
در وقت که اینست راه را در آن سحر با موقوفت بین سحران شب میدار و او را
سازند و در آن ایام موقوفت بین دنیا راه که از آن موقوفت و کاف فارسی
ای که در وقت و نیز از راه که است و فاعل آن راه که است با موقوفت و کاف
پاری یعنی مرکب را چهارم و در وقت که از آن موقوفت بین مرکب سراج او
رخت بهای ابرها که از آن القیند سحر را با موقوفت و کاف فارسی
بین هنر یا سینه و فروری یا سینه سحر که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
موقوفت که چهارم است و کاف فارسی و نیز عشق مستور آنچه از آن موقوفت
آید در سحر یعنی و خداوند در سحر که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
آن رنگ سحر زنگار با کاف ثانی موقوفت که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
خداوند بنده و قیل بار او موقوفت و در بادان اول موقوفت نام رودی
است که از آن زمان که با رود بار با و فارسی بدال موقوفت که آب
و جوی سحر در وقت که در وقت که از آن موقوفت که در آن روز موقوفت
ها تا صبح کرده از وقت سحر روز چهارم روز کار با سحر موقوفت
و کاف فارسی عمد و در وقت که با کاف تازی یعنی روز جیک است و من
ترکیب ظاهر است روز کار با سحر موقوفت و کاف فارسی عمد و در وقت که
من اضاعت علی رو و در وقت که از آن موقوفت و در آن روز

روز

روز در همان راه در سحر با کسب با جمع فارسی طبع است که از جزات پزند
به روی که در آنست که نام دارد است که با زهر که از آن الفوی از راه
رس انسان و در وقت که با کسب طمان کوبیده از من معلوم
میشود که این فارسی است و پس کند که من سخت از تاج است ملین در آن
بمن سحر شده ای آید و نیز نامش است که در وقت که از آن موقوفت
که از آن تاج و در وقت که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
و همچنین نامش است در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
می آید و نیز کما است و اش را موقوفت ان ف را و نیز با کاف
کیا است که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
رنگ کردن است و فاعل آن سحر است که از آن موقوفت و کاف فارسی
موقوفت قیامت از سحر که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
سحر است و اگر بنظر خوانند من در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
اند از مار که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
با ضاقت بین عارفان و عارفان است و کاف فارسی
با کاف فارسی آن است که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
با کاف فارسی موقوفت آنرا که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
خداوند بنده و در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
اوست که در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
کاف فارسی موقوفت و در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
با و در وقت که از آن موقوفت و کاف فارسی
نزد آن زمین و کاف فارسی که از آن موقوفت و کاف فارسی

روین در کفته اندر یک بابا فارسی امر بریدن و فاعل آن و نیز گام و در او
و در کذا فی القیبه و در شفا من رحمت نیز آورده است و گفته است
لسان الشرا با فارسی معنی خیر است برتر از باهر و فارسی معنی پاکیزه
است و قطره و بریزه بریزه بریزه امرونی رکس و معنی صفت
در چراغ است صفت سوس باضم خیار با درک و در بریزه در صحت است
الرجل الصفت و در تاج آورده است الصفت براد صفت و چیزی مانند
خیار که او را بخورند بریزه بریزه با هر سه با فارسی معنی زخم کن و در عهد
ریحان جامه ریونیه باده فارسی نام پرکاش و دانه و طوس **س** بریز
زخمین شده است بر رحمت که ذی اثر خیار **س** ریس سر و نیز ساره
که همدش راه گویند راه سار پس یعنی سر بر سر رحمت عذب میس و کوه
روح القدس صفت رحمت هم در پاس نام دارد و می است که از ازل اولاد
و در پاس نیت گویند رحمت منقوبه و در شفا من عذم و بیت ریس
بالقاع کلون زمان و امر رسیدن و فاعل آن روس با او فارسی نام و
روش پاس یعنی شفا منقوت و مشهور و در فیه معنی و جبهه است و در کتب
نیز جویه روشها است روش قیاس معنی صفت خواست و در پاس
در و پاس کلاها با او فارسی جو بل است که به ان جامه فعلی ریزه است
بجسته نامیده و در لسان الشرا با او نامی مرده است که ذی اثر نام
اندر کتب ان لیشرا با او نامی مرده است که بر کانت است در ان تصدیق
کرده است با او فارسی ریس با یا فارسی سوا یا ریسه پیش از کوه
زردن ریواس با کزندی معنی ریاضه لغتی و یا با فارسی جان ریواس
نیز که ذی القیبه **غش** ریش با ان اندک بریزه ریش بالقیه با او

با ان ریش ریش بر این که جوی از وی چله ریش پر و در فارسی
لیحه را ریش گویند **ف** ریش انبارنده که موام ان کس انرا راس
با سیم مهند گویند ریش بکرم سیم شادی و خوب و سرور ریش بالقیه
نام اسپ رستم که از ان زبان چاه بدار اسپ نفس کرده رستم بر اول
و غیر ریش اسپ دیگر با رستم که کیدن تر است و در هر ریش رستم در چاه
افتاد و یک جا جان داد و نیز معنی اسپ مطلق استعمال کرده اند و با بعضی
ریش و عکس و نیز ان که ان شکل ملون که در ایام لشکار در آسمان پدید
آید معنی کان رستم ریش با زرد سافت و دوست چون خزان کند و نیز
ریش خرمای است سیاه که در ولایت سیرا از مسعود جان و دیگر است
بالقیه و ایره چرب و امثال آن ریش و ش با کاف فارسی موقوف یعنی آ
نورش و بر شتم روز کوش با خم فارسی معنی روز جنگ روش صفی
پلم و کرم خوی که بتازش عادت خوانند و در فارسی پوسل بابا
موقوف و او فارسی ریش و اردوی پوشیدن و فاعل آن ریش
با کرم عودت که بتازش لیحه گویند و بابا فارسی جرات و نیز شورا
بریس که پیش از کوه زنی کشند و آن برای در سینه نافع است
ریش از ان رخص معروف این بسیار ریش کند **ص** ریشا که
سوز را ریش کند معنی رام کند و در اصل سکریزه که بز برای کوفته شده
و شتر زبده ریش ترک روافض خوی اندر بنفوت سنده و جامع و رخص
ایش ان رخص سینه امیرالمؤمنین علی را بر او بر کوه تیر فی المکرم و در
سینه نیک لانه که گویند برین علی بن الحسن رضی الله عنهما **ط** ریط
بستن چیزی چیزی و در بسکتی که جان در کس است انرا نیز ریط گویند و با او

در شفا من رحمت

بالقیه
ریش
الغناد

ادامنی
سما و نزل لانه را
ریشا که فی کوه زنی

بالکشفه کذا فی زهره علی یک پی و بمن علی و بند لایب بند آمد است
 و در تاج من بند است **رصاص** صاحب بر خط ستاره است
 در جیوم آسمان که غیب آنرا زهره خوانند **العین** **ع** بر خط چهارم و نیز پنج
 گفت رابع باز کرده رابع بر در اند و نام باری تعالی در خط کشته رابع
 بالکشفه رابع رابع رابع رابع رابع رابع و نعل اولت رعد بر طریق
 اصطلاح محقق ترازو و باقی منزل و کشت و بالکشفه یک روز در
 آید رابع بالکشفه نام دروی با فرست و یک است که در عهد خورشید مکارا عصر
 بود صاحب امیرالمؤمنین منصور علی بن عبدالعزیز عباس از خردی
 معلوم میشد که در وی عادل بود با عدل زاد چون زحمت و زحمت
 مبار و آن مدت مازن اقباب است در هیچ حمل و ترازو جزا که الی
 و در تاج من باران ساریست رابع بالکشفه باز کرده جاری و در وقت
 اندام رابع شتر خاره را رقیع شتر خاره و برادر شتر خاره رعواع
 یکرا عدال رابع مردم تا دیده ناکس رابع برداشتن و نیز حرکت پیش
 رابع چیزی شریف و برداشته شده و آسمان دنیا رقیع بالکشفه رابع
 بالکشفه شسته سوز در پی کذا فی الصحاح و در شفا است رقیع بالکشفه
 اذاجناس خلوط و در قیاس است رقیع زمین صوب است مانند حوز عمیر که
 سراوشکافه بن و نون او بر جی مایل بود در وقت طلب است هفتش فصل
 کوچه رابع باقی با حاصل حاصل و محمول که از ارض نیز کوچه رابع
 رقیع محموله سدرام کذا فی القمه اول شش به لفظ معانی این کتاب است
 ترک داده است به معنی معانی محموله که از ارض محموله کوچه رابع
 رونق بهار یک و قطع هر دو سباب سیاست چون با روش آن کس که

رابع

بر تریع ریکی اندازند و بر آن انگه می کشند **العین** **ع** رابع
 و سکون دوم فرودگاه دست و پای و آن با یک بود در دست رابع
 بالکشفه که بر رابع شش بر تریع رابع و این کوچه بجان هوا فرود و هوا
 خون کوچه در کشت رابع با وادار رابع مختصر رابع روضه چرخ غیر
 کتان کذا فی الشفا اول قول این عرف و بارها رابع اما از روی سنت
 هر روضه که در چرخ افزونند و نیز روضه که در چرخ افزونند و نیز روضه
 که بعد کشتن روضه بالکشفه میان دو کوچه و سپس در و چرخ رایت
 بر ششین و نیز ستاره است نزدیک واقع و در اصطلاح فارسی که اکثر
 کشته بعد قافیه و قافیه حقی که در آخر معراج یا آخر بیت آمده و نیز
 التزام و از روی هم نامند و در بعضی قافیه درست نباشد که اکثر
 سطر بود و نیز معراج رایت بود عادت بالکشفه خون بنی رایت که
 رقیع رقیع دو معنی است با شش و بساط کران مایه و نیز نام هر کس که
 چیزی در اعت بر ارق کشت کفیه آن در شفا است که رقیع کشت
 روضه بر نه بخت ذوالجلال روضه هر مان روضه یک
 رایت جاستری که از نایب کوبند رسته قیاس با شفا و کف از جود
 است بقیات لطیف در علم است طریقی دام در سخن خرازی کشد و این
 عمارت ملک بالا در است بود بود کشت نام معانی است **ر** راق
 روز در راق جانور است راق راق ما بود و آن التي است صلوات
 با سوراخها بسیار که روشن و جلاب بر آن ساق کشند راق کشد و بمن
 شراب نیز آید راق آنی که با باد و عازند ضاتی ذی ایض اسم الامان
 و نیز تریع و تریعی که در آن سگ است بود کوبند که این است رقیع شراب

الف

لی اسخ رزق روزی رازق سسار دهنه اوزی رزاق در ساق و ساق
کلم بصر روسته یعنی به شده دید رقی با کسری و سهولت رقی در جوی
و باز سزاق باقیه کاغذ و پرستی که بران نرسند و جزان با کسری
از قاق با هم مان تک و هر چیز تک بود که اقی التاج رقی بود و چیزی
ر سق با قاق که بعد از فتح ما ماند و بان بعضی کسرت می جنبه اذق و در
پیش خانه و بقال راوقی البیت ساد و هیا الطهراقی دون المکن کذلق
در کسرت خمار ووق با رفته مرقم است و راوق با کسری است روق
اولی هر چیزی و فرغ سبب و آب وی و روق الصغی هیا ره روق
شعبه اقی رقت ضمه از رزاق یعنی با بر شراب چنان مالامال و پرند
که از استراعت هواق خاست که اقی العینه و قیل این کتابه از بر شدن
حراج است زیرا چم قینه او ندر شراب را گویند که رگک از چیزی
و از ک کذاقی التاج و نیز شکر که بسیار حفظ برش گویند رگک است و در سخن
همین که در نه و سینه است روحی فدای عادت عرب است بر هر که خوش
شوند این گویند روح من هدی من تو باد و از زبان فای رسنهان
راک دینه رزقه و از تاج نیز گویند هدرش آید که گویند و نیز کاسه
که با زش خنده خواند و در فرهنگ تو اس معن کاغذ است و در سخن
معن رگک سوزن است را کس سرود کوی رگک لقیه یل و خم دوم
که سیر است از ق کذاقی لسان الشرا و در ادات با کاف فارسی است
رگک و زنه جیک بز کوی و کوزن و اهو و آنچه در وقت بود و حدی
کذاقی لسان الشرا و در ادات اللضلا بجا دیگر است یعنی حنا
و شکر و کوزن و از ک باب و خشم لی خیا لای بهم و حات و خوش فایده و در

باز

و سیرت و شرم کار و کون و شکی و در فرهنگ نامهاست جواصل بعضی
برای سیر گویند لغظا و در شرف نام معن مال و حصه و بصیب قیمتی که از زور
و قمار و اسباب آن حاصل آید نیز آمده است رگک رگک و رگک رگک
مختلف الاوان و کوناکون روضه رگک ای سز و ام روز و نیز در کس
آسمان ریش عوگک با ما فارسی و سین بجز موتوف چیزی که در انظار آدمی
بیرون آید **۱۲۱۱** ریحیل اسم من الارکمال و معن آن نهان شدن زوال
هر چیزی فرو ما به انزال و جزان رزق جارتا به رسول مغایر است
رسیل هر دو در تیر اندازی و جزان و پیغام فرستاده کذاقی التاج
و در شرف نام معنی بی رویش رگال نیم و در دست و در فارسی
ساله است معنی است ری الابل کیا است چون شتر از آن کوز و زحر نیز
اورا زین کند کذاقی زفا کوی با مل ریک و نام کوی که قطع آن خال
سه بار یا چار بار آید و نام علم مردت که شتر نرده شکی دارد و مال باقی
و البته بر هر عمل دان **۱۲۱۲** راه روان ازل سالیان و بن و طای
حق رقم اولی عرش رحال طهار روح حال در کب نیز و ک عالم روح حال
گویند و مال و روی مال جامه که بران روی پاک گشته و نیز امر او است
و فاعل آن دو بیل نام بر ستر معرب هم از یوسف **۱۲۱۳** رام
شتر کوی که آنگه بود و فوی از درختان کذاقی التاج و در استعمال فای
بیت و یک روز از ماه و زمان بر دار و مطلع و ضد سرکش و نیز نام
عاشق و سیر و نیز نام عادی بین ایضاً این لفظ صندی است از کس
که بر آن کشت و کس نیز نام بدان چیز بر اندازد و رگه واحد است رگه کوی
و سنگها بر نماده و قیر که رجه را میگویند صمدن که سنگها بر هم نهاده

مکانی و امه ۱۲۱۱

رازیست یعنی سبزه و کل را سمن ۵۰ ندر سمن مذکور استان خدکرات
و صدیقان رایت روشن نام وزیر بهرام که بر خلق علم خردان کردی مال پادشاه
آفریدم اورا گشت هر چه نظم ستوده بود بخدا بق داد راست رستن رستن است که
پوی خوش دارد هندیش رسی گویند که ذاق حقایق الاشیا و در ز فاکتور
کیا حق است و قیل نبی که در میان سیر و سپان کار نه نش رایش عان نام نرایا
و طین را امش کزین باجم فارسی معنوم اصحاب طلب و اهل عزت را چنین
در این نام عاشق و سید و نیز نام حکمی و در فرصلی است را این مطرب سبزه
مان درخت انگور را نیز بران در او ماده گویند که ذاق الادب و نیز از
سرن گاه تا آینه زانوران گشت و ن عبارت از مرکب فرو آمدن و بر این
و عیب ظاهرا کردن را این جنسی از پوشش سلاحی که مبارزان برود
پوشندش همدراک نامند راه بران با با موقوف یعنی رفتن راه راه
با سیم موقوف یعنی سکان و ساوات راه زن با با موقوف قاطع طریق
و مطرب و در زن راه و فعل آن راه گاه گشتن با سیم موقوف و گویان
یعنی رهیت که شب در آمان پدید می آید رایت کاویان با کاف فارسی یعنی
علم فریبون و گویان گشت از ان رای ای من ای علق عقل من برین موقوف
برای که زمین از عطر سخی است و جمله زمین احوال صمد صمد و سخت در
قسمت نماند ان چون زمین کوی شکل است صد و پنجاه درج فوق است
از جمله صد و شصت درج فوق بود درجه سخت دریا عمیق است و نود درج که
شکل است از ان سکن خوانند و از جمله ربع سکن سخت و دود در
زمین حرکت و کوه برق است در این جا نوز نوز بر و اسکان ابرها ندارد
و بیت و بیت درج از جمله صمد و سخت درج که باقی مانده قابل آباد است

المنز

است که ذاق الواجد در تاریخ اسکندر است ربع سکن است و شش هزار
است و تمامی دنیا و بر و کج یک یک و چهار هزار سکن است ر بودن
بالغیر بودن رخصین بوزن ترجمین با یا فارسی دوع سبزه که مانده
بود در خشان بالغیر سبزه تابان و رخ ایشان ازین بالغیر استوار که بالغیر
و نیز ترجمین سبزه سیسی ازین سبزه رستن بالغیر خلاص یا قطن و بالغیر
رستن و سکنان نام میگویند مشهور در اصطلاح حکما کسی که در خردن
رستی کند رسیدن معروف و بالغیر شدن آوی رخت شدن میوه و نیز
شادن رستن با لکه رسیدن بنده و چشم و حزان رختن بغیر چنانکه در
تاج ترجمین عتیور و غیران نشسته است رستن کزیدن و کزیدن که ذاق
رطل گشتن با سیم موقوف و چهار موقوف بخود ان رطل گشتن با کاف
یا رسی چهار موقوف رستن بالغیر معنی رشتن نیز آید و بالغیر موقوف
بنده نیکنان آسمان رگیدن بالغیر از تمدنی و خشتن نامی نرم بالغیر
سخن گفتن رگ جان بریدن بین میرانیدن رسیدن لغت کزیدن و پیش
شدن بر خیدن ساقین و الفاضل و نا خوش شدن که ذاق ز فاکتور
رگیدن بالغیر خاشایدن درنده که آینه حکا است هم ازین است که ذاق
و در ز فاکتور سبزه رستن نیز است و یک ارادان یعنی سیرت و روشن احوار
و حلال زادگان و جوان مردان رنگ آوردن با کاف فارسی موقوف یعنی
غفل شدن و رنگ خجالت هم سبزه است هم سبزه که ذاق العینه و من تریک
ازین موقوف با خجالت آوردن رنگ از ان بالغیر با کاف فارسی موقوف
رنگ ریزان و در رنگ بریزانیدن رنگین گمان خوش ترخ رواقی سکن
با یا فارسی سبزه آسمان رواقی نیکنان با کاف فارسی رشتن رواق بالغیر

جان و موقوف کذا فی اشرف نام و در علم مذکور است بعضی خطاست تحقیق کرده اند
 است اما در زبان کویا هر دو آورده است و در سان اشرفا وزن خوان معنی
 جان آورده است و گفته است که از حفظ علی شمس الملک مولانا کریم الدین
 مذکور این خبر و نسخ بعضی از دست کرده و دیده شده است و بعضی هم تصدیق
 را گفته اند و میان خلق شهرت بعضی است اقول درین مورد لغت است اما
 فتح اولی است که درین معنی آمده است هر چند و قیاس است بود خیزان
 سیلاب رودگان معنی رود آب روز زبان با زا و موقوف سر صفت
 روزی خوانان این صفتی روشن با و او فارسی یعنی صفت تارک معنی
 امی آید اما از زبان شیخ محمد خضری باقی معنی است در لغت او او فارسی
 ساراگان رودخانه معنی است رودخانه با و او فارسی جادون
 روی چکان دوان ای شکما و خیزان دوان روی خوانان این اشرف
 جنس خانه روی شناسان معنی استایان روی کلگون سرخ و سپید است
 روین با و او فارسی و فتح سیم چون کرمان جاده محل رتند معنی میخانه
 روین نام مبارزی ایرانی که مدرا و لشکر نام داشت و دانا طوی المی
 و نیز نام پسر از سیب کرده جنگ دوازده برج برداشت بیزن بن کوشک
 کذا فی المصنف و در معنی است و نیز نام جلالی روینند و روین بن کوشک
 بن کوشک است هر دو از ایران زمین کذا فی القیاس اما از روی ترکیب هر
 مجموع روین شش جایی است معنی است و نیز اندام کسی که مجموع روین است و
 باشد او را روین است گویند چنانچه اصفین بگردانیدت باقی معنی
 دادند در صحت باقی معنی غذا بود راه و بعضی چنانچه که است در معنی
 است که این لفظ بعضی هم هرگز نیست از راه که معنی آن نیکی و سیرت و عادت

و پارسی

و پارسی است اقول باقی این لفظ تا می است جمع از باب لیکن فارسیان
 بجای می خواند استعمال کرده اند چنانچه لفظ حوراک جمع است اما کای فرد مستعمل
 و این که گفته اند مرکب از راه این اتفاق است و استعمال از باب برین معنی
 و معنی واقع است برین که جهان مشتق از دست و اگر مرکب بودی روین
 با و او فارسی هم مستعمل بودی نیز تراج رده مختصر رده است رده بین محقق
 و مدقق رده دروان گردون سیارات رده دروان ۷۰۰ رده دروان رده زت
 راه زن کلکتان و راه کاکاشان همان که کلکتان رده کلکتان رده کلکتان
 طریق و با جحان رده نمون نامیده راه که تازیش مادی گویند هر چند باقی معنی
 دروان و باقی معنی دروان نجاست نرم کردن رسیدت به آن رشتن رسیدت
 با و او فارسی روشن و شستن مجرک کتن جز در جزیر یک روان با کاف پارس کوفی
 یعنی آن یک جانب شمالی مانند گردان است دروان جا جادوی نمی زید
 یک آن هم لغت نام است و هر چه که از آن بری آید آب سیاه معنی است
 و آب بالاتری رود و سیاه فرود هر که از آن گویند میبرد و ریت با یا با کاک
 اسب سرکش و نیز معنی سر آمد رسیدت با و او فارسی افتادن **دو** رسو
 فرزند مشهور و معنی مار همدش نیول فرزند راه روساگ رشتا بولاد
 با کاک با و او فارسی نام طعن است که از رشتا با یک می نرند کذا فی القیاس
 روز باقی معنی معروت یعنی سینه کجاست که معنی است که معنی است رده از فرشتن
 و معنی فاعل آید در ترکیب **دو** و در کشته آمدند خلق کذا فی اشرفا و در
 قریبک علی است **دو** و با و او فارسی و معنی است و باقی معنی رشتن معنی
 بر رفتن از دست و این عبارت از دست رفتن است بغیر فصل و تا فرخواستن
 رود یا به نیال کسی و نیز از رود رفتن هر یک متصل **دو** و اسب کشتا

سوادقی میوز
ز باججه کنز

رسته همان دن سخن ایخ و رسته بازا و در دیده رسیدن معروف وزن بی نوبی
که بازش شیبه گویند با کون وزن بالغه و سوره رسیدن یعنی بخت شده و رسیدن
حق یعنی غنا بخود و شده رسته با کون معروف و نامس ز و بز طعی است و آن
بر دو لغت است یکم با قیبه بانه دوم قیبه رسته که ای نزلگاه و قد مکان و با جلی
و جلی امید داشت رسته آمده یعنی رسته بر فوش و زن رسته بی بر جیده
و کنه که ذائق لسان الشرا و ادانت است رفته یعنی بی بر جیده و کنه و قیل
نفع الراء سخا اما در غوی کبار بمرته است لصف است و در شرفه همان کوه
من با لغت است رسته کویان بر و منند و در توار زنده و از الکالوک نیز گویند
که ذائق الغری قانه با کفر غنا از جیده غنا و وقت نویسنده کان رسته اول را
صدر گویند و چیز با رز و میانه را و سطر رسته با کفر و قیل با لغت پاره چایند
قی الشفا و در ادانت است پاره و عامه کینه و سوده و زیز به پاره و در کینه
و رگویی نیز گویند رسته با لغت کله کوسند ان و میشت و اسبان و شربا و در کینه
سیار کله من شکر و سپاست رسته با لغت موی زار رسته از زوره که ذائق الغری
اقول هر چنان مستحق از رسته کینه است باید که مستحق آن هم درین آید رسته با لغت
نوی از دست از از دورگان که بران چوب تراشیده هموار کنند این رسته
رسته نیز گویند و نیز کینه است هموار که با او دو دور محرو که ای کله
از در بخا چه در بان و روده کلها با او فارسی نام جانوری رسته که از ترا
یکدیگر کینه است که اندر روده با او فارسی بسیار در رسته و در خمر است
و ای کاب که بر زالی عاشق شده اخالاراد که کینه خوش آورد روده با او
فارسی بر کینه و آن مردم و با هم و برنده و جز آن روز سیم با او فارسی
یعنی روز بعد و زمانم روز مرم بعد از روز گذرانند که ذائق الغری با روزه

باغ

المعج روز و روزه با او فارسی هر روزه و روزه با او فارسی که بنا بر شصت سوم
خرامند و نیز آن فصله که بر سر موزه می مشرد این سخن میسرت روهن کنده
جوار خانه ز و عسکر رو کاه با لغت با کاف پاری و با هم کتاب و جز آن و علم و با
و مستند و پیشوا قوم را نیز گویند این هر دو لغت از قیبه است رسته سوی اندام
و با او فارسی رومی نام شماری که بر شرفان بخنده انطا کیده بنا کرده و خلق
انطا کیده را و سکن کرده با او فارسی رسته و در ویش و پارسای و کوی کینه
یکی و نیز نام لغتی که بهمان بد و منسوب اندر با لغت مختصره و امر برین
و با لغت همان رسته که سخته و در شرفه است رسته مرکب این است و در
ان در لغت رسته که رسته با او فارسی کینه با ییده چنانکه در رسته
رسته با فارسی هر چه در غایت فردی بود و کوه و در آن اشرا با سوال
موج من اقی است بعد از المعصفت برایش که رسته خوردین معتقد که ذائق الغری
و در تاج سخن معتقد موی زرب رسته است رسته کینه با او فارسی کینه
رسته است قدیم سوره بر سر بنده ریکا پیده با او فارسی و قبل از پیشتر
و آن فارسیست رسته با او فارسی و کاف موقوف ما هر مستحق و جز آن که
از رسته زاید رسته با او فارسی خورد و ای رسته رایج آنچنین دل آید یعنی اجتهاد
دل و معین خرد و نقد نیز آید و در فارسی کذف یا رسته است و ما ویش چنان
نیز ای کینه رسته شبان و کنه از حضرت رسالت نیز آید راق مشون رسته
شتر صنعت سال و سب و کاه و کوه سینه چارسا که ذائق الغری رسته
ساله که رایج می گویند برین که در صنعت سالکی جبار دانه می شتر و در
فصله چهار معصاف را گویند که قاضی معصاف چهارم مثل قاضی اول و دوم است و در
سیرم لازم نیست که همان قاضی رسته را معنی بنا بر مکرر در هر چه از رسته رسته

و چنان تسامع است که زرقا سوار را یک روزه میزند او را زرقا و العاصه
کفشدی زنگه با کسب عوف یعنی زرقا هم فرو با جمع زرقا می گویند زهر ابله
لذت خاطر رضی الله میگویند او را زهر ابله میگویند که کفشد که سپید پوست بود
در غایت بر امانت و قبل برین که در ایام حیض آنی فاضل سپید میگوید
زرقا مرغی پرند از زرقا نیک فریب و لذت می شود که آنی علمی
زال رعت دنیا زرقا نام و زرقا داشته جزه در غایت حسن و لطافت بود
و یک است و زرقا است بلال و زشت چون پرش را خدی برش کتت یعنی
مکشد و سوسکه خورد که تا اتمام مهر کشند سوی اساقف مکند زرقا نام
یکی از دست و زشت منزل ماه زرقا نام است چون در فطو با بزبانوت
با پیشه درین لغت است که آنی زرقا نام با زرقا معنی نام دارور که
صندش کجور نامند زرقا نام با لغت نام درخت زرقوم که صندش است
نامند زلف حفا یعنی که زلیبا با لک با یا فارسی ترجمه زلیبا زلیبا
ما جهانی میگویند اما از شرح کجور میگویند سماعت صفا احوال نامی گویند زلیبا
لغتی نام و کرده و درین معنی است از ملک بخت بنام حاکم و در وقت
متر میسرف نما زرقا است با لغت نام کنای در احوال درین لغت
از مصنفات ابراهیم زرقا است زنگه هوا با کاف پارس تا بیک هوا زرقا
با لغت و صعب زرقا نام داروی گویند زرقا تریم بسم که پسندان کردار است
فاسل میسرف و زرقا خشک یکی کوزن می شود و دیگر گفته تولد میسرف میسرف
و گویند مژده که آنی زرقا نام زهره نوا این غرض الحان زیبا با یا با
هر چه خوب و با ملاحظت بود و میگویند زرقا زرقا است با لغت با ران
و قطرات است زرقا بالای خود بالا و معنی حلقه و کجا وز هم آید زرقا

با

با لکس با سیم که قوت طهارت است در اطریقین سوزنهای کردان زرقا
اقتد زرقا با لکس زرقا زهره و هر نان خورشید که با سوزن بسیار بود اوقاف
آن با آرنه چینه گندم با کدو با زرقا و با زرقا که کسبندی بزنده برای
مریضی باشد و آب با رقیق دارد که آنی علمی **زرقا**
ذکر این زرقا که در شرف زرقا یعنی از کتت زرقا زرقا زرقا
با لغت زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
من تو کلمه زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
علیه السلام **زرقا** با لغت زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
بر مینماید که آنی زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
زرقا با لغت و قبل با لغت میسرف زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
با و او فارسی یعنی آب و سوزن و زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
بدید می شود و همیشه آب و زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
هرگز زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
که در زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
با یا فارسی آرایش و نیک روی و هر چه خوب با ملاحظت بود زرقا
همان زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
خواهر دوی کجا که بود بدست فریون سیاه خشک است و نیز نام دارد
ایرانی که بزرقا از اسباب بخیل که خرد بود **زرقا** زرقا زرقا زرقا
زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا
زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا زرقا

زرد زره که زهره با بصر کم و قبح و هم سیمند زنده خوب حقا که در سحر
 و در شفا است نام کتاب است از مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین
 باطل آتش پرستی که شرح با زنده است و قبح و محبت ابراهیم عرفان زنده و نیز
 نام و زری سراب من رستم و از لغت زنده معلوم میشود که زنده یعنی آواز
 خوش و نغمه نغمه آید و زینست مسکن نام است که در کتابی که زنده سازد به از
 زنده زرتشت و آواز او ازین معلوم میشود که زنده زاریست و برین معنی
 وضع زرتشت و اگر کسی کتاب و درم زنده آید و تفصیل است نیاید بلکه
 بگوید ایشان زنده با و زنگ و ایوان سخنانند و کفر است بدین حدت
 نسید و تفصیل شیده است از مشبه به زنده لغت و اعانه کردن گدا
 فی الصلح زاده با کسر نام مودی که زنده یعنی که گویا این باد که حضرت رست
 با زین زنده زاکره است و او را زاده که خوانند و نیز بازی دوم زنده است
 بازی که اسمی بیانش در لغت خارج کرده و قبح قوم از مضروب زنده بازی
 در کتبین افتد مسلم کی از ان زیاد زنده و قول اخیر متولد از ادوات است
 و در لغت معنی از روی است و زیاد معنی از پیش مرکب بقای
 زاد معنی زاون و در شفا معنی فرزند است زاد بر زاونین پشت بر است
 و ایامن جدا کردن از شفا و نیز معنی بر دوش آید زالی هر سیمند معنی دنیا
 زایا و میست و شتم از ماه زبا و با بفتح جسی از عطیات که از گویه جدا بود
 ز خاک می است معنی خوی گوی سیمین اقول آن خوی از لیلیت بلکه سیمین است
 زبان سنده معنی خاموش فرمود زبان گشت و برین در گفتار آید و سیمین
 اکثر از دشت کفین است زاده با بفتح نام و در روی است و آن در معنی
 از ان سیمین است دوم طویل زاده معنی سیمین است ما مکران سیمین است

زاده

زاده

و پرست او جوهر باشد طویل با نازده انگشت دست است و میان چو او شش
 ماده و طبع او از سگ قبی بود طویل را زنده و ستمبر را ماده که افق حق است الا
 زرد و لود و حق زرد و الوالغ را قبح هم خوانند و دال موقوف زنده و معنی
 همان را با زرد و نام معنی است در راه که در زنده خوی است جایی شمشیر
 ستم ستم با ستم که زوان زره خرد که ستم با او فارسی الکر بر کلاه پر شده
 زنده بود با بار فارسی نام مبارزی ما زنده ستم زنده ستم با کسر سیمین موقوف
 معنی بری کننده چنانچه عفت خوانند زنده معنی جستن و پاک کنند
 زنده شب را که زنده معنی شسته کردند و مشاکم ساخته زنده که ای از
 کردن دور کند زنده معنی زنده زنده چنانچه در فصلی است زنده که معنی
 و قوا و زنده بود با بفتح با او فارسی نام ستم است که در صفای آتش سیمین
 و صامت و آواز زنده تا رباب و زان زنده عالی سیمین فی بر و زنده
 زنده معنی زنده زنده نقد با بفتح سیمین موقوف قوا که سیمین مال زنده زنده
 فارسی در او موقوف ای توانا و خداوند زنده و هند با او فارسی و نام موقوف
 کشت مالیده و افزوده و قبیل با او فارسی زنده خند با سیمین موقوف معنی
 که از سیمین است بود زنده با بفتح معنی نس و زنده زنده هم برکت دای بر آنکه
 زیاد ملک چون ملک نام زنده معنی از با ملک که بچه ملک است ارام که زنده ملک ایم
 در یاد او باشد اقول این معنی موافق سیمین و سیمین است بلکه معنی از با
 چون زنده ستم بقرانه در ایم با وقت از حد زنده زنده زنده و انود همان
 زنده لود و زیمج بعد از فارسی دال را ذال خوانند درست است زنده زنده
 در یاد او که گشت اقول میزند زاریکیش و در فارسی که معنی با همی آید
 ازین موقوف است زنده ستم زنده نام کتابت خدای تعالی است که بر او

زاده

کاز شده بود بر سر نام کوهی است که خدا تعالی باموس علی السلام کرد که از آن ساج
و در ادوات است مابین صفا و سر کوه و ام کی است که بر آن جامه سبز زنده
و از راه اسپک نیز کوبند و نیز گویا است زرد و کوهی آنرا از جوبه نیز کوبند
در عطران و بقم و در شرفان این لغت را بدین معنی کلمه آورده است زنده
با کلمه شش و با کلمه غیره را و از شرف زخمیر سرماست زنده و معروف که کاف
از نای تاری ریمان خام می تا بند و در کوه بقرق جیل می اندازند و از آنجا نیز کوبند
و نیز صلیب زنبور با بصر معروف در شرف است این کلمه شده اهل کوه
عام است از پیش دارد و پرورد آن چند جنبش میزند زنده زنده که از آن طلب
رود سخن از بیخ و میوه باطل و برود و بار یک جنبه و آنکه در شرف باران
کوبید و درین راه با یاده دست دارد و در زنده کوه با کوه نام بار یک جنبه است و
شعخ کن است زیر نام پرده است یکبار زیر بزرگ که در نیم شب میزند و دوم
زیر خرد که در آخر نماز زنده و نیز نام یکی از تاراجه در آب است یکم زیر کوهی است
دوم سستی که هوای است سیوم سستی که آبی است چهارم هم عالی است
زاده خاطرین ملک و شرف و نزل و اتمالی آن زنده که در اندوه زنده کاف
بگیرد دوم سرد و جای برین کعبه آید چون گلزار و لاله زار از آن است
باسین معروف بود و در ترو بالاتر و بس نزدیک سوی و در شرف است
کسب زبانه است زنده عین جنبه دان مرغ که با زندهش حوضه خوانند و سوم
بهمین است و قبل با واد فارسی و همین است نیز سستی است و در شرف کوه
حوضه شرف حیف نشسته است زنده نام بر رستم که ولایت نیم از دور کوه
داشت زنده عین سیم زنده و نیز شماره در اسمان سیم و نیز که کوه چنان است
بود و خانه سرج بود و جز است و اورا مطرب و زنده فک نامند با زنده زنده

کوه

کوبند و از آنجا کوهی میان آن سیاره آورده است زبان آورده است و نیز با سستی
که اسکات نامی بر آن شود و در وسط از زبان لی سرای می میوه و زبانی که سر نامه
نیز با بعضی بالا که با زنده فوق نامند و نیز در کوهت گفته و با کلمه یاد که با زنده
خوبه از شرف است بر نیز کوه از سر یک و قضیتین که زنده است از آن با کلمه
لا یق و نیز با سستی مختصر از در یک زنده با بعضی معروف که با زنده زنده است
کاف و همان نال ما زال در از آن کشیدی که با سوی سرد انعام سپید زنده است و
زنده است افشار آن زنده که از شرف می شود و آن جهان زنده می شود و از آنجا
کردی و سستی تا کسی بر رحمت رفته او مطلع کرد و زنده قضیتین در او کوه
حشم میفراید زنده سبب اقباب از نیز با بعضی و قبل نام برادر گشته است و در
عذار زنده زنده با بعضی نزه و زبانه و قبل با زنده فارسی سستی که در آن الاوت
زنده با بعضی کوه که در شرف است زنده قضیتین و زنده کوه دوم کله و
زنده گرفته و کوهی و در زنده و قبل با زنده فارسی زلال خضر اکیان است و در
با سیم فارسی زنده که در شرف است به کوهی نامند که از آنجا شرف نام دارد قضیتین
و در زنده کوه با بعضی زنده کشته است به کوه که از آنجا نامند و در کوهی که از آنجا
هر دو با صواب است نیز با سیم مور تمام بر آن زمین آمده است و در کوه هم در ادوات که در کوه
با سیم و در ادوات فارسی با واد کاف و مجموع یک کله ساخته و گفته است که اهل آنجا
به کوهی نامند زنده کوه زنده در زنده کوه که در آن الاوت زنده سستی و در اقباب
زنده زنده زنده زنده یعنی لانه زنده و کوهی شرف زنده کوهی که از آنجا شرف نامند
رود زنده زنده کوهی است بر کوه با واد کوه و کوهی که کوهی در شرف
چون یکی در پس کوه و در آن خاک کوه و سر کوه و در میان آن کوه و در این
از شرف پزان کلی توکلان کشته نوب از ادوات جنگ و اکت است دان که عرب آنرا

مربوق باغ کله است که در زمين دشنام و قرح استعمال مي کنند زرق با لغم ربا
و نفاق زريق با کسر زنج زرق با لغم با قاع بعين مملد به قوی کذا في القيد
معلوم است اين لغت نازی است یا فارسی زرق کس خورود کزاک یعنی بکار
و در جناس آن ورد عیب حق الاشیاء مذکور است زاک مستوی بجز را گویند
و در پیش نام من کلکست زاهد خشک یعنی زاهدی در روز واحد با حل زر همان
با لغم زمین ریگانک و اوج با کاف پاری است زرخش معن زر خالص و چو
یزدک جلد خورک با جبارم فی سنی کوه است جا بوزی است که خوروی بکوشند
بقایت فریدوزم و لطیف عشر زرسک بوزن مرتک میوه است ترش و خوش طعم
از آن اش بسیار در بعضی رابی خوراندند فی سنی بسیار در او کذا فی زرقک علم و در
شرفقا معنی در فصل کاف فارسی زرقه است زرق با لغم شرف درخت
انگور زرقک معنی خرق یعنی چلی و قبل با کاف پاری زرق کوه است در
حزون در کام استور چسبند و نیزه اش برانه می افکنند تا خون بکشد کذا فی
زرقک با سیم برنده است زرقه کردن خاک یعنی رو یا نیدن سینه و بعد
زرقک باره او نوزد بین خداوند زور و توانا زرقک معنی نام
ارضی است کوهی باره او خوب است و آتش او در باره که اگر آتش
زرقک به از آن موازنه باشد و آتش مانده و زرقه را نیزه کوه نشانی پیش
خود که بندش را می مانند و لغم یک واقع دوم کله سپان و انرا فید سید گویند
نیزه گویند زرقک با لغم زرقک که بر ارض و آب سینه و زرقک که در نقاشی کنار
رندش و آن بغایت تر است چون بزبان نمند و چون رنگ بد بر زمین
و بعضی نیزه است و نیزه ریشی است ماه و شراب و چنانی است که از خارش
خیزد و ولایت زرقک با و جلا حل کذا فی الشفاء و الاودت و در علم بازار

مصنوع نیزه من جلا حل است که انرا زرقک نیزه گویند و بندش کله و مانند
زرقک کیوان و آن در نیم سال یک برج قعی کند زلال آب روشن خوش آسان
کوار میگویند جای که برف بسیاری بار و صبح می شود وقت کشیدن آن
برف مشکینه شکل چندان صاف دروی مانده بار و صبح مشرف است
کشیدن آن برف مشکینه شکل چندان صاف صاف دروی مانده میشود
آب زلال چنان است بکده اسمع من بخرا ساء و حق منه و آن آب مخصوص برای
می برند زربیل خوار زربیک معروف ایشان و در قنیه است انبان جرم حقی
است مانند توبه از جرم است فی کسند و بران خاک رسکند و صندرانه و در
سید کما س اقل من قنیه بر این صراج مانع است قدرت از زربیل باقی است
او کراين فاضای کند جز است با قنیه زربیل سکو نیزه نام چشم است درخت
و در صراج سخن خرد است زوال میل رود آفتاب از خط استوا سوی جنوب
و در شدن زربیل با لغم سیم کرد است نام ولایت که آنرا نام روز گویند
زاخل درخت اک زافول با قنیه میوه موقوف بر او فارسی آنرا همین کران
که بر این زمین بجا و نده و بندش کله مانده زلال پر و زرقوت و نام پر رستم که با
سوی سر و بر دوزخ از ما در زاره بود زوال جان زربیل و نام سید عیاش قنیه
را در کربا زایش با خوانند و در زرقک است زرافه طویل دروی است که حد
کچر مانند زربان و مندر کالی نیم کاش مندر شد و مخفف انکت افروخته
کذا فی الشفاء و لیکن صحیح است که انکت مرده را و لهذا در سکنه زربان سکنین
زکالی افتاده است و در اودت گفته است بازیش نم گویند در تاج اسان کمن
آتش مرده است یعنی انکت و قبل بازار ناری زلف و حال معروف و نیزه
از زولا جرد بر روی عروس در شب کار بجز زلف و خالی می نمند و درین دیا

مار اللع

مغز

اماش و غار خوانند زین با لبعه ز شتر بر من سخت ز نرس ای پس عظیم بعض
بزار فارس خوانند زین با لبعه با کاف پاری همان زینک من ای که از
در عمل لبعه آورده است بین جلاجل زین با لبعه شتر خدا **لبعه** زعام با لبعه
بهدن زحت و این بر کس کذا فی العینه زخم بود ششم زقوم با لبعه در حق
در وینج کذا فی التاج و در عیب السلطان در حق است در باجه که کس
جمع اوست و از شش کس خضر مشهور است در حق است که با شش تن است زکام
بالعنه کس کس و در عینه من بری دافع است زخم یعنی نام جلاجل در عجم
و من اسم است نیز در شفا است زعام با لبعه چهار کذا فی التاج و در عینه
پای بود در زکونید میمان **لبعه** زخم با لبعه چرب کذا فی التاج و در عینه
یعنی براد است **لبعه** زخم با لبعه زخم با لبعه زخم با لبعه زخم با لبعه
شده است زار ششم با لبعه موقوف بعد از سیاب زناع توام یعنی آرزو
توام زبر جیسیم یعنی سیزده زحل زخم یعنی سیاه زخم با لبعه الت جرح است
که حدش کنار گویند و در عینه من زون مرفه است دست برار یعنی کس
زلف بر اجم ای زلف که بر روی عارضی آتش تاب فی افند زلعم با لبعه
حلقه کذا فی العینه زخم با لبعه نام شتری از ایران زمین و در **لبعه** است
زخم با لبعه کس کس از دوان او بوقت سخن گفتن برود زنده زخم نام
پهلوی توری و زبر سیاه بن رستم که رستم او را بزخم کس زخم
با دوان رسی دوال منقح یعنی قوت و خور زبر سیاه من با دوش و صبا
من ترکیب شده زبر علم **لبعه** زخم با لبعه کس کس مرد و کس
در زخم کس کس اسیر زده است و در شفا من رغب و غیره او را کس
و زبر دست و چاره است زخم کس کس زخم کس کس زخم کس کس

دوم افکار کذا فی التاج و من جای مانده کوز که می رفتن ترازه قوت دست
رو نیز مستقل است خواج نظام است زخم زمین کس کس لبعه لبعه
زمان شد در عینه من وقت و عهد و زنت مذکور زمار المسلمین جانی
مذکور زخم کس کس زخم کس کس زخم کس کس زخم کس کس
و حیوه از شایسته زخم کس کس زخم کس کس زخم کس کس
لام رسک کس کس سکون لام و کس کس آمد نام ولایت ابا و اجداد رستم از شش
زاع کمان یعنی کس کس کس ز افق زاهدان کس کس زخم کس کس
آن زان کس کس او درون کس کس زخم کس کس زخم کس کس زخم کس کس
ز با زان یعنی صاحب قیل و قال و کس کس زخم کس کس زخم کس کس
من ترکیب و اندوه زبان زمان در کس کس زخم کس کس زخم کس کس
ملازمه آفرینش زخم کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
زبون چهار زبانی کس ای از عینا هر کس زخم کس کس کس کس کس
کس کس زخم کس کس موقوف و زخم کس کس زخم کس کس زخم کس کس
زخم کس ای از کس و فوی و من ترکیب از فوسف زخم موقوف و ترکیب
زخم کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و حلقه زخم در مجلس او زبان زده و کس کس زخم کس کس زخم کس کس
یعنی حمز زخم شراب است و ساقش و زلفش برده و راه سرود و زخم کس کس
یعنی کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
چهار کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و اگر از زخم کس کس زخم کس کس کس کس کس کس کس کس کس
زخم کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

بر آنکه سخن زدن انگیزان آلت موثره در محل ستاره کاتب باقی مانده خواهد بود
باشد چنانچه زدن دشمن با راحت چنانچه از زدن محبوب بماند آن چنانکه در فرغ
زدن و قلم زدن سخن انگیزان چیزی بر چیزی هم آید چنانچه قدم زدن و قیل این
سخن رفتن است و جادو بر زمین زدن و مانند آن و همین گشتن هم می آید این
زدن که در رسیدن کجوب مگویند آن مظهر نیست مگر آنکه بگویند حقیقت نیست
و همین دیگر که از دست تأمل توقف زدند این صاف کردن زدم در ستان این گشتن
زردون با لغت روشن کردن و زنگ در کردن که ذاتی الاوقات و در شرف تا دور
شدن و پاک کردن و روشن شدن نیز است در سخن بوزن فخر
همان را انگار مقدم بر آیین و در عین نیز بجز باریک اینین که بر راه و طلمبا
زند و حلقه در آن انگار تا باز نشود که ذاتی الاوقات و در شرف تا دست آن
آهن که بر دهنده حلقه در آن انگار تا زبان و زبان کلها با لغت نیز که ذاتی
زفا کجوب و از زوی ترکیب سخن لغت سختی که نظر از آن دو مانده زور زور
کنند که ذاتی القیبه در بین راد و سیاه که ذاتی زفا کجوب و سخن نیز که بیستند
ز زعرض و در کن ای میران سخن تحقیق غلبه از و گویند کجوب سیاه است
که ذاتی زفا کجوب از زبان با لغت زبان ز قویان با لغت زخم زبان با لغت
و الصخر انگار ز خود رسیده بود و قیل جازاء فارسی زلف سنگین عبارت از
جس خود عاقبت و دل عاقبت بگفته زلف سنگین زلف زمین این شب و کما
از آن فرغ خاک است که در ذرات هر آواز که گشت و در عین این زلفین مگر
با یا فارسی و قیل با یا نازی ترسیدن زمان دادن فرصت دادن
زخم انگار است ن بین افتاب زخمون خاک کردن زخم برفون زدن عدا
از جمل گشتن است زخمون گشتون عبارت از نمودن جنس و عاقبت زخمون گشتون

از

اورا از زخم زدن بین سخن کردن و لاف زدن بسیار گفتن و در شرح سخن است
بسیار نشنون و سپوده و هرزه گفتن زخم با سخن سوراخی که در میان کل باشد
که ذاتی شرح سخن زدن است که زدن است سخن ما این بوشن عم زخم سخن با لغت
جان زوی مروت بین بس زدن و در آنکه شب سیران سخن مصلوبان زخم
با کاف پارسی نام پهلوان ایرانی زن که در باستان دنیا که ذاتی القیبه زدن است
یعنی حوان تا میر زنه تاربان در میان زنیان با کسر حوان و قیل و لاف زدن
با دوام و سپید فاسی که زدی و زدی سپید را منده زور زدن زدن و زور قیل حسین
یعنی ماه نوزد با بان جلاوان زدن زدن نام با دشت بی نام و با لغت نیز زخم
سپید با لغت زارا که نطق در سخن این در رحم زدن نهادن این عبارت از
شدن در مصاف و عاقت در عاقت سستی و کف می خورد استراحتی بود
زخمه رفان بین شهمدان زخمه رفان طبع کاف من زخمون انقادیان زخم
با یا فارسی این زخم زخم زدن زبان معرفت و زخمه کف زخمون زدن
زیق آنکه پشت پای زخم و در فضا کف خوس ایله را در میان با زبانه آورد
هم بین سخن نیز کاف با کاف فارسی نام پرده سر و کف حده ششمون گویند
با یا فارسی امر زود انگیزان و فاعل آن زنمان همان زمان مذکور است
مار زدن **312** زاده با اول وقت پس از خود زود از کف
ساخته اند زالی سپید ایرو با هم و سنگ فاسی و زخم موقوف بین دنیا
زبان تراود آن عاقت در میان دست تراود و در سنگ با این سخن چون آن
خار بر این شب و زخم کف آن است باشد زود او نام مروت زود
با لغت و قیل با لغت جان زخم است آن که زخم زبانه کف شد و آنرا و بوی زخم
گویند بهترش جمل که منده زده مو اگر بخواهیم می از زده بسیار زخم

معروف کردنت جنگ می پوشید باورم قاری رشته کوه و درین جا می ایستد
 باشد که بران هر چیزی اکلند ز قاره نان کاوری بود از اودم نیز می ایستد
 ز غنچه باقیه با و او فاسکی ریسم که بر دودل سیده بود آن را عاقله گویند
 باغچه زبانه در قد درون که چکان را دهنده ز کاره باقیه تو الف سینه شده و عقلی
 قاری که افی الاوست بریده و در تینه معج کران نیز است ز کاسه باقیه باقیه
 همده بجز خا پرست و در او است با دار قاری سی است زانو با فکر و الف سینه
 کرد که میباید باشد و با یک که در شب بعضی برین اندازند هوش چنانکه
 زبانه و دست چمن کرکش ملک ز سوره باقیه سار تا در پیش نقش نامند برین
 محمد علی سلیم در پیش موجودات دنیاوی زمین لرزه ای ز لرزه زمین دروه
 زمین که در آن سرستی نبود زبانه خانه باغچه باره بود قوت خانه ملک سینه
 سینه بود که افی از قاره و در تینه است و نیز که است ازین سانه در ای با
 است در با صحت که لوت زار زار بیجا به اما سینه که معویه با مزاج علوم بود
 چنانچه زبانه خانه غار سینه و با علم پرست تم عقل و نیز که است از قوم سینه
 و نیز زبانه هر که زبانه زار شود از برون به حشینه و بنشیند هلاک کند
 زبانه سینه اگر چه با سوره آینه در سینه سینه زبانه باقیه صلی از اسکر
 بر نیز زبانه نام میله و زبانه سینه بر سینه که سینه سینه سینه و نیز
 که که افی ز قاره باقیه باقیه کوه باریک و سنگ که افی الفیه ز کانه باقیه باقیه
 و باقیه با و او نیز هر سینه هر که چکان بنده و هند که کوه دانه و نیز زبانه
 نام مبارز تو را لا که در جفت دوز در رخ زود حال ایرانه او که است در سینه
 است است زبانه نام یکی از دوز در مقام زبانه باقیه با کاف پارسی
 نام ولایت و نیز نام پهلوی ایرانی پرستش و دران زواره باقیه نام برادر او دران

زبانه زبانه
 زبانه زبانه
 زبانه زبانه

اسم

رستم سینه سانه نام که افی از قاره و در اوست باره اول نوشته است
 باقیه سینه از و نیز کرده که هوش پرده خوانند و در ز قاره است طاعت
 که تا زبانه زبانه خوانند و در عیبت مقدار است دست در از کرده است
 باقیه سینه زبانه باقیه زادن و نطفه و فرزند چمن که افی از قاره و در او
 بعضی که از آن صدها نیز گویند اما معج زادن نیست از هوش سینه شایسته
 معنی از دوز در گرفته است معنی در دوزان و بیس که کله ملک در دوز معنی
 در درم است و در کوه سوه معنی ز کانه و دوزان و باریک و با و در سینه
 و ازین و زبانه کب ازین است و نیز زبانه کبانه و در اوست این کله است که
 بیجا کبانه و ازین است کله و قش شاد باشد زبانه با کله زبانه سینه
 و نیز یک کفتن و بر باره هر مهره ای مهره که در آن ز هر دوق شود زبانه
 تیغ و قوت و قدرت و کوه و در آن است تا می که است زبانه با
 و کاف پارسی بعضی ای موقوف کردی بر سینه ای کله که کفنت کبانه
 زبانه سینه سینه خور و زبانه در جمیع کله باقیه صلا خود زبانه
 کینه فروش و آنچه از آن زجاج باشد و در شفا است و با یکی از صفت
 است زبانه پارسی و کینه از کانه زبانه باقیه یک و سینه و کوه و کفنی
 زبانه با کله سانه زبانه زبانه و او زادن زاری موقوف معنی
 دها نیز که افی ز قاره با زبانه لول که باقیه است زبانه باقیه سینه کن دور
 کن دور سینه کله و دور کله زبانه سینه زبانه سینه سینه سینه
 که است زبانه دهن معنی کامل انصاف که افی الفیه زبانه سینه زبانه سینه
 معنی زبانه و او زبانه معنی زبانه زبانه سینه زبانه سینه زبانه سینه
 زبانه سینه که بر قوت زبانه از او می کنند معنی کله زبانه کله سینه

مراهی ز بصورت کاسا ز نرشتی و نیکی می و بری و شادی و خوشی
 و بیخ و فغو غدا از نرشتی هر یک که از انی القینه زنی با لبع مختصر زمین ز نرشتی
 با یا فارسی بعضی سلاح ز نرشتی لقب از جمیع و در شرف نام معنی المعاد و فاش
 نیراسته ز نرشتی با لکه دیو است ز نرشتی با لبع با دال موقوف و جمع فارسی
 شفت و سطر شایان و نکی قوی منسوب بزنگ و سیاه رنگه ز نرشتی
 با لکه امان خرام و قوی ز نرشتی مکرر و نرشتی کذا فی القینه اقوال شایان
 تصحیف از لبع با دال می است کمن خداوند یعنی بعد از فارسی بدین
 مستعمل شد ز نرشتی با دهم و چهارم و پنج فارسی و سیوم موقوف افزا
 کننده و بنیان منته کذا فی ز نرشتی با دال می با او فارسی نام جاسوسی
 صاحب الدعوته ابوسلم ز نرشتی که با نوا جیل دمار از نهاد خوار بر آورد
 ز نرشتی کلمه است که جای تخمین و آفرین است کما فی الاودن و در شرف
 ز نرشتی تخمین و آفرین است مانند ضی این هم کلمه است از نرشتی ناهن چنانچه
 از خرداری ز نرشتی با لکه از نرشتی کلمه خضی کما فی که جلای را گویند و در نرشتی
 بمعنی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی
 فارسی کما فی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی
 امان خواهد کذا فی الز نرشتی اما ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی
 نرشتی با لبع کوشش پاره بلند کبرتن ردم بر آید و در کلمه و سیاه و سبز هم
 بیخ و نرشتی کوشش و چند سا خوانند و در لسان الشرا معنی آواز
 مذکور است و در نرشتی کوشش با معنی آواز جزین و با نرشتی ز نرشتی
 کوشش معنی تصحیف **دال** ز نرشتی بسیار خوانند ز نرشتی با لبع پاره
 ز نرشتی پاره **ر** ز نرشتی جیب دان ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی ز نرشتی

بالس
الزوار

فی القینه

فی القینه ز غار با لبع نرته و زیاد و در اوقات معنی با یک سمت است و در نرشتی
 بدین معنی ز غار با با آ آورده است ز نرشتی با لبع شکیبا که با نرشتی صبور
 خوانند ز نرشتی و کرفته و ز نرشتی برای آ نرشتی نرشتی است **ف** ز نرشتی
 بر سینه که کشتش نمود و در نرشتی است بر سینه کانی نرشته باشد و معنی پیوسته
 آید **الف** ز نرشتی با لبع بن جاده که عرب آنرا غنچه خوانند و معنی کزور
 اندر و عرب آنرا عقیق خوانند و نرشتی با یک **ک** ز نرشتی با لبع بر نرشتی
 سر سینه کشتن کمانی و در صراح نرشتی عثمان که ز نرشتی با لبع بر نرشتی
 و در تاج کمانی من عثمان که خرنبال دیگر با نرشتی کورست و در شرف نرشتی
 سر قاب است و نرشتی در تاج نرشتی ز نرشتی ز نرشتی است و در صراح نرشتی
 حرابین الطیرا المصنوعه ز نرشتی قطعه باران **خ** ز نرشتی قطعه باران و در نرشتی
 است که در سنان الشرا معنی جلاصل نرشتی اما نرشتی ان اشرا که در کاتب است
 جلاصل **ل** ز کمال با لبع کلمت سوخته که نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی
 که این لغت روی است و نیزه تازی نرشتی است کذا فی اللغات و در نرشتی
 است با کاف مشدده است بمعنی کلمت افروخته و بمعنی نرشتی نرشتی نرشتی
 است و قد تقدم **ن** ز نرشتی با لبع نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی
 کذا فی ز نرشتی ز نرشتی با لبع و بعضی از نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی
 با کاف فارسی موقوف در اجمال حسین ترجمه جلاصل است ز نرشتی با لبع نرشتی
 آورده از نرشتی و نرشتی و نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی
 در نرشتی است **م** ز نرشتی از نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی
 که وقت است که در نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی
 که از نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی نرشتی

افتر از اشبه کرد و بر کرده اند یعنی ششم از شش مروی است یعنی بار
 میان زاده در قبح لاله کنایت از ششم کسر با سینه شکر است زغاره همان
 زغاره مذکور در عینه معنی بانگ سیمناک است اما در ادوات است بدین معنی
 یا سینه زغاره یا بفتح هاء الضم سینه در بر از تازی نیز لغت است زین
 جا مؤخر زنده که تا پیش قفله گویند و قبل باز از تازی زنده بفتح حین
 گفته و چیزی بزرگ و مصیب و برین معنی در صفت پس و قبل باز از تازی
 با او فارسی یا یکدیگر اخته و بدست شده و پریشان **ی** زین یا بفتح
 و ابدان که عرب از آن بهره می برند **سین** **۴** سین اصل الیه الصخر
 مروی صحیح بسیار کند و کباب ایبر است است ساسا کله است که عرب چون خورا
 برای خوردن طلبند برین لفظ طلبند ساسا بفتح نون شهری است که قفس ملک
 آن بود و بالکری سجا سنا نام که از انی التاج و در شرفه است همین معنی آن
 است سجا همان مروی سنا نام آن سقا بالکری و با بفتح الیه
 ایکش سکوا با بفتح و سنا با بضم شده که از انی القیبه سما آسمان نام آن
 و آنچه بالا باشد مانند سقف سنا بفتح و در شامی و بزرگترین می
 تادی کرده میشود به آن که از انی التاج و در شرفه است چونی است که از آن
 می سازند و او را بکنه و درم نسبت گفته سودا و سودا میان ذل که از انی
 و نیز سودا سیاه را گویند و سودا سیاه اندک اما فارسیان سودا را
 بمعنی تجارت و خیال و مایه سوس که در دروغ مردم اخته و از آن خیالات
 فاسد زاید و ضل و مانع آرد چنانکه در شرفه است و در ادوات است
 سودا خلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و ضل و مانع آرد و در تفسیر
 اندر ششم هم آمده است و در استعمال معنی عمارت و مشوره که در شرفه است

کله و الیه

سودا

سودا در خشکی فو است شد در عا شمه معالمت خلقت او را از طباع و عا
 است نتایج اشان سودا جز ترا و خون و عرق است و این را اخلاط نامند اما سودا
 در تفسیر معنی نظیر است سیاه در دل که خون عاشق کمال رسد سپید کرد و در وقت
 انکسار با زار است و بعد از آن غایت غول عطار ترسانان اینا بود سنا نام سنا
 سیاه کنی نبات کبری در غایت جزوی که در وقت شش ششم بر آن آید یا بعد از
 پنج این را در باب بر آورده است اما هر چه در شرفه است درین باب آورده ام
 که در استعمال فارسیان هم بقلب یا فیه شود سجا مقصود رود و در غلط است
 که شمشیر شود بدان خیزد و در شرفه است معنی خسار و سقوط است اما صحیح
 است بی که در وی همیشه به آن نسبت باطل معلوم شود معنی روحی آن
 سجا با بفتح و در فارسی کسر است آن است نام هر چه صورت یعنی شکل و سجا
 که بر آن موی یا خفرت عزت هم کلام باشد و لغتیه از وی چلیب سنا است چنانکه
 در ادوات است اما در شرفه نامی که بر سجا نام بر او عمل است و فارسیان سنا را
 بمعنی سراج گفته است که در آن **س** مانند سینه و در سون
 و نام آن ساقی و ما بر وزن داری نام که در معنی سنا نام هم مستر آنرا
 بخرج کوفی از غیر و در ادوات معنی سیر سپیده و فاص و مکتسب را نیز در شرفه
 نامده است یا فیه فیه است سنا ای سیر یا سینه به هر چه معنی نام آن است
 بنا کرده معنی و کله لقی القیبه سیر یا سینه هم بجمع مذکور است و چنانکه فارسی
 قدم ضد سپید با سگ لغاتین ایکنه ملاقاتش زود است و در کلمه و فیه
 شرفه سپید با دود و سیوم فارسی و چنانکه معروف است طاعت است معروف یعنی
 شرفه پارسی که از آن زغال کوبیده با سینه با دود و سیوم و چنانکه فارسی و چنانکه
 معروف یعنی مبارک قدم سنا با کسر سنا مذکور است و در آن و در سنا با سیم نام

درستایش و آفرین و نیز بازی سیم زرد آن صفت بازیت آسانی ایشان
در نعت خانه کعبه شده است سر آن حضرت که در آن در آن است و در شرف
است خانه سخی سپه پایا فارسی ای از سر تپای کزانی ارشاد شده و معنی
دیگر که در صدر کتاب گذشته است در میان معنی الف رکن سرای حضرت است
و بنیت برهما با نفع تبار اسکن معنی قدیم سرکاه همان سر که کعبه در آن
کوبند و در شرف عراج کعبه خاستند در آن کعبه با نفع بنیت سرکه ای با نفع
سک با کزانی زفا کعبه سر و آوزن مرد اهدیست سزا با نفع توافق و با نفع
یعنی و بدی سخا طایمان سرکه لا سقفت بین آسمان سخا طایمان با نفع نام در آن
سخا طایمان کزانی العقیبه و در شرفا دست صحن در حقیقت است که از آن قوم کوبند
و در طلب حجاج الاشیاء کورست که این نعت یونانی است و بعد از آن کعبه
سیرا در حقیقت است مفقود و معتزین انصاف او انصافی است که چون آفرینش و چون
نکته و صاف بود و در زفا کعبه کورست که با نفع است ترغیب تر که سزا بود
دارد و از او شیر پروان آب مسیحی فرست سکیا با نفع کزانی خورشید است که از سر
بیره خنک و بنات و کورست بزم سکیا هر با نفع با نفع فارسی که در کعبه
رو بهما سکیا اب و در حقیقت سبز اشک آن و قوم صومالیین مسکن حقیقت
با نفع فارسی ای طایمان دنیا سکیا با نفع نام در حقیقت سر و حقیقت
و از ترسالی بود صلاح حکم هده ای سبب تا خوشتر در طایمان و قدر
نام مضمون است برادر مکه مبارک و نیز آتی گرای حجاج کزانی ارشاد شده و در آن
است آن حجاج کسا سو فر نام و نیز قباد بادشاه مداین بود سزا با نفع
سیاه سر هر آنکه بعد کورست دم کعبه را با نفع حریان کعبه حقیقت
نم و لایذنی ششده انسخ وضع معرفت ز صحن معنی است سزا با نفع

با نفع شرفا **ب** سبب پرستی و عهد در سن و موب و وصله و در حقیقت
یتوصل به قوسب سحاب بر که خورشید و کند سداب معروف کزانی التاج
و در شرفا است با نفع کی این است مش بود که در آن برای استقامت
تجارات سکار بر بند کش و نیز از اسکی کشند و در میان خورشید اندازند
سداب با نفع با نفع با نفع که بر کعبه خورده دارد و بند مش سداب
کزانی طلب حجاج الاشیاء سداب کعبه در شرفا است که در نیم آوزن از
تاریش آفتاب در زمین سپیده آب نمید و نمیشد و سداب با نفع کورست
با نفع غایب مخصوص که برای سردی آب است که کشند و سرد بر نیز کوبند
و آب سرد و غایب تانی آقول این نعت با نفع است سبب تعجبین
پرست مردم و پرست درخت و کعبه و در کزانی التاج و با نفع
بمعنی دور کردن سحاب با نفع است کزانی التاج و در شرفا این را
ترکه آورده که جنس از یکسبتین پوشش ملک و سلاطین و نیز نام ولایت و در
قیمه است جنس است از اسپان آقول جنس بلکه یکی است و این معنی است
سمن عرب نام دردی از مشا صیرب **ب** ساق شب ماه و در حقیقت
شرفا معنی پرورش نیز است سداب حمایت و اتباع سحاب
با نفع فارسی نام ولایت که کعبه سداب طایمان عهد و اخرا سیاب بیاری سیر
بیک طوس سرشگر که خورشید سداب و در شرفا کعبه گرفت و خورشید
سحاب با نفع سداب است که نیز در کعبه شب از حقیقت جدا باشد یکی
دیگری را بنیینه اما آواز در دامن آواز تصد ملاقات او نه ملاقات نشود
و تمام شب بقرار باشند میگویند چون از حقیقت جدا شوند حقیقت دیگر کشند
و اگر حقیقت خوبی را در آنس به بنیینه خود آوازش زنده و سیار ان معنی

باب
البا و

در کمال حسن

و از آن جهت و ما شکر نیز گویند ایندیش چو اهل جوی نامند و بر سر راه این
 تیریز و نیز گویند که بر روی عروسان مانند برای زیاده سخن و نیز سخن شرا
 هیچ بر سر سبب سخن نیز و زوال کذا فی العینه مرکوب بود او فارسی یعنی
 حریت قوی بخت و خدایت کذا فی الشفا در خطاطی الشرا یعنی شرافت
 در است وقت در هر فن مذکورست و نیز معنی ضد اصطلاح آن در کتاب
 این بخت کوی در کتاب سطلاب همان است لایب سطلاب با بضع نام ولایتی از
 ترکستان زمین در زمانیکه است ملک آنی که سیاه می نامند آن اب جبهات
 که وقت زیارت در آن ترک بر آب بریدی آید تا زشت حجاب می گویند
 سهراب با بضع نام بر سرست نیز و قدرش با و شاه سلطان و آن شهرت در
 ترکستان زمین و کیفیت ولادت او در شاه نامه است سبب با بضع است
 گفته سبب با باره فارسی سرگشته و نیز نام سوره در فراسان و با لاد است
 و از اسب نیز گویند کذا فی الشفا و در قشیه که حساب چهل سکنه و در حد بود
 سیراب با یا فارسی یعنی کذا فی العینه و نیز آنکه از آب سیرینه و نیز در زمان
 حد نشسته و نیز کسکی که آید و در شود بگویند سیراب شده سبب زمین یعنی
 خزه نیز آید و جواب سبب ای چون اب لغز معنی اجزا از شفا سبب مذاب با
 سبب حرقت آب سانی کذا فی العینه و در اصطلاح الشراست می صفت و شرافت
ف سزادیب با بضع شرفست بزرگ است و صفت اروی و هر کس
 صدی با در داد در رب آن کو رستز آدم است هم و هدی با غلات دارد و
 با مطلع اقبال و هدی سرمد و سنان کذا فی العینه سبب اسدان و در شرف
 است جزیره سیلان از اقصا و در شرف از اقصی اول مشوب بر عمل از این مردمان
 آنجا سیاه می باشند سبب با بضع یعنی از فولاد کانی که تا زیش ارسب گویند

و ایندیس نامند **ا** سمات حج صامت بسته با بضع شنبه و این
 به بزرگ الا قطع الام عذره و کوه سرخ و سپ سبار بود و همچنین در
 سبب با بضع خواب گران و در راه شنبه عیثه و نیز آنکه منقطع شود از
 در وح او در بودن و اصل سبب راحت است سخت با بضع حرام و قیل جوابی
 که کوزون آن عار لاحق شود چنانچه همگ و نیز و نیز بر و آنکه سطلاب است که
 آن سبب است یعنی شرفی و سختیهای وقت است سبب سکوت که
 با بضع است سبب با بضع کاسیس کذا فی النج و در شفا نام مخالف است
 چونکه است خود در راه در قیثه است چونکه است ندارد است روش
 در سبب است با ما بوعت با بضع ساقین و نیز و ال لایب ساده و حجت ملکوت
 و جروت که بر است از اجسام و نیز آنکه است که این هیچ جز است نفس حال
 و غایت است سبب است با بضع سبب کوفت و چهارم و پنجم فارسی حورن
 سبب وزن شهر یعنی سرزه که در سان از رطب سبب کلاه نیز گویند که
 فی سان الشرا و در ادوات همین سرزه مذکور با لکه ما فارسی است و بضع آن
 مینوی مافوش است و در شفا است که بخت سبب است مثل خویه که چهار
 سبب است یعنی آنکه در راه است که سبب است که سبب و لام جز است که
 خامی نیز مخصوص که کزای عمل که در بیان می کنند و نیز شرف است
 دست با بضع وزن کردن با بضع در شفا حفسه و مگ و در شرف همین
 و نهایت آید چنانکه بخت خربت و نیز همین شرف آید سبب دست با جهاد
 سبب است یعنی موسی و سبب و مبارک سخلات کلی با سبب که آن فرهنگ
 خود قواس سبب است یعنی شکل که در سان ندارد و سبب است و نیز آنکه
 سطلاب شود و در کلان که جان بود و در انوار آنها آن معمور و سبب است

و ساره
و ساره
و ساره

بمن عاصی و باغی شد سرفت بزبات ای تخت تو پانیده باور سرفزات یمن
که مژدش عاصی نامند سرور گرفت ای ابرو ترش کرد سر سرت از دست
کتاب از مردن است سرشت بکین مایطع و عاشق سرشت سرشت بکین
شده نه مگر که نت یمن چندی گوید مشت و رفت سرشت یمن حکم از سلطنت
بیشتر یمن اسطفا سفت با مکر و دوش که باز پیش گفت نامند سرفزات
لقب بکم و مکرده و جا داشت سبب که تعریف بافتش سلطنت با بقع و بجم
مکسر و معروف است از سلطنت که در کوه ایام تا بستان ترش کتد و نزدیک بعض
کیر جمالی است که از او بر خوانند و قی بول هم در حین است و نزدیک علی هند
بول بود که آن است و بر هر است سبب است بولی بود دارد کذافی القیت اقرالین
تقری لغت و دست ز بر هر سل در لغت حد سکن را گویند و جت افتاب را
هر چه این سکن در هوا تا بستان خود کند سکن افتاب گفته است که موت با بقع
نترک دین سکن است با کاف باری و قوت و با قاری هم هم با نه و در ز فاکو
بیمی ما این ما در است سرفزات با و قاری و هم قوت نام بخانه که در زمین
بکرات بود سلطنت نمود سبب گفتن خراب که اینند اقول این لغت حد است
اصل صدم تا فقه بود آن نام صمی است که نموا قوت ز بر هر کس که قررا گویند و تا
لفظ عظیم است در فارسی آن با سلف نشد ز بر هر سرفزات ما کاجی که باز پیش
غفلت خوانند سرفزات یمن گوید و جوانی و پیری سیاه صفت صفت
با ستاره سیاه خوانند ازین جهت که در دوسب گوی کوش آمد و در صفت که
سیاه در کوش از آن ظاهر کردی ارد و همچین صفت است که زین در کوش باطن
گویی آرد که قول قلم اند علی قلم کذافی الما بر سبب است یمن جوان گفت
سین دخت نام از نهد اب والی کالی که در در رود از جدا درین سرفزات

بمن عاصی و باغی شد سرفت بزبات ای تخت تو پانیده باور سرفزات یمن

و ساره

و ساره

سوت شرف سوغات از صفا **الحکم** عاصی طلبان بس و گویند سیه در کجا
است که آنرا هند سانه گویند نسبت به بالا رهنست و قامت خوب دارد و در آن
میخ کجده خردا است سرفزات تقویب ساره و نیزه و روی که هندش کتد بر گویند
سرفزات سرفزات چراغ سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
پرتو که در او از او با هزار چهار تا سه سبب کتد و آنرا شاک نیزه گویند سرفزات
ز کالی است کوچک و صغیر است سرفزات با و دم فارسی پانزده عاریت و نیزه یمن
چهار آید چه حساب الجبر هم سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
عاریت و در آن سرفزات با بقع و وزن چه رخ و رخساره و با ضمیر لغت اشرف از
قیه است سرفزات حکم کالی لغت کذافی لسان الشراف در سرفزات است که در
لسان الشراف جبر فارسی سرفزات است که در کجاست است در آن است و یمن
در ادانت بدین معنی با جبر فارسی در با سبب مع امرن آورد است سخن سرفزات
شعر با و سرفزات ای غرور و سرفزات و سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
نامند و در علم است که جابجای گویند سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
نارسیه که کتد سرفزات برای سرفزات و در ز فاکو با مکر است سرفزات با بقع با جبر تا
و ماری سبب و آن نوعی از شتاب است سرفزات با مکر ما با فارسی سرفزات
معنی است در سبب جبر از سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
جبر سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
کذافی الشراف در در لسان الشراف سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
با بقع سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات
سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات سرفزات

بروزن سوسن نام مقام مسکن سلسله سنج همان سنج مذکور سراج نیز مینویسند
 سراج باد افغانی سرورش و در آنک و خزان نارسیدند که برقی نامند سراج
 کهنه سیاه و آن کهنه بیگ که بر سر آن این باشد و در آن زمین را با یک زده سرای
 استقامت بتا دیش عصر و هذول مانند که افق الفیض سنج و آن سنج مذکور است
 با یکبار با فون مشتق و فارسان کنی بعضی که افق الا داشت سنج با فیض گفته اند
 زدن نیز زمین و کله چون جان کرده سنج با یافاری ساز و ترتیب چنین
 خرد است میداد چون نام سراج باقی نگذاشت بر ما چ **ح** سراج که
 سرای سنج آن صید از دست است در آید سراج در دست خدای مصلحت
 منزله از و عیب کساح با آن تخت روان سنج نام سراج جز بیز و قار
 بر کمال با کله مختلف زنا سنج نیز باشد زقا که در او باشد سراج مرا این کرد
 چک کله سراج با فیض جوان روی سراج جوان مرد سید سراج که در آن
 سبک روح یعنی ظرف سنج با بین موقوف و با یافاری سراج که افق الفیض
 اقول در اصل این لغت از بیت فارسیان برن کوز با ملت استعمال کرده اند
 و کسین را فیض برال کردن لایق خوا من الکرة سر روح یعنی سر و اید **ح**
 سراج با فیض شده بسیار پوست با ز کله سراج آید از کول روان شود
 بر سراج سراج کوش **ح** سراج با یک یافاری چیزی است حوسر
 وقت است مردم و است بقدر سنج با فیض خوشی که افق اشفا سراج بوزن
 قناری از آن سراج و وزن بر شاخ و کبریا نیز آمده است آن چوب که در آن
 با م خازن پر شده و سر بر سر آن عمارت بود سران چرخ کز و صان و کله
 و کله که قوت که افق الاصطلاح اشرا در فیه ایجا سنج کرده است بدین کاین
 معنی بنا از ترکیب می خیزد و اقول این ترکیب از قبیل سران شهرت است ای

سراج
 ز و عیب
 سراج

سراج
 کله
 سراج

اصل

این شهر سلطان چرخ آفتاب سبک لایح زمین مسکن سنج نام شهر است
 که افق اشفا سراج با کله معروف **الاول** سراج سا و سبت و نیز سراج
 چرخ که سرای است که در آن با زرد مستوی پیشند حاطر است م سراج آن که بر کوش
 چرخ از بر کله سبک صحن نوی بز و قان ما رسیده و لا اله ای لا و سراج
 و لا در بر و قیل ما رسیده که افق اشفا و در شرقا سراج که افق الفیض
 یعنی چیزی اسباب و قاشش کند اما اب در آن خانه سراج که افق الفیض
 و سراج چاب سراج و سراج در سنج که در او کله سراج بر سراج
 همیشه و سر نام از این است سراج یک ضد کس نام لوی حاطق اسما و سراج
 و سراج خندان سراج که است کساد نام که سراج یک تخت سواد سراج دل
 و سراج و سراج در م و سراج و چ این شهر را نیز سراج که در آن
 تصنیف با کله اول سراج که کله اشفا سراج که در آن سراج که
 سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 تا در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 کله و در سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 ماضی سراج و در ادات و شرقا سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 و سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 و نام و نوی که سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 منع کرده بود و نیز نام و نوی که سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن
 موقوف و چ سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن سراج که در آن

السرمد
الکندر
الکندر

باید بگویند بین آمدیدش و کرکشت و قوه اب گشت که آنرا اصطلاح **المراد**
ساجد جادو عالم نیز ساجد نام بود بزرگ گوشت بر سبب باقی ستر با بکر بود
در باغچه پریشدین چیز ستر با بست بر روزه دار و روزه پوشش و در سالن ستر
میگویند ستر و زن ستر زمین کباب تک بود و کشتی را بکر و کوه سحر محال است
بکر اول و سکون دوم جادوی سحر با بقیه طعام سحری سحر وزن کوز سحر
سحر با بکر درخت کباب سدرت یک درخت ستر با بکر دراز و ذکر و علاج و علاج
زن و بکر درین عالمی در ادوی و قیالی بوق ستر قوم ای افضل و نیز بکر در
بروز نامت هذین عالم گویند و نیز کباب است خط کباب است و پیشانی و کباب
پوشیده بود بر ریخت که آنرا باقی و در سالن اشعری است سر بر وزن ستر
که نادانان آن ستر هم گویند و کافران تو ستر قریح نام و بومت ستر خط ستر
با بکر نیز ستر بقیه کم و ستر کباب است مثل ستر که بکر است و بکر است
بمان خردنش که آنرا ستر نام و در نام است ستر ستر در بود کوی ستر
فرزان و نام در کباب چهارم در درخت از جمله هفت در که ستر معروف و ستر
روز و با بکر کباب و نام ستر ستر و بکر و ستر روز ستر در درخت
سکر با بقیه و اشعری ستر ستر در بقیه است سکر بزرگ و ستر است و بکر
در ستر ستر ستر ستر و ستر که در آن قریب است ستر با بکر ستر و در
که در با بکر کباب را هفت کند و بکر ستر که آنرا ستر و در نام است ستر
در ستر و در بزرگ و در نام کباب ستر با بقیه معروف میخ ستر در ستر
کابو ستر که موک و صدر بومندش ستر با بکر ستر با بکر ستر
که بر ستر با بقیه ستر از ستر دی با در خشم و با بکر و با بقیه در ستر
در قریه است نام ستر از بکر و در ستر ستر ستر با بکر ستر با بکر

3

قی القیاح و در ادوات بمن عوسسی و مهم خنده است و در شرفا بمن شادی
و در پور و حکمت و در حرام است ستر با بقیه ستر و ستر تران ستر
بیداری شب ستر بقیه وزن و در روان شدن و نیز در ای و بکر و بکر و بکر
خصلت ستر با بقیه ستر با بقیه ستر با بقیه ستر با بقیه ستر با بقیه
قی الشرفاء و قیاس حضرت رسالت علیه السلام ستر کردن ستر ستر با بقیه
و بمانند نیز بمن خداوند آید جعفر لفظ کار با کاف فارسی و هم برین من ستر
ستر ستر می گویند و در ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
که بر دست را قبول کند و جادو ستر که آنرا ستر رک گویند و آه آه آه آه آه
رباب و چار ناره تشبیه کند با بکر ستر با بکر ستر با بکر ستر با بکر
مانند ستر ستر ستر با بکر ستر با بکر ستر با بکر ستر با بکر ستر
ستر در آن ستر ستر ستر با بکر ستر با بکر ستر با بکر ستر با بکر
الشرا و در ادوات الفضا ستر ستر با بکر ستر با بکر ستر با بکر ستر
در ستر و ستر ستر در در زکا که بمن کن نیز آید است ستر با بکر ستر
ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
و آن در ستر ستر یکن با بکر ستر که کارند و آن با بکر ستر و در
در قاضی ستر ستر و این طبیعت و معنی است حشم را در ستر ستر با بکر
ترکی که ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
آلات اصغیر بزرگری زمین را به این ستر ستر ستر ستر ستر ستر
ستر و فاعل آن و با بقیه و الکس جرح الکرمال ستر با بکر با بکر ستر
که آنرا ستر ستر ستر گویند و نیز ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
ستر با بکر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر

ساقه
الکندر
الکندر

کند این ز فاکو با و بایا و تازی کیست زشت بو تا زش شنه خوانند سینه بکند
یک و پنج دوم یک می ماند پو و شواقی ز هر کز دم بوی خوش دارد و زین کی کوکب
ماند این معنی از فاکو باست سینه و ز با بقیه قیامت سیاه ابر بکین سینه
اقتباسیم تفریح را بجز خوب و اندام او سیم کا درین و در ای سارگان
سید سار جا نود است در آب که شکت کو بندش کذا فی زفا کوبیا سینه کار با
خاری بر کردار و ناسق و اندام **از** س از سکل و مانند و نفع و آفت
بیشتر مثل رباب و بر لب و جفا و احتمال آن کذا فی ارضی و نیز ارساق
بیز معنی با دم فارسی با ره گوشت از معده که ما در سویت باز زش طریقی
و جزقی با مندر سوز در تمام نواحی و طبیعت سبک خردی شتاب غیر سبوز
با و لغاری ارساق لعن بخان و نیز در رستین با کسر یا با فارسی سینه
بگذا ف با و نیز رستین سران از زمین کذا فی الحاکم یا اما تکیب
سرینه است و نیز مکیه و کون سکت را گویند سران از منبر بل که با هر کز
و زردوزی هم باشد کذا فی ارضی و نیز جلال را گویند و سران از ارضی
آن سرینه با بقیه سینه و خار و صفت و مانند آن سرینه با بقیه سینه
جران کذا فی ارضی و در اصطلاح معنی هیات و در اصل هیات سر و تا زمین
سر و کت خفاش منقش شده باشد کذا فی ارضی و لیکن هیات که سر و تا
آن سر و را گویند نوبت بود چون کت شده و هم سر و گویند معتر با آن زن سر
که اکت چرمین بکند و زنده و بازی و بجز بر طبق مردان با معنی کت عظیم
چتر با ز کوبند سکان از جلیان و بنا ستر با بقیه کلمه کرم سیاه و از سینه
یعنی شراب خواره و مترازی ناعه و تالی که در آفرین معنی ما بر سنان کوبند
و ارسک انداختن سوز با و فارسی سوزنده و ارساق و معنی در و ارس

تیشا به سینه با کوه قتل با ما فارسی نیشای شد کند سزا با کرحن در آفر کلر افر
ان منقش کرد و دست شود و جوی رو سیم بر شری سیم سوز سخی نیشا با کس
س سادس سیم سبب ویش و زن فقیل کفاه مان و در با بقیه
سوز مال است فارسی آن آفرین بجز نیز خوانده اند سید سیم با بقیه سیم
و یک سوز سیم با بقیه در با بقیه سیم با بقیه اصل و طبیعت و در جوار باز
و نیز کبابه خشت است و در شفا معنی در حقی است و در زمان کوبه معنی
سومار و یکی که کت شد معنی کوبند سید ان سیم ای حضرت رسالت علیها
ف سادس سیم وزن سادس اسپرول کذا فی لسان اشرا و در حقی
فزهک که معنی چوب دیمت عفا است زیرا چوب آن سیم سیم است سادس
نام و تک در مرغ و زرب و زرب رهنه و چوب زمان از سیم سیم کوبند
منقش است سادس سادس خود را کوس اقتاب کذا فی الفیض سادس آن سینه
الکده که کسک سیک سلاح سادس و در او تفت و آنچه در سینه سادس
وزن قیاس است و در سادس سیم سیم ای آید کذا فی لسان اشرا و در زفا
معنی مشر و سوز آمده است سوز سیم سیم سیم با کس با دم
فارسی سوز سیم سیم با بقیه با ما فارسی پوست فله که حکام سخن بر
عرب اتران را گویند سید سیم با بقیه با ما فارسی آن گان سکل که در ایام
شمال در اتقان بر آید و در زفهک تو سیم آفرین ترشت است و در
فزهک تو سیم انت جف را گویند سوز سیم سیم سیم در خواس
سید سیم نام ستمی ابا و نا کون سکه ز و افرین سوز سیم سوز سیم
یک و چهارم جان اهل السوز سوز سیم با بقیه با سیم معروف است چونی که روشن او
یک کت شده و نیز معنی سوز است سادس سادس که در معنی از و کت شده کذا

سید سیم
سوز سیم
سوز سیم

خط با کسکه کشیدن مخطا کردن سقط بعضی خطا کتابت و حساب و کلمه
 یکم و فتح دوم خط از قول و بعضی و معنی سرود و ای کوسینه هم آمده است
 تا کلمه کسکه قوم موسی خط بعضی خشم سستاق صفت که اقی التبیح است سستاق
 با کسکه کشوری و با فتح ایسی که پیش بر طرف با کسکه کشی سستاق با کسکه کشی
 تا زین سستاق با فتح نام مشهوری بر روی لغت و در قرصک نامها سستاق
 مندرج است سر بر خط یعنی مطلع و مفاد سستاق نام جلیس که در عهد فریدالدین
 زاهدترین حکام روزگار بود سستاق آن سستاق است که در سستاق است **سستاق**
 سستاق محقق سستاق است و سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 است سستاق با کسکه جمع آن و با فتح سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 بهر آنکه سستاق است از سستاق است آمد و در سستاق سستاق سستاق سستاق
 و در آن سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 کوزنده **سستاق** سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 یکم و دوم فارسی و در زبان کوی با فتح سستاق سستاق سستاق سستاق
 سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 است و نیز سستاق و در قیامه سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق
 که اقی التبیح نام و در ادوات است کسکه کشی سستاق سستاق سستاق
 سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق سستاق

سستاق
 سستاق

گویند و اهل هند کلاوه و سوره گویند و در بعضی نسخ سسک نیز آمده است کذا
فی الادات اما در شرفا معنی حکمتین سسک مشدود معنی کذا فی الشرفا
سسک بوزن سسک که کتم خوار کذا فی لسان الشعراء در آدات سسک و وزن
زردی گشت سسک که خیک با سیم موقوف و چهارم در هشتم فارسی ماه و معنی
ترکیب نام نقره و ام سدک بول سسک با لغز افسانه سسک بول سسک
استخوان **س** ساخته سسک ای موافق سسک و وزن بار یک پشه سسک
ای در سسک ای حمایت این زمانه سسک سسک نام یک که چون شتر چرخش خوا
آرزو آرزو سسک و پنج آوازی برون آید در آفتاب نمده منعقد شود و آنرا سسک
نامند سسک همان سسک سسک لغز یک و سیم یک است یک و چون که سسک
مردم بر آید هرگز آنرا نمیدانند و در بعضی نسخ سسک است که بهندش که همان نامند
اما که همان نام است معنوم است لیکن چه در اراش است بصورت آدم است و کذا
ذکره و الوتت سسک ای باشد خاصیت مذکور است چون با سسک کا و که کذا
ایش نیز به است سسک صورت نام از او بعد پاک شدن حزون بر سسک او را زرد
نیز باشد سسک سسک نام سسک است که با بیش لغز یک نام گویند سسک
چولای نامند کذا فی القیامه بر آید او کذا فارسی و سسک سسک و سسک کذا
بالغ پیش روش سسک و مقدم کار کما کل بر دست او باشد سسک معنی سسک
که در اول چشم گشت سسک سسک سسک سسک معنی سسک و کذا فی
و فر و قدر و قیمت سسک با او ای سسک معنی سسک سسک سسک سسک
موی زاده و سسک و سسک و سسک و سسک و سسک و سسک و سسک و سسک
فی القیامه و در شرفا است معنی سسک و نام و تعزیت و ترک سسک سسک سسک
عزیزان **ل** اس حل آب در با سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک

کینه

که موی فرود یک بر آید و چشم بر روی آید سیس راه و نیز سبب وضعت و بنا
 به معنی صلح هر که استعمال کرده اند چنانکه کتاب و قیوم میزند که در آن کتاب بود و قیوم
 صحیحی که در آن کتابت بود و قیوم کتاب الحمد و قیوم سوال کتاب کذا
 فی التاج و در شرفنامه معنی کما هو مساده عالم سبجیل با لقی آینه و زعفران
 سبجیل با لکرسک کلی چون کل که فی التاج و در شرفنامه است سبجیل تریب
 سسک و قیوم در همکسجین بود بعد از آن اجماع بر آن کردند سبجیل سلو و سبجیل
 با لقی طشت خرد و با لقی کذا فی التاج و در شرفنامه او نیست سبجیل در آن
 شرفنامه بنام سبجیل است در آنکه که آنرا ابلی خوانند سبجیل جمع سسک
 نیز سبجیل آب آن که کور سبجیل شده و چشمه است در سبب و آن کلی
 دارد سبجیل خوشه گشت و قوی از خوشه بی که فی التاج و در اودت یکدیگر
 که چیت خوشه سبجیل سیاه مانند موی شربارک محظوظ زلفش بنیت کسند و جز
 آهوان سبجیل است در شرفنامه و در فرود سبجیل است سبجیل رجان را که سبجیل
 و اهل بند چرخانند و در شرح سخن است چون سبجیل بر بارود جنات خوشه
 شرجو که بر بار نقره فرود شده سسکول بسیار سوال گفته و در اصل سسکول بود
 مثل هنر در فارسی با معنی کرده سسکول زمین نرم و نام در دیک خوی خوانم
 سسکول سبجیل نام وی است و در قینه آنرا سسکول گفته است و نیز نام در زمان
 که بدر او فضل بن علی خالین بر یک بود سسکول مستاره است روشن که در
 جنوب بر آید و اهلین بر سینه و آنرا اول شب طلوع جرمها بالا بود و در
 فی اندازه از تابش آن بوی در کتب کرد و آنرا عبا گویند و اول طلوع یا و
 در بین آن زمانست که اقیاب در سید بانزده در سبجیل در نام در سبجیل
 سسکول معروف سسکول با لقی همان سسکول مساده دل معنی سلام القلب

سبجیل
 سبجیل
 سبجیل

در سبجیل

و حقیقت العقل سبجیل با لکرسبب یعنی موی لب سسکول صحیحین با دویم فارسی
 شرف و اسما آن که فی القینه هر حال بیان فصاحت سبجیل کل با جیم و کاف
 کسور عرش کذا فی القینه اقوال سبجیل و بنیانت یعنی سبجیل خرد از آن کل و با
 فارسی مضموم مستقیم نورش است و اصل ترکیب سبجیل عقل کل بود بعد از عقل آینه
 که در آن کتابت سبجیل که در ترکیب است کرده سبب سبجیل سبجیل با لقی نام است
 بزرگ بر لب دریا که با کاف و سبجیل است از آنرا سبجیل نیز گویند سبجیل
 نام معنی است سبجیل صاحب خلی را و سبجیل در سبجیل و درین لغت کذا فی
 است چه سبجیل با بد و برین نظر اکثر سبجیل با لقی با سبجیم فارسی جز
 است که کجکان از سبجیل سبجیل می سازند برای بازی کردن مانند سبجیل
 سبجیل با لقی کل نامند و سبجیل را و سبجیل و سبجیل و سبجیل و سبجیل و سبجیل
 و قندی و مانند آن سبجیل کنیا را از است سبجیل با لکرسبب سبجیل و کسند
 و معنی امران نیز آید سبجیل که آن سبجیل و در شرفنامه و در آن معنی سبجیل
 و در اول و در سبجیل سبجیل معنی همان سبجیل معنی سبجیل کذا فی الاوانت و القینه
 اقوال در اصل این تصحیف است که در آن معنی یافته اند تا معنی سبجیل با
 علمی است که مردم را سبجیل و نیز اگر که در سبجیل کاف در سبجیل با لقی و نیز
 یکی از سبجیل و از آنرا سبجیل خوانند و زو به این معنی است معنی لعل نام کلی است
 در آن سبجیل بر وزن سبجیل گفتند که با کاف فارسی گفتند که سبجیل
 در قندیل با کاف سبجیل ای تاریک و کدر کرد سبجیل لقی کاف و چارم که سبجیل
 است جنسی از یک کذا فی الطب حقایق الاشیاء سبجیل با لقی با هر وقت ای
 چاه بودی ایمان و کفایت دل و نام بر آن سیاه دل یا با هر وقت که در اول او
 بنامشند و کز برای و فرود سبجیل با کاف فارسی با لقی سبجیل خرد معنی خرد

درم دارن ساکن است و نیز حرف مجزوم معنی باشد چنانچه گویند
 فلان ساکن این مقام است مسلمان و مسلمانان یعنی مسلمانان که ذاتی القادری
 سخن بنده گانه سببین موشی که در آن جا نگاه کاخزان و فخران مریم سخنان
 بالفع تا قی آب در سنگ و جزان و نام مردی فصیح که در شبش بود در قصه
 و او بر جسی تا سالی بجایت مکر کفخی و اگر حاجت انشاوی عبارتی دیگر با
 نمودی سخن اب کرم سراج المساکین یعنی ما تهاب سلطان پنج پاره کوروش
 رجم و جزان و نیز نام بر جی که ذاتی القادری و در شرفنامه است و نیز نام علی است
 که میان دوستانه پدید آمد لغوی با معنی سر فقیه با کلمه یعنی سر کلمه سعیدین
 زهره و شتری و ما زهره ماه سخنان بالفع شد و کشتن یان سخنان چینی
 جمع سفینه کلمتی و نیز کلمتی را گویند سخن سخن درشت و پوست مکنه
 که بر فقیه سینه سینه کذا فی الصراح سخنان بالفع و التمدید نیز کلمتی در نام
 و نیز کار در که جمع سالکی ای باشد که آن چنانچه قاضی سخن سخن کلمه
 دفع دوم و ضم چهارم تقریب کلمه سخن سخن بالفع است که در جزم گویند
 که تمام حرکت است و نیز قبیل از زمین سکین با کلمه التمدید کار در سخن
 جمع سلطان و اهل را نیز سلاطین گویند سلطان معروف یعنی با
 و تذکره کلی تا نیت را بر است و معنی حجت و قدرت نیز آمده است
 و قبیل سلطان کلی شکی حجت و سلطه سخنان نام شوقی مشهور و نام همای
 حضرت رسالت که او را سلطان فارس گفتندی و این را سخنان و جی گویند
 و نام کوهی سببین فریب سن با کلمه زندان و زاد در دم سن قلم نوک آن سن
 مفتاح و زندان کلید سخن لغویترین میان راه سخنان با کلمه نیز و معنی آن
 فارسی است سخنان بالفع معروف یعنی چیزی که بر آن آهنگ کم گویند

در این کتب
 کوه در آن
 است

سخن
 مسلمانان
 حلال امور است

سخن

سخن بالفع ردوی است و بعضی گفته را گویند کذا فی القیام اما در ادوات
 تقریب سخن یعنی سخن را کلمه کلمه است و بعضی گفته را گویند در حدیث
 که در روز از بهشت فرود آمده است که سخن و سخن و سخن
 با کاف فارسی پاره و او در شراب ساربان و ساربان کلا جا باره سو قوت
 شش بان ساریت نام در ادوات است ساریت ساخته است و است کردن و در
 آمدن سخنان نام بر همین استندیدار چون بمن ملک بهای که هم دختر و دختر
 او بود سپرد سخنان از خوف سیاست خواهر با همی از در و نشان سر از جان
 گرفت و او را پری بود سخنان نام ملک وال با رس و دختر خویش بود
 پس فرزند آن سخنان قابض ملک شدند و ایشان را ساسانیان خوانند و در
 اجمال حسین سخنان سخن کذا امر قوم است و در ادوات هم معنی کذا نیز آمده است
 ساسانیان با در شاهی که از آن سخنان بن سخنان اند ساسانی رومانیان نام
 عدیل سلام و قبیل امین عدیله ساسانی عروسان نام عدوی است که از نامیده
 و شکر شکی ساسانی آوی سازند و در قرآن نیز مذکور است طبیعتی که از نامیده
 کردن ستاره سالار سخنان چاشنی که قبیل طبایح ساسانیان ای سالار
 و نیز سخن سال و ادوات ساسانیان سخن کوش کوش سخنان قرار و در خورد
 و اندازده و نیز سخن مشهور و قصبه و ده اید معنی اجزاء شرفنامه است خاصه
 و در ادوات سخن حد و قرار و نیز رفته نیز آیه است سان مانند و رسم آنچه
 بدان کار و وضع و اشغال آن نیز گفته کذا فی الادوات و در شرفنامه مکتوب
 آن سخن که بر آن نیز گفته اولی و اولی است زیرا چه میان مصنفین میگوید
 یعنی سوون سخن کردن کذا فی القیام الزاری ساریت سند ساریت
 سبزی که در و پیشتر سخن ساریت سخن یعنی سخن سنده مدب علمت در آن

سید بن
...
...

سید بنین خوک و امرا انکه گوی روزگار نذیر به باشد سیاه بزوان یعنی خوک
و باو شاه سپیدان باووم فارسی نام شهرت از زمین فارس که حال از آن
ولایت عربی آید و نیز نام نوای سجود داران و کاران و مستغران و صالحان
سید کعبین عمره نرو با ستفارتی اوز ماه رمضان مراد در نرسید
نصیحتین باجم فارسی یعنی آن افسان المور و میوه که جا کار با ما نزه
سپرانداختن باووم فارسی مکتوب یعنی عاجز شدن و نیز ترک جنبه و حال
کردن سپرباب انکه نماند سپرون نصیحتین باووم فارسی در کوشش
و نسلم کردن و باووم مفتوح راه رفتن و با مال کردن سپربابان و سپر طاعت
سرمکون و سپر میدان و سپر کلش و سپر ابلهان و سپرستان کلام با سپر مکتوب
یعنی اسکان سپر پرستان بازار موقوفه و او فارسی یعنی حال که سپستان
باووم فارسی مکتوب نام بر سلطان محمود غزنوی سپر ان افسان و فرغ
ما بجان کذافی الشرفه و در قیاس است بمعنی اصحاب اول نیز است سکون
شاید روان که مکتوب بر کذافی القیاس سپر ختن باووم و سپر فارسی
و ما موقوف چیزی را در چیزی بفرغ در آوردن کذافی الشرفه و الا در
اما در شیهه مطعوظ بقام میان قیاس است بمعنی دفع کردن بخاری است در زمان
سپر ختن با یا تازی نیز است سپر برین باووم و سپر فارسی و قیاس
باووم تازی شد سپر ازین عذای قیاسی سپر برین آسمان هفت و کرسی
و عرش سپر بوفکن یعنی آسمان زیر که مستقره الاوان است هر زمان
کاری و بلبر و ناخبری و بگوشش آرد کذافی الواجب سپیدی و سمنی زمان در
چیزی را گویند که زمان در گوی مالند تا تک زنده خوب نماید و اگر آن
و کلک و نیز گویند ستاره ششون که به از سدهای بودن است ستاره ششون



فی الاصطلاح و در وقت آن زن که هرگز نشود و در نزد تم لفظاً و نیز حامله آن زن
که چنانچه از او هم سینه خا تا به زمین نماند **سرخ ستار** سینه
نخستین با بجان موی سوزن بالکری کل سفین کوزن مسقان بیار سفین
عقین سفین عکس با بقیه تو سوان تدره سوکن کار زنند **درو سوا**
است و فارسیان معنی دیگر استعمال کرده اند چنانچه در شرفه سوار سوزن
بر جزئی و ریزه زرخا ص و خراج و آنچه بر اجناس سبیل مقرر کنند بستانند
و در ادوات است باج که از سوا گران استانند و در لسان لغت است که بمن
است موی با بقیه فرو تراز بلند می گویند و نیز از آن دروش و دروش خود
و در شرفه سینه سرور ختی است بلند و در است، مستوب بقدرت بدان و آن
سوزن است که هر دو از او یک شتی است رسته باشد و در م سرور سسی که دروش
رست بر آید و شتی متمایل نشده سیم سرور از که دروش رسته باشد و
آزان متمایل گشته و نیز نام باوشه بین که خراج بران هر سه فرودون بود
و در ادوات آن درخت بارندار و همیشه سبز بود و برگ بر شاخه از زبان مکند
و رنگ سبز گز انداز شتی که جزئی سماع است مادام که سر و قد او می درازد
و شت خنایه چیده شده می رود و از کوبیده چون بر آرد و شت خنایه
کرد و از صوفی خزانند برین که با او به صورتی الی ما میگویند چون با
خز و از بر کماتش آواز خوب و لطیف می آید که می گویند سرور بارندار از آن
م آید است که چنان بارندار که مردم خندان میگویند که در بارش پوست پاره
پاره تر بر تیر هم بسته می آید **سوسو** نام دردی که از آنی القیه سینه
یعنی حمایت تو ساید و رویش و رویش پدیدار و عارضه که با او در جهان
ناری پسری که از جرم کاه و جارسس به کام سکن حصار می سازند بر یک

شتر

شتاب رو سست کوه هر وی زرد نقره باشد من تفریش مستوق بود
ای تو را **کتیقه** با بصر بوده و حرب که درون آن برنج یا مصلی بود که در طبع
بزرگوار در وقت بریان گشته و در طبعه از با قضیب شبیه کرده اند که
سر که ابرو یعنی ترش ابرو سرزاد با بصر که با بصر از راقیه است که از آن
سرور ابروشاخ آید که از آنی اصطلاح سفین و با بصر که سیم موی از آن
که از آنی القیه سینه با بصر با بصر که از آنی القیه سینه سوار با بصر و قیل با بصر
و آن با بصر که در وقت و طبع است چنانچه گفته عروس معنی اجیر از شرفه است
سکا بود بوزن خیار بود که گفته کان و نیز در ادوات گفته کان و نیز پیش
گفته سکا با بصر و بصر و در چرخه دروشاخ یا ریشخ که بر آن خوشه ها
بگردانند و پاک گشته عروس خری خوانند و بصر که گفته خوانند که از آنی
و نیز در وقت سینه سکا با بصر با بصر فارسی مصلی جزئی که بر آن غده خرمی
در وقت و پاک و بصر گشته و از آنی نیز گفته تا دریش مصلی خوانند که بر او
خرم و جز آن که بصر گشته هیچ کوبند و سوب نامند ستمو با بصر نیز از طعام
است بر سینه که از او گزیده شده است که سکه با بصر که از آنی القیه سینه
یعنی سبوار که از آنی القیه سینه و از شتی که بصر با بصر است که بر آن طریقه
است یعنی از جن مندر سینه که خاک سکه است و بر سینه سبوار و او ای
عطمت عرش او سبیل و زمین بر سینه با بصر جانب و نیز بر با آب را کوبند
که از آنی القیه سینه سوسو سکن چینی است که میباید بر روی گشته سینه خزان کاه
سنان سرای و شان سسکانه یک ساعت دو از دم روز است ز بر اج روز
و یک جدیست و چهار ساعت است بعد از حرف کلمه طیب (ایک ساعت خیار

اب لعل که بر
سینه سینه او
و بر از آن است

بلووم و سیوم فارس و چهارم سورت آن سفید بهره که بمخام زرم زنده نش
و در طب حقایق الاشیا مذکورست آن نوعی از حشرات است بدش سگ نام
سپید و سیاه یعنی نمک و بدصالح و طالع و شرب و روز و عیب و عوم و روز و
و عیش و حبش و سیاه و تنوع و اسلام و کفر و بحین کل خلافت نیز سحر با بعض
با دهم و سیوم فارسی کفک شراب ز برادر صراحت من نتوان سحر کرد شراب
افتد و نمک است و در تلخ تر جو همان کفک شراب مطهرست سبزه و
معروف است و آن انواع است یکی آنکه از شرف کوزن بود و طرف آن است
که شرف کوزن سوزند و اصل نشود و اوغ غیر سب زنده و خشک گردانند بعد
و آنرا در روی انرا می بیند که در روز در روی نماند و صاف است که آنی خرابی
الاشیا یکی آنکه از سب سازند و دیگر آنکه انرا زبر در درانه و دیگر آنکه از سب
مردار است که سب و قین سفید روی در افق در چشم و سرفی است ستاره نمود
بنا زیش بخوانند و آن باب که در رسد نار بود و نیز آن قید که برای دفع
بیش و کس کند ستاره است ستاره یعنی زهره و باب ستاره برای تو
بست ستاره با کفر مختصر ستاره سه تا به این سه تا در سعه و سب و سب و در
زفا کبر است استاره نام پرده است در سرد است یعنی همان استاره که
بسکون دوم چنانکه سرت در زنا ستمیده بین مظهر ستمیده با کفر ستمیده
و نیز آن دیو که در خواب مردم از اول آن بنا زیش کا بوسی و هند اجناسه
خواب ستمیده مصفت کرده شده بنمک و زکرا که شده مستوره با بعض
با و او فارسی و ستم یعنی مک آمدن و ستم آوردن که عرب از اشیا
خوانند و ناموش طبع و کبر ستم ستم یعنی آنکه و کبر ستم و غیره که در
فما ز خاک بیا و او دم شود هر چه بر آن شب که ستم یعنی کذا فی الشرطه و غیره

سینه تازی است سینه سینه یعنی حنک و سگش و معنی طلم و نقدی هم آمده
وزن مسابه خرنده است بسیار پای زهر دارد که از اعراض خرابی گویند و سینه
کلیجی که مانند سینه بالغ و در روزها زمین ماه که روز جشن معانی است و با دال
اش از ختن معانی در شب بنا زیش مفوق گویند کذا فی العقبه سارده
با با و فارسی سراجی با دشان اما معنی ترکیب پرده سراج است سراج با چشم
سراج خور و سب یعنی سرشته و دیو است آمدن بزرگ و در اصطلاح یعنی سب
و در زفا کفوی با و اما در سان در کارا و سب و غضن و در قینه است استاده و در
کار خاتم سراجی حضرت پرده ان جهان سارنده با کفر ستم و سب و در کوی
سبزه قوه و ظلم سب ستم پوسیده بر پوسته با ما و او فارسی و سب ستم
سب ستم چون دانی و امثال آن و طبیعت پوشش چون دانی و امثال آن
تا زبانه ای زوالمال و الزمان سب ستم با لقی سوزن زمین یا سب که زنا ستم
سب ستم روزنه تا ز ستم ستم و از کوز روی زرد و سرخه وزن در کج که در کوی
کند نوعی از عفت و میریک که بچکان را بر سب آید بازی حصه و هند بودی نامند
سب با بعض نام از اسباب و کبوتری که معنی سب ستم آن خانه که برای سب کردن
رست کند و خانه تا بستانی که یک مرد بود و ستم یعنی قفسه و سب ستم
سب ستم نام گیاهی خوشبوی سب ستم با کفر و برانه ستم ستم معروف و سب ستم
یعنی در در کفر ستم یا کفر ستم سب ستم در سب و نیز سب و طالع و لا ستم
چنانچه خواهد است لا آمدن کفر ستم ستم ستم عتاب سخت با من در کفر ستم
سب ستم ستم و حیران سر کرده سب ستم از کفر است ستم با بعض معروف
که بنا زیش کل نامند در شرطه است نام دین نزدیک سیاهان که کبان ستم
انجا است ستم ستم یعنی رویش دیده سب ستم با کفر که کوی که در کفر

سراجی

سردسره همان سردسره بالقیه با ما فارسی آن گان شکل که در ایام شکل
بر آید بر آید در قیاس معنی هر اسکین است سره فقیهین مشتمل بر سید
فی الفیضه و در ادب است و بر آن معنی زینت و پاکیزه است سرسره
یا جیم فارسی بر سینه است سپیدم در از نوک و عود و بنا بر شش صوره چند
مردم نامند سرسره که بر سینه است که او شادان بر آن نشینند سرسره بالقیه
باغن میوه سالی آماده و موجود سرسره باغن شراب سرسره بالقیه کم دفعه دو
بار است که پیش نون خاسته سرسره است که از سفال بود و در عموماً را نشیند
کوبیده است که از سینه پاکیزه و کلای می سازند این سرسره می خورند سرسره
سینه بالقیه بازاره سالک الخدی از سرسره قرض بر صند و در سرسره می
بستند و در شش صند کوبیده و در صند است که کسی که از و جای می
بستند و جای دیگر بر سرسره بالقیه حلقه از سینه و سینه و اسهلان و مثال
آن در گوش نهند و بر سرسره کوزه بود و از سرسره و در جازان و نیز
چیزی است از بجان بقاییت سرسره من از سرسره و نیز معنی سخن پاکیزه است
سرسره بالقیه با سیم خامی خرمه خام که بشکند و همان شراب خرمه سرسره
حلیل الدین طاهر که در رفته است با سیم خرمه سرسره سفت نیم خاسته یعنی
در همان سیم که همان سینه سیم است و سرسره که با باغن همان سرسره است
با کوزه سیم سیم بی زور است که کوزه سلی که بر کوزه سیم است
سرسره بازرگان سیم طحال است موقوف در فرزند است که سیم است روغن است
سرسره و سرسره که با باغن سیم است که با باغن سیم است که با باغن سیم است
با سیم سیم است که سیم است که از از سیم سازند و آن شراب است که
سرسره بالقیه کاسه جزو که هر شش سوره نامند سیم همان است که در کوزه

همان سینه سینه سینه با ما فارسی است و سرسره بر سینه سوره با ما فارسی
است سرسره سینه بالقیه ملک و در ز فاکو با صحن میراث سلطان سینه
و سلطان یک دراره اقیاب سیم چنانکه در قبیل بالقیه با ما موقوف است از
جیم فارسی سینه بند زان و در ز ملک فارسی سیم سینه است و این
اولی است سیم سینه سیم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
کران سینه سینه است سیم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
سینه سینه با ما فارسی موقوف و در ز سینه آن در سینه سینه سینه سینه
سینه بالقیه است سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
وزن سینه چون درم و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
دیوی است مازندران این سینه از سینه است سینه سینه سینه سینه سینه
از کوی برادر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
سینه این است که فی الکتاب سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
سینه سینه آبی موقوف سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
بالقیه با کاف فارسی بر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
که فی الشفا و اقول صوره سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
فارسی زالمین آب سینه که از ابر بار سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
حوصد مرغ و سینه نام غداست که هر شش سینه سینه سینه سینه سینه سینه
با کاف فارسی موقوف یعنی اقامت و ترک سینه سینه سینه سینه سینه سینه
سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
الاسود سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

و در شراب معنی یک آهمن که بندگان می مانند و بزیر آن ازان کلی است
 سلاخی سگدار سنجی شد سقلی سزای فردش سکی با الف مقصود
 کم زمان عبادت و در شراب نام معشوقه سلیانی خرمای است سپین و نیز
 معنی بادشاهی اندر سیم نام سقوی بازاری ساقی و ساقی کلای کلای با
 چای قلیج بزرگ و ایز شراب و آنرا سز نیز گویند ساحت طولی برشت
 ساده ولی معنی ناهن ساری جهان سارجه معنی ایز و نیز نام معانی است سارک
 و سارواری کلایها با از مو قوف و اولی با کاف فارسی سواخت در شراب
 و طبع و در کار با ساسی گوی و که اسال جلال یعنی سال شمش و آن سیصد
 و شصت و پنج روز می باشد با زده روز از تر زیاد و می شود تر بر پایه سال قری
 سیصد و پنجاه و چهار روز می باشد و تفاوت میان شهور و سنین
 میسوی برین تفاوت است و سال شمسی اسال جلال ازان میگویند که سالیان
 جلال الدین روی این تاریخ را برشته بود یعنی بر وقت سال شمس و قمری
 اقبالی جلالی گویند سالی در برهه سالی ساینده و هر سون سالی
 یعنی شمس ساینده ساحت طولی ای اهل بیت سایه ای همان سرما
 یعنی ستاره در سیاهی با دم فارسی شکر سر سگ سز اقبالی سز و
 شب گذانی القیبه سز با دم و چارم فارسی سخن و ریخ و در و سلی با
 با چهارم فارسی شب سز و در و گز با سلی ساری خوری و چاربی
 و شب کاری و سلی سزایت گفته و سلی سزای و سلی سزای
 سلی سزای قری و کم سزای سزای با کز با دم فارسی خانه سزای
 و با زده است سزای با دم و سیم فارسی مضارع غایب از سزای
 یعنی لغت جزای در جزای سپهر و لالی و سپهر کلای آهمن سیده روی

ای ادر

ای روی روشن و سبز روی سپید کاری با دم و سیم فارسی معنی سلی سز
 بالایی یعنی جمع کا زب سپید سالی صغ صادق سالی ساینده و هر سون
 سز و جزای با کلسه سالی سزای که نام کوه رستم دست است و سالیان
 سزایان مانند سزای با کاف پاری با صفا و در سزای معنی علی است مقدار
 سزایان است از او است سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 ای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 با رانگ که بر سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 و نیز باری که بر سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 معنی نومی سزای است اما معنی سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 یعنی نومی سزای از جزای گذانی القیبه سزای سزای سزای سزای سزای
 است که نشان سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 یعنی فی الحال و محضی سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 خواره زده که سزای ای دو ماخن خود را در کالی خوش نوازی مانند
 سزای که اتی الواجبه سزای با لقیه مردم فرو ماچ و کار سزای و کار
 که عایت حقوقی ان کار بواجی گفته و آن کار که سزای سزای سزای سزای
 نمانند و سخت بر سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 استقال کرده اند و در استعمال معنی سخن خام و بودیم یا نمانند سزای سزای
 صغری اگر سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای
 سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای سزای

از سالی که در سزای
 ای سزای سزای سزای

و شایسته است که در این امر با احتیاط عمل شود و در این باره
 با بعضی لغت‌نویسان سرری باقی نام بود شایسته است که در این باره
 کی ضروری است سرری باقی نام بود شایسته است که در این باره
 شایسته است که در این امر با احتیاط عمل شود و در این باره
 بهشت و دنیا گفته اند مستحق محنت زای است و مستحق در این امر
 رستنی که از صبر نماند سستی بعین کرم و سیم آن زحمت که از غایت
 صفت پدید آید و بانگ جنبش در روز بروز و دل سستی در روز
 شدن کرد اگر در این روز کلمه جنبش یا شتاب برود و با این محنت
 کند خوف مملکت بود سکنان زمین با بعضی لغت‌نویسان است و در وی
 کلفت اله است و در تاج سگ آبی که ذاتی الغیبه اقول است که آن سگ آبی
 است با کاف تغییر زجاج بالا هم ندارد سگ آبی که در این امر
 کردی سلطان نوعی از پریشانی با در آید بسیار از آثار سگ آبی در این
 معشوق سمار با بعضی سگ آبی که در این امر با در آید بسیار
 پرستند سگ آبی است که در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی
 که بر کله او است و در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی
 جز از چوب شتر است چنانکه سگ آبی که در این امر با در آید بسیار
 نام و در این سگ آبی و یکی سگ آبی که در این امر با در آید بسیار
 سگ آبی که در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی که در این امر
 سوری با بعضی نام کلی است که در این امر با در آید بسیار از آثار
 شایسته است که در این امر با احتیاط عمل شود و در این باره
 بر روزنامه که خواستند در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی

سگ آبی
 قوی است که در این امر

۱۵
 در این امر با احتیاط عمل شود

کند که سبب زیناوی چیزی با خود دارد یا از خون نفس کرد که با سگ آبی
 سوزن از جیب او یا چشمه فرمان شد هر چه از عدالت و دنیا و از هم با ما
 چهارم به این است سرری با بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان
 است سرری با بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان است
 شرمزه و بی آب بودی سیاه کاری نسق و نخورد و گمانه و در بعضی لغت‌نویسان
 همین به بعضی سگ آبی که با بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان
 جنسی از شتاب و خطر سبب از غولای خرد روان و استغفار و گمانه
 سینه کن و سینه کنی یعنی در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی
 پیغامبر سگ آبی با هم فای سواد که سگ آبی که در این امر با در آید بسیار
 سترج با بعضی سگ آبی که با بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان
 الشیت الرجل الکیا السخاچ یعنی روی که کلاه با زن سگ آبی که در این امر
 و سگ آبی که در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی که در این امر
 ماقبل آن مکتوبه که بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان
 و در بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان است
 سبب قمت با در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی که در این امر
 و از شش نقل است که در این امر با در آید بسیار از آثار سگ آبی که در این امر
 با بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان است
 قایل شد از خبر و فوجت و نام که آن است در علم طلب از مصنفان است
 سبب و نام که آن است و یکی سگ آبی که در این امر با در آید بسیار
 جمع یک نام و در بعضی لغت‌نویسان است و در بعضی لغت‌نویسان
 که نامند و بنام آن خود است شایسته است که در این امر با احتیاط عمل شود

نامی که در این امر

کند

اصلش و با شمش است حرکات بسیار با فایده و کاف فارسی افتاد است
 شمش هفتاد و نه است و در کتب معتبره جمله که می از دستکاری شود در آتش برسد
 هم بدین آتش پر شده مشکوک بهمان آتش خارشسته خودی ای سرشت
 سس در فضا یعنی در آتش و در سس رهنای سس سس سس سس سس سس سس سس
 شمش با بعضی وقیل با بعضی تروان که طبلک ترکش است. بنا بر ذی صیبه غیر است
 شمش با با فارسی صوری شمش با بعضی صی برتر میان شمش همان است
 که در فضا سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 مایه مبدی مثل حضرت است بلکه در دوران مویه خست می اندازند
 باره موقوف بر زبان پهلوی یعنی در دست چنان که حکما پیشی عروس را در
 شمش با با فارسی قطع کذا فی الغیبه **ب** شمش جوان شمش
 با قطع جراتی و نام پروه سرود وقت آن دو با س اولی اوز است هرگز
 نماند گویند اما درین و بار نماند امروز میگویند شمش که در کتب معتبره
 بمعنی صیبه و لاغراست شمش ز لک سس که بمعنی بگری نامند کذا فی
 شمش آب و فی شمش بمعنی معروف شمش است از لغت و معنی در کتاب
 مصادر شود بر این سخن است در در فضا سس سس سس سس سس سس سس
 که شمش یکی از صفت سس سس و آنست که از سس رکان برای بر هم
 فرود افتد و پاره افروخته شمش با بعضی پیری و با شمش پیری
 شمش آب تر و تازه و در سس شمش سس سس و در اوست بر سس
 سس سس است و فی شمش سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 فی شمش سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 و با در ابا و کاتان اراج اند که گویند کذا فی شمش سس سس سس سس

بسیار است
 در کتاب
 و در کتاب

عاشق

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

ب

</

وچرا انعام و جامه و جینی ساره کوه و در شرف نام معنی نخست شده هم آمده است
و با لغت مخفف شرح و در فقه است شرح با لغت شرح یعنی بریم انعام شکر با
ادواتی لغزش و افتاد و بر آمد و در لسان الشرا با ادوات لغزش
با نشسته به نام مبارزه اسیر بود و با دشت ای دشت شکر لغزش
آفتاب شکر با دشت نام در حقی که چون شکر بر لب دشت جفا و دیگر
بر نماند مردمی شکر و بی باک و دریم انعام و سرخلی دست و پای که از کشت کار
سخت و ستر کرده و در ادوات معنی پدید با نژاد است و در ز فاکتور معنی در
است شرح بازی از شکر است معروف که اسب برنج و بر شکر است و آن
منابت خوب است شرح برنج اسب است که زبان در دشت و کوه که
فی التاج اما فاسیان با نمانت خوانند و معنی خوب صورت و معنی استعمال کنند
و در فقه معنی فرست است شرب الهمد شرب شد و نام با دشت که در لغت معنی
کوه بود و بهشت در دنیا است کرده آفریده تا نیاخته و این که بگویند بهشت
بهشت است در لغت است زیرا که بگویند خانه بهشت باشد در دنیا باشد و این است
که گویان غارت خرابند کرد و بهشت است امروز با او اسم ۵ حروف است شکر
سخت و با قوت و بیکل شکر عمل از موم جدا کرده و نام که بهشت و نیز نام رودی
شکر نام با رتالی دانند در جنگ که خزان نایب گشته بشود و نوزاد هر چنان که
در جایگاه و شکره غنی جان دید و در فقه معنی شکر است و بر من فارسی است
و اقول من شکر است یا شکر با او فارسی خوانند و در لغت که فرخ و خوش
و خوش است در ادوات نام توانی است و طبعی است در دشت با اسم موقوف خرمین ماه
و شراب و مطاب که اقی الادوات و در شرف نام خرمین شکر است که با کاف
موقوف مدی که در شکر سازندش که اقی از شرف اقول ازین مهم شکر که در

کتاب

نیم

پشم هم می شکر و لیس که گشت به لفظ بر مطوح افتاده است زیرا که از زلف
مدی که از وی بر گشته ان سازندش که گویند و آنکه با کار فرمائید شاه افاق
که در معنی ذراتین است و در دشت با موقوف و ادواتی نام ساز است تا با
با موقوف همان شد و در دشت شکر با شکر افتاد و این یکی نیز است و گویا
کشت بهشت در میان دشت یعنی بهشت است و به و نیز به بعد بهشت و به شکر
یعنی جوانی است و شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
کوبند شکر و کوبند شکر و شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
تا خرمین و در شکر است چیزی که به ان تا خرمین شکر است و شکر است که شکر است
از جای فرخنده شکر است و شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
باز در رسم بر ادوات جاه انداخته در رسم اورا با شکر است که شکر است که شکر است
شکر و با کوه شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
سخت و سخت کرد و این که اقی از شرف اقول من از شکر است که شکر است که شکر است
دوم نیز است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
نام در حقی معنی قدرت همان و نیز به شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
خط بهشت و شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
کوبند و نیز به شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
و نیز نام کل است شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
کرد شکر و شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
عزیز شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
فارسی نام رودی و همان شاه در دشت شکر است که شکر است که شکر است که شکر است

ادوات

در این کتاب
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق

در این کتاب با ما فارسی روشن و آفتاب و در زلف خوی با من چشم اقتضا است
 شرمزد با دوام فارسی در سیم موتوف یعنی آنکه سرد و گرم می آید است در راه
 عالم ملکوت بر جبروت کشیده و توج و ترش و ریاضت در شرفت عالم
 لاهوت حشده و از خط نقس فارغ شده و بزرگراه ما فرس کشته و از
 بلایار غمزد و از بغیم هر دو جهان لغت گرفته باشد که انق المایه و نیز در اول
انداز شد و آرد و مخالف قیاس شده از کسایک باشد در قوت و در
 ایشان نباشند و مرا که گمان شده در ذره اخطات قیاس و بر آنکه
 ششفا کوزه میسویت و کتابه از بوسه نیکو اند از راه شط و لاد و و
 درین مشطی بجای است که معروف آنکه اشرار از خود است که بر وجه حق
 و باخت و دانا و باریک بین است که شکر گویند و نام همتر نوع ۱۶ و او در
 همتر آدم زاده بود و بر دایره اشرار است و عرا و بود و جبروت هم بر
 و سر بار فرو آمده بود که انق رسا که حسین است می سپور بوقی معلوم است
 با لکه بدست و نام قائل امیر الوین حسین روح و با لقیه حقا محتاج و اجر بصنع
 شجر در حقیقت و گنجی که در امانت باشد شکر بدوی شکر و شکر شکر است
 که هفتش چنگ نامزد و معنی شکر فارسی است مرکب و با لکه این شکر شکر نام
 در میان حس و غیبت هر دو چون کجک شیرین بهایت به کردار شکر با لکه
 کردی انداز اولیا اندر وصل کسوک ایشان در راه متوقفا قبل آن توفیق
 است ایشان عاشقان چاکر و معان بازان بی باک مشط نیم هر چیزی
 و مانند اقول فی العیاش مشط المی مضط و نحوه این خطا مترجم است که ترجمه
 مانند شسته است بلکه آن که معنی سوی و جان است چنانچه در قرآن است قول
 و چون مشط السجد المرام و مشط معنی با نود جز همی اندر شکر با لقیه تومی و ج

در این

رستخیزین با یکدیگر و با لکه و انش و سخن موزون و سخاگ دلالت بر معنی و آرد و
 ان در فارسی اول سیزده بیت است و قبل با نزه و آنچه فرود تر از این باشد
 غزل بود شکر با لکه جاده که متصل بین باشد و نیز علامت شکر هر شکر
 معنی است چون متوقفا شود و بر آنکه گرانند بگویند که شکر معنی شکر است که
 بر حرح زن و با لقمه سس و معنی فارسی شکر سس است و از نده و یکی از آنها
 غزالی عزوجل معنی قبول گفته شکر و سزاوار شکر و فوق شکر و متوقفا
 شکر ماه و حلال و معنی آید بزرگ که از امر گویند فارسی شکر شکر
 شکر ماه رمضان **شکر** بود با لقمه فارسی که در وقت نام شکر
 از ازاله شکر که از نیکان یافتند بن نوع بود معنی در ملک شکر است چنانچه
 ملک را ندی و ذکر با علیهم السلام در عهدا و گفته شده و نام همتر از این بود
 که بر شکر شکر نام **شکر** در جنگ انور سیاب با نوزده گفته و نیز نام
 فیه مطار شکر و شکر با نوزده موتوف آنکه شکر بسیار بود شکر
 با دال موتوف معنی خوشدلی و نام نیکو گان و غلامان شکر با دال موتوف
 و در معدود آنکه شکر خوردنی اعتبار روز اکت است شکر بنا بر اینده و نام
 و نام باوشاه غوجستان و نیز راه فرایح و کحت گشاده و نیز نام جانوری
 که از شکر گویند و نیز جانور که شکر است را معنی ما کحت بزرگ است کار
 با کاف فارسی مرد و مو از کار دادن یعنی آنکه اجرت دادن یا بکنند
 و سرور کار گفته اند یعنی کار و شکر نیز آمده است با نالت سوزن
 کار و شکر و از وزن سطر اگر گمان عاشق و معشوق میان می بود و شکر
 یکی بر دیگری سزد شکر و وزن کار و سوزن است هر گاه که با لقمه
 و اینجا سان یکی است و بیشتر حولا همانند هم مردمان باشند از شکر

ص
 ضد و ن
 که م
 که م

ایرک تباریش اکلیل الملک نامند شاه قادر آفتاب بجای شاه شدم در
 است شاه و در با موقوف دری کوفی اکتا بود بتاریش در تیر نامه
 و آخر ایگانه نیز کوبند کذا فی الشرفاء اقول معنی ترکیب نامند شاه
 صنعت از واقع شود معنی آن معنی بودش بود بشر دوم با با دوم فارسی
 جانور سیت پرند که پرندار و پرواز میکند در شب بیرون آید و شکر
 نیز کوبند با دلش خفاش خوانند شتر و شتر گله ها با لبع با دوم فارسی
 شده و مخفت هم آمده است فارسیان امیرالمؤمنین حسن و حسین را کوبند
 شتر گله یا کاف فارسی با دو کوبند زشت صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا
 کوبند و در رساله میرک است آخر شب را کوبند سیروزن سوزی از ایزد ایزد
 علی مبادشان که در وقت سواری میخوانند و شتر کوبند کذا فی الادیان
 و در قیبه است بوق و قیل هر آنرا که آن یکی از سب زانست سب سب بوزن
 غیر قول صفت کذا فی القیبه شتر با رعی صبر کذا فی الملتقط شتر صفت
 متعارف و صفتین آن شتر معنی کا و اقول ازین معلوم میشود که شتر کا و صفت
 شتر فار نام در حق است حرد فار و در بندش خوانند نامند شتر فار صفت
 در ز فاکو یا که است که شتران کوزنه شتر شتر صفت صبر معنی شتر با لبع
 آنچه رنگ برشان و کما زان بکار برند چند سباجی نامند شتر یا با لبع زمین
 که از بهر گشت و در است باز کرده باشند و معنی ترکیب رفت با لبع فی الادیان
 اقول معنی شد با لبع کردن شتر صفت زمین از کافین از سب زب و در زمین
 خاک است شتراب دینار و شتر است و نار نام شترین شتراب درش کوا شتراب
 و شترابی بنام شتر با لبع آفتاب کذا فی القیبه شتر سار با سب موقوف شتر
 شش با لبع شش سناره در آفتاب شتر نام شتر که با لبع شتر

مشتوب بدست شتر با لبع مرد از خانه که مردان سوار با شتر و این نوع کذا
 فارسی و هندوی اکثر بود و معروف شتر تیردان شتر معنی سوسن گل کذا
 گشت کار درست و پای می افتد هندش که نامند شتر کوزنی کذا
 فی الطب و در شرح مخزن است که شتر و ماهی خود است در نسل مهر و موی در
 است و نیز متولد میکرد و در آن شتر است از ایزد و ایزد شتر علی را شتر
 گفته است غلط است چنانچه در صفا و نه است شتر با لبع صفت شتر است گشت
 با کاف دوم فارسی معنوم کدو شتر که معنی صوف و زبان هندی که
 هم کوبند و نام دفا سبایی بر غم شترین خرد او در جوار خود آورد و صفت
 گشت که کوزی و در شتر ازی طاق بود و با لبع صفت شتر شتر شتر است
 در سببان رفت با لبع کاشد چون کس خوست که بر شتر نشیند شکرین
 که از دامن بر صندلها بر صفاست چمن ما فدای خدایت او گشت
 معنی کوبند شتر بخت چون دق خورشید از چند فلک بر آمدن با لبع برید
 از در در آمد گشت ترا زانست کجاست ملازمت سب در خوست رفت با لبع
 موصلیت کوسال و دیگر با زبان آمد خوست چون مو شکر حید و خوش شتر
 او با زبان نرد و خباخت و خوش طعم ساخت برید کاه چون در
 بخت طبل بر سب کعبه آری با سال لیکن او کجاست بر وزیر گشت خرد
 دیگران می صفت عیب خورش نمی چنی او گشت عیب صفت کفت من کز او
 چه خواند است او گشت ازین باغ نامند شتر تا فایت کلی بخنده ملک سب
 صبا هم برین نچه درین سب نرسید بهت چون خرد معنی آن حکمت کوان در
 در عقده خود آورد و نیز نبرد سب با لبع که بر کل نشیند و شتر کوزنی
 هنوز نامند و آن شتر پای دارد کذا فی القیبه و قیل بدن من با کاف فارسی

شتر
 نام آن شتر
 را در شتر
 گفته آن است
 و صفت
 شتر
 کوزنی

مور

بگردم حضرت رسالصل الله علیه وسلم وستم هر که باوش میستان برنج
و باین آفتاب هم آید و در جهل از مسلمانان معنی دل نیز است و بد استن و
عید السلام نیز گویند برین که در بخت او را باوش می بینیم روزی که
سال و دنیا باشد اما مصطفی را در کشته نیم روز گفته است و در تسمیه هر شش
بار از آن وقت برستان و با بار فاری اندازد شیر و جران سینه از موت
و آفتاب را نیز گویند برین که آسمان در روز بسینه می ماند شش نام در حق
است ششیز جان ششیز **س** شمس آفتاب و قاره شمس
اسی که وقت بر نشستن فرزند و نیز سرکش را گویند و برین کرم هم آید
شربت آکس که از تیم است شش و یکس جان شش نیم روز جز باوش
میستان شش شش شش شش باوش شش شش شش شش آسمان و
روز و آفتاب شش شش با بار موت یعنی شش که از این شش نام
شش شش سیوم و چهارم فاری یعنی با قراب که از این شش نام
بایقه با سکن اول از جان فروز خزین و مغزیدین و پوستین و جانینه
شش با لضم نوق از سکنه که با دوی میرساند به شش پهنه و مانند و نیز
گویند که آیت از سکن اول و با لضم معروف یعنی ست شش با لضم و سکن
دوم آن فی که از شش رابعمان که از آرد و از شش نیز گویند و نیز شش
درخت و برین من یعنی کم و فتح دوم و قبل با لضم دوم نیز است شش نام در
شش شش مبارزی که بر دست قارن بن کاوه و ده اصل که گویند
و نیز نام پهلوی و دیگر که برابر از اسباب بود شش چهار شش معنی اول
شش شش شش شش که در آن زمین سکنه شش با و او ناری نام مساز
که کاوس بر شش بود برادرش که بود **س** شش شش که لیدر شش

بگرد

بشار **ط** شش با لضم ماه آخون زمستان و این لغت روی است
با سینه مملکت شش معروف و نشان شش برکت که شش بر آید و
که در بر کرد درخت رسته باشد و آب جوی و در فصل است بمعنی که در
شش طعقین جا برت که بود که **س** شش با لضم و اول که زبانه
فی رود **عین** **ع** شش با راه بزرگ و نیز بر حق مقاله اطلاق کنند و
حضرت صلی الله علیه وسلم اطلاق کنند برین که صاحب شش است شش
گویند که بره از پس بر وجه و اشتری که در شش که در شش است که در
دیگر از باهای مصطفی علیه است برین که شش است که در شش است و دیگر
استان او چو که گویند پس او خواهند رفت در روز قیامت و نیز شش
از منی مطلب بن عبدالمطلب است هم از ایشان است ابو عبد الله است
الشخص صاحب مذاب شش که اول وقت دوم پیری شش با لضم و دیگر
و بر دل و نوعی از نار اما با کرمه شش با لضم با جان شش شش راه
این شش شش شش آفتاب و جان شش شش شش شش شش
کنند شش معروف در بعضی زمین که در است و نیز شش
س و روی هم با از نوق الحقیقه شش است که از آن روشنی که
شش زنت شش شش بان شش با لضم که شش و شش را و با لضم
الشمس **س** شش چنان با لضم با لضم فاری که در شش شش شش نام
که از شش جزو و بر آرد و با لضم شش شش با لضم و شش سرور که
که بر آن شش که در از شش من پویش که در شش شش شش
است شش شش یعنی در شش شش شش شش شش شش شش
در زمین بلند و کرمان که االی التاج و در شش شش یعنی شش که برین

شش با لضم ماه آخون زمستان و این لغت روی است

آن در شش با لضم

شش با لضم

درد زهک علی یک بی سکوید چوئی که بلا در نهند و باضمح مع شرف سوز
استه شریف بزرگوار و در عرب سید را گویند و درین ولایت اکثر کاشان
آن بول بود و در نه شفات با بفتح اکتضایان خوب باشد و در آن صفت
نبرد و عکس نیز بود و نیز آذنی جلا دار که از زمین بی آید آنچه اکتضایان
آن شفاف اصل است زیرا که سیدنی هم از آن بی می گویند و میگویند که
آزاد کرده برای سرکار آید سنیف که در آن در شرف است ابراهیم نام
همین سال آمده است شرف معرب بشکرت **ش** شرف شریف
و شرف کرده که بر جهان نهند برای دفع رسل رایش و شایان
جام است از فروغی ای آید شفت نیز شفته بخت خنده عیون کور و
و جهان و علی بر شرف خاتون ردیف ای شرف شاره و رای اقبان
شکست جهت شرف بوزن و معن شرف در زحمتیانی گوید بار اقبان
شکست رفته در از دین معنی بدر از بریده شکرت با لک الکاف
مستقیم بر با و بر یک و با سکه از مردم و کار و مثال و در زحمتیانی
شکست و با لطافت است و در زحمتیانی شرف هم آمده است شرف
وزن شرف و معن دو نام و طبع شرف الکاف فارسی معنی و کاف
کشت خوار که بدش گوی نام **ش** شرف اقبان با عکس
کوه بلند شرفه العنق در حق است هندش کفر نامند که انی الحاق الله
شرق اقبان و جای بر آمدن اقبان سنیف بقیه و شرف و شرف و آن
اول شرف و قبل آن سیدی که بکشد می نامند سنیف یا در ایران سنیف
میج و شرف قلم و دیوار و خوب و کوه که انی اقبان و در معنی معن
نامردان تابستانی و با لک شرفی و در معنی معن نام کال و برادر و

شرف
شرف
شرف

است و نیز لکن از چندی شقایق خال و آواز شقایق افغان نیز گویند
از شرف سنیف برادر شوق با بفتح آرزو سنیف **ش** شرف
شرف و در شاه شرف و شاه شرف اقبان و نیز لک شرف اقبان
سنیف شاق نام نیز مخصوص سلاطین شرفه که با عشق حضرت رسالت
علیه السلام شرفی که چشم سنیف و زلف شرفه شرفی سنیف
است و در و پای او از چاهای سفید باشد که انی اقبان شرفه علی نام
و در **ش** شرف با بفتح چا که در بیکر شرفه شرفه و شرفه
شرفه با لک شرفه شرفه با بفتح و در شرفه شرفه شرفه و در
و با لک شرفه شرفه دوم از شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
با و از چاه ناره سنیف کرده اند شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
در باب چاه ناره شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
باشد شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
اقبان شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
بروزن کن ندکور ذکر کرده است و در زحمتیانی سنیف که این جانوری
در یک است که از این شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
دوم است شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
کجه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه
بر کوه دوک و در سان الشرفه و جرات با بفتح شرفه شرفه شرفه
تاری در و شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه شرفه

ما الکاف

وعاکثر باواز طبقه و بوقت بحر برداشتن بدم بوزه رود ششک با بقیع کبک
 که از درخت ریاجین سر برزند و یک نانک باشد ششک با بقیع با سکون دل
 فاری جمید کاسینه که بهش بکلی نامند و آواز دم است و است و است
 آن وقت رقت ششک با بقیع و قبل با لک لونی از و میدک که بشکود کوی
 بودی نامند و سیل را نیز گویند در شفا به همین جامه که مدان دارد
 مرقوم است اما اعراب هیچ میان کرده و در فحک قواس بدن من و ک
 ما و است ششک و سفک کلاهما با بقیع و قبل با فی مزودان و با کلا رو
 ششک با بقیع قبل با لک سکدا من شکدی با بقیع شلی شلی شلی
 و ششک بقیع دو تنس آواز پای وقت رخا رسکو فر کردک علی است
 که در سری شود و صوی برزند و مزه نیز و نیز ریش شدن بن ناخین و است
 و آرا ششک نیز گویند که ذاق القینه ششک معصین روزه که بهش چرخ
 که ذاق القواس ششک با لک کل است سیاه و ام و نیزه که پای از ان سر
 کشند سسک کبریم و فتح تبیم نودان و آرا موری نیز گویند ششک
 اقباب و ما سبب ششک با در سه درک بهش هرک نامند و در ادوات بن
 معن ششک با و است ششک کبریم برودن بک خورش که ذاق القینه
 شواک پرند است سرخ و گویند معنی است که زمان زمان رنگ بکرا است
 ابو برنش خوانند شور با است با دوم فاری و سیم موقوف ای اشرف
 و قبل مناه است که سحر تر است این اصناف مشبهه بسوی کسبه است
 با بقیع همان ششک ششک با بقیع با در سه درک ششک و ادون
 تیزرو و در زفان کویا معن کرده و در ک است مستهک تصیر شده و نیز
 کتبه از لده جماع که ذاق القینه اقول مستهک عبارته از کل جماع التذوق

بازن

با ششک عسید خوانند ششک و ششک از لک برج سپید ششک با و
 و چهارم فاری و سیم موقوف پرند در زه که از لک کبک نیز گویند
 با لک ششک یعنی کله و در زفان کویا بهر ایسک و رادوات هر دو من است
 ششک است که بدل می دیگر را که به ای حق خود بهش کا و نه نامند
 که ذاق القینه ششک با لام موقوف کردکان و است که ذاق القواس
 شام رنگ با سیم موقوف سیاه و ام شاه رنگ ششک با بقیع
 و ششک با و نیز ستاره است ششک ششک ششک ششک ششک ششک
 سخن است که ب آب اطراف خوانند در آخر شب طلوع می کند ششک
 نقره ششک یعنی کله ششک نام سپ سبب و ششک و نیز سیاه و در زفان
 سیاه و نام کل است در میان خود روی و زرد و سیاه و ام پوی
 ششک با لک استخوان نامند که در بندگاه بود تا زیش کعب نامند
 ششک و لک با چهارم و معنی پاری سیم است وحشی ششک و نیز
 کوی ششک نراف نامند ششک با بقیع ششک فاری ششک ششک
 و لک زهر و قبل خیزه تلخ و در قینه است از هرام منقول که لک است
 وی بمن بود بعد ناقط گویند و در فحک قواس معنی کله است ششک
 ای ششک جات و در بنای ششک رنگ و در هفت رنگ با در ششک
 ششک و ششک و سعید بود ششک با بقیع کله احسن که در ان
 مختلف کرده و مار یک بود بسیار تا نازد آهن و جز آن بران در کسند
 تا در از و در از رود ششک خاراگان نراف و کسید او اما در ادوات معن
 نراف هم آمده است ششک عقوبت است ای بسبب کویا ششک برک معنی است
 صاف که از ان بر کاه تا در از و بمن بهند تا زیش بهر خوانند ششک

ششک
 کبک
 ششک

با کبر و خفت سر و در راه زان و مکاره و خوب و شیخ کذا فی الاثر اول
 کبر و خفت از لغات شاهانه معنی ساز و نماز آورد است شتمک با لغت
 رشتن آید **س** شیخ غزال از کلمات است چنانچه در بیان است شتم اول
 خدایین شعر العزول کیا است که با شیخ از زمین بر آید پس بود پس از
 شتمال با لغت جاقوری و خشی کش شتمال نیز گویند و نام برادر شتم بود
 رشتن برادر کابل است شتمال کار شتمال با لغت مانده است و با کبر و
 شتمال با شتم بر سر شتمال کند و در شیخ زنا بصحبتین با می بند و رستن
 مالان شتم که با لایس روز و شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 مرد و شتم مرد شتم شتمال با در شتم است کذا فی الفاج اتقول با کبر و
 چس را گویند برادر شتمال با کبر است چس را گویند شتمال با کبر و کول
 می که از بوی او مردم است کرد و شتمال نام ماه که بعد رمضان است شتمال
 ز بعد حد و در شتمی است **ف** شتم خول و شتم هل لغت سر شتم و لغت
 که از شتم شتم از هر گویند کذا فی القیبه و مستعمل لغت شتم و شتم شتم
 بر شتم شتم شتم کلیم خورد و نهدی که بر شتم شتم بود و سبیل با دو
 فارسی با کبر شتم از آن جا که نزدیک بود شتم شتم یعنی غزول و نام و شتم
 لغت شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 و سبالی و در و دانی گویند کذا فی زفا کبر یا است شتم شتم کزان و کبر است برای
 قوت باه مکارا و ناماد شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 فارسی جدیدی شتمال با لغت با کاف فارسی جان شتمال و با کبر و شتم
 جلد کلمه سبالی کذا فی الفضا و اول معنی ایچر کلمه فارسی لغت غزلی است شتم
 کدشت شتمال با کبر می از اسلم و نوری سبیل گویند شتمال با لغت با از از چهر

و استلال و در فرهنگ معنی بر آن است شتمال با لغت جلی با لغت کاف فارسی
 از در راه زان و نام با در شاه بند که بعد از سبالی آمد بود میاری سبالی
 برای جلی طرفش ستان و لغت یکم و جسم فارسی جنسی از آنکه آنرا شتم شتم
 کذا فی الفضا و در ادوات برین سر و در معنی با کاف فارسی لغت است
 و معنی کسبتین معنی کاف مذکور و قیل وزن بلیل و در لغت معنی کسبت
 کاف و لغت نیز است و در لسان الشرا بر وزن جلی است معنی کسبت
 و در فرهنگ معنی رشتن است شتمال با کبر کاف و در فارسی و سبالی
 با دو فارسی امر شتم کردن شتمون با را موقوف یعنی کسبت دل و در لاور و نیز
 نام مردم **ح** شتم معروف یعنی نام اقبیس که منسوب به طوطی است شتم
 معنی شتم شتم یعنی وقت مغرب استعمال کرده اند و در شتم معنی طعم
 شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 شتم گویند معنی مغز باران در این شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 استعمال کرده اند و کما به از است مرد نیز گویند شتم شتم شتم شتم شتم
 شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 بوی و معنی خوشبوی نیز آید چنانچه از شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 یا از از و در شتم شتم معنی و معنی ای کم خوردن لغت و در کسبت نام معنی در آن
 نیز با کبر سبالی معنی هم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم
 و آن را ناما شتم کبر و سبالی در میان کسبت کدم شتم شتم شتم شتم شتم
 شتم کدفا شتم معنی حضرت رسالت معنی السلام شاه انجم افت
 شاه نام لغتی از مرزا میر شاه سیرم و شاه سیرم کلا کلاما با لغت فارسی از کلام
 مرد ادوات معنی سبالی از و در شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم شتم

داستان

و لغت کاف
 لغت کاف
 لغت کاف

جان آشتیم سجام بالکرمه است و آفت که از ما برسد مویه و درخت را جنگ
 کرده است شهنشاه ما هم محمد علی سلام شتر مردم پاک شتم و می چشم شکر ما دام
 مغزیش خشک کرده و قش شکر گناباد از آب و با دوا عبارت از حبه شکر
 و دهن شکر برگ و بنه و عسل که از شکر مقدار تراشش قوی سازد و نیز سرخس قوی
 شکر شکر با انوار مس قران شکر کیمیا هست خرد که که خردش کوکونما
 شیم بالکرمه نام رودی است و نیز نامی درم دار و قوی است که سبکون سبکون همند
 در وقت است و در وقت است آن ماهی که منتهی بود در آن رود و در آن رود
 شان کار و حال و بمن مرتبه جن تو کوی عظیم است و بمن سخن و آب از آن جانک
 کوی قبل از شکر که افغانه زهر که در آن سینه بود نیز آید سبکون جمع آن بود
 از تراب که در سبکون جبال منتهی از آن حشر تراود و سبکون نیز جزئی که سبکون
 در آنجا جسد و بیگمات ذاتیه حقایق صفات کرده که آید است ذاتیه که در وقت
 است همین معروف در شفا است همین در شکر تراود و نیز بر شکر است که بر آن
 شکر که در وقت است بر شکر است بر آن که می جسد پوسند سبکون نام ماه
 که پیش از رمضان است و آنرا شکر از سبکون گویند سخن معنی است که از
 فی الشفا ما را در صبح و در آن معنی است معنی باقیه از سبکون که از آن است و سبک
 که از آن الصراح از وقت است بالکرمه است معروف که در آن او جسد و معنی گویند در آن
 مرض بسیار سبک و شکر است که از آن معنی است که از آن معنی است که از آن معنی است
 بر حضرت رسالت است با سبکون در وقت است از ما ز سبکون سبکون در آن روز
 چون و آنس و در آن سبکون نام سبکون را که سبکون گویند از هر دور او را در آن
 لانه سبکون است سبکون ای بعد
 شکر بر آن نام دلایق است و در آن
 شکر شکر از این ای کلک زرد و در آن شکر شکر از وقت سبکون که از آن است

سبکون
 سبکون
 سبکون
 سبکون
 سبکون

سبکون

شکر در آن

شکر در آن باقیه دانی با حجامه در وقت گفته است پس ط و برده که بزرگ است
 و گویند پلاس که بر در آورند و نام نعامی است و مان با دال موفوت خوش
 شکر نده و خوش شکر است رسبان بگردا کوکب و شکر و قش قش بزرگ که از آن
 است این بود شکر بر آن تراودن در آن است که از آن است که از آن است که از آن است
 شکر در آن علم در آن شکر در آن که با دوا و فرا بید شکر با دوا و فرا بید شکر
 و بعد از آن که در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 این اثر بسیار است که در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 بود وقت سال هر چه نام بر می سبکون بود که در آن است در آن است در آن است در آن است
 در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 آفتاب شکر در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 زرد در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 المومنین علی کرم الله وجهه ایان آوردن بود و او بار شکر زرد در آن بود که در آن است
 در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 شکر صدمت بزرگ شدن و پارسای کردن شکر زرد در آن است در آن است در آن است در آن است
 و نیز با شکر بکاف با کاف فارسی می از هر چه شکر که در آن است در آن است در آن است در آن است
 مال که زهره کرده شکر بکاف و نیز با باقیه جمع شکر بر عقیق قیاس و با عصم
 جویان اما شکر بر من باقیه خوانده و بمن شکر هر که از آن است در آن است در آن است در آن است
 موسی علیه السلام شکر است با شکر است که از آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 شکر و کبکون بیاه غازی است که شکر است که از آن است در آن است در آن است در آن است در آن است
 از صحرای عشق و عیاران شکر عین و شکر سبکون و شکر کبکون است در آن است در آن است
 تا یک سبکون یا فارسی سبکون در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است در آن است

سبکون
 سبکون
 سبکون
 سبکون
 سبکون

و نیز معنی غصه کردن و در حرارت شدن شکرگون لقیح لقم و هم سید فاک
 جان شکرگون شکرگون میخوردند و نه شستن کزانی از شکر و در حرارت
 لغت شکرگون شکرگون میخوردند و در زغال کوبیده معنی شکرگون است
 زراعت کردن شکرگون بالغه نام کوهی است و قیل نام ولایتی است و قیل
 نام مقامی نزد کوهی دارد و شکرگون با لکر زمین ماره کردن زراعت را شکرگون
 با لکر یا بار فاری نام مردی که حاصل زراعت برقی رضی الله عنه مردن خوش است
 و در این شیرستان برج سپهر شکرگون نام کوه در مدینه رضی الله عنه است
 اند شیرستان باران و موت کوشک که شکرگون است آید هندش کوهی نامند
 شیرستان باورد و فاری یعنی رستم در شیرستان باسین آوردند
 و آن غده است زیرا چو لایت سپستان باسین میجو آرد و در شیرستان
 یعنی نقش که در جافی و در بساط شیرستان کوفت باورد و کاف فاری
 می اندوزی شیر کردن باورد و چو نام فاری برج سپهر شیرستان سپستان
 با نواز و شکر سر از و نیز سبازان و در دوران شیرستان معروف و نیز نام
 معشوقه و نام و حوض شیرستان یعنی شاهان شکرگون با فاری شیرستان
 طعام شیرستان بر وزن شیرستان نام مردی که زانی زغال کوبیده با شکرگون است
 سپهرستان کردان کاف فاری است و شکرگون باورد فاری یعنی فصیح
 شکرگون فاری نام و زیاد شکرگون شکرگون است از آن است و معنی دیگر
 لغت بر شکرگون کوشش شکرگون است شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 با او خوف حشمت شکرگون شکرگون نام و شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 که انتفاع از آن کوه را وقت توان کوشش آب کرد و در او تندی است
 بخوش آمده و تریک میزند بعد از آن سکر شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون

شکرگون
 شکرگون

و عبارتش بر یک زبان نبرد چون از جوشش با سواد فایز شکرگون بر یک زبان
 کشت پس در اوردی بر اشته تمشید را کز یک بود که او را دوست میداشت
 قضا را شعیقه میباشد و از در دل طاقت کشت غرابت خود را بکشت بدی
 از آن خوردن چه نشد قدحی دیگر کار کرده غرض و استراحتی شد بر یک زبان
 یک شکر روز خفت چون میدار شد از آن زحمت خلاص یافت و آن حال
 با شکر کوهت تمشید از اشته و در او نام نهاد در ارض و عمل بجاری برین
 است و او نوری ایضا است بزرگ بیبسته و سپیده رنگه کزانی زغال کوبیده
 یعنی عبود و در در اصطلاح الشراعی معنی عاقبت است و شب بیدار سگ کوهی
 آید شکرگون و با کوزه فاری نژاد شکرگون نام کوهی است و کوزه از کوزه
 کرده اند شکرگون باورد و او خوف نام مردی است شکرگون شکرگون شکرگون
 و در شکرگون از انسان الشراعی معنی رباب عاقره است لیکن در شکرگون شکرگون
 شکرگون شکرگون شکرگون و نام شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 و سبب معنی بیان نام و سکون در جب و در کوه نام شکرگون کز او دوست چوبی
 می نامند شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 یعنی مردمان از شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 است شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 درخت شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 کرده اند و در حراج کبوتر است شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 از اری شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون
 خوشامیاشد کزانی غنینه و در تاج است شکرگون شکرگون شکرگون شکرگون

بار الواد

شکرگون

دی راجه نوبه

شب بیدار و معنی ترکیب پیمانده شب است شب زکی شب سیاه شب کورن
 آسمان شبگویی ز معنی است معروف که بر آن شب نیندوان از تو میگوید
 علاج آن جگر که بستن است بر آن کوه کوزند و آب انرا با بیل کرد در چشم
 کشند در روز که سینه و دیگر آنرا که خرد این فراغت نلوه سس که سینه
 و قیبل با لبع نوعی از کوزه جاده و از پوستین شتر با بی با لبع با جرم فارسی
 است که بر کش همچو پای شتر است ششکی با لبع و در آن استخوان از آن سخن
 خار کباده و در ز فغان کپه شش که پناه است اما در نوحه سرب طرب خار کباده و بیج کپه
 شترانی یعنی شتر است شراعی با لبع نام طعام که کتاب باریک با برنج میان طعمی
 در خون می پزند باغایت لطیف می باشد شش در می بین و بنا که در صورت است
 شش بر می یعنی در خاص سطر بی بساط منقش سنگ کسای و حکاکی می
 آواز پای وقت روانی سنگی بیا و او فارسی مدبر شکر بر می بین
 شادی سنگی ری یعنی کسکی سنگن کاری دیگر را بطبع سنگن سنگی نام
 ولایتی است ششاهی نام قصیده نزدیک شروان ششع الهی معن قران و لایحه
 و امهتاب نیز شکر ز اوبلی اگر زمان همدوی بر فرق سرب کشند و مدش سوز
 نامند شش حکمی او او فارسی چو خاور و قدرت و کاف فارسی پوست است
 و پای که از کثرت کار کثرت در نهر سوز و مدش که نامند ششوی که برترین و قیبل
 و الا ان خرد که هندش سوی نامند و در زهک تنی است سست سوی سوست
 یعنی سوزن ششهای با سبوم معروف است یعنی با دشت ای شش کجری یعنی سس
 عبد العزیز ششاهی برج سس بر ماهی با فارسی ماهی است بزکی که کوشش لایحه
 بود ششوی وزن نیز می و همان شود بر مرقوم و نام بار ز ایرانی که کجک سلم
 و نور برابر بر ششوی بود **کتاب الحصاد** الحصاد الدیک المشرع فی الراب

در این کتاب

کتاب الحصاد

یعنی خروس که در خاک مرا قبر کند حسابان با لبع و اولد مازی کردن
 با کوه کان و تقال فرضا من الشوق ای بر یکد بر میل کردن بشوق با کوه کوه
 صبی با لبع با حار شد و معنی است صحیح با لبع که بر خطوط و سلوک و جزان کشند
 صحیح با لبع کتاری صدها با لبع هقر سردی می شود ای در سرد و او از کرازه
 و کشند و جاده و امثال آن باز شود چون چیزی بلند کند و آنرا فوق نیز گویند
 فارسیان او را در لطیف و خوب که از جگ و نای و مانند آن بر آید آنرا
 نام گویند صفا با لبع روزی و یکی از اصطلاح این معنی سخن و آن معنی است که از آن
 خلل و مانع پیدا شود و معنی گری و عار است و غصه هم آید و میگویند آن ماده شش
 است و نیز گرم کردن و شتر اندن است صفا با لبع سنگ لغز ناک است که از
 فی التاج و نیز صند گدورت و نیز صفا و مرده در سنگ است قرب کعبه میان
 ان سستی کشند و آن یکی از ششهای است میگویند آن حدود در کعبه زانکه
 یعنی سح شده و درست فاض و کزیده صفا آنک از وضعت برای دفع
 سر را از بر عام و او از می که برای استحسان طعام کند چاه با میم شود و سس
 کتی کت صفا با لبع قصیده است صوم العذار یعنی روز مرم صفا با لبع
 شراب **ف** صاحب جزا یعنی عمار و در خانه او جز است صاحب بد بیضا
 موسی عبد السلام و جگر بد کف هم آمد است صاحب اصفا و زبر الگویند و از
 شرف نام معلوم شود که آن سر کوشه است **الباء** صاحب اصصای فرود
 آینه و است که از افی الصاح بار و عذ او نه چیزی و زبر را نیز صاحب گویند
 صاحب فضل الحباب یعنی داد عبد السلام اصطرلاب همان اصطلاح صاحب
 با لبع ترس در شتر اصصای طلب همان اصطلاح چنانچه در شاه نام است
 صلب با لبع استخوان است مد که از آن نعل بر روی آید و استخوان گویند

کرم صلب کرم است می ماند وقت بعثت هر چه استعزقه هم بر می آورند و با لطف
 چیزی است صلیب شده و جلیا در شفا است آن قاطع که از خط کرم بر آید
 در فلک بر آید و در زفا کرم است کشتی و زفا که از آنجا بر آید کرم
 و نیز در آن که در آن راه هم چند در شرف است سبب و ضعیف است
 کچون بدید علی سلام را بر اسمان برودند طوطوس که بر شرف است او را از
 کردند ترسان صورت عیسی را سبب خنده در کردن خود آویختند از صلیب
 نام کردند صواب راستی و با لطف کرم صلیب با لضم کرم و در با سبب
 نام صواب که خدا ترس بود صلیب طلق نقاب یعنی هم کاذب صفت یعقوب با لضم
 نام شکر است در ولایت شام نزدیک است کرم که آن مقام است و تزیین نصف
 یعقوب طرف شرق جایی است که در آن یوسف علم را انداخته بودند
 صورتی شب ناکرم شب کذا فی الموابه **اصح** صاحب الحوت یعنی بهتر
 یونس علیه السلام صامت رز و سیم و اما و کرم صامت نیز آید صوفیت
 وزن عفتیت تهن دست و در پیش کذا فی القیبه صلات بالکرم صمدت نظار
 صلوات جمع صلوات صمت با لضم فاضل صمت و صیت اول **اصح**
 و لضم صادق جمع کرم صمت کاذب **الجمع** **اصح** صاحب التاج یعنی خورشید
 و عفتان ملک نیز کرم کرم کذا فی الشفا قول غضبان کرم مرچ را کرم برین
 برین که او غضوب و خون برز است صاحب التاج با دیش هر کرم مرچ تاج
 برین است اگر کرم را صاحب التاج گویند مرچ برین که اکلیل را با تاج صامت است
 و خورشید را نیز صمد و آرزو کذا فی التاج صمت آرزو در صفت کرم
 در صحت صمد صمد با فاکتور صمت و در آن این لغت معرب است جنو با لضم
 حکم این نیز معرب است و نیز در او کرم صمد کرم این صمد ای قابل کرم این

طوطوس

صاحب الحوت
سکت دور
سیم

کرم

کذا فی الاصطلاح **الحام** **اصح** صمد کرم در صمد از سبب دم صمد
 با دم و صمد غارت نیز آید صمد با لضم شراب با دم و با لضم صمد
 در کلام حافظ است شکر خواب صمد صمد خوب روی صمد در دست صمد
 جمع صمد و نام کنای در لغت تقریب است صمد با لضم کرم و در میان کرم
 و نیز فاضل از هر چیزی صمد کرم است یعنی سخن غایب کرم صمد با لضم
 صمد لغت فاضل و لضم کرم طاعت و صمد **الحام** **اصح** نام صمد
 این صمد است که کرم و صمد است صمد با لضم او از کرم صمد **اصح**
اصح نام کرم صمد کرم که کشته ای در آن است و در لغت هر جا که صمد و صمد در
 یکجا کلمه بود صمد نیز آید فضل یا صمد شام صمد صمد **اصح** صاحب
 رصه یعنی کلیس کرم عمارتی رقیع صمد کرم کرم شام صمد و غروب
 سیارت و کرم صمد که صاحب صمد نام و زبری کرم صمد کرم
 صمد نام صمد و نام حرفی از حروف تهن و صمد از صمد این کتاب کرم صمد
 لغت نیز یک رس حکلی صمد در صمد با لضم شراب و نیز صمد کرم
 صمد و بالادق صمد و صمد **اصح** بالضم صمد لغت کرم ای حال صمد
 لغت این کرم که حاجتجوی کرم و صمد صمد الایم الصاق و صمد الایم
 یعنی الیه السواد صمد با لضم صمد کرم صمد و صمد آن صمد با لضم صمد کرم
 و صمد و صمد و صمد در آن برابر است و با لضم صمد با لضم و صمد
 کرم **اصح** صمد صمد با لضم صمد کرم صمد کرم صمد صمد صمد
 کذا فی القیبه یعنی ترکیب صمد و نیز صمد و خرقه صمد و چهارده عقد
 ای صمد و چهارده صمد قران صمد صمد با لضم صمد صمد کذا فی القیبه
اصح صاحب سبکی ابو صمد کرم صمد صمد کرم صمد صمد صمد

صمد
کرم صمد

الهدی
الهدی

صافتر نفع سیسوم یا لرونام دردی و بار کذا فی القینه صبر بالفتح سیکس
 و نوعی از دارو باد و در قینه کما هی است بغایت تنج بند کوزار نامند و قیل یعنی
 بکراست و در نخر طبیعت صبر متوسط ری از خواص ای آید جوشانده و تیره
 ایل کوبیده و بگردم دارد و طبع کذا فی الصالح صبر بالضم سیره درختی است
 کرطم او بر ششی خرمابندی مانده کذا فی القینه اما در تاج معنی خرماء هندی است
 و در قینه بدین معنی باقون است صبر بالفتح سیکس و نام خدای تعالی صدر
 بالفتح سینه و پیشگاه و معنی ابتدائیه صبر و با بعض جمع آن و اکارا بر این
 کوبیده صبر یا بحدود صبر باد با یک نغام و با یک در وقت و حکمت و عقیده ای که
 بدین مانده صبر بالکرم و فتح دوم جزوی صغار بالفتح خوری و با کرم یعنی
 صغر جزو صغار بالفتح و التشدید سرنای وری که صغر لغوی کرم است و در قینه
 است ماری که در کرم مردم باشد و نام مای که بعد از جرم است و با کرم فاعل
 از قینه و صغر در حساب هه دایره مانده جرم و در حواصی است صغر بالکرم اصطلاح
 کویان جرم را گویند استاد از آن اینجا صغر کرده یعنی شکل بسته اند و با بعض
 روی که بش کوبیده صغیر پاک کرمس آواز وی که برای طلب در فغان کند صغر
 صغار بالفتح و التشدید خرماء همذ که هندی است انما مانده صغیر بکرم و فتح دوم
 روز دوم ایام غوز صغیر لغوی کرم دوم و جام درخت حلزونیه که القینه
 و در شرفاه بار ناز و سرور آینه کوبیده و در تاج است معنی درخت ناز و سرور آن
 صورت مانده سرون است که دمیده میشود صغر بالکرم خرماء و دانا
 صاحب جزئی القینه صدف کون صاغ پار بترین صغر بکرم است
 بزرگ بچکل صغیر شمع سوزشای اول با دوا و آسمان صغیر صغیر است
 عدیه سلام صغیر لغوی کرم و صوم در نده صغیر صغور بالکرم با او نون

یعنی اندک صلیب البرخفاستوار و خط محورد در شرفاه است یعنی تعاقب کرا
 و خط محورد کذا فی الادات و در موریت من تقاطع میل ششلی و تقاطع میل
 جزوی و تقاطع فلک تیره بر این کوبیده توان گفت **الاصراع** صدف
 افتاب **سرخ** صفرای روی پیش ای زردی روی آتش صغیر صغیر است
 بالفتح افتاب **ص** صغیر خاص یعنی ابتیاع **ص** صدف الا صغ
 کذا ناکو **صراط** صراط راه است و نیز فدا و قیامت راهی خواهد بود است
 و در زج بار یک ترازو و نیز ترازو است هم بر روی او کعبه صراط بوزن معنی
 جزوات **العین** صاع چانه چارمنی کذا فی التاج و در قینه می کوبیده چانه
 است که در آن سبزه سیرکند و نمک سیرکجه سیرکجه است صغیر در
 سنگ است بر سهار سبزه سیرکجه کیمیم تورا باشد صغیر کما بکر و در قینه
 تیزی آید و در شرفاه سمن رسک است صغیر و سمن زمین فراخ صغیر با هم
 از در صراع انگنده و بهیوان صغیر کون هر چیزی صغیر عده و غش دده
 شش که یکدیگر مختلف کرده بدین که رود و یکی سیاه از بر سیاهی شش آن
 در اصطلاح التمام یعنی لرزش است صغیر انگنده و افتاده صغیر بالکرم
 صغیر جمع افزیش نوباد صغیر کار صغیر است نیکو مانده صغیر بالکرم
 و نیز چانه **صغیر** صغیر زر صغیر رنگ بر صغیر بالکرم زلف و سیاه
 و نیال چشم و گوش صغیر معروف که هندی است کون کوبیده صغیر بالکرم
 صغیر بالفتح و التشدید بزرگ کوبیده کما بر رزنده و کذا خسته **صغیر**
 سخ آسمان کذا فی القینه **انصار** صاف کوبیده بسیار چشم کذا فی التمام
 و در فارسی صاف از آن که در آن کوه مانده باشد سمن معنی در صغیر صغیر
 است از صغ صغیر گران کوه و کوه بده و گوش مای که در آن خانه مروارید است

صراط
 راه است

کما در اصطلاح
 صغیر صغیر
 صغیر صغیر

ضعف بالکرم و خندان و بالفتح سستی ضعیف همان ق ۴ ضایق
 و ضیق بالکریخه و آخر معنی تکی نیز است ک ۴ ضایق
 که از کوه می درختها بر زگی باشد صفاک خنده و در تاج سخن ب ۴ ضایق
 بالفتح و الشدید بد برادر زبیدا و نام با دث هی موفی که ظالم بود و در ارسال
 یکروز بعد از شنبه با دث هی ماند میگویند اول پدر گشت بر شومت آن
 در هر دو وقت ما دان پیدا شدند و طمکان ما را مغز سزادی بود چون مغز
 نمی یافتی اورا که بر نوبی بدن سخن بسیار آوی مانان گشت یک اشک
 کاوه نام در سفان بود چون در سپاه او رفتند برای گشتن بعد از آن
 اشکوزان بر خولی گشت در وان کرد دیگر خلق انبوه پس او در وان شد
 بعد چون پر گشتند فریون نواقت خلق صفاک را بر آنرا خفت و آن
 که کاوه علم خسته بود مرصع کنانید و آنرا بارگ شتر و مسلاطین و دیگر
 برای مین پیشانی بردند و در عهد خلافت امیرالمؤمنین کرم خراسان فتح
 از علم سعادت بود و شکر راست که دادند در ذوق کوه با نیت که او از حید
 حیر بود از آن جهت او را جری نیز گویند ضاک بوزن و معنی رکام ل ۴
 ضلال شد و کراه محقق سیده و شتی ضلال بالفتح کراهی و کم شتون
 شدن و حول برادران یوسف ان ابا نامای ضلال مبین ای محبوب گشت
 و در کسب معنی عشق و محبت است و تکم کرد لغوی آنکس معنی ضلال الک العیدیم
 ای محبت العیدیم زیر سراجینی را که آن نمونند ضلال فی راهی و نیز معنی ضلیل
 فی راهی اجابت کراه و لطلال الیمیم ۴ قسم تا در خرف غم بیشتر ضعیف شد
 و در شرفا بیشتر گزنده صم بالفتح تنم ۴ ضامن ماوان نیز در خفا
 بعضین در روش ضغن کینه همان نیز خفاری و بر جای مانده که همین نیز

ممن بالکرم از خون و لقیح کم و کثروم بر جای مانده که افق التاج فارسیان
 این را در او میخوانند ضیقین کجیل صنوبران و در آن طایفه با لقیح کم و کثروم
 شش در سر غم و در ۴ صنوبر شش می ۴ صفاک یکی از چهار در
 که پس شش بود و خندان صفاک بالضم کم و لقیح دوم و قبل صفاک که بسیار خند
 بر مردمانی بضم کم کورس این دو هم جز صفاک پس اقیاب بر آمدن و قی اقیاب
 پانشت فراخ خفاصه بیشتر ضروری می کار که ضروری بر روی و چشم زده که روی کرده تا
 بر سینه و مالی که بر نده و طبعه کند تا هر وقت برسد و الضربیت الطبیعه و الضرب
 بالسطه ایضا ضیقیت بالفتح که بخت ضیق کسیر یافته صلاکته که بر مین
 ضیق بالکرم ضیقیت بالفتح یعنی ضیق صفاک صفاک طبعه بالفتح کت زار و قبل
 ضیقیت مکی و لقیح معال شتر بدی از سنازی قرمیان می در جوان این صفا
 چاشتنه و قی التاج پس اقیاب بر آمدن و قبل در صفاک و قبل صفاک کتاب
 الطاهر ۴ که صحبت با زمان بسیار و حساب آنچه زده و بالفتح
 طرا کز و طقا نهایت بادش که بر و مانا خط سبز فرسند که افق الما به و در
 سخن نشان با دث است طلا بالکرم او بره و کوسا که نوزاد و مزی لطفوان
 اندوه و رستی که بر پای بره و نیز حال بنده و قوتان و التی بر آمدن شالی که در
 بهره او زنده باشد و يقال الطاهر و قبل الملاء عیار زر که حدش بان مانند
 در معنی زخا لص نیز که طور بسیار کوی است در حدود و حد در صفاک تیه سان
 قلزم از آن گویند که کینه زهر بنه ارند و گویند اول کرم که خدای را از وی کس
 طور بسیار بود طاقا خفاصه همان طرا صفاک سینه طبعه صفاک
 از شش است بالکرم طاب خوشی و بالی طاب جوینده و نیز نام مردم
 طاب بالکرم پیش و عبادوی طاب طاب بالفتح کت کوی کزانی الصراح

باللاد

از تاج کعبه باری در استعمال سخن کردمش نیز آید و نیز سخن بسبب آید از زمان
طیبه یعنی آواز است **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت
نادره و مرشد نیز **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت
تشریح آید است لغت جزوی اول صورت که از صورت تباہ میدانی کند صورت **طیبه**
است و این **طیبه** که از زمان است که از او با پیدای آید و بر آب بری آید و صورت
بات و اشجار پیدای کند تا عدی که بچک و عاود نزدیک شود و درخت و زراف
خود مورثت که با و بصورت آدی میشود و حوائق آواز کند در موقع **طیبه**
طیبه یا نهی کار نامند **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت
یعنی سبکی که مردم را ظاهر شود از غایت شادی از غایت اندوه و یا
آرزو کذافی انتاج و در شرف است شرق و فرج **طیبه** یعنی حمت و جوی
و حستن و با نعم که ای از مردمان **طیبه** یعنی کزنی نیزه **طیبه** با لغت
خوش و پاکیزه و حلال و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه و پاکیزه بوی خوش
و باکی طاق ترنم مکتب با کرد و **طیبه** است نام بادش و ایران زمین که
صفت سال خراج رعایا بخشیده بود بخا سال ملک راند **طیبه** طاعت
هر چه درای هدای پرستند صورت باشد با فر صورت درین تذکره است
و واحد و جمع برابر است و انت رفته نیز در ایضا کذافی انتاج دور کلان
است ما شکر من سخن فی طاعت طاعت نام مردی مسلمان و او در صل
سقا بوده است باز چون هدای نصی او را چون ملک گرد آید با او **طیبه**
عمد کرد که چون با کون را تو گشتی نمی ملک نداد و دختر بتو داد و چند
سرخک برای گشتن او گشت و دخترش شوی را جز کرد او بر سر گشت بجای
خود گشت داشت سر چنان آید بر سر گشت زود او است مانه بعد او یعنی

طیبه
صفت
صفت
صفت

دارد

دارد و ملک راند طاعت سخنان از چپ و راست کذافی انتاج
طیبه بچک و عاود و **طیبه** صفت
طاعت طاعت طاعت طاعت بوزن و من طاعت **طیبه** طوق طاعت
یعنی طوق که معول در کون بر کشد گان و مطیعان خود کند **طیبه**
بالتی نام بارش ای در دست ملک اوسبار اختلاف است اهل انیس سال
و اکثر آن هزار سال و او را بعین را بکب تراش ساخته بود و او را **طیبه**
بوشک است **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت
و در حال من تیموست طاعت شهر و ولایت از این نیزه **طیبه** طاعت
جوی و سنگ پر شد باشد از شراب **طیبه** بچک و عاود طاعت زن که نکره مردان کل
مرفق طاعت جزئی انداخته که کسی را بوی حاجت نباشد و دوری کند
فی التاج و در شرف است و نیزه فارسان بمن برشته است که **طیبه**
بچک و عاود و **طیبه** صفت
خواه میکروان بزنی فی التاج قوت فریبی و با لشکر به خوان که طاعت و یک سخن
طیبه بچک و عاود و **طیبه** صفت
صبر کردم خوانند **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت
و دور کردن **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت
نامزدن طبع طارد با کفر خوش شود کذافی القیه و نیزه سخن اراند و از ما به
طریق طاعت سینه ای زمان بردار باشد طاعت **طیبه** بچک و عاود
آواز و من میدان فاست و هر کسی بسنید و آفتاب روز با زار من فرود
طیبه بچک و عاود و **طیبه** صفت
بود که بر سر خود بود که بعینت ان در شرف است **طیبه** بچک و عاود و **طیبه** صفت

طیبه

طیبه

طیبه

طایر چاک و نام خداست و نام آدی نیز طایر پرینده و عمل از یک و بد
 طایریش در وی که بنده وی ترا کیسه گویند کذا فی ذمها کما بطی **حکس** نام
 ولایتی که از طایرستان گویند و بد طایر مشروب هم بر آن است طایر
 با اوج و اندیشه که بر طینور با لضم سازست کذا فی ارتقا م و در زفا
 که و طولانی و آن سازیت که برش نگزده طور بالقیه یکبار نیز دیده
 بجزی الطوار بارها و بعضی حد نیز آید و بعضی نوع و حال آید است و باقی
 گویند مشهور که بر آن معراج موسی هم شده و بعضی که مطلق نیز آید است طویار
 معروف آن در کوی می بنده از آن جرم نقره و از در آن نفوذ میسر آید
 با لضم پای ضد حقیق طویار بالقیه است و آب پای کشنده طویار بالقیه بر آن
 و قال به و آن جمع طایرست و او حد نیز طینفور بالقیه طایر
 طایر حضرت آقا جان طایر زرقاق است طایر کبک بر مندر طایر بر آن جمع
 یعنی مدالیات و ستارگان طویر زینور یعنی زینور خانه طویر سوش حساب
 ای نماند مناسب که هر سق حیات می پلاید کذا فی القینه طرفدار با دست و ط
 طشت زرقاق با صاف نام جام است کذا فی القینه با زینش طشت از هر خیزانند
 اما در شرفاء در فضیل زرقاق است طایر که نام قوی کامل حال طایر کار
 با کافش قریب جوینده طویار با قاف طویار طویار طویار طویار
 در قری و قاف خسته طویار طویار طویار طویار طویار طویار
 این هم لغات از اصطلاح است **از زرقاق** و با کلا کجا که ما هم گران
 بسیار می یابند و یقال الرجال العظم الذین الطراز الاون و نقشی علم
 کذا فی التاج و در شرفاء است ستمری در حد و چین است و آن آخو عواد
 ۲ سلا است حلق آنجا رو با سیکو در آنه و نیز بعضی نقش و نگار و علم آید

موسس

و بعضی جامه آید و نیز معنی روشنائی طریقت است و در صرح معنی روز
 در زمان هر چه طینر ناز و خور خنده و کشتن معنی خوش و رخسار با ناز کننده کذا
 فی القینه **طیل** یا زین طیل جزو ذکر پیش کوه طیز من ملوک و طیل
 به کام شکار بند و طشت زرقاق معنی جامه است از پیش کذا فی ارتقا م
 از قینه بر من طشت زرقاق همان طشت از لب است و با دستش ابرام
 بسود در زرقاق شمشاد اما لغت برای هدیه است چنانکه در قینه است
 طایس جامه و نیز طایس از کوهینه که آشت جوی مانند قرص آفتاب است
 می کشد بر در ملک و سلطان می آید و نیز در بعضی نماند مردمان دانند که است
 حصه کس که شمشاد در یکدست است طایس میزند طایس جوی معروف است
 فی کلام اهل الشام الرجل الجمیل ذی کلام اهل الیمین القصه کذا فی التاج و در
 شرفاء و نیز نام منزلی است در کرمان و نیز نام مردست از اصحاب رسول عم
 و در قینه است نام خنقی که در مدینه حرم در بخش مشهور است او را طویس
 بتیغ و او را اهل مدینه را گفت از غایت شوی و بدیختی حشم دارند پرو
 آمدن دعای راتا که من در میان شما هم چون من میم از دعای امین شود
 زیرا که کشی که من زاده بودم مصطفی عم از همان خرابه و روزی که مرا از
 شرفاء کردند در آن روز امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی رحت فرمود
 که بیایند بسید امیرالمؤمنین عثمان کشته شدند و روزی که نزدیک آمد حضرت
 عمر طرقت کردند و روزی که مرا فرزند زاده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
 شدند و او را عبد العظیم و الطیرس الخیم سنی گفته طایس فردوس
 ملک جبریل هم طلیس بنیته پاک کرده کذا فی التاج یعنی رفوم بحر کرده
 طایق کس با قاف معروف و یا فارسی نام صندل همان هم و نیز با دست امین

طشت سبب مانتاب طلق حلال ناروان با کله باد هم موقوف یعنی شرابی از باران
 کشیده باشد و باران هر چه شراب بود و حلال بودن آن در جوی طلق خاص
 هر چیزی که خاص برون آورده شده است از هر جی که از فی الموالیه خلق درون
 نفع اول دفعه و ضم چهارم یعنی شرابی که کثرت نیند و لمانا نه است که از فی الموالیه
 طور درین آب در شیر طبعیون با نفع نام شکر از باران زمین که کشته شده
 سسلاطین ایران بود **و در** طوق راه بر بهر **ح** طارده خانه چرمین
 چون تبه وی بجز طاعت زمان بروزی طاقه توانی و باره از روی و مکنار
 از سن و یک شش از سپهر طارده معروف طاقه نیامت طاقه نیامته پاره از چرخ
 افعال طایفه من اناس و طایفه من العیال طایفه که از فی التاج و در وقت زمین
 خاکین یعنی خانه زیر طریقه شکر است مغرب انجا مغرب بسیار در طریقه که در آن
 مردمان طبعی موقوف که در آن روز و نقره و جز آن به آن طبعی است سرشت طارده
 که از باران در روز اول که جوی و طره یعنی انصافیه و طره کلک شش ما جدید است
 که از فی التاج و در روز فاکو با من ریش و این است و در فینه طره که در آن است
 طارده نازکی طره با نفع چیزی که کشته خوش آید در فینه من عجیب طریقه
 ناول طریقه که در آن روز ندرده شکاری طریقه طبعی آسمان زیر یکدیگر و در
 مردمان که زبده و یکیم سبب با پارس شخط طبعی با نزال علی طریقه و اصدان
 حال واحد و طریقه الرجل سه و دونه و در مطلق است که در شرفعت و ضیق طارده
 گویند و طاعت ترکیب با طارده نامند و در حدیث است از شریه اقول و الطارده
 ترکیب باطن را نامند افعال و الحقیقت احوالی طبعی با نهر روزی طبعی طبعی
 طبعی طارده و آن چیزی را گویند که پیش از مندره و در طارده در وقت زمین
 برمان نیز است طبعی با رود بر لوط و در فینه من که در آن است طبعی نامند

المراد قولی را طارده آقا و کله باد
 البوم با ل

و نوعی از کف خضای طریقه اندیش و نیت طریقه معروف یعنی سرشته که در آن است
 بنده طارده است و کس نیز و طبعیت خوش نام بدسه و نیزه من خراج آب
 طریقه فال به و سگ و پارسان من غضب و قبال استعمال کرده اند که از فی الغیبه
 در هر چه سینه کستان من سبب نیز است طبعی نهالی بر طبعین نعت
 طارده فرورزه و طایفه نیم خانه نیم خانه طارده طارده طارده طارده طارده طارده
 خاکین طبعی که کثیر طبعی که با کاف فارسی طبعی طارده با کله کله کله و در شکر
 که بر سر سنان و هم بنده طارده نگاه کا کله و دریا طارده با نفع فوجی که چهار سگ
 بنده کشته تا از شکر جان منحص باشد و در شکر سگ که در آن است تا از سگ طبعی
 نامند طبعی چهار روزه آید بعد از آن طارده با نفع چون طارده مذکور طارده و کله
 روی زدن از دست که اکثرت که در آن باشد طوق باه خزینه **۱۱۱**
 طاری بر آمدن از جایی طایفه خوا بیک طریقه نازده طبعی منسوب طبعی
 در شکر من همان خوانده طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
 با نفع با نفع مقرره طبعی خوش و قیل بجز آن در وقت است در وقت که در آن
 آن درخت در هر خانه باشد و با نفع نیز خوانند طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
 منسوب بدست و در مطلق عرض الحکدن حروف چهارم سگ **ف**
 طاق طبعی منک طارده سبب یعنی سرشته طبعی کا نوری طبعی طبعی طبعی و سرده
 و خشک و در مطلق طبعی مرغی است حوزد طبعی نفع طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
 و قیل طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
 اول و نفع تو خ چهارم یعنی شرابی که کثرت نیند و لمانا نه است که از فی الموالیه
 جالوزی معروف و سر زده کتون بنا زبده سبب نامند **ب** **۱۱۲** **الف**
 مذی المراه اوست یعنی لسان زن زان و حساب که مفسد با نفع طبعی طبعی طبعی

کله باد

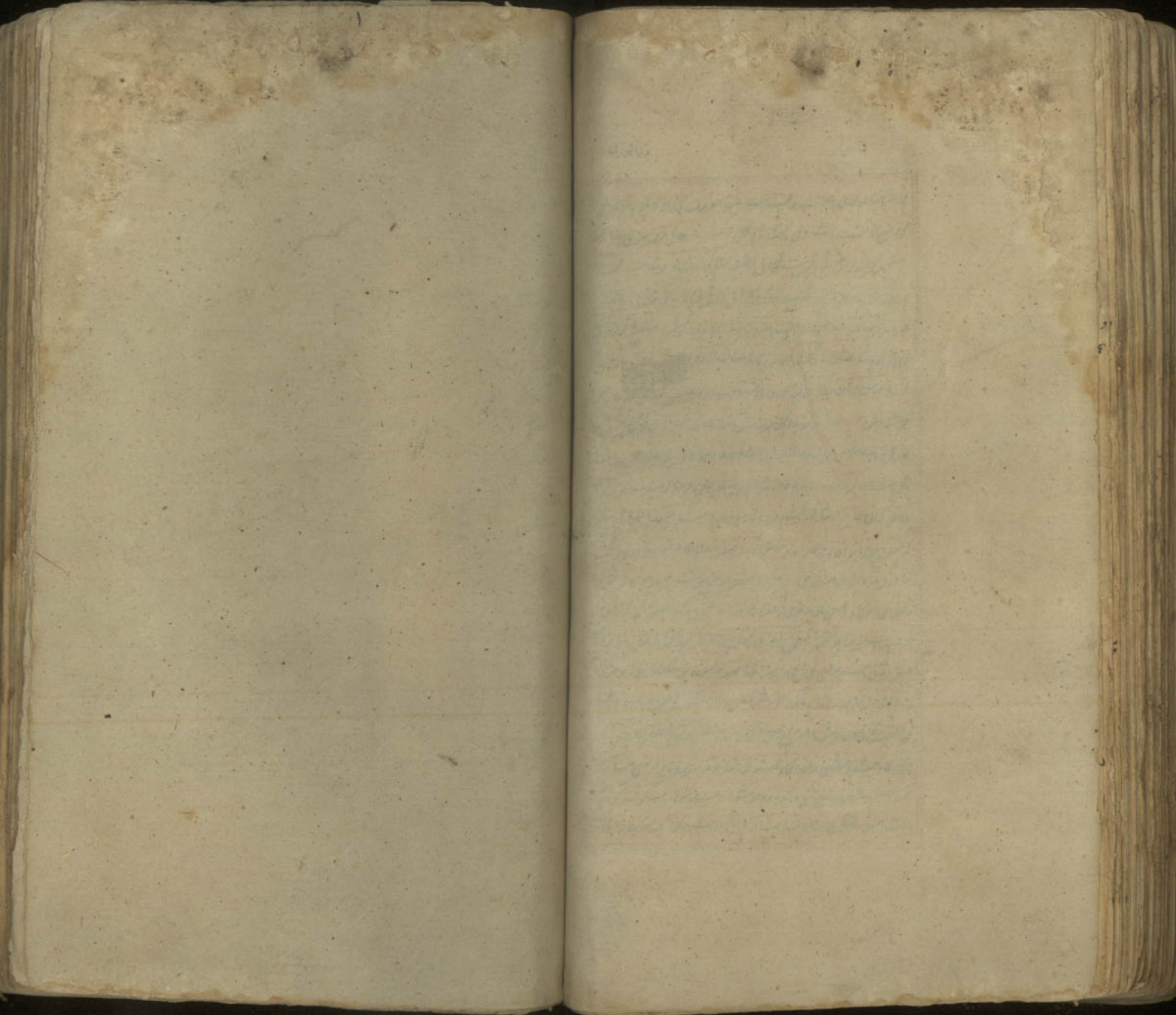
نام مقام است در کمانه دریا که آنجا آفتاب هرگز نماند است و جمع طلعت طلعت
ای پناه عنایت **المراد** ظاهر است که او نام ضای قمر و در شرفه غایب کند
نیز است ظفر فروزی یا قطن با بقع نسبت و با لطم نماز پس ظهار با لکه
زن را نشیند که م کند در حق حجت بعد او را کفارت ظهار لازم آید
برده او کند و با شصت روز ستر از روز دارد و با شصت حکم را طعم
درد ظهار هم نیست و پشیمان با بیک طرف با ردان و با بر چزی طایف
سبک روح و نیز در اول طلعت نیز شش **ال** طلس سیه و تا بیک و با هم
مع سکون انسانی تا من طلال با لکه جماع طلال السجا بر اثر و فعل و عین
بعین قطلات غلات ای قی گفته طلال طلیل سیه دایم **الیم** ظاهر است
ظلمت و کفر طلال با بقع و الترتیر ستم کار و با بختیست تا بیک ظلمت
و تا بیک **ن** طنان با سیمین دشتی طنون سخزان طکن کا قویعین و الاضداد
طنین نهم زده طلیسات ستوان و کا خان کونور و طلعت را خدا کوبند خالق
و شش نامند **ج** طیبه آهوا و طرافه نزلیف شدن و نوز شدن طلعت نام حق
حشم طلعت با لطم و الترتیر بسیار و التفت اول حساب طلال و طلعت
کینه در نصف طلعت تا بیک طلعت است طهارت با لکه لوره ظلمت نیم روزی
طلعت غدا ای که در وقت طول و در من و عین همان و نیز آن سر تا بیک کوش
بر آن بسیار شد یکی تا بیک شام ای و دویم تا بیک شب سیم تا بیک و نیز که در وقت
طیس و هوا رفیق لی و خاصیت حوالی ظلم کا با سیمیم کتوف نقصان کند
ستم طیبی **کتاب السیمین** العین چشم و چشمه نقش هر چیزی و زرد ذات و لو
دشت حساب الجد شش و عدد **الف** عبا حیا و کلیم عذر آینه کما و بر شش
عذر جمع آن و نام معشوقه در آن که در عهد سکندر بود و بر چشیم و شش را و نیز

باب الفاء
باب الهم
باب النون
باب المعاد

هر که تو بر تو نازد و نوب برد از حرف گویند که نازد از حرف یکی شرک
ستازد و کعبیت نوب و لغت نوب گفته آید و نیز عم خاقانی است
که آسایه است با فرسید عذر اعرا با لکه مریه که میان رخ و شش شطیح حاصل بود
در هر دو یعنی با لطم زمین که در وی درخت و پیش نباشد و این از حقیقت
الش با رسم می است سین را کرده تا بقدر لفظ اول تا بر شش سین عرق الف
با لطم نام زمین که از غدا با باشد و آنرا با در لکین گویند و وقت الصفا از جبه
عذر اسال که شش تکلی و سختی و صبر کردن بر صیبت عش از نازش و تا می سخن
عصه چوب و خن عصب نام تا حضرت رسالت خاتم علی سلام علیک
خاک که از تر بر شد عمل الاضرار هفتاد ان و من تجرد و در و انی نیز علی انبیک
تک عتقا سرخ و نیز نوزی که آنرا نغمه عتقا گویند و در زفا کویا بمن حکم نیز
آمده است چه آنزلی از سنار زلفیت ان اسباب که چنین بدان در هر موجود
که در عین الصفا حشره روشن **ح** عاصبا جنسی از طعام ترش است
عاقرا کاره ای ان که در طوفان است نبات او را کلیل باشد چون سب طلم و
زبان را سوزد عامل جانز الی حضرت را و قبل عمار را بعد از کذا فی الاصل است
عطیت نطق کلمه سیم خنده سرخ که سینه او سپید کند انی القیبه علی کلام نام دل از اول
مندی عزوجل که انی القیبه **الف** عاقب الکه از لیک کسی آید و نام خاتم
الاینها عتاب عیب جمع عتاب و در مراح است عتاب تا زکون و شش کلیم
عجب یعنی استخوان که شست دوم بروی بود شکفت با لطم بنار عیب
و عیب شکفته عذب آب خوش عذاب را کتف شش عراب لغت است و در هم
عرب نام و لایق مورف عذاب خونی زن عصب نوعی از بر و عین عصب طراز
در مصلح است عصب سیم نام مفاصل خمید شش و بعضی بر منی عصبین

نقل السیمین

در شرفنامه کجای وصلت و صیبه است عید معروف و در زنگار است نام دارد
 که وضع نرسنت است و فی الغیبه نام فحل **ع** عالی در در چیزی است که در
 سنجید کوبند و آن تخم البرست که از فی الغیبه عالم کون ف و در شاست عجب بود
 با او فاری او از نزار فلک و در و کذاتی الشرفنامه و در قیبه رسب عی
 جزء و در شاف صند جوران عطیه عزیزین و در ای بوی خوش منتشر کنند عجب
 ای عرق نام شد عنان با کشته ای باز گانه عنان در دد ان شمش آفته و عنان که
 آورد عنان زمان بعد و لطفی او ای شتاب رود عین سی خرد و بیستم عا مین
 خوش انکود **ع** عا ر بدایچه میزنش کنند عا ر **ع** ک کجا در در بود
 بعد تر نامه عا مین هم زنده شد و امان آورد و جهان فایان **ع** در عا لغت
ع جم است عا قزون ناز بنده و در شرفنامه است یمن و در تا بنده عا مین اباد
 عا مین کزانی عا مین فاشد ک چشم در افتاده و در و چشم عیبه با نغم نام است
 که پس جزا بر آید و با لطف در کشتن آب عیبه زعفران و عین بهر اضا ط **ع**
 اما در در اما از ان منزل کن برود و می شود در عراج است عیبه بوی خوش با
 زعفران عفته و عین کوبید بوی زعفران تنها و از همیشه صند شند که زعفران
 غیر عیبه است زمره کشته عیبه عیبه از عیبه ان که بقدر بود فی الملق هوا بر
 عیبه و عین اسم موضع فی الملق ز کیرا ای عیبه تر کس و بوستان از روز و چیزی
 و نام از عیبه و بر اندام عیبه نوزش ای بهانه عیبه ر با کبر خاره و قیسه
 فی الغیبه یک سوی ریش و در عراج عیبه خطور رس است عوا ر با نغمه همان کسی با خوی
 و کل کا و چشم دشتی که او را کا و چشم خوانند عیبه سرو نام موضع عیبه ر
 عیبه انغم و شاری نغمه یک و کرد هم و شوار عیبه ر سوار عیبه ر که و نام عیبه
 است منسوب بشکر و بنشین شکر است با نغمه و انشعبد به یک سان و بازو



مانند صحرای کربلا و تقابل آن است و نیز چونی بلند که در آن حلقهها آهن درخت
 در مقام محفوظ بر پای گشته تا بر بنی که در آن باشد که در آن او را خواهد بود
 در آن حلقه آذربایجان که در آن هر دو دست را بنده این هر دو من از میان
 ستون است و نقل است از جواهر لغت معصوم این من از خار در با آصف
 که عظیم عقاب است حاصل شود عقیدین بین است و ذنب عین اشکارا معلوم
 ز من و ششای معلوم که اللام و ما مشد و عین ما با بلند اندر بنیت و کونیه
 نمره ایست که آن را واحد در در تقیض اهدی مذکور است عین مع واحد علی و عین
 نفس عین ای فی الملاء الاعلی فی موصوفه جبهه در تقیض که در نام نیکو کار
 در پایه عرش بود عیان با نظر و نشد به نام حق است در عیاب المبدأ القیه
 ایست که در بر صحرای نامند و آن نماره در باست در زهلی است در میان که در آن
 مرور می شود عیان با کبر بادان عیان آن دو ال که سوار بر دست که در عیان
 چشم که در سیم اول چهره اول نبات و فی اشرف اول اول هر چیزی عیان با نام
 نام و فی القیه نشن و در نام عین با کبر و القیه به کونیه که با بعضی زن
 سیاه سال عین با کبر چشم رنگین عیان ظاهر عین چشم چشمه است چشم
 انساب چشمه ترازد و دینار و در قدم و دید بان و با کوس و منزه و کز به
 هر چیزی و بستر و نفیس هر چیزی و در آن پیوسته دست است در تقیض هر طرف
 و بر که از روی قبله عراق بر آید و چون یک پند ترازد و خفا دویم بر سر است
 در مستحق هر چیزی و منظور است بده و سگی که انما ز کرده بشد در بر و عین عین
 و نیز نام کنای و با کبر حضرت عین با تقویان روغن که بوی گنده دارد بر کبر که
 مانند عین القیض است است که ذائق کشتن عیان معین
 نام جان ای عالم ارواح عامل در با دکان انقباب عباسیان یعنی عیان که از آن

سوار کار عیان
 در مقام
 عیان

عباس

عباس را چه غیر از آن که حضرت رساله کذا فی القیه مجوز خشک است ای دنیا
 عدت در آن زمان تمهالی که به سوزر با کشت ده باشد عراق و اسخوان
 فایده گویند و در کس غنوم زهره کذا فی القیه عرش در آن انبیا ع و اولیا
 و در مارج و انقباب و در عرش در آن حکم عرش و کرد و بان عرش کون
 عرش عالم عرق عین با جیم فارسی رویانی که بان خونی بچینه تا خدی اندر
 کرد و عرشان با بان کستان راه مکر عرش عین درخت کس و سوره در اول کس
 نواز درخت بیرون زده و همان هم عرشان همان ای با شت و جان و نیز
 اروس خن کستان عورت پر دانه زن کشته در پستان او با شت و زن نازد
 و در با عرش عین شیب که در آن سستان کان باشد عرو زمان بر کس
 معشوران نام رودی است عقیق که جان عیان با بان و با کس و من کس
 سخت جان است کذا فی الموی اقل من کس که در آن است عرشان قاری
 آیه و حفظ عرشان مشبه و مسلک معصمت از روی رکاب و عیان ای بر دست
 و پای آن فعل نمیزد و که در آن رضای خدی شیت عیسیان انبیا علیهم
 و طایفه و اولی عزله و عزرات عطفه در من با کبر فرود و من و فرار از حضرت
 با لقیه آواد کردن مسک کذا فی الموی بد تقرب بر شت این مرتع عکس می
 نم عمل در با و کات انقباب عرواز سیارات سوس علم بیکن عین عیان
 تا ختن منزه شدن و سوار شدن در دکان کون دور کردن است و عیان بچیدن
 و گردانیدن عیان زمان سنان عین عیان بی عین عین انقباب **ارواح**
 فصلی از عرو و کس عین انما عین که در کس از کس و مال بسیار و عیان
 ضد عقل و فی الموی از بر سوی سرای و عین عیان است به او او بزرگوار و عیان
 شدن و برزد و چیزی عیان با کس و با کس کذا فی القیه **عبره** در عالم

عباسی بر سر
 انبیا و اولیا
 عیان با کس
 عیان کس
 جمله عرش
 در دکان

عبدان جهان و تقدیر همه عاده غوی عارض حاجت بر قدرت و حسب زیر
 در کابری کیش آید و یکی از شش نژده و نمان که از لب بیداده هشت زیر شش
 زیر عارضه کردار نیلوعاریه معروف یعنی آنچنان دان و دیگری طلیعه میارند باز از آن
 خبر برود در صراج همین برهنه هشت عاظمه مهربان عاقله صحت و تر است
 و زنیان سخن پارسائی نیز استمال کرده اند فی الصراج عاقله عاقلی هر آنچه
 و زرق آرد مردم و ستور و مرغ و باقی طعام در دیک باین مصدر هم آید عاقله
 و دیگر یکی آن جهان عاقله زبر تیره و بالا و هر چیزی عاقله یکی چیزی و صفتی
 سوی ز غایت است نام امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق عجمه با لقبی سرکش و
 عاقله است و با کله چیزی که بوی بند برود در صراج است عبرت از این خبر
 کتابی آورده بر عجمه عجمه گفت جودان عجمه است آن مرد در وقت
 نام منتهی شکی علم اهل ششم عجمه الطاهر عجمه با کله غوث و ندان نزدیکی
 محبت خاکین که انی از شفا عجمه دة با قدم پس جوزده عهد شتائی عجمه
 بسکلی زبان و صفت غرقانی که در عرب مستقر است عجمه سنان کابری و اما
 و با کله عجمه زمان که بود طلاق و بعد مردن نشوی در خانه نشیند و شمار هر چیزی است
 داد عجمه است و شش علی عجمه دوال و عجمه است تا زبانه و سر زبان و سر شح
 و فاشال که بر سر آب باشد و فاشال چشم عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
 عجمه از زدن غیم و جنگ با حبیب عجمه است وی که در او با نباشد و نه در وقت
 و نیز با طاشع عجمه نمودن و اظهار کردن معصوم و پس در شستن نام است
 عجمه روزی فی الطح عجمه الخدر پیران و کاشته هر چیزی در شتر عجمه روز ادبینه
 را کشتی در جابله چنانکه در صفت نام در دو صفت است به اصل این عجمه است
 ماول او با چون او جبار او انانی و مار او نموی نموس او عجمه سرا و شبار عجمه

بالک

Handwritten notes in the top right corner of the right page, including a date and some illegible text.

عکس ریعین اگر غم و اندوه دل برود و بخواهد با بلیغ آن سرش گزینان رخسار
مانند تارک سفید نماید عود با او فارسی نام شتری و نیز نام و بلیغ عودان کرد
ای خالیدان دنیا و دود و درمان **الزوارع** عرق گندم بر سرین و انار
کردن عصاره اشک کشته و طعمه زنده **ف** عرقه سبز مرزبان
جنسی از ترکان که ذائقه ادوات مندرج است فوق که ملک ایران در عهد
بزرگ گرفته بود **س** عرقه بوزن و من عرقه عصاره جهان علی بن
غوس با بلیغ درخت شادان که التاج العروس و الغراس نهال فرما بودت
وی و در ادوات غاسق و غاسق ششم و خرم و خشم الوده و پس میوه
گفته اند در لسان الشراغوس را در زمین مصلد آورده است همه ششم
عفس یعنی تاریک آفتاب غوس سوکندی که در آن زده باشد و کفارت
چنانکه سوکند خود که چنین کرده ام و نباشد **ف** عود کس باره
فوق از زنبور و در آن سوکند کبود ششم سبز رنگ که در اطراف شش بود
نور گویند **س** عفش بالمراب نزه و قبل با بلیغ و نیز همین خانت کردن
و در قیبه کبر سن که در است و بلیغ همین کجوش سزاه چنانکه کوی فلان
عفش میده در این کار **ف** عاوش بوزن چاوش خوشه انور که
منوز جزو بود و عصاره برای تخم دادندش عاوش شور و غوغا سخت و نیز
کسی که حالت سخت بود گویند عاوش غاشق است و قنده عاوش است و قبل
بلیغ عاوش و غاسق کلاهما با بلیغ ششم و غراش که ذائقه اش قشقرق و در زنگار
عرقش با بلیغ ششم و عاوش سیده و خشم الوده غراوش با بلیغ با و او طرمون
عرقش عرق غوش با و او فارسی چوکی است که از آن سواد صاران نیز سازند
و مطبان زخمه عیش با یا فارسی غم از زده سبار و هر چیزی و اینوه و در حال

Handwritten notes on the right margin of the right page, including a date and some illegible text.

Small handwritten note at the bottom of the right page.

پسته کرده **س** غویس ستاره است موقوف غویس مقامی که از آن
بر آید غویس معروف یعنی الکر از در بالایی بر آرد **س** غامض زینک
و چیزی پوشیده و شکل و غویس معجزین است و آواز زنده و گشتن و گشت
دل شدن غمناض بوزن و من غامض صیغه مبالغه از غمض خشم فرو خوار
غیاض با بلیغ همین با بلیغ پیشه و صیغه یقین با بلیغ بقال مانند غیض
و لا یقین ای عطا و مش **ط** غایط زینک معاک و در قرآن کتاب
انسانیت عیاط با بلیغ و البش به صیغه مبالغه مشتق از غیط بالکر از زده
کمال کس ل الکر زوال آن خواهد از وی عطا با بلیغ سکون از غیط اواز
خسته و خرا کردن غلط صفا لقال ق المسطق و الا و غلقت فی الحسب
و بعضی جاهل با معنی عطا ط مویج **ط** غطا ط حرب غلط ستر شدن عطا
بالکر در است غلیظ ستر و در است غلیظ با بلیغ از زده لازم و بقال غلیظ
ارشد الکر و خشم و خشم آوردن **ف** غریب درخت اینوه در ام
از هر جنبش و کلت آب بر گزده و در است غصفت بعضی درخت است مانند
خود از زده تا بالا بر کما پوشیده غلطیت بالکر ستر جران رود و بحر با غرا
بالکر بوش سبز و جزان **ق** غاسق تاریکی اول پس از شفق و در
تیره یعنی ماه است غاقا او از ذائقه غلیظ شراب سست کلسام نگاه غرق
بعضی آب بسیار غرق در آب فرو رفتن و آب از سر گشتن غسق یعنی
تاریکی اول شب غاقا با بلیغ و البش به و با بلیغ ایضا سر گزنده و کج
برود از انعام و وز جان چون زرد آب و جزان غلق در بسته و کله رانه
که ذائقه التاج و در شرفه من خشم که زینک نیز است غید اقا با بلیغ غویس
نزدیک است خجاق تر با ایهای سنگ و سخت و در است با سته از سنگ بگذرد

Handwritten notes on the left margin of the left page, including a date and some illegible text.

در تاریخ است یوم الفضا و من ایام العرب و یقال له زمین النبی و یوم الفضا
مضا و بالفتح و التقید بیدرک نذر مقصد کشتون و قدر کشتن هم الا سید
نام متاخر خلخال در دریا چند یوز فید بالفتح خواستند و زیادت مشدند و بین
الغایه تا دمی بر ایست و منزه است در راه مکه و در قبه عن زعفران بوده
است **ق** و بالفتح در نده و در نده و در نده که انی از فضا هم فراد
بالفتح چرخنا که پس از ندهش تا دیاری باز مکه فرود بر وزن و معنی فرقت
که انی العینه فرجه بدر جد فرزند نصیرین سینه است که همواره در آب برود
و سینه باشد تا در شمس سپرد خوانند فرمود وزن فرقت کشته و در نده
کرده و سخت ساخته و بر نیده فریشتد بالفتح با با فارسی نام برادر ایران
بن و میر که در جنگ در ازده رخ بود کشته شدن پیران با مبارزان گرفتار کرد
کردی جرات از سخا با امامی کشته کوهین سرست که ایران کشته بن فرستاد
مشاه را نادر کرده کشته ایشان را از عقب تقاب نمود چون بر است
رسید بر دور اعف تیغ را ایند کتبت جنگ مذکور را در لغت در ازده
در شفا هم شرح فرمود است فرغند بالفتح کلهی است هیچ ندارد و بر اثر
که سید خشک کند و در فرهنگ است و نیز معنی که سکا اند که کوی که کت
فرگند نفعی بلور هم جای که آب به بر دیوار بر زمین فرود نفع می آید
و چهار معنی فراد بسیار آمد فرود فریفته و غره شده در قبه است فرود
بالفتح فار او فارسی و نیز ترجمه و نازکی سخت و نیز نام مملوک که سیرا
بود فراد نام مملوک یا کاس مشاه ایران زمین و نام پسر کوه در که نازان
از جنگ از دستش افتاد چون طلب آن رفته کت کشته و نام بر نده
که سیرا ز شکر ایران بود و نام کت تراش که عانی نین معرکه جز و نده

چون او سیماء یا فتن شین در سیه کوه راه کرد پرویز کس از سواد او
بر فرما و گفت که شین در سیه کوه راه کرد پرویز کس از سواد او
و جان سیرین سواد او فروماندای تجب کرد که انقل من حضرت فریشتد
مدا و نیز فرود زان که باست در نا و فرود نده فریشتد شکاری و نده شده
و کرد فرود هان شد معنی سخت که انی زانکه با انقل نیناشی فرزند معنی
سپید و پای حکم کردن است قصد کرد زدن فغند با لرحامات بر جستن و نده
زدن و در زانکه با معنی فرغند است معنی فغند فغند اردک است به معنی لغا
بید که فغند و نده کلاها بالفتح سیه و انه فغند نفع هم و سیم که نده است
بر جستن نده نده نفع آغاز کرد ای جند قدرت شد و معنی قدر کرده و نده
نریشتد فغند و نفع و نفع فرغند نده شد فغند با لرحامات شعی فرود کوه
آسمان فرود سید با دم و چهارم فارسی خداوند روی حاجت که انی لغا
انقل و نیز معنی انقل نیز معنی خداوند نفع و فرود سیرا که فغند سید که انی
اندر لغ فالوز تقرب با بود فغند معنی مانید و آن نفعی از شکر است فغند
فغند ان و زانکه فغند که از لغت باشد فغند با لرحامات و جگر شکر فولاد نده
نور لاد **ار** فغند است فغند میفران و در نفع کوی فغند جزئی نفع است
یکه فغند ستنی و نفع فغند هم فغند شقی فغند نفع و الله در نفع و نفع
و انحصار نام شکر گستان فغند نازیدن و انزودن از کس فغند نازنده فغند
انکه بسیار نده و در نفع است انکه با کس فغند نده و در نفع نفع
غره و نفعی و سکه است که انی الادوات فرار با لرحامات فغند نفع
پرکار فغند انظار فغند فغند نفع و نفع فغند نفع و نفع و نفع
بالفتح بود و فغند که سگ در سیران او که کت بود و نفع صفا فغند نفع

جمودن و هی کلک بطله او غیر است قدرت **۱۱۱** خاکر کل جنبه کذافی الطب
 قند راکش و کرای فته از کینه کشی باز مانده کذافی اصطلاح فراخوار با لقی
 لایق و زیبا فرخار با لقی هر چیزی که آریسته بود و نام شهری منسوب کنور
 و نیز نام پنجاه فرخار با لقی با او معبود که کله زان فرور همان فراخور
 با کاف غایبی موتوف میل سکین که از بنش ن فرسک بر سر راه کند فرخار
 با لقی نیک تر شده و سرشته و نام ترکا که از آسیابش کاسوسی فرسک و بود
 تا به سینه که رسم چه بخوار شکر دارد فرور محض زمین که اشک کشد و با جا
 مانده باشد فرور شب در خاندن و بستن و با وزنه در زغال کلم است
 کلم مردان فرور سوزان بر خند سحر شود با لقی که راه چهار سوزان
 بیست تالی که فرور نام بود فرور بزم جل مع طون کرم فرور مانده خا و درین کوز
 فرور با لقی یک حل است غرضی و با زیش کوسا بود فرور با یا فارسی
 که راه است در درین فرور با کرات هر چیزی که با کلسر است
 و فرور با کلسر فرور و خامل فغفور با دشت صیغ را گویند هر که فرور
 با دشت ای ازال اشکان که از فرور مانده یا دشت بن فرور بود جوهر کلمه با دشت
 شد از دیکر تازی و لایست و پشت ملوک و دیگر او را قدمت کرده است
 و در سال ملک اند و ملوک و دیگر که در این ایام بودند ایشان را ملوک طواغ
 خواندند و فرور با کلسر و کالی و کارانی فقیر با لقی عطار شتر و شتر و کلسر
 دشت کردن و جزا هر چیز آید حکار با کلسر حکار فغفق مور همین سلی بر فغفق
 پرده و در عرش و استکان و بنا فلک سیرای سرح البشیر با لقی صداما فرور با او
 فارسی رنگ سرح که رخیش یک سرح باشد یک سیدی زنده در فرور سرح
 خواست فته با لام فاسه نقطه داده است کذافی القیه قضا و با لقی و قیل

فیاور

فیاور شتر قیر با کلسر سوس و سحر **۱۱۲** فایز رسته تری و سپرد و پشته
 برین فایز معرب مایز فک کبوترین هر چه که از او از هر کاسه کذافی الصراج در
 شرف نام جزا فرور سوس و سیاه و سیم و سیاه و سوس و اشال آن فرور با لقی
۱۱۳ فرور نام بوی از رای زمان در این داراب که او را حکم کند
 رخصت نداده فرور با لقی که سحر و بستن و کشت دن و نیز کلمه سیاه و بالا و کلمه
 و فرور نام فرور نام پر سوس که سحرین از سیاه را زنده گرفته آن را فرور
 با لقی شده بر اینست که کشته فرور نام سوز جنگ کرده بود که فرور شده
 همین یک کلمه بدو خوش که رسم آن کشته بود در آورده فرور با لقی با یا فارسی
 سحرین در داریش که بر سحرین در بستن و جاده و درین و کربان و در فرور
 فرور با لقی که راه چهار سوز فرور با لقی با یا فارسی همان فرور فرور
 با لقی با سیم فارسی نام یک کلمه که در جنگ در زنده رخ کل دین و کشته
 و نیز نام عروسه فرور با لقی که بیعت غرض می و کباب قبه فقیر با لقی
 همان نصیانه کور فلور سحرین چیزی که از خور و سوز و جزان در جاده و از آن کلمه
 بدنه فرور با یا اواد فارسی که کلمه است بر آنده باشد و نیز نام فرور که
 کسیت آن در کلمه است و نام با دشت ای بقول فرور سوزان فرور است فایز
 فانه که عذرش جنبه های نامند فرور سحرین که بیعت است از کلمه که کلمه ای است
۱۱۴ فایز شیر و با زنه حکام فارسی سوز او و پارسیان در شرف نام فرور
 ولایت و آن چهار شترانه شتران و کربان و سیاهان و سوز و خلیف و اکثر
 در اشرف است نه با فرور درت آیه فرور با لقی همان فارس کذافی الزنم
 و در تاج است الفوس سید لقی علی اند که الاثنی العوس مارسان فرور سوس
 بسیار درخت و ستان و اکثر و نام روضه جان و موصی است که کذافی الصاحف

بالفتح بوزن **ع** شیح بر آمدن و صحبت رسانیدن و اندوختن کردن خورد
الشیخ نام کوئی فرخ شایع و بوی سر شریف فرخ تر سیدن و بنام ساقی و فرخ
رسیدن و بزم مفضل رسد ای وقت بهار و نام وزیر نارون بر شید و نام صاحب
علی بن عبداللهد که در خزانه است و یک است یکانه عهد بود بقیاع موزن و بهای
ع فرخ و صحبت و خوشی دل و با دوسر در مشرف آب خانه و در پیشگاه
کندان اشرفه در تاریخ است است القراع افغانه و کلانار عهد العوب فرخ
ع فرخ با او فارسی رشتن می فرخ با ضم آن دوست که بجای شوق
در رفته شش و تره هوش تراشیده و بزبان زغانه تب را گویند و غفاسان
بر کلبه این است **ع** غف با ضم معروف ای دمیر دم غیسوت بالفتح
بالام معروف بزرگ و در **ع** دستار تا زایش حکم خوانند ملاکه من خیل و در
و سرف حکمت پسین ترکیب دستار حکمت بود **ع** فاقه در مایه غیبه
گشتی و نیز گشت بنده بستی فارق غصب عن خطاب بر ر ابره در ساراز
ابرا و بسایر فرق کنده فارق جدا کنده فاسق فی زمانه و در شرفه در وقت
نیز است فالودق موعوده فایق سوزن گاه کردن ماسر و آنچه بالا آمد
باشد قفق بالفتح از هم باز شدن و کردن در شرفه است قفق موعود
مستادق التاج الفتن الغنائق المشائنه در شرفه ای جمع و زانی ساقی
بالفتح جدا کردن و گشت و کامیاب و در جز و فرقه همین است و لا کرمیان سر باشد
هذش مالک نامند و بعضی قران و بکریم و فتح دم ای فرقه و بکریم که در
و کرد و پاره از جزئی فراق با بکره ای فرزدق بضمین و لقیه صاحب زاده
چیز و نام می ضرب فریق کرده هرگز من الطایفه قس با بکر تر سینه قفق
شکافتن و با لقیه یک سده دم قفق بکریم و فرقه سیر و سوزنه ساقی عهد از

در سیاه و ام در قیسه است بکریم و فتح سیم سیمه است مانند کمان و نیزه که کمان
سیاه چیده کرد چون کوی می سازند بر زمین نیزه چیده بندش کشیدند
و در شرح مخزن است بعضی نام است کرد و نیزه مزاج سرد دارد و آب را بر آن
کشند که انی التاج و القندقی که در کاهه آن رای نواق با بعضی ملک بندش چکی
نامند فرقی با بعضی سوزن تیره و بالفتح گوئی اعلی و کون اسفل و فیلق و فیلق
سیاه و در شرفه است بالفتح لشکر فراهم آورد و با بکر موعود بکر
نخل الا فاق و فیلق افغان بزرگ عالم چنانچه کوی نخل علی ای علی بزرگ
این حال من است از روی لغت نخل ترکش را گویند **ع** فاده السیاح
یا فذک نام موشی که مالک آن فاطمه زهرا رضی الله عنها بود داده حضرت
عبد السلام بعد از وفات رسول ابو بکر رحمة الله ان و در از دست فی کینه
که سوزن ملک شود بد آن خود حضرت رسالت عبد السلام که کوی سوزن
حیات نوزک باز آمده نام قره نوزک وزن که ملک عاقبت و گاهی چیزی
و سر باز در حساب که انی الغیبه در شرفه است جمع حساب بضم فیلق خاک بالفتح
و الت شرفه جدا کنده ملک بضم کستی و بالفتح با درشته و بعضی گوش
آسمان و باران زمین که در بر آمدند فک الاله ملک عرض مجید فک معروف
در قیسه است بفتح بکر و کرد و جنی از لیسینه است **ع** نوزک دو اله
زین که است و چایس که هر زین آو کنده با سنده فدر ملک وزن فر سنگ
پیراست و نیزان که بر آن که مردم را در خواب زود کرد و در آن الکویت با فام
در وفاته فدر و تک وزن بچون سبکی که برای دفع ضم سر که گزاه حصار
سوزانند تا زایش ترس خوانند فراترک پیشک فراصت و فراترک کل ۶۲
بالفتح با لیس ترشت و زوف و کل است سیاه و سپید که خانه اسیله سازد و با لیس که

و

و در دم و چاره بکج کرده آینه فروکش کن ای نرگشده کیم یعنی عای انا سکنیم
فرجام نیکی ای خاکسارم با بقع فروماند کدول کنی خود برون دغان بکلام
ای کامیاب شدن دست برداشتن نرود قدم ای ثابت قدم کیم شکریم ای
اقتابم قنبر قنبر ای ستاره شین کیم ای فیض عطا حق **ع** خون با بقع
فزان که انی التاج و در شرفه هم تیز است در قینه میگرد مسامت که
الجانسی از خشت است کند در مسان آن حج کلان نمد فرو و جرح آتش دهن
بالا آمدن کجک و مان بزنده و آن را مان فرنی گویند اتوال فرنی نام شریف است
فزان با کفر زین فرعون با کفر کل ملک من مملوک علی بقع من میسر ابرو کیم
للفارس رس و سینه ای برین و قبل یکبار رس و قبل درین صعب که انی علقه
فریز در ظالی را فرعون گویند که قبل کل فرعون موسی فرعون یعنی آن فرعون ای
فزان طلق زبرک و فی التاج العلقی ای اشد فرعون دستاره پس تاج است
کبری و قبل دستاره پس بنات نعل صغری که تاج کعبه است طلق با بقع کما یاز
آدی است و جرح از بهار کما بر نند العلقان با بقع و لام توفیق گویند اما در بقع
درهم بقع با بقع و لام سست است چن بقع مان کالایار و طردن است بر نوه اشد
ردین که انی العینه یعنی ای درویش **ع** فائزین سپندان سوختن
که انی الشفاهه فائزین با شین هم کویوت در ارضیه و سن کیم هم جهان سپند
سوختن که انی العینه و الادوات فائزین با او فارسی در نرشدن و کبر
شدن در است کردن در سان الشرا و زن آلوده هسته فائزین با او فارسی
فاز آوردن فائزین نام پیشه در زم فاش رستین با سیم هم کویوت و او
منشع و سیم بخود سپندان که انی العینه و الادوات فائزین با او فارسی
فزون بکرم و نفع دوم درین که انی الشفاهه فائزین یعنی همان در نرشدن

فازین

پراشتن فراخیدن با بقع می برتن خاستن تا درش آسوار خوانند و نیز
الامم جدا شدن فرا سیمون با بقع کیم است انرا که تا گوهر نرگشده تا زین
صدف الارس خوانند و منی گویند که ان عقیم است که انی زفا کویا فرا سیمون
موجب بر آوردن و بند کردن و بر کشیدن و پایی کردن فراکت با بقع جری بلند
که انی الشفاهه و در سان الشرا و زن طریقت سخن معین است فزان بسیار
فزان با بقع استماری در کار کما بر نرشدن خوانند فزان که با بقع
جمع نرشد که صفر نرزد و انرا کما با بقع نرسی خوانند فزان است زیر سراج با بقع
مختص بزوالها است چن بقع نرست فزان کما با بقع نرسی کما با بقع
با بقع و از شمع و صدف بل صعب است بر موقوفه اشد کما انرا نرید کویوت
فزان نریدن و نرسدن کما با بقع کما در نرشدن و کردن کما بهین و نعل
پذیرفتن که انی الشفاهه و در زفا کویا فزان سخن مانند سیمون است
رسولان و پیغامبران فرستاده است دو مایان فرغانه با بقع چن کعبت
ترکان چه باب و چه با شال ان فرمتن مختص فرمتن فرمتن با بقع و کیم
سیمون و قبل بقع الفنا جمع با درین که انی الشفاهه فوک بقع کیم و سیمون
که انی سان الشرا فزین با بقع کما با بقع فارسی کما در کما فزان و زفا
که انی الادوات و در شفاهه نریم چن است اما در لفظ مرده نصیحت است از باج
فزین کما با بقع از نرشدن و سخن آن و سخن و زفا کما کما و دیگر خود مانند
من مناسب ندارد فزین با سیمون برنج سپید در شرفه کما با بقع کما با بقع
آسی کما با بقع در و شکر و کلاب در و سخن انرا نرشدن فرمتن سیمون کون
و نرشدن فزین فرمتن کما با بقع فزان کما با بقع در جرح کما با بقع کما
دانند و فرمتن کما با بقع فزان نام بر سیمون کما با بقع کما با بقع

فرودتن یعنی شترافش فرود به تاقیق با او فارسی یعنی با زکوة ماعتن و آن است
گوست بهشت خود داشت تا فتن بسوی فرودگشتی بجایش پر خوانند فرود آمد
بالض با او فارسی سوزان و تابان و نیز بمن فرودان فرود آمدت علی کون
بجای که باقی الطالع فرود شد دور کردن فرودگشتن با کاف فارسی فرود گشت
شکر و مستی نمودن و یا جز شدن فرود رسیدن فرودگشتن و میگذردن و همچنین
نیگونی و است شدن که از آن فرودگشتن با کاف فارسی اوست موزان
و اهل ایوان فرودن یا با فارسی بر زمین یا پادشاه ایران که حال را گشته
بترافق کاوه آنگاه که وی از جنگ گردانیده بسبب گشتن پریش و بیایان
با او فرودگشتن فرود بسبب ظلم او اول روز هر کجا بر تخت ملکی نشیند
آن روز را مبارک گویند و جشن گرفته و عید شتر و دند او را بر سر او بر می
درسیم هر ملک راست است نهاد بر سر پر داد و نیز او یک پشم بود و شتر را
با او فارسی و زار نیز سوزن پشم و مانند آن و نیز فرعی از او در یک پشم
و بی گویند فرودن یا با فارسی نام دردی فرود یعنی فریب دادن یعنی نمودن
چیزی دیگر که آن چیزی بود که تا هم حال شود فرودین باقی یا با فارسی
بهشت دین فرودن زیاد و وسیله خیر افزون شدن با کلمه همان اف فرود
اف نیز فرودن یا کلمه همان اف شدن در شتر فامه سمی با این و است کرد
درام گردانیدن و افروزی کردن اما از فاکلمه با بدین معنی است یا حلی
بعد از آن فامه سمی با کلمه همان اف شدن فرود سوزان یا نیز فارسی زن فرود
روزن پیر که از او بود از نازان با زمانه باشد فرودن یعنی بر گشته و بگردد
شتر و گردن آب و اسال گشتن با کلمه همان فسان فرود یعنی شتر
شتر و گردن آب با کلمه بار و موقرت همان افروان و من مطنه نیدن نیز آیه چنانچه

فرود بهشت هم چون در شترافش و شترافش شترافش همان اف شدن شترافش
آتش نیدن شترافش همان اف شدن شترافش همان اف شدن همان اف شدن
در شترافش شترافش کلمه و ترجمه قوی اندازن همان محاسبان که از علف کاه
بعطف کاه روند که از آن زفا کلمه بخش مبرون نام وزیر امیرالمؤمنین معتمد
کردار بهیت عقل و نهایت کیست در عینا می نمود و در بیت نصیب است
از اقران خودی بود که از آن الفیه قطا سالیون نوعی از سالیون است
با کلمه همان افغان معتمدان یعنی کلمه و کرم و حمانه ای شکرایی فیج آن دست
که او را کجای شترافش در اند و صورت تراشیده و بی زبان فرارست را گویند
مغز در آن چنان فاض و نواغان چیزیست که کلمه سنگ و کلمه بران
اندازند شترافش گویند مانند طوطی و فطون همان افراطون مذکور شدند
پیش از آن که از آن فرود آمدن با کلمه همان اف شدن شترافش از شترافش
کردن که از آن افراطون فطین شترافش از شترافش فطین یعنی شترافش
گردانیدن فطین شترافش ای شترافش فطین با کلمه فطین باقی ایضا
غره و فرودگشتن خوردن فطین خوردین با کلمه بار و موقرت و در آن مگسور
بچه روز آخر این ماه که اقیاب در عقب بود آن روز جشن من است فرود
فطین همان فطین است که با کلمه همان اف شدن فرودن روزن رترین
نشدن و شترافش است از آن **دوازدهم** فرود سوزن مستور یعنی شترافش
ای بی زبان کرده و نیز فارزاید و مستور مجمل استماع مذکور غایب ای سوزن
کرده شترافش **دوازدهم** در هر وقت که از آن فطین شترافش روز شترافش با کلمه فطین
همان فراسنگ مذکور یعنی یک کلمه است که از آن فطین شترافش روز شترافش با کلمه فطین
هر کلمه بسیار منسوب برفت که از آن الفیه در هر شترافش یعنی فراسنگ و در ادوات

کوشش و خلوت کرد تا آنکه مخمزه کرده که از آن عایشه المدینه فی وقت آن
مدره بالفی چیزی ماند بویار یا مکی که از شق خور است کند و بالا چو سینه
فانی شده تا کل ارون نغمه فراه فرده فرازنده لفظ یکم سیم بیکر و
و مورد کزانی زفا علیا فرشته همین مای که از آن شده تا لوز سانه
تا از این طبعه که در جمع آن طایف است فرخنده لفظ یکم سیم مبارک و
برین معنی بضم سیم است و فتح سیم معنی زیبا خنده است چنانچه فرخ معنی
زیبا رخ آمده است فرده بمعنی طریقه چونما کویس در نهند تا و بکری باز کند
و در زغالین برادر نیز است فرزانه استوار کار تا زین جمله خوانند و استاد
رسول فرستاده بلکه با این همه فرستاده و رسول و مقام بر فرستاده است که
و بر زنده شده و حلال بزهره فرشته که برین لفظ است در فرشته تازش
ملک مانند فرغانه بالفی سرود و شعبه نهادند و نیز نام شربت فرشته حقر
فرقیته فرزه وزن غزوه مودر بریده که بجان از درشته کسیده سیکر دانند
معدش هر گاه نامند و با وزنه را نیز که بند فرغانه وزن در مان ده بار شده
و نواب و کارزای اما معنی ترکیب امر زمان دادن و حاصل آن فرخ بکرمین
ولایتی است بر صل در با فرود کجا بالفی بردانه و قبل بر کلی خورد که از آن
خورد نیز باشد فرالاره بالفی وزن مجاوره بگنجه و در ادوات معنی که آره
چهار مهر و خانه تابستانی که بالا با باشد نیز است فرغانه ای عاجز و
فرغانه ای هنر و غیره و آنکه کار ادلی کند فرغانه ای با و فارسی ای که
اش از وزنه و انبلا فرودنده با و فارسی فرشته که از آن گرفته شده
وزن برجسته و قبل بگنجهت آن ترا حننه فرغ کما که کتاب نماند فر
فره بگنجهت و طفر ماضی و لفظ یکم و سیم دوم همان فرجه بود

نیز

نیز که کتابت بر شاعت خوانند فرود بالفی دوم سیم سیم همه مشتق است
فرزه که گذشت فره بالفی با از آن می مشتق است و نیز میل که تا برین
خوانند و بکرمین و فتح دوم و سکون سیم بیس فرشت و مخالف شدن است بیکر
ازین معنی هر دو که میل صحیفه کتابت است و لفظ سیم ابراهیم بر آن صحیفه است
سیم فرغی بر معنی یافته شده است و در زمان کویا لفظ زارانی سیم معنی
کلید است نیز فتح با کرم همان اسفانه فرده بضم سیم کتابت که از آن فرغانه
و همان اسفانه و در ادوات هر دو معنی از حرف دال سین معنی نیز آورده است
فره با کرم از و آنکه بعضی گفته اند که از فرزه و آن عطف تعیینی است زیرا چو
از معراج معنی فل فره است و در کج معنی اقل از سه سیم از سه و نیز یکی است
بالفی کله بیان و سوزان و سکای سیم بقدر باشد حکایت با کرم کاف فانی
موجودی که ناقص است زاده باشد و یا مستطیل شود و وجه از ادبی و چو از
بیمای طرانه بالفی و الفی صوامی شیر و کوه صوامی است که از آن فارسی کوه
کوهی فرودده بالفی هر دو و بیفایده و قبل بالفی فخر و فخره و فخره بنده از
دانه جد کرده فخره شده بالفی و الفی بیشتر هم نوابی که چون کرم
رزد و بند و بندش پیرس نامند و عرب لبه خوانند که از آن است ازین
نمکوست فده بالفی و الفی دار و است که همه معنی فخره سکه سده و ش
و کرسی فیج ماده علق است که بران فرجه فرج زن بیاماسد و اگر برود
حضم بیاماسد که از آن الفیه شده بالفی همان فرج فرج با و فارسی و نا
سنتوط از آن را دوخته یعنی تهنه است با کرم قبل بالفی سیم چرمین که بر
کستی را نند پیدا کند بالفی نام زلی آره و لایب برود که از آن نوشت به نیز
فرززه چهره است مبارک یعنی سترام با و او که چشم بران آمد و ستمای از آن

و کسیت در وقت یزدنج گذشت فیستد رخساره و بیسته نیز گویند که از آن
الباب قال قال کوی عالی پست و پرستم و منده بانی قوی باغ صغر
معروف و با مال نیز خوانند قوی نوی از انور قوی معنی سخن قوی جان
معروف قی با بقیه سایر بس اوزوال و خواج غنیمت قی فدای قوی و با
نعت آری و خدا هستی که اقی از خدا و در فیه مذکورست فدای جان با کس
وزد که بقصد هلاک جان کی در اراده همدش آهن گویند و نیز عاشق را گویند
نیز بر او خود فدای مستحق ساخته هست و نیز مبارزان جان با زبا فدای
قوی با بقیه با فارسی فرزند لاف فرزانگی با کاف فارسی و انای قوی
امر فرمودن و سوره و در زبده زانسته صورتی امر اضلاع و بک اف
و فتح و او چون خالی معنی فرستد صورتی بود فرستد محقق زانوی فرومان
با او فارسی ای در عالی و بسته زبان کردی و متوجه جز انوی فرستد
با کاف فارسی ادب آموز و شاگرد مودب فرعی با کلمات افزونی و عالی
و معنی فرده هستی فرده ایز جری ای شکوه خدا و تدی فرودگی با بقیه با ما
فارسی هست رهنه دینی و رهنه دین فرودان بین بین افزون بین و انور
انور درون هست فلطوس قوی از جلال فلک های بر انورست کوی معنی
کوی ملک بر کرده است و محل این از لغت های تراکتون می شود و نیز منورست
فلطوس بر زری رواسی حاجت و غلظ و فتح **کتاب الباق**
المستحق من الرجال یعنی تو انور از مردمان و بحساب انور صد و نیز نام کوچی
که بر کرد عالم هست **الباب** قیا بالقیه و الم معروف کوی پرستد قری بهم
و التقدیر خواننده قری با زنی که او را قدرت باشد معنی در فرج او مانع
باشد از رفتن و کفر خواه غده و باشما گویند پاره یا استخوان قصاص حکم خدا بر

در اول

فرز اول قصاص در مرتبه جااست و قدر در مرتبه تفصیل بقصصا کون مشهورست
انفای بغیر قصه آمد قطعا سبب فوارک قفا سبب کردن و نیز سبب چنانچه
کون قفا سبب زن یا قفا خور و قفا با کس شجاری و این را قید نیز استعمال کرده اند
ف قانا او از زان قبده سرافراز سیاه تر آبا با کس غنیمت قرومانا چوبه بارک
یعنی از بعضی کرده و اوام با سبب که اقی القینه قفا با بضم نام حکیم صاحب کتاب
و قیل نام کتابی که با هم معنیست خوانند و فی الحوائج نام کتابی در احکام درین است
پرستی که لوقا حکیم نخته قصص را بقیه با اذنت خدا بجز قصه قلب یا لبر
قلبت شتا یعنی آتش قفا با بقیه غرضی عقل لا قانا با بضم سبب لغتسا با بقیه
تغذیل ترس یعنی آن قزین که ترساید در صید خویش سوزند قبا
اناره و خانه کتان میان دست و فرودست که اقی القله قائل الکلب کربت که ا
قی القینه قبا کسب کالبر قرب با بضم نزدیک قریب نزدیک و خویش نصیب
قی و عاید که از کتان سازند بار یک و جوید و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
هست سبب تصدیق محبتی قوی از قفا و قیل قوی از شیرینی و این منزل
با زمین این به که اقی القینه اما میان شیخ پاره تمام نقل از میان این مذکور
میگردد که تصدیق محبت کسب از زان را درین روشهر را ستم کلی گفته اند
صدقش نزل سبب گویند اما این من در سبب محبت مصاب با بقیه و التقدیر
نای زن و کاش قضیب با ضا و مجر زبده شیخ بار یک و سواد بار یک و زنا آدی
و حزان قطب ان سواره که میان می و فرقی است که سوارانک است
و در آن قطب بی اوم ای سیم که اقی القله و نیز قطب پسر سید و سید
تین که حاضرند تمام عالمش او میگویند است است بقای عالم همین است قلب
و حجب کلی ششی خالصه و سرفه که اقی القله و در فیه است قلب و از کون جزای

باب الباق

بریند همین سینه مستعمل است و ضد ریه است تم لفظها و طبیب بمن ماسره هر ماده
قلاب با بعضی تشدید کبرک که پندش برده نامند و بالتحقیق در اول
و تشدید قلب گفته و در غایت قلب با کبر و تشدید درخت که در صورت
عزیز و فی القیاس در آنست **قرب** آب با بعضی تشدید دوم جناب قلیق
ترجمه قند است نام منزل از منازل ترار برج عقرب قلب بیخ دل و سینه
سینه عقرب و در شفا است قلب مقرب مرقع قند آب اول مرقع شرا
و شربت قند زیت اسپیا است **قرب دروش** **انار** قلیق با
مترادف طمانت یعنی دروغ آراسته قضایات یعنی حج و قیام و عفت
قابل امانت انسان قیام بخت یعنی حکم کرد و عاجز آید قیام از بخت آید
در شربت قلیق است ای حساب است توی دست توانا و سخت بازو **الجیم**
تقلیق جنگ قلب برج کوشک و برنجی که یکی کوه مشون قویج یعنی کرم
زخمی است در سگم در هیز نامور نامند قیج باقیه ناز و کیش موثق قریح
قرب قیج با بعضی تشدید که کوه کون برای سواری آموزند هندش آید که
خوانند و آرد که نیز نامند در شفا معن و نه مرز است درین دیار پس
قیج گویند قیج با بعضی ماری که هر دو پایها از اسم جدا بود و سر تا نوک پهن او
پرسنده است نه فولاج حبت بر حبت زین است قلیج با بعضی لعل است در
هاتن نمذکور **الک** قیج با بعضی زشتی قیج زشت قیج با بعضی قند است
تبر که بر آن قرار کنند و بعضی کاسه جوز قیج و قیج در قیج با بعضی کیش
بر آمدن و با بعضی نام وادی قیج با بعضی خالص از هر چیزی قیج با بعضی کیش
مشکل عنون که در ایام سلکال برای استسمان بر آید عکس آفتاب وقت غروب
شرق و وقت اشراق طرف ثواب و آثر اتموس قیج که نیند نام استاده قیج

اسم

استعمال کرده اند قوس قیج مذکور **انار** قاصد قیج با بعضی فارسی
آفتاب و ماهتاب قاصی قیج با بعضی فارسی مستوی قیج قیج با بعضی فارسی
و بهنتم مرقع کذمت سخی قیج قیج در حین سناکان قیج قیج قیج
قاری آفتاب و ماهتاب **الک** قاصد آفتاب گفته و نیز و یک لوزان
و بعضی یک نیز آید قیج گفته سنور و کوه قند با بعضی تشدید بالا هر دم
قند کوشک خشک و عا کشته و بعضی بریان نیز استعمال کرده اند قیج
گفته و برسان قیج با بعضی قیج کوه قیج قیج قیج قیج قیج
در آن است قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج
اجدر در شفا است قیج در خراسان و فارس از نبات صغری خوشتر است
و قیج ولایت مارا انجا خندنی گویند قیج با بعضی شالی است مرا حره را کبر
مانند که از آن قیج در مراجه است قیج با بعضی قیج قیج قیج قیج قیج
که در خوشتر است قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج
سالار شده ای بن عبد السلام قاصد قیج که در آن وقت و بعضی اصل
وقت نیز آید قیج از زمین روزانه قاصد قیج قاصد قیج قاصد قیج
نویسند آن که از زردن بنا کرد و چهل سال در ملک ایران زمین با بعضی قیج
و نیز جمهوری در کسوف نام و نسبت و نیز او بود و نیز در قیج است با بعضی
آزاد کوز و دیگر آن سال که باران نیار و کثیره همه است این قیج از ناکه است
قیج کشته با کاف قیج مرقع قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج
یعنی عرا و سیر شده کذا فی الموابد و علف قیج قیج قیج قیج قیج قیج قیج
او نماد قیج چون میم زد اما قیج است در اقبه چون علق میم کرد قیج
اتمان قیج قیج در سیاح قیج قیج آفتاب در سیاح قیج قیج قیج قیج قیج

بار

با آنست که در فارسی آفتاب که ذاتی القیه اقول با زنده رود چو شام
قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب ترانکه قرانند نوری از اسلحه که صفت
جنگ پوشندش خرد و پر کنند و همچون نوا که گویند نیز سیاه است
در بعضی فرسنگ همین زنده است و در زمان کوب با صبح طاق و این لغت
است ترانکه با کاف فارسی منتهی قصاص به عبار نامان قطره زرد گنایه از
ایست که او قطره از دریا می دردد قطعه بگریم و بیع دوم همین زنده است که
فی القی می گویند یعنی هر که در قلعند سستی بین راک بسید که ذاتی القیه
زادند بنده حصار این من معقول از میان این است اما در فصلی یافته
است و معنی ترکیب طاق است **ف** قنقده یعنی کلمه و رسم جانور است
که از خار است گویند در تاج ترجمه حکم است و معنی ساینه **ر** راز
نام داروی است و ابوزی یعنی بسید استعمال کرده اند ضمه قر که ذاتی القیه
در زنده است علی بنک بی مذکور است که فارسی را گویند و است فارسی
داروی است سیاه و فی القی الفاء نیز درخت **ق** قاهر کو آه قاهر
کننده و شکننده کاها قهر قهر قهار باضم یا بافتشت بی برانی و بی
قارانی را گویند و شمار دست **ح** حصار باضم که معنی آن که ذاتی القیه قهر
لیقه اندازه و لیده الفز معروفه است بی ابی صدر قیه الاشیاء او قطره و درین
رتبه نیز سستی و معین اندازه هر چیزی که در ازل شده و بعضی گویند کالی
ازل را قضا گویند و حکم جزئیات را قدر معین قضا از رتبه اجمال و قدر در رتبه
تفصیل و با لکه در یک قدر باضم و انحصار و ان اهد نام مردی از قید بود که
صاحب جابری نامی کرده بود او را هر مرد نیز گفته می قرار از کلام که ذاتی القیه
اما مستعملی است و در حاکم جرم قهر قار باضم نیز از او در

م

بمستحق که بر تعدادی مذکور است **ق** قهر با لکه سستی هر چیزی درین در است
خشی می را گویند و نیز ما قهر که تا که کون و کونست و آن روز که آنه چیزی
بالقیه در شتر قطره با لکه کوسک و نیز خواص امسک اصحاب قار با لکه کوسک
نزد و جتان که در میان نمند و در شتر قهر قار شربت از حد متعادل نمودن
و طاقوس و جز بود و در شتر قهر مذکور است برین که قهر نیز است قهر ماه
که ذاتی القیه است **ق** قهر چشم نیز است که در ولایت فرنگستان بود
و بعد از آنجا برای آب خوردن می آمده آخر حمله از دست خندان را که
که اینک ماه برید و در آب که عکس ماه دیده بند است به تحقیق و محشی
است که عکس می گویند که شند از غضب می رزد و در سستی نیز در فو که
بیلان که شند این قصه شرح در کلمه است و در معنی که از سوز تا آخر ماه قهر
و پیش از سر صلا و در شتر قهر است از شتر چهار تا سینه قهر است از چهار
مرد گویند و نیز نام ملاقات طوطی و نیز شتر لوط که ذاتی القیه قهر است
قهر نیز است قهر را با لکه کوسک است که در از زرقا رسکنده کا صفا
بالقیه شربت در این معنی تدبک در با و جز که ذاتی القیه و در بیب
السودان است که در دریا و حد کوسک است قهر سکن کام و در حراج من جز
است قهر بادشاه مردم را گویند قهر با لکه سرف که ذاتی القیه و در شتر
است قهر سیاه و نیز در معنی است که در ستر که کلمه **ق** قهر است
دره سستقار برنه کان که بر این شکار که بر یک سیاه دارد و نام سنج
بن ملک شاه بادشاه خراسان که ذاتی القیه اصطلاح الشتر او نیز نام با
بیر که قهر ایشان بالام کوهک به است قهر وزن شتر عبور روی
که ذاتی القیه فرغ تو اس اما در فصلی لیسان قهر قهر با است معنی آن

بسیار خوانند قفاص بالضم سبقت است چون که در ترتیب از آن مانده و در ترتیب
میخوانند و در ترتیب از وی و یکدیگر مانند قفاص بالضم بدهد و هرزه و ماوه و قفاص
ای دوران و هرگز و خطا بیک **ق** قوش بالضم دعا بهر که لغزش کند
آن است قوشش یعنی هر دو قاف برادر کلان قوشش برادر قوشش بالضم
گوشش هر قوشش قوش و ندان **ح** قاص نام قاص یعنی قاص
چنان قاص گوی آید سخن آب بر بره در جاده و جزان قرض بالضم قاص
اقتاب قاص بالونه قریص مخ ابریزه قاص که قاصص بالضم در سینه
موی و بالکشتن کسی را بدله قوی که ما قاضی شده قفاص نیز در آن
و از دریا در زمان و ما رسیده قاصص یعنی قاص و سخن قاصص در آن
ای چشمت برسد نیز و جزان قاصص همان قاصص بدو خوردن گاه قرض
کوفتان شسته است قاصص بر جسته آب و ما بعد از شستن قوس بر آمدن است
در جاده قفاص بالضم و قاصص لغت من قاصص بر اجن و قفاص کل قفاص
با کس قفاص قفاصی و با کس قفاصی قفاصی قفاصی قفاصی قفاصی قفاصی
گفته روزی قفاصی از قفاص در ضبط کردن مال و جزان و قفاصت جمع کردن قفاص
رین از روم قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص
قفاص بالضم کو سوار قفاص بالضم قفاص و بالکس قفاص و بالکس قفاص
قفاص بالکس قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص
است که خدا را گویند و قفاص و قفاص العظ جز العظ و العظ عود و قفاص
الکون قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص
موی چو کذا فی الشفا و در تاج است قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص
و قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص

مار الفاد

خردوا

خردوا در آن به سجد و کاخوار و بند و می بندند و کوسبند از وقت کشتن
شرایط نمودند و در سینه کز است یک حبه و چهار رس حبه و در قینه است
نیم حبه **ق** قوطی کبابی که بر آن پراکنده و در طب حقائق ایشان
ام صلا است **ق** قاع زمین حصار و زمین قاطع برنده قاطع را و زمین
قاع پنج برکنده قاص کومند قاع حور سده قاع کرفتن قاع مرد صلب سخت
و بسیار کومند نصاص با کرفتن تصدیکه قاطع بریدن قاطع بالضم و قفاص
راه زت و با قفاص و الکس کوز و خما تر برین و جزان میان شخ ابراهیم قفاص
خردیمین اکثر آورده اند و آن علف است و با قفاص بری شدن آب چاه و در
شدن قفاص بالضم آب غلیظ قفاص بالضم نوعی از چماق قفاص از چماق
تبع کوفتن در حراج سخن نمودن و قفاص و قفاص قفاص بالکس قفاص
و ما شفا بزرگ ای دهنی و طبق که در و طعام خازنه کذا فی الشفا و قفاص
قفاص برده پوش که بالا رفتن مرغ و طبق از بزرگ قفاص قفاص
یعنی نم خیزد و چماق نام طعمی است کذا فی الشفا **ق** قیق در قیق
و مبارک قیق کتاره قرق بالضم کوم قفاص است از تکان قیق عفاک
ق قاف یکی از حروف چهار و نیز از تار سوزی قاف که در جم
عشق است و آن عبارت است از میند خن و کون که چهلید یا شفا از آن
و در حجاب اللدان یا نصد فرسنگ با لادیت کرد بر کرد ارد اقباب را
تا بد شفا سبزی بر آب آید سبک شرو آسمان لاجوردی نماید و الا را ملک
کبود است بلکه در جایت صفات و در قینه قاف زنی در حقیقت کاسیه
سر کذا فی الشفا و در تاج است الحف استخوان زبر در مان قفاص قفاص
و قفاص کشتن قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص قفاص

بوست

بالق

بفتح درویش و در بعضی کتب ترسیان و آن سه کتاب است و طاعت با بفتح
 نام حلو است قطف با کفوش خرم و سیره کخته قطیف نام مرغی است قطیف
 سبک و کبیه خشک قتیف گروه مردم و ابرسبار باره از است
 قاع صنصفت بیابانی که همواره باشد قاسبات جامه خانه باف را گویند قاع
 با بضم بر خیز ق ۴ قاق مردنک دراز و در حق و اینچ کلجان باوی بازی
 کنند که انی القاج و در شرفا من گوشت خشک نیز است قرقن قرطای
 کز که انی القاج قلعی لی از ام و جلایان قتیق مثل القاف و اقویق جیل از قاف
 و هر خط و در ادوات بمعنی لغز بلند است و در شرفا نام دروغات ترک آرد
 است قتیق قتیق نام و کرد و هم ترسیخی که سبزه از بند که انی از شرفا
 قتیق نصین همان که انی القتیقه قتیق نصین نام از ای ترکیب قتیق با
 و سیم فارسی نام بیابانی و نیز اسمی است ترکان را که ایشان را قتیقی می
 و بعضی قیان نیز درین لغت است و یک نوع قتیق را نیز قتیق گویند قتیق
 با بضم خرم قراق دیدمان از لغت شرفا قتیق قتیق میده و قتیق کم و سیم
 نیز گویند قتیق ترسند قتیق قتیق قتیق با کفوش خرم که برای ترسند
 س از نه قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 قاق و قتیق گویند قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 عرش خشک کتک و قتیق کتک و قتیق کتک و قتیق کتک کتک کتک کتک
 من است که همانی آید که انی از شرفا اما از استعمال معدوم است و گویند
 عرش ایل می آید جنود حال مردم را سببی که در آن قتیق کتک ای ای
 گویند که عرش ایل برسد و عید نوی است در لغت گویند قتیق قتیق قتیق قتیق
 ای که برسد قرا خاک کوسه قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق

ترسیان نام کدانی از شرقی ترک که کاپوس قفا رنگ ای سیدها رنگ و چشاد
 آن فلنگ بفتح یکم و دوم و جام جنسی از معدوم است خوب چون بیت
 مانند دست خوشتری شود قتیق با بضم سست ماهی قوک آرد
 قاق قتیق نام ای ایشان عا جز قزا کتک با کاف اول نیز فارس زره
 قلب سبک یا کتک و در شرفا است الام ۴ قیاس نام بسراوم مردم که
 کتک بود و اول کسی که کتک شد از بی آدم او بود قاق کتک قاق و جلایان
 حال و دال ای غوطه و دین قاق بل سالی آینه و هر که سواد صحت دارد گویند
 که قاق است یعنی سالی سواد است قاق قاق با بضم و قتیق قتیق قتیق قتیق
 که از آن سبک است قتیق گویند و نام در میان که آنجا مردار برسد است شود
 که انی القتیق قتیق با بضم اندام نهایی مردوزن و با بضم یکم و دوم قتیق
 طرف چینی کوی از قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 روی لقبه آری ضد و برین صبا و نیز نیز قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 سه تر از کرده مختلف قتیق با بضم قتیق و با کتک و سست که کتک کتک قتیق
 با کتک کتک و با بضم و التیبه بسیار کتک قتیق کتک قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 ضدش کتک گویند قتیق با بضم معدوم که کتک کتک قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 و هر که این نام شرب کتک است قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 مل را تصحیف قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 از سبک و تالیف و زرس قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق
 شرب در سواد و من ترکیب کتک و در زفا کتک است قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق قتیق

بمعنی شراب آید قبیل وزن ذلیل داروی است که معده وی را میده گویند
 قناری جمع قناری و استغاره برستان رکان نیز اطلاق کنند قناری را
 معروف که برای روشنی در سینه و جز آن فروزند از آن سینه صاف شود
 و در آن آن قناریه میوزند بیدار گشته نمی شود و قناری نام ماوراء النهر
 که سکنه را میر کرده و باز نواختن و ولایت همد و سپرد قناری بن آن
 قناری که برای تحریک کعبه فیض آورده بودند از مطلق الاقرا است که آن قناری
 افعان بودند قناری گفتار در شفا است که نام با بانی است قناری را
 در دست که قصه کرده شد **قناری** قناری که در دست سرخ و زرد
 ماوراء النهر که مدح طبع فارابی بود که از آن قناری از اسرار گویند قناری با قناری
 و قناری اسپ نوسن **قناری** قناری که در دست سرخ و زرد
 آینه قناری است که در نام دربی قناری با قناری قناری قناری
 یعنی جانور است دم کردی باشد با یک یا گشته خزان مانده و سینه ماوراء النهر
 او را بسبب نرمی و درکی برافشاشده آن تشبیه کنند و در شفا است قناری
 جنسی از پوست سینه که نفیس که قناری باشد و ملوک و سلطان از او گشته سینه
 و در زمان که با قناری و ایستاده میزان و با قناری ترازوی است
 و قناری سینه و سینه و قناری العین که حیثی بر جای باشد و سینه
 و قناری در شفا است که گویند که در برابر با سینه قناری با قناری سینه قناری
 و قناری قناری که سینه و بعضی بی پای ولی دانش و قناری قناری با زکوة
 قناری با قناری از گشته از قناری سینه یعنی اجز و خوبروی و قناری
 ای قناری و قناری قناری که اسپ را به بند و پوست سینه که بروی نوسن
 و در قناری است قناری سینه یعنی قناری که سینه قناری سینه و سینه که به آن

قناری گشته و در سینه است و دو کار در سینه که بر آن قسمت کرده در با سینه
 بر بر سینه سینه آید برین خام بریده است قناری در با سینه سینه سینه
 قناری و در با سینه قناری را که قناری گویند برین که هر که بر آن سوار شود فرود رود
 سینه القناری و هر دو لایق نام با قناری است و نیز نام سینه که سینه سینه
 از قناری سینه قناری قناری و با قناری با قناری قناری و کار در سینه قناری
 کرده در زمان قناری با قناری و با قناری قناری با قناری قناری قناری
 یا سینه **قناری** قناری و سینه قناری قناری قناری قناری قناری
 عین خوانند که آن العینه قناری قناری قناری قناری قناری قناری
قناری قناری قناری ای از آن در کت و این عبارت است از قناری
 که آن از شفا است که عادت است چون در کت سینه سینه سینه
 قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری
 قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری
 اصغر و نیز نام سینه از آن که خردین سینه قناری قناری قناری قناری
 بن اسرائیل که چهل خانه کت و سینه با آن کت سینه سینه سینه سینه
 سینه سینه او چهل بود که در کت سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 با قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری قناری
 اصل کل مدت کت سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 روزگار بی و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 سینه سینه نام حلقی از سینه قناری با قناری قناری قناری قناری
 به سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

زحل و مشتری را توان بود و این قرآن بعد سالها فرادان شود و آن با پیش
سعادت مند و در سال بود قرآن با بعضی و المدین قرآن با اکثر نزدیکی
و با بعضی معروف یعنی در کتب چون یکی برای سلامتی دیگری در قیامت
قرآن با بعضی که از آن و بعضی نذر آیه قرطبان با بعضی لقبان قرآن یعنی
مردم و دیده گرفتند آنی که از آنی از شفا و در تاج است تا که گویند در قیامت
مختار که بخواند و بخورد تا از آن مردمان قرآن یعنی آن گویند که در قیامت
حشم در و شمای دیده را گویند و نیز از زنده قرآن یعنی که زنده برین قرآن
خلق در حشم با در و پرست قرآن و در یک و در وقت و در وقت با بعضی
قطران با بعضی علم و مردم هر سبب و در زمان که از آنی القیبه و در زمان
است آنچه در قرآن که کند و در وقت با بعضی که کند و گویند و با اکثر
وقیل با بعضی نامش می است و در وقت که در وقت قطران مدینه بود و علم
از مغرب تا سحر است آن در آنجا قوی است پرست بود و در وقت و شنید
زیر حد سحر است مردمی را فرستاد که نام وی قطلس بود تا آن قطلس
نور در وقت گرفت و در سحر سحر آن آرزو قطران بعضی فریضه علم در وقت
کار و با بعضی کار و در آنی التاج و در وقت نام سحر است مغرب و وقت
و مغرب را هم گویند قطران نام روی که از آنی القیبه و در تاج است یعنی که بخند
فادان بدست و چون را گویند و قان نیز خوانند و از این سحر است
علم که باقی است که نام یکی از فرزندان چکنیز خان است که از آنی از
قانون بیرون است تا قیامت زانست که قان یعنی دور کردن که از آنی از
قافیه سخنان سحر آقان همان قان قان اصل و رسم ز نام کن
کرد و علم از بعضی سحر بود و نیز نومی از سحر که گویند از آن

در این سحر گویند است این نقطه اگر در غری مستقیم است اما اولی است قایم
چون آسمان مریخ قیامت کردن گنایه از چاک کردن است قیامت با به فارس گنایه
قیامت برین اقیان قیامت زانستیان یعنی آتش قدر خان نام بادش و سحر
و چون قدر سحر و سحر و در و عانیات قرآن برین اقیان قرآن
نام بادش و هند که می هر سحر زبده و نیز سحر برین آزان از حساب قرآن
نام کتاب و پرست در سحر در بر چی قرب و در سحر ای قرب و در سحر
قرب و قان قوسین سحر قرص سحر یعنی ماه قیامت نام سحر است مطین
نام سحر است در الملک دوم قفل آسمان سحر که زیر او سحر سحر که
از آسمان اول که سحر ترانه قلا و زان لقبان سحر قدرت که زان
با بعضی تا کاف فارسی عرض است در سحر از و در وقت که سحر است
سحر که سحر او باهی را در وقت سحر از آن سحر در آن انداخته بود در آن
مردمان سحر که آن با میان را چه حاجت بری آید طعنه های بر نه و با میان را
می هر سحر آن را که از گاه میگویند قلب سحر یعنی سحر قیامت قواد یعنی که
اجوت زان زمان و دختران و خواهران محرز و قیامت سحر که سحر کرده است
در وقت است که سحر که حصار را قیامت یعنی قیامت علم کردن تر است
و برین قدر سحر برین در میان قدم برین یعنی از دم قان با بعضی که
نام و با بعضی قیامت کردن ای چه حاجت کردن و بعثت کردن قان
دیکسین قبلت با بعضی که قیامت کی قیامت از سحر سحر نام بادش ای
که مدوح غیر بود قیامت با بعضی چون قیامت نام تر که از سحر او است صلوات
برون قیامت برین را عشق گرفته بود قیامت که سحر و سحر
نام روی کوچ کردی فرار از بود قیامت او از سحر که از آن قیامت

بالضم بجاری ستور که در سبک برید و ما بکند که ان الصراح اقول هر چه اینست
 در عراج است با بر که در غنی آید لیکن در قینه در ترا آوردیست قینه و باقی
 معادن قیو فرد **۴** قاه طاعت قاهه مارج قاروره کینه
 و نیز نام سلاجی و نیز شینه لغت قاعده با سگاه و سجادین با حیدر که ان الصراح
 و زمین قانون نیز آید قانده کاروان با زائیده و از مشح مخضی کسخت
 مستولاست قافیه قضا و قافیه شتر و نام برده شد قافیه اقا ضیه از ان
 گویند زبر اید قافیه سی آی بیت را با اب تمام قصیده را قافیه کوسید
 و قافیه نیز یک یعنی نصف افر معل است و نیز یک یعنی کل از فارسی
 روی و قافیه کل است یعنی مکرر حرف قافیه و مکرر کلمه وریف اگر چه کلمه
 باشد چه هم مستقل و با مصدر و جز آن وریف در فارسی پس قافیه
 آید بدون قافیه وریف درست است قافیه باقی قره با نظم و التقدیر حرف
 قیض الی ایه سبکی چهارم هم رمل قیض الی ایه سبکی سبکی آن قبه
 خراگه قیضه نیز گفته و قیضه سبک و قیضه کمان آن مقام که در دست گفته
 قباله باقیه خط و ام و جز آن و فی الصراح نیز بر قافیه کردن قیضه با کسبه
 و سمیت قینه لان الناس یقبلون الیهان مملوتم و حجت و بالغه بوی
 قینه بالغه بلی و قیوم صومش قیضه جماعه مردم از بر و اصر قناد
 بالغه از صحن فارناک و در قینه است فار معلول و نام مردی قینه زن بر کار
 و در قینه است قینه ریکی قدره توانای در صل ذوق قدره ای بسیار قیوت
 بالغه و التقدیر بر و شمائی و حکمی حشمت و در نای است قره تا که کسب از کسبت
 از غنیمت گفته شده و تر کله سفینه و خوردند و از اوزم کوسند را در ا
 قره العین و فرزند صالحه از نیز قره العین کوسند قره العین و نژاد و یاد

و با باز او نه شراب با نند خوی تراشه بر ناز و در توج است انرا ضیه از
 باره از زنی و ان در کر قریه بالغه خوش و نیز دیکه و با بر کسب قریه بالغه
 بیخوف که تیعین بر ارض قرعه بالغه خال و طریق آن است که نام جنون
 بسته در او نهی اندازند و نام هر که اول بدر آید آن تره او را باشد
 و در قینه است تو عجب خال و از شرح محمد ضی کساست قرعه از ان
 می شود ما نند زردان ر قهای کنند هر تم که بیرون آید از رهنما خال
 کسبش را در هر که عدد و سبکی شود آن قره او را باشد در عرب طریق است
 کسبیک در ان حلقه شسته باشد مشته بنده و کسی یک انگشت کشید و کسب
 و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال کیران هم انگشتان بشمارد و از رهنما
 خود شروع کند هر که سستی شود آن تره او را شود و بر قریه قریه مال تمام
 اشکالی می خواند قره بیوست و نان پوست و پوستی که در او در کسند
 فی القیوم و در قینه است در حقی که قطع او می ترافض باشد و قیوم است خونی
 که در چینی مانده قره وید و با نند زردان قریه طبعه جوی قره حقیق زن
 و معین علامت نیز سبکی است قاه بالغه خولی قناد سخن وی است
 بالکسبه و حصه معین روی قینه بالغه قریه که در ان اقامه بجه شود
 یک قصه با کله و التقدیر با و حال و سخن که در اول باشد اظهار ان و سخا
 از از او خیار ششیا ن قصیده شری معلول تا بیست و بیست و شش گویند
 چون ایوه از ان باشد قصیده خوانند و قصیده از قصه گرفته اند و هر چه
 مقصود خود در ان بیان می کنند او را قصیده می گویند قینه قصه و قصه
 سوزان و در وی آید قصه کسب که میمن نند که انی زان کوبا قطع صورت
 پس سرنگ باران و مانند ان قطع با به از چربی و نیز در بیت بسبب زیاد

قوا قصبه وزن که همان قاقه قنده خرنده قنده افند از شهاب را گویند که از این
 السعدان و درشت ضاه که عکله اوم بود و بنا برین درین لغت است **ترک**
 بجز که از قنده از دوجین زاب و قنده زاب قده سپ سبیه قشقه اسپ
 رو بسبب قنده اسپ رنگ سرور قنده باغ را و این در اول کلمه ترک لاف
 شود جنو طین جامه خنقه جامه او نیز قهابت قره قمار قده هم قول کلام
 قنده کلاه هم برتر که قبیل است خنقین است و خنقین **بوالعلم** قاری قفا
 و ستاره و سباج که از انی الضیه قاضی سرور یعنی حاکم و نیز ادا کننده قاضی
 معروف یعنی جامه که برای ستن بکند قیصل دان رود که می ورم است
 کشته بود قراضی خوانند بر این معنی ورمی قطعی بانضم خرط سبیر مسان
 روغن بنند و در آن تیره با اود بر گرم و یا صول و خشک و یا سیره بر کشته کذا
 فی الاث فنام نقلی بالکسختی و در فنی کبرین است قلع از ریز قاری
 جمع قری و مشرب سوس قاری البقم خاضره که از انی التاج اما قری و کشته
 بنا بخت سبیر شد و آن در ذممت کین کا مزی و دومی طوق و در اول
 نیز فرق است لیکن در وقت هر طوق در باشد از اقری نامند **ق**
 قای نام قاضی مشهور کوز بریان ق ق قای سپید قای و روغن قبا چای
 جان قبا چای الف مجرب است قید سبب مفتاح کرم فارسی حواش است که در
 جواب از از انی قصبه سبز بریدنی آسمان قرطاف سق یعنی بر این سبب و در
 دام که از انی الموابره صله زر مغز ماه و قنوقی با بقم جامه است که در این
 که از انی الشفا هم و در ذممت قواس قنوقی با لام است قوزی با کیم و کوس
 و جامه جامه است سرخ رنگی که بکرم رنگ کندش قصب سه و این قبا چای
 قصبه مری لوزی از جامه که در مصر باقی می ماند و نیز اصطلاحا کمن سبب

قفا

شجاع آیه قصبه ترک قصبه که در ان نقش کل بود قمر و در اول
 این کرسی که در کشتی است قفل روی نام قوا ای است قصب وی یعنی
 به قصب قی یعنی کرم معنی در است قنده شاهی آنکه گوشت را با یک برند
 در حواج و بکفی اندازند و غول از گوشتت و بکری سازند و در روغن
 بر مان کنند و با آن گوشت با یک بکری کنند قوا وی سوزن قنق
 قوا بی با کرمین خواجه قوا بی کجرتش بوی مشهور **ق** قازی و قری با
 قری شمش که از انی العلی قنق فرود آید قویین که با یک چهار پیش نام شیرین
 قری با بقم با صبح سلاصه در قنق ماهی غوار قری تیره قری بر سر غوار قری
 کشته قنق سبب قنق که قری کوسینه معنی کلام **ق** کلام و کلام اصطلاح
 آورده کار را و بکن از حرف تهنیت که حساب الکتیبت باشد و کاف ساکن که
 تصغیر آید چنانکه در اول و حوزوی **ابن لادغ** کتاب الما لایق و التکدیبه
 جاز غول که حدیث سوال نامند کشته با بقم قنق است که بیخ نماد و بر
 از دست خار دارد امثال آن که گویند شجاع باشد بقم که کعب العزا
 یعنی است در کعب الغلال کلا حق است برای روغن سبب ای سبب لادغ
 که از معنی او مودع و تینه علی الخطار و نیز معنی خصا **ق** کار کبابا
 دوم فارسی کار خرا و کار در که از انی شمش الخردن کانا ابله و نوان و قری
 بن خوشه خرا و گوشت کانا بار خوشه خرا و گوشت که از انی لادغ است
 کاسه سرکون بینا آسمان کاسه سبب کاسه کاه را بقم است از انی درخت حوا
 میگو و آنرا سبب الکباب است خرا اندازن در روز و کرد خاشاک را سوزد
 جذب کند و هر که که کاه را با خرا دارد از برقان این بود بطبع کرم است
 چون از کله از آنه مانند روغن سبب و گویند در جدول کوس جمله است

بر می جوشد و با بر روی بسته می شود که لذاتی از فنام و در ادوات میگوید که
 سنگی است زرد و در استعمال شرابانی است آن نیز میوه اسحق
 کما با کسر با دم فاسخ فوطه که لذاتی از فنام کیلا فتح کثیر که با زمین
 خام کوبند و پندش کوسیر نامند کسبا بعد جوش در دم مانی که از سکر و کجند
 و نیز صدهای است که به زمین ماطقه کوبند و در سان اثرها با کاف معلوم
 و با کسور معنی تقایف کما کدم جایی و هر کدام جایی و هر کدام مقام و در
 دست عصا که شمعین جایی است که در دست و در قیاس است که شمعین
 هر یکی که از فنام از ادوات کوبند کما با با فلفله و التی به جیم و با کما
 البخیتیف مخفف بر کلامی را بر طریق است تمام کما را چوب زرد
 که لذاتی از فنام و در ادوات کوبند بعد از دم و آل است و در زلفانی
 بر زمین کوبند کما اول و اول کما جانزیت سیاه و سیاه در ادوات
 کما آب شنیده کما با فلفله با ماری رسی و قیل با ماری کما سیاه است که از
 سسند و کوبند کما با فلفله است که امیر المؤمنین حسین آنجا سسند کما
 کما است رباب و با کاف فاسخ نیز است که لذاتی از فنام و در سان است
 که کوبند کما وزن در ادوات با چیزی که بر تاش بران کشته و کوبند
 و جوش با کاف فارسی و در ادوات بهر دو من طاف می رسین است اما من این
 با کاف کسور است و در زلفانی است و بعضی کما کاف و در آن کوبند اما از
 ماز صمد می شود که کوبند کما بر آن کوبند سسند را با چیزی دیگر که یک
 چراغش و کوبند از وجود مردم در زلفانی است که کوبند که در فاسخ
 کوبند کما با فلفله رستی است که از آن جهت بزرگ نامند که در فاسخ
 کوبند لذتی از فنام و در ادوات کوبند کما با فلفله فوسر و ان و نیز هر ادوات کما

فارس را کسری خوانند کسب اداری است که به پندش کما اندک با فلفله
 از کوشدن و کشت بند کشت با فلفله با سیم معروف است حلیم را کوبند کما
 از کوشدن کما در پنج کوبند کما کسب کما معنی این به بیضا که سحر موسی کما
 از دست از فلفله کسب می نوزی سدا شدی تا اسمان که فلفله کما
 و کما با فلفله نول که لذاتی از فلفله کما فلفله اسمان کما با کما کما کما
 بریان کلیب با کما نام سوم فارسی جایی پیش کربان و ترسان کما
 شد که لذاتی از فلفله مشمول از صراح کما با فلفله راف ای جابری و استن فلفله
 که لذاتی از فلفله و اولاد است اما در سان اثران تنها جابری نیز کما
 و در فلفله دان به تنها جابری نیز کما با کما در سان اثر است
 وزن اعلام جابری مشقش و ساده و جزو یک کما نقش سسته و در ادوات
 جامه کربان مختلف با فلفله نقش بود جزو یک کما با فلفله جایی
 کما سسند ان و طاق دیوار و قیل زلفانی کما فلفله اسمان کما با فلفله
 و حکم و جیم کما با فلفله نقش سینه است که سان بنا و ترس کما در فلفله
 کاف ماری و کما در آل نیز آمده است کما کما کما کما کما کما کما
 العوج کما با فلفله فرب یعنی زمین که لذاتی از فلفله کما با فلفله جابری در
 که لذاتی از فلفله کما با فلفله کما با فلفله کما با فلفله کما با فلفله
 با دوا فارسی کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 کما با فلفله است چنانچه کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 نام سبزی اسب کما با کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 عکله کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 کما با فلفله طالع اربع که لذاتی از فلفله کما با کما کما کما کما کما

فاسخ

کذا فی زمان کویا و در اوقات الحاق فارسی است کیم سرف بین زر زمین
مکروه جید نیز آید **کتاب** وید و فریسنده و مشک دور نام خاک
وقیل نام کور کفای التاج اذ قینه بر من مارا اصل است کتاب نام
ستان کتاب تبا و وریک بر نهسته و خاک وریک و دفع کباب اذ
رکب بعضی بعضی گفته کذا فی التاج و در فارسی یا را گویند بهر از ابر
گویند کتاب با کلام و در عرف ایچ نیست باشد و در اوقات کینه جن بچ
توریت و ارجیل و جزان کتب نصبتن آن کتاب باضم و التدریس
کذب با کسر و دفع چوقه عقاب صنف و دفع مشوه بکر کم و سکون دوم خوانند
دارند دفع اول و کسوم خوانند کذاب با دفع و انبیه در دفع کوی کوی
با دفع انزوه کتب با دفع الفاضل و عمل کردن در استان و در قاضیه
آید است بطور شعرو باضم کجایه کتب با دفع شامک و پاره رخن
و سر نیزه میان این بند تا آن بند و معنی شرف نیز است کعب زین
ستان کذا فی التاج و در شفا مده و معنی علم قدم است کعبه الحصب
بالفیه الکاف و الفی با صا و حمد نام ساره است و با صا و معنی کف
شده کعب سک و بالخرک سک و دیوانه کذا فی التاج و در قینه است
معنی زخمی است مانند جنون که در دم را بیدار شمره از کزیدن سک همین
کذا فی البدایع و این سک هم دیوانه می شود بخوردن کولت آدن کذا فی
زفا کویا ایضا و گویند در آن نیت مکرک قطعه خون چون الکشت جب
از با مردم شرفستند در فرمای دهند و در اجزودن دهد باذن اعدای
بتر شو و در شفا مده معنی مغار مغالط و بر معنی میار فارسی نیز است
کلاب و کلوب کلاهما با دفع ملود انزوه و در نسخ معنی ازه است و در

معنی اجناس است و معنی نخت کلبان است و کلاب باضم ایضا اصن کرب
موزه را این باشد که در سیمایه ستر و سینه بوقت راندن است همان نیز
گویند مش گویند ستاره و نقطه سپید که بر سیاه چشم افتد و که بر سحران
همه عمر و مان و شکر و سار و کوب الش مطبوک کلاب جمع آن **کتاب**
یعنی شراب یا فرط خوردن کذا فی الشفا مده اما معنی ترکیب خاصه است که
با دار و حوت و جیم فارسی آن چه با و آنها که بر آن منته فرزند کرده یافتند
تا بازی منبج بکسر هم خوانند کلاب باسیم حوت المک جابلس بر مرد او
باشد دام کام یافتن کتب با دفع اندرون و بخوردن در اب ای پایاب
کلی شب ای تاریک کرم شب تاب آن کرم که در شب مانند انگشت سوزان
روشن میماند که کلاب باضم و المعنی صفت موج آب کذا فی العقبه کتب همان
ندمور کتب با دفع آزار و جرم است کعبه برای بر این کوزاب همان کلی
که آفتاب کوه و کوه است آن کذا فی الاصطلاح کتب ای آب معنی کتب کذا
شرح الحزین که کتب معنی دو تپاش آوار کافین کتب معنی کباب است
که از میفر آن رسن سازند و آنرا سنی نیز گویند و نیز سیک را گویند و کوب
تولیس و سقراری بدن من با دال مروت کویا نوز کوفت خواب ای خرا
کوی که در وقت کذا فی الاصطلاح گویند آب با و آفرسی موج آب کوی
باضم با و آفرسی معنی آب و ستر و **کتاب** همان کتب مذکور کتب
نام دیگر از آن فرعون و نام پیر روس طلمب باوش ایران زمین که
بعد بر سال باوش کرد و نیز مبارز و حرب بخروش بن سباش
کتاب باضم نام باوش ایران زمین که پیر او کشید باوشی تن بود
و پیر او کرب نام داشت صد و شصت سال باوش کرد و او در این

حکم در آمد و چون زرتشت را که در دین منق و آتش پرستی دعوی زرت مکتوب
 در شهر تکی گشت جامایب حکم را که وزیر او بود بجای زرتشت نصب کرد
 تا او در آن آتش پرستی را آتیب داد و در آن آتیا با یاری زرتشت گدا
 قی از فغانه اما در سطح کاتب با یار فارسی هفت کاتب تعیین منوار و قی
 با یار تازیست کتب تعیین جان کتب مذکور که انی الاوانت کوز اسپ
 نام ادوی که انی زغانه با گوش نیش با او فارسی و سمن مرقوت احقر
 و خراب که انی زغانه با او در ادوات یا کاف فارسی است و در آن نام
 برین من کور کتب زیاد تا چه پیش آورد هفت کور کتب با او فارسی
 احرام و در شرف نام احرام کسب و کسب و کسب که گشت یک معنی است
 که انی لسان الشرا تم نظرها اقول این عقده است در آن آتیا که پیش ازین
 کتب و کتب بالا که پیش ازین ام همدان من یا با فارسی است که اسپ با لفظ
 طراپ است که در عهد پیش بزرگ ترین بادشمان بود نطقی بود زیاد
 کرد از منش کیتا بود کیتاوی است **کیتا** کیتا با طراپ کرد و زغانه
 و کیتا و انی چاره کیتا با لفظ کم و فیه دوم هزاره استان کیتا وزن
 کیتا و بغیر و تشریح شد و هم آتیا است خزی سرخ کور ساجی زرتشت است
 فاش و در حال سیاه دارد و نیز نام شای بزی کار تو هم بوی و کور است ای کار
 تعلل که انی القینه که سبسته با نده و نیز حلی را کور کیتا است با سمن
 مرقوت کم کرد و نطق شده کافست مانی کافتن معنی در زمین کور کرد
 و در قینه من مشافت است کیتا با لفظ کسب شد که تازی من کل کور کیتا
 با لفظ با سمن صد پرست منکر و طرز به تیغ بین منقل و در زمان کور است
 نقل از فردوسی من منقل کتب افتاده و در ادوات میگوید همدان این

کور کیتا است شاه نام معلوم شود که کیتا بر کیتا تیغ سو جا کور کیتا است
 که کور کیتا بود و هر کور کیتا اما شیخ ابراهیم من منقل اشهاد آورد
 از کور کیتا است که انی کیتا با لفظ تیغ و کیتا که انی القینه و در زغانه
 قور کیتا است که انی کیتا همدان کیتا کیتا تعریف کیتا است که انی کیتا
 کال شریعت است که انی کیتا رسالوم کیتا با لفظ کم و کور کیتا کیتا
 کور کیتا است که انی کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 کیتا با لفظ کور کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 و از هر چه شد که انی الاوانت و در شرف است از هر چه شد و از هر چه
 کیتا خادرت ای قی که انی الاصلح کلات با لفظ کیتا کیتا کیتا کیتا
 بر کور کیتا است که انی الاوانت بود خراب و من کیتا کلات دیها کور کیتا که انی الاوانت
 و نیز نام کیتا از زرتشتان زمین کور کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 نام دهشت انجا بود کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 کیتا کیتا کیتا که انی الاصلح کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 از قی شدن در کار کیتا و تمام نمودن در آن کار و خدمت کردن کیتا کیتا
 الاصلح کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 و قی کیتا که انی الاصلح کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 بستن خزان که انی زغانه کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 فارسی برین مردم کور کیتا با او فارسی و در کور کیتا کیتا کیتا کیتا
 با کاف فارسی که رحمت کور کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 نام او را و نیز کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا
 و این کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا کیتا

کیتا

با لقمه در و جلگه ریج و کوشش کینه با لقمه کوه و حید و نیز نام باوش ه بندگ
 اخاصه کرد چن و مال و در خرفوشش پیش کش کرد **کاسه** رو با واد
 پارس نام رودی است کافد شفا خدوشا نمیشد کافور خرد وین سرود
 و نام و گشت کبد گشت آوریمن فرید کبودی معروف و نیز نام کوشش
 کذاقی الشرفه و در قدسه کبوده کون که بنا زیش ازین کوشید کلی بر
 کنا به از نایم کیش است کجا برای هر کجا که بر کرد و زن سوار کار بسته
 و باره کذاقی لسان الشرا و در قینه با اول است که با بعضی گشت غلامی گشت
 تر کجاری و نیز اصل است که در وقت شتاک پریده آمده بود و قوی انداز
 ایشام که کوشیدند چو اندک کذاقی الشرفه و باقی چون کوشیدند اول با وانی
 کوشید کذاقی العقیقه و نیز ماضی کردن و با کله کار کرد و کوشید اول با وانی
 سخت شتاب کرد که آب از او بر ستاری بگشاید که شتاب نداشت که سر
 کرد و نیز کوشیدند کس و مار و بچ سدن کلا کشت و با لقمه فتح کرده و با وانی
 و خدیجه و نیز از دست رها کردن کذاقی الشرفه اقول این ماضی کون
 است و من آن خدیجه ن یافته شد که کلا کوشان یافتند کسواد
 نام پهلوی کیکاوس باوش ایران زمین کسید بیرون آورد و بخورد
 معنی ایضاً ز شرفه است اقول چون کسی باشد و قوی که ذکر می باشد
 اگر کسی کوبید لقمه قرینه عالی یا معالی مدون گشت سبقت ذهن برین نرود
 در او نشود و همچنین نباید کفد معین از هم باز شود و از هم باز کند
 و در طایفه کف سپه کنا به ازین است کعبه جبان کرد آفتاب کلا انداز
 یعنی با سلبات نام طبع کله کلا و نام سبباً معرالی کرد جلیک و واز و
 رخ بردست فرسوزن کیکاوس کوشید و آن ز در کوه کعبه بر در بر کرد

کله

کله نوعی از دست افزار اصین باوشه چوب که کشا و زمان و کلان گندان از
 کله نام کوهی است و کله سبز که جوز و او نیز کله و کاف پاری نیز آید کوشید
 از کوشستن و فاعلان و جابره که بر آن کوشیدند کم زد و چینه بین کله
 و کله کله کله معروف یعنی رشته چو سینه و جز آن که بر آن در هیچ مبارزا
 کوشید آید و در کله و جز آن اندازند و آن گرفته با یاد و نه کله به نام ماضی
 که آنجا کوهی است که کوشیدند کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 بر شتاک از سیلاب کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 و ستن برادران بر آن را بکله تصاف گشته بعد و به پهلوان قورالی دیگر
 بردست مبارز ایرانی گشته شد و همدان روز بر آن را کوشیدند با وانی
 گشته و این رزم را جلیک دوازده رخ خوانند کله با لقمه ماضی کوشیدند
 و بر شتاک ده را کوشید و با بعضی خنده نیز گشته چهار بند با لقمه باجم قورالی
 بر قوت دنیا کوشید و قنایین غریب کله کله کله کله کله کله کله کله
 سر کوشید و نیز کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 که بنا زیش ماضی خوانند و نیز آن رود کوشید و سیم بر و سپا رند و کوشیدند
 بنا زیش حاصل خوانند کذاقی الاوت در آن اشرا و زن ماضی با لقمه
 کوشیدند از زاده و عباد و کوشیدند اساری و فرود سیمی معنی ده گشت
 و در شرفه گشت خوله و را کوشیدند لسان الشرا و زن وقت است اما کله
 نماند کله برون برین باشد با لقمه نماند زیرا چو سینه کوه بودند است کله
 از در کله کله نام سینه از معنی سر کسید کجا بر کله بنشیند از برین کله کله کله کله
 صفت سخاوت است برین که در وقت گشت دن و شتار باشد کله کله و نام باوشه
 ایران زمین که در عهد خورشید بزرگترین باوشه آن حیدان ملک اندوکی آفتاب

کسری و هرگز روز و اوقات و نیز گنایه ازین سبب اندام کردی را مگر با اول
 موقوف و کاف فارسی الکره از دست و آن خداوند تعالی است که در کتب
 هر دو تجانس با قفا گذرانی از شفا هه اعاذ اوقات با کاف فارسی موقوف است
 که کسری با کاف فارسی موقوف نام و لایق و نام بیعیالی که همین اوزار
 ساخت و دست در زمین برافه منخوان در میان فیانی برضای برونه اخلاص
 بهمن اوزار گشت که با کاف فارسی سبب را که از فیانی از شفا هه اوزار است
 بر اوزار علامه زاه فارسی کرده است اما در اوقات بود که زاه فارسی با کاف
 چندان مرغ گشت ازین صدد گویند و با زاه فارسی سبب نام کسری با کاف فارسی
 و بخرد و عکس را بوده که در بعضی هنرمند به و با و دو غمخوار و با و دو غمخوار
 ازین است که با کاف فارسی و همین هنرمند است از کسری سبب که در کتب
 ذی نور گشتن خاطر با کاف فارسی موقوف است که از کسری در ماه و غیره
 زین که بصورت کسری میانه است که با کاف فارسی از اوقات جنگ و در جنگ
 است که موقوف دو انبار است که در آن کسری موقوف که در ماه و موقوف آن
 کسری که موقوف است که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 است که کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 هنرمند که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 یعنی کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 پهلوانی ما در زمانی که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 چون کسی که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری

کسری با کاف فارسی سبب که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 مع الحقیقت بن نوشته خواند و قیل میوه است که از آن مرز گویند و با کاف فارسی
 یعنی از کسری و نیز معنی خدای اند که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 و در زمان کسری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 درخت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و او با کسری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 با کاف فارسی است که کسری با کاف فارسی و کسری با کاف فارسی و کسری با کاف فارسی
 اکلند که با کاف فارسی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 نام مقام است که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 حقایق است که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 نظر با کاف فارسی و کسری موقوف است که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 با کاف فارسی موقوف که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 بنا برین سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و کسری موقوف نام موقوف که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 سازلی که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 با کاف فارسی موقوف یعنی زمین که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 با کاف فارسی موقوف که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 نکره است که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 فیلی که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری
 در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری که در کسری

کسری

س ۴ کاوس اکثر در خواب چنان نماید که مردم را فرود آورد یعنی دیو
 سستند کاوس قحج با شتاب کبیس خاک که بر آن کو بر کرد بشود عام
 الکبیس فی حساب اهل الشام عن اهل الروم فی کل لریح سبتین تریو
 فی ستر شطاب یوما و بجعلونه تسع و عشرون یوما فی ثلث سبتین ما کان
 و عین یوم یومون نیک کور حساب سنده بسمن العام ایزدی بزیرون
 فیه ذلک ایوم عام الکبیس کورس بالضم بادان سالن خرم تا کونیه آقا
 بالکر عام ترم معروف کورس بالکر بر کین و بولی بر یکد کر حبشید ه باشد
 کذا فی التبع و در فارس بعض و بعض بمعنی بریم اندام آمده است و در زنگنه
 بمن بوی حبشه و در ترم و در عتبات و جگای فارسی نیز است کورس
 بالکر یا با حطی الکانه نام یعنی ماخانه که بالا بام بود و فارسین معنی در آن
 استعمال کنند و کلاس نیز نامند کبیس جزئی است که بر آن کورس
 پیدا آید کذا فی الادوات الکبیس نیزه فرما و از آن کلاس بالضم
 اکثر جای رود کذا فی التبع و فیها ایضا الکلاس خانه آهو و کوزن کلا
 و شتی و فی العینه کلاس بالضم و التکریر بجهان کبیس بالضم تجمی
 کذا فی القتیبه کبیس یعنی تخت بسیار خوار و نیزه کاکوس مرد سخته
 و تهنک کاوس با او فارسی نام سارزی کانی که بعد از اسباب آید
 رستم کیم کدیش و سبکر کرده و کشته و او با شتاب سحاب بود نام
 ولایت و صد و پنجاه سال در عتبات کاوس همان کبیس کورس که در دروغوش
 بزگترین بادش مان بود صد و پنجاه سال بادش من کرد و گراهن کرد و در آن کونیه
 کاوس میدن کبیس بالضم با او فارسی کرای خود است کورس محمود
 بمن و در جریان ای جودان رستم است فرسبوی و از آنجا این خوار است

هم گویند تازی ذنب کھنل و ذنب الویس و ذنب و ذنب العیش کورس بو
 کاف تازی معنیست کورف جشمی مانه سیل را به سوی ریایتی و بر زمین نند
 و محمود این سموع از شیخ محمد حضرت بود در شفا است با سیم فارسی
 پرتوه است مردار خوار که بر او در تبر بکار بند تا زایش سرخو اندازد کورس
 بالضم فرج دین کذا فی القتیبه کلیکس بالکر در بار کذا فی الشفا کورس کوزه
 کرد و مین بر شاک کشف از چوب و سفال و جز آن که زیر لعل آورند اکثر
 در ویش آن دارند و اهل هند از آن کجول نامند کذا فی الادوات کورس کاف
 با کاف فارسی مشورت در علاج ترجم کورس آورده است کورس معنی هم
 اندام و در زنگنه کورس معنی بوی است کورس با او فارسی طبل دو ما
 و در ترم که با یکدیگر بنویسند با او شاد و درش هم گویند تا کمان ماعدان
 و زبان و اشارت و معنی قیالات کبیس بالضم کورس کبیس بالضم کورس کبیس
 کبیس بالضم نام دردی کبیس دوا ریخته غذا **س ۴** کبیس کبیس
 کبیس کورس در علاج است کبیس بمن قمار بنده است و معنی کورس
 قوت کلان سال کبیس بگرام و سیم اکثر خود **کلاس** کورس
 کاوش او نه در کجی پریش ای سیم پریش کز او ش بالکر جزه روشن کر
 کز او ش بالضم کز او ش کبیس نطق کم و دوم و سکون سیم جانور است کز او
 چون مذام است و پای دارد کوتاه دم و سبک رود پشیر بوبر امانا بشود
 بکوزد و در آنهاش در زخم جای مانده کز او ش نطق کم و کورس سیم نطق کرده
 کذا فی الشفا کورس با او است کجاف پاری کورس بریم اندام کذا فی التبع
 کورس جانور است مانند جبالا از آن کجک می باشد چون بنشیند دم جلوه
 و تادی می کشند و از آن کورس کبیس کورس ویش آن اکثر در خانه های باشند خاک رنگ

ویرس که بهر وقت ز سیده باشد و از آرد بود بر سبیل ترجم و سرا کورک کویر کورک
 باغی که آن و با دوا فارسی تره است که از خوردن آن ثواب زیاد شود و طبع
 او سرد است چنانکه از خوردن خشک شدنش باز می آید و خشک و سست روی آنرا
 اسپند کیک با لکه جان کال بود من سخت یعنی مردم و مردم چشم و با طبع
 جانور است سرد و کینه و جنده و کعبه الاشیار کوبیده عمرش زیاد و از این اورد
 نبرد و با زایش بر غنچه ضد بیوه نامند بلرلم وقع قوم نام سره است که از این
 در ز صفت علی تک پی نذکر است حکم کرده که با زین سوز کوبیده صاب
 قینه از بلرلم وقع قوم اواب کرده است که با طبع نام در پی است
 که از این اشرفه **کرک** با صحتی نامد کس سنگ مسحره کس سنگ
 چش کس سنگ فراج گاه برگ با در سوزن برگ کاه که یک روزن کرک
 جرب کاز که از این اشرفه اما در سان اشرفه که با از اتروم است و در ز صفت
 که من کاز است و در ز فان کوبه من کاز است شایر خفی و صحتی که از این است
 یعنی لفظ خوب ترک افتاد و بجای کاز کاز در بخت کردن دریت و اید
 ذوق اندام کرک با طبع نام شریف و جانوری چهار پای سگاری خوردن آن
 صلا است و پیش از آن یک شایر بود که از آن دست کاز در سان و در ز صفت
 نامند نام وی صلا و در ز کج کرک بمن کز است اسمی که در سبب آن کرک است
 کرک با طبع وقع قوم رخی است اسپان را که از این اشرفه و در ز فان کوی
 بمن کاز که گفته است شایر صلا کاتب است که کاز داد را که در ز صفت است که
 با طبع فخر کنگ روزن و من کلکن کعبه و جویون فرنگ سوران که کعبه ان
 برین صورتی با کاف نازی نژاد است چنانکه گشتند و جهم قوم بر نژاد است و از
 پای و در از کردن و در از نزل هندیش سارس کوبیده که از این اشرفه و نیز فرس

بنزک و نام مروی و در فرستگ تو اس مفتح اول و کسر آلی مفتح کاز چشم است
 که رنگ با طبع شریف و ولایت و زمین دار که از این زبان نیکو کینه کنگ با کنگ
 مروی کوبیده با طبع و تمیل با طبع بر جستن که با طبع با طبع زرد و نام **مفتح**
 کال نام را کوبیده نام اسپان که بود در من امر العیش را کال شد و سرد کرک
 با طبع نبرد و الفج نام استمان و سال تکف که از این اشرفه و در فینه بود و من چشم است
 کس که در حش کس همین کال کس که از این اشرفه نام جلوان است کعبه انوا نیز در
 لغت است که در با طبع کوی کس میان دو کون کسین با در صفه رحمان نامند
 کس کس کال نام و نام در شایر یکی اصحنانی و دوم جندی کس که در در سبب
 که از این اشرفه کال نام شریف است در میان کوه سید هند و استان و خوان سان
 و در مایه است که نام و لایحی است در ملک با کالان الجی است و نه کال با جیم
 فارسی آلات خانه از کون و در سان اشرفه است متع فانه است کال با سیرم
 مفتح و قس کس در آن کس میان نامی که در شایر کاسر خوانند و بی صیان نامی که از این
 قلم س از دوا صفت بضم است که از این اشرفه و در سان است کال با طبع هم
 موی که در ز صفت در سان اشرفه است تا بن کس که در میان آب در کال
 که کال کس موی که بر ز صفت کال فعل از کس کال کال کس موی که در کال
 مرکب با چهارم نازی کس و اندایش و کس کال با طبع که کال کس با طبع موی
 که از این اشرفه کوبیده که از این اشرفه یعنی است جینی کس کال با دوم و چهارم فارسی
 که از این اشرفه اما در ادوات ز صفت کاس کس که در صفت کس کس کس کس
 از این موی که کس کس که کس است و همچنین کس با دوم کس کس کس
 که از این اشرفه است که کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 و کاف دوم فارسی مفتح همان کس کس و در ز فان کوی با کاف اولی که از این اشرفه

از ک

قوس قزح خوانند گناه با لغزش درو مخفف چشم سباع و در خوش گویم
و کواوم با و اول ناری کیا هست خوشبوی مانند کهنل گویم آن کیا هم
که در سربار یا بندینه اشش محلی باشد گرم نام مبارز توراتی که در میدان است
برنه پهلوان ایرانی در جنگ دو اژده رخ کشیده گویست جنگ مذکور در
شرفنامه است در لغت گویا **الوزن** کافور است در بین یا اینها و کافور
الاول و کافور الافر شمران فی قبل است و در ویست کافور قال گویند
معروف کذا فی القیاح در قیامه است گنگان با فیغ و التشریح می است که در آن
روغن کشنده به شمشیر می اندوزند و نیز جامه است که چون روشن می آید با بتاب بر آید
پاره پار می شود برین معنی کلمه است و آن جامه از پلایا می شود اما در زمان
باریک رسین را که می گویند بعضی دریم هر چیزی که از فیغ در تاج کشند
قزح الکنین علی بالیست و السور فی السنه و نحوه کردن بظرف او در فیغ
کاف ثانی و مع التشریح الوزن لک بقال آنها علی العین علی قرینا که از فیغ است
و در بعضی نسخ که در آن است که در آن بعضی می گویند که از فیغ در قیامه است
کردن کیا هست در او اوقات مطرح است در غی است که بیطمانه و مشبه با شمشیر
کذا فی زمانه کعبین آن دو مهر نزد کردستان طاس اکتفا و ان مثل زود است
در هر دو در آن با نژده است چون صحیح گند سبب باشد لغت دوستار اندک
و کف الخند ما کفین معروف یعنی جامه کرده را جردن چیده در فن گند گنگان
اینه و آن القیاح که بر آن است گرم گزند چهره اش سبز گویی گویند
و در قیامه قلم و کرسیم مع است کعبین سکه کعبان قلبان قال الایض
مرا و من اکتلت و هر القیاده و الهم و الوزن زاید است و هر القیاحه
عنا العوب فویرا القامه الاولی قن لغت القیاحه و عارت العاۃ السفلی

نقده

فحات الزطیان کون روشد که کین نمان کرد که از فیغ القیاح در شرف کرم
گند طبع است مستقول است از سان الشعرا و لایحه که بر کتاب است در آن منت
و لیکن در ادوات معنی است گند و کون جز عادت است **کعبین** هر زنا
و از آنجا که این نیز گویند که کعب جان معنی شد و از فیغ کافور است معنی و آنجا
و بنیاد و عجب فرانت و ارباب بزرگ با جراحه فیغ و در او و اکتلت درود
در روشن کردن تاریکی و روشن آید و آن کار شمس است معنی و آنجا
کارگاه کن مکان موجودات و ازین قول لغت موجود است زاید است که در وقت
بازار فارسی معروف نام شهری کافور و کاربان سوداگر و قاضی آن و معنی
که از آنجا کاسب و کاسب را که در آن کاسب یا لرا هم مندا کاشان نام شهر است
که در آن هر دو معنی است که استخار با سینه قرینت معروف و کرد اینند در وی
که شرف در شمس و حکما و دیگر معنی معنی است و معنی خود جز آن است
یعنی قزح کعبین در عایت شمران اول جامه که می کارند زمین را بیکر و از فیغ با
می کشند کعبین و کار کردن شمس کعبین کذا فی القیامه اول میان شمس کعبین و کافور
نزد است زیرا که شمس کعبین برین است بعد از او که درین معنی است که در آن
در زمین کعبین در هم شدن و کون کاروان با هم معروف اند کارها او بر او
بماند باشد کذا فی القیاحه و در ادوات می گویند که کافور و خود بر او خود
گند و معنی است پیش نیاید و معنی رانده کام و کام را بر آن هم آید کعبین معنی
عزیز گمان نامند و معنی کران کران گند کعبین کعبین کعبین کعبین کعبین کعبین
کعبین کعبین و نیز اطلاق این بر فرزند آید که عاشق شیرین بود زیرا که او
سکنت تراش بود و معنی کافور کعبین کعبین کعبین کعبین کعبین کعبین
بجاست سوری معنی آن که هر گاه در معنی است و در ادوات کن آن هر گاه

فرهنگ تعاقب گوشت بجز در وقت شستن تا زنی بمقتضی راه سینه خاکسار کم سخن
در حدیث است اقول در عمل بوزن و معنی دلی یعنی بخود تمام و کتف تمام که بریان
کنند اما کسی که بقیع دال میخواند غلط است که گمان کتف دوم فارسی نام و لاتی
است و قیل نام بیابالی کرمان با لکن نام شهر می از ولایت فارس نام کرده
بهرام بن بزرجرد و جمیع کم کرمان همان بازن معروف نام شهر است که در
بالیق با دوم مشهور خرابستان متروک که با عالم اجسام هیچ وجه تعلق و تفریق
ندارد که از آنجا مبعده کرده خان نام بقیع نورالی برادر سران من و سید کرمان
ای چرخ آتین و کتف ایتر کرمان با بقیع بقدر کتف عوزن و من کتفین و در
بالیق فارس است که بابت باقیق مبارز ایری و او از اکریم بنز کو بزرگ
ابن زالی بن سام بن زبان است و نیز شهر کرمان را خوانند و نیز کتف
کم کتف کرمان که در برون پرستین که از آنجا ارفش نام و در بقیع است که در
باراه محضر سر استن گویند که در کتف که برانند که درون با بقیع چاره چیست
که باطلان باقیق با دوم فارسی نام بوزن طبعان اگر کتف صاحب بزار که در
باد و فارسی دارد می است که از آنجا که نیز گویند تا در کتف عوزن که در
کم سخن کتف کرمان بوزن نام دارد می است و قیل با زاه فارسی که نیز زبان
موم و چاه فارسی بیوم محرم طفل را گویند که کتف در سخن آند باشد
و آنکه الفاظ درست است که کتف کتف که در سخن بوزن و من کتفین
که درون با بقیع خوردن و علف را و با و کسار هم ازین رکب است که از آنجا
اقول اگر سخن خوردن بودی طعام کم روان که هم از دست بودی لیکن
استمال آن در خوردن نم و نوشیدن باور آورده است مگر که شایب بودی
و از آنکه کم نماید است و اگر کسی گوید زیبا و لطیف نماید کس که کتف

کس

کسری بقیع کم و کرده کم کسان و کسین و این در باره گویند که از آنجا
کسین کتف با بقیع باخا معروف و با فارسی کسین ای رشته و اشال آن
کسین که از آنجا ارفش نام که نیز کرده و نام اولاتی است که از آنجا ارفش نام و نیز
کسینه کس قاعل از کسین و گویند مفلون طعام کسین فی خوردن ای کسینه
مخورد یعنی اندک می خورد دردی کسین سخن از روی نوشتن است چنانچه
میگویند بگوید و باید در کس ای نوشتن کسینه زبان ای گوید واضح کسین با
از آنست کردن و نیز کتف و از آنجا ارفش نام که در کسین در و درون نیز
آند است چنانچه کتف که کسین در باره کسین زود کسین کسین کسین
ملاع کسین زین با کسین که کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
کتفین با زرش قرطبان خوانند که کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
کسین بلیغ نامی که از با قلا و نخود و جو و کتف و از آنجا ارفش نام که در
کسین بوزن کسین و بلیغ دو و نیز آمده است بسیار و انبوه واضح با کتف
فارسی کسین باقیق کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
می کتف جان مصدحان کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
کردن کسین کتف و در ال و اشال آن کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
باقیق کتف است و در ال و اشال باقیق کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
بمن کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
جمع آن کتف نام آمده است که از آنجا القاح کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
بسنه با شسته کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
و آنجا کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
کردن کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف

ما یزید زحمتی است نیز مرتبم کلمه بدین معنی که انجمن کلمه است صفت فریاد کردن
 در چیزی که مردمان سرطال باشد کلمه که مردمان برای این کلمه می آید
 یعنی طایفه استند کلمه سنگین زلف کلمه کوشه برسان کلمه از عظمت و مرتبه
 است کلمه طایفه کلمه که در ایام اهلند این از احوال حسین مشهور است
 و در قیام است کلمه قیام فعل که بر اینده باشد کلمه همان یعنی کلمه شمشاد
 کلمه وان یعنی کلمه کلمه که کلمه شیطان همان قوس ترشح کلمه معروف ترشح
 و در قیام است و نیز کلمه است صند زیادت کلمه کلمه یعنی کلمه برقی و وقت کلمه
 قیام از شفا و از شمع کلمه حضرت مشهور است کلمه کلمه هر چه است او ای
 حرف میشد و در بیان از وی برنده اما این معنی از ترکیب نمی خیزد معنی
 ترکیب زنده و کلمه کلمه است و هم از این است کلمه کلمه باشد و نیز معنی کلمه
 وزن کلمه کلمه کلمه در شرح کلمه نقصان کلمه و کلمه کلمه است معنی تواضع کلمه
 و کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه است کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 جمع کلمه کلمه کلمه ای نامصان کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و نیز صفت کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه ای ترک دادن کلمه کلمه ای کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و در کلمه و در قیام معنی قوت جا ز بهت کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 در شش کلمه کلمه ای فریفتن کلمه کلمه از جای کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 چیزی در جای کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 هر دو لغت بر معنی کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 در باب کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه

و نام شهری که سکن یعقوب و مولد یوسف علیها السلام بود کن امری
 کردن و زود و نیز عبارت از یادش است کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و قیل کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 فارسی معنی است و بعضی بر این معنی کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و قیل کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 معنی کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 زود کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 آمده است کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 همان کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و قیل کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 با معنی کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 در این معنی است کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 از این هم معلوم میشود کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 اگر کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 انقص کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و قیل کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه

کذا فی التاج و در قیاسیه است باضم و التعمیر صحیح است کرامه بزرگ و نیز
فارغ عادت که از اولیای خاص شود و نیز طبق سر و پیش خم کربته از ده کز
بصیحه بن کشینه سوزانست کوه پیشش مابره کعبه بیت المقدس آمده که
بالکرو التقریر داده اند که در وقت مالدین غمخند در بوسه مایه باشد و
آن را با لذت صاف نشود که ان القیاسیه و در تاج معنی بیکه تازی است که
کرد باشد و در ادب است آنچه دانند در و باشد در شفا مبرهن من بالفتح و تکیه
است که تاز موقوف بجز بعد حجت لازم آید و بخوردن روزه ماه رمضان
بطهارت و مانند آن و هر چیزی را که تازی معین است که تاز بجز تازی که
بالکسند که در وجود در فارسی بعد از تازی می آید معنی
کند بالکرو التقریر کرده بیک و روزه زنان که در اجون خانه مدینه زنده
فی التاج و در شفا موقوف بجز تازی معین است که تاز بجز تازی که
چنانچه از تفریق تازی معنی شود و در تفریق تازی معنی علی الارباب و در قیاسیه
است بشیخ نه و قبله مثلث و سیاهان کلمه بالضم بره و آنچه بر روی رسا
پوست سینه رنگ شده از آن کلمه گویند زیرا که آن اثر حزن در رخ است
و تاز جانین نامند در تاج از آنچه تازی گفته است در شفا موقوف بالضم
جفری است از غن که در آن آن سیاه است و سیاهی که بر روی درم افتد حکم
سخن و قصیده را نیز تازی گویند که بالفتح و التقریر درن پروردن برادر
بالضم و التقریر برسان کتب بالضم فایت و نهایت و نیز جوهر را که آن
چیز که در آن است بالفتح و در غن خانه گفته بالفتح تیروان که تازی التاج
و در شفا موقوف است که بالفتح گفته و قبل بالکرو و در ادب است که تازی بالضم
گفته کعبه بالضم و التقریر السام نام و سندن معنی همان که بران لفظ است

کیز

کتابت کوزه با تشبیه روزن کوزه نام شهری کوکبه لفظ دو تاج است
و این در روشن و در شرح معنی است کوکبه کز که با باد است
و در عرب و از آن در حشته باد است را کوکبه لفظ یک یک است که معنی حال
عرفت کینه از کوکبه که کسی از آن کسی در اول پوشیده دارد کعبه
در اولوب اطبا و آنچه در غن در جز آن بگویند معنی باهرن کا تفریر سرگردان
و سرگشته و سرگشته که تازی الاوانت و در آن الشراک تفریر وزن ، توره
سرگردان و سرگشته و نیز معنی آن مذکور است فرو و توره وزن ماکوره سرگشته
در مقام اول با اول رقم است در مقام اخیر بار است در شفا موقوف
و در تاز موقوف با معنی اخیر بار است کاهه وزن باهه بان و بر تان که ان
الشراک و ادوات الضللا کاهه به برج سمرکان کاهه کاهه معنی برید و منتقل
فراست که در تاز لفظه و در سلکون تا و قبل بار است موقوف و تاز موقوف
کار نام بار است موقوف معنی خانه و حیک نام و تاز کار و تاز کار و تاز کار
فرد آید و شب که کاره تاز تاز کاره کاهه کاهه کاهه کاهه کاهه کاهه کاهه
باشند دوست افزایند و کار تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز
و از آن سینه صید که تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز
در سایر بهای گفته و با تاز فارسی جای کارینه تاز فارسی دانم مصعب
و در آن الشراک یا نیز فارسی است و در تازی است کارینه بعد از آن
رمان عرف عام کاسیکه با معنی موقوف و جوامع فارسی معنی است نیز با
سخن آخته مانند مذهب تاج است و آثار سبک نیز گویند کاهه خانه تاز
گویند که تازی تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز تاز
تازی کاهه برنده است که شب تازیک ماکند و نیز کز است سر تازیک

در این راه و سگ نیز گویند که اگر بوزن ناسره دارویی هست ماه از این است
عاقبت که گویند که کله نام سبزی تهرانی که از فرزند توره بود کالفت دیوانه
کاله کاله کاله نام او است و در کشته دو یوانه و او منجبت ازین گویند که
آن زعفرانست که از آنی الاوانت و از شفا هم اقول مالا در وقت رخت کفنه است
زنی هست کالیده موی در هم شده و موی در زاد که آنی زفا نموی بود و قشیا
کالیده بروزن یا لیدن شو لیده و برش ن شده کاله خور است و شیر سدا
گویند بتا زیش در جان نامند و هندیشانی خوانند نبات آن از قور در است
در آب اکلند و بر کشته سبز باشد چون با دو افتاب بر آن آب سرخ کرده در
الکال سینه قوت بجز از آنی اشفا هم در او است و نیز کاله طلع است
که بتازی کالج گویند کاله کسته با در کز خفا نیز چون کسی با کین کز
وسوی و دستری و مبدی هم گویند کالیدی کالیدی بتا زیش در آب کالیده
و کزین هم با کاله آمد است کالیده جان کالیده کور کالیده کور کالیده
کالیده بعین نزار که از آنی لاطین و این منق از کالیده است کاله سرخ
که بتا زیش من خوانند و در کالیده و بعین فعل ان الکرکب آید چنانچه گویند
در کاله کالیده وزن آینه اگر در میدان کز ششم از من کردن که از آن
اشرا کلبه با لقیه دار است از سستی و آن برده نوست بل کلبه
در بنما رک او را تخم تبیره خوانند و دوم کلبه چین کز شست او در جزیره
ستلا هم و او به پیش کرد مشمت دارد در آنست از وی شمش از
قاندانست که از آنی لیب حقین اویش کلبه با لقیه کالان از آنست ترا
میشود که از سستی اصل اللب کلبه با لقیه با سیموم فارسیم تمام بریده
و چنانچه نامی که زبوانش اناسد گویند کز شست است که از آنی الاوانت و در قشیا

کلی

کلیه با لقیه با سیموم فارسی جوی که در آن است بشود اند بتا زیش کجی نم خوانند
کلیه آواز پای ستوران و اشرا و آوسیان کلبه نام جویان افرا سبب
کلیه کلبه کلبه نام بعین نجب و با او فارسی است و آنکه بتا زیش جبه نام گویند
با لقیه و لیده و در شسته و شیل با لقم کم و قنق و دم که از آنی اشفا هم در وقت
درین من گویند است و در زحمت قورس لیدر است و در قشیا است کلبه
با لقیه است از لقم و جزان کلبه با لکر از آنی کلبه که از کاله و با ما شخت
کلام اسد و جزان کلمه درج و حمان و سبب نولسند و در دیوار اعمارت قریب
سختن و کلبه کلبه معروف و این لغت هندی است با کاله و با سبب
تا زیش است و جزان کلبه اشفا هم اگر جزان لغت علامت است آوردن لیکن
کاتب هر چه استرام کرده است که لغت شرفا هم نکرده در آن جهت آورد
کشف ساره آنجا کوشن زین برود و اداسب کلبه وزن تبیره صحت درخت
تبارست و آن درختی است با خار که شش او را کوز و کمر آن سال کلبه در آن بنا
کلبه و کلبه کلابه با لقم صدوقی بر لیت بیل و شسته نمند و بر آن صورت
بتا زیش هودج گویند کلبه با لقم با جیم فارسی منقج بر شاد و صفت کز جیم و با
فارسی گویند که از آنی زفا کلبه کلبه در آن مطلق است مشهور کلبه و بی آن بیاد
که از کله و سازند و بر آن شراب خورند کلبه زنده و دور گویند که از آنی زفا کلبه با
کلبه با لقم جزان کلبه با لقم کلبه کلبه کلبه کلبه با لقم کلبه
و خانه کمن ایتر کلب آید چنانچه میگوید و بیکره کرده با لقم با کلبه باره با
کربشیده با لقم کاله و جزان بنام و بر شت شده کربا با لقم جزان است
سبب کرباشه و کرباشه کلابه با لقم با زشت کرده شش بر آنند
دست و پای دراز کوتاه دم است هرگز از کوزه آنهاش بزخم جای مانده و انرا

ای قامت کن و سینه کف مهره کف کوشت درون بیرون آمد و نیز از مهره
 سبزوام میشود کلاه بقیع آنکه در میان می سازند سداقی خوانند که از آن ازش نام
 و در زرقا کوبند که در دست کلاه با بقیع غولد ریمان و زردی کوبیده که جلا مان
 بود که در میان بر زنده تا از اول کار بر نه کلاه با بقیع و به خورد و جملت را نیز کوبیده
 بند و بست است که از آن الاوات در قند با بقیع ساسی بند ما نه فر کوه طریقی
 بود و اگر در کوفه او فاش شده بتا زش و سکه خوانند و در بعضی کوه پرنده است
 با و او است کلاه باز آفرسی و ضم کاف و قیل با بقیع و به خورد پرنده است
 مرغ رام مانند مرغ دارد اورا سبک نیز کوبیده کلاه با بقیع نام ققایی کلاه
 با بقیع موی خیده کلاه با بقیع آن کلاه بر میان کعبه با بقیع فاند کسک و کوشش
 کلاه با بقیع با آفرسی چیزی نام است در بزم بانی را نیز کوبیده و من اجزا از
 کلاه با بقیع اندک و نام است و خورد و در فر صفت قواس سمن جوان در پرنده
 کلاه با بقیع کوه و قیل بقیع غولد که حد است از و سدی کوبیده کلاه
 بقیع کوه و قیل در دست اندام کلاه با بقیع حلقه کوه و ادیک در میان کلاه
 که حد است کوهی نامند در آن انرا او او با بقیع موی خیده کلاه با بقیع
 خیار بزرگ که حد است کوهی نامند کلاه با بقیع می و قاک جهت پرنده
 پرنده از و با بقیع موی خیده من بقیع فارسی هم آمده است با بقیع با بقیع
 معروف که تا زیش خیده خوانند کلاه با بقیع کلاه با بقیع و ستمت با بقیع کلاه
 با بقیع فارسی قرص و قیل بقیع از ققایی کعبه آنکه تا زیش منقح خوانند
 کلاه با بقیع کوزه چرمین یا سفالین کوه و سمن بر مثال کسک که پرنده است
 و در آن حد است چگون نامند که از آن الاوات در شفا کلاه با بقیع در بقیع کلاه
 کت و نیز نام کوهی در خوابان و تخم کسک حد با زین اقول من کلاه بزرگ کلاه است

کلیه با بقیع نوعی از خز میوه و نیز کانی که زمان بران سینه زنده کن که در کلاه
 در بر او است کلاف دوم فارسی و در بزم او نیز کانی که بر آن غولد
 از آن زنده و غولد از آن غولد نامند که با بقیع موی خیده کلاه با بقیع است
 بمن آلت سوراخ و در قند است کانی با بقیع کانی شکل کوه که از آن بقیع از سدا
 می زنده کوه سینه با کوه سخته و سخته برای خدمت کوه کوه اقیاب و بعضی
 در سینه المهور و سینه کوه که با بال باشد و نه فرو که از آن القینه و در شش
 بقیع بر رفتن است نیز بر آن مقدار کوه کلاه با بقیع نیز بر رفتن است
 کوه بعضی سزا کوه کسک ریزه کسک نگاه بر تا زیش برای خوانند و در
 سمن برای آن جانور کسک چرخ تا ب کسک کلاه و کسک کلاه دوم در
 هر بقیع فارسی جان کلاه در آن و در زمان بقیع شده باشد تا هر کسک آید او را
 کسک کسک کسک فرو میاید و هر چه کم از شش بود کسک در آن کوه فرسیده
 کلاه با بقیع لعل بر سخی کوه و سخته کلاه با بقیع کسک کسک و سیم
 و قیل بقیع سیم و ادی است تا زیش سخته خوانند که از آن ازش نام در
 قند است کوهی نامند کلاه در قندی است که با بقیع است کسک کسک کسک
 با از آن کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک
 قندی است کسک کسک کسک با بقیع کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک
 خندق است و بعضی نیز چوب کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک
 که قفا میان و قصبان دارند و قیل بیالی و امر و قوی و نیز فر کسک
 که حد است پری نامند کسک با بقیع کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک
 و کسک و قیل بقیع و در قوی کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک
 سوز شرف و بر و سخته کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک کسک

بجای کباب است خادرا از برگ سبزی از پیچ او بورانی سازند کتله آنرا مانند کتله
 در سنگ و بهایم چسبیده بندش کجی نامند و فی القیبه باضم کتله و التثبه به سبایم
 گوارد چرب زرد گوارد با بلیغ و الضم سید برین مین با کاف فارسی هم کتله
 و نیز خانه زینور گوارد با بلیغ و قبل باضم با زاده فارسی بعتنه و طعام و نان هم
 پیخته و در آن انشرا مرقم است مرد مزاج کتله و مغزین و طبیعت کتله و موی
 با کاف فارسی در زهر کتله و کتله یا معنی در این هم آورده است گوارد کتله
 گوارد کتله باضم آب که اقی الشفا هم در آن انشرا است گوارد کتله باضم
 با او کتله وزن باشد از او در این و در ادوات همین دهن فقط با کاف فارسی
 مضموم است و مضموم نیز گوارد کتله باضم و ضم غله مالیده و کتله باید گوارد
 با او پارسی کتله کا و خور کتله با او فارسی و با نیز سواران آب و بوی
 کتله و مضموم کتله که ان ادوات و در آن انشرا همین سواران آب و مضموم
 با او فارسی مضموم است و همین کتله و کتله نیز وزن گوارد کتله لیکن با او
 هیچ میان کرده و در شفا هم با او فارسی و با تازی همین کتله و کتله
 گوارد با او فارسی کباب است بیشتر که از آن خوردند که انشرا شفا هم در کتله
 با او فارسی و با مضموم کتله کتله اقی الشفا هم گوارد کتله مضموم کتله خورد
 در شفا هم از بخت برین گوارد کتله کتله کتله که ان کتله کتله کتله کتله
 فرق است بر آب نیز پیخته گوارد کتله با او فارسی در او کتله مضموم نام کتله
 است که با زینش کتله کتله کتله باضم آب در آن اکتله جزان که کتله
 برین نامند و نیز سیلاب و سیلاب کتله و کتله و کتله و کتله و در کتله
 همین کتله کتله جزان کتله کتله کتله باضم مضموم کتله کتله کتله کتله
 پیچتری که آب و مانده اند نوسند و در شفا هم کتله کتله کتله باضم کتله هم

در

در ادوات این را با کاف و او و ز او فارسی بعتنه است کتله با او فارسی
 کتله کتله کتله با او فارسی اندک ریش کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 بود بناز لطف کتله کتله کتله کتله با او فارسی و کتله کتله کتله کتله
 شده و در او جلیس از آن خورش کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 بهندش چتری نامند و نیز در او کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 خورد کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 با او فارسی و کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 هم کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 در این کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 قیبه همین کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 این کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 انشرا این را بوزن تربیه صحیح کرده است کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 موی کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 است بیشتر مردمان از آنی خوردند کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 در این کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 و کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 و کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 در آن کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
 کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله

برود که رسید و که هندی گوی خوانند کنگ دریا چو ایلی آرای و تزاری
کنجست ماه آسمان که آتی ز فانی بایر فاری کفش خانی و قیل باکی
فاری و بغینت چرمین راهم گویند و بافتی سز هفت که برکت آن مغرور
و آزا کا بو نیز گویند میوه آن غرب و خوش باشد کینه نومی از عکما روگ
بین مصطکی کینه خود را امون کسی کلاه کسکه کلاه را کج کینه
ایسار کاتب و جی بین ایملو بین عثمان کاغذی کاغذی کاغذی
فرز نام کانی بسزده کار و فرسیان من صاحب کانی استی که در
و نیز نام کانی در علم فقه و نام کانی در علم ریل و نجوم و آن دو کتاب است
و نیز کانی حاصلت سیاه که در رنگ باغدشت کرسی باغ موقوف خانی
و نیز کانی جز در اکرسی گویند کروی باغ کرم و کرسیوم آنچه کرده باشد کرسی
خبر و نیز طاق که خرد بر آورده بود و زوی که حضرت رسد و تدریس
افتاد و در شرف است کرسی نوی شرفان را که من و نیز هر که با دست فارسی
ادرا نامند و نام شخصی که بعد از خود در ایمان زمین باو شد آخرا ابراهام
کوری ملک او را **سند** کاجلی باجم فاری و توفت کاسنی که ان الغینه
کاغذی بین روح تومس در سمج حوت و نیز هک کاسنی که ان الغینه
و کار الکشی که در دهان او توفت و با تازی اهل کادان کاسنی با
موی توک که کفش کانی بران کفش دوزند کاسنی با این موقوف کانی
مانی است هندی کانی خوانند و کتی نیز درین لغت است که ان الغینه
قیه است کاسنی با این موقوف در حق است نخبه تب زده را بخت خانی
میوه کاسنی که در این کانی علی تاسنی و در شرف نام کانی
با کاف دم فاری کار نامی و کاروری اخوس و جرت کافری کانی و نیز

از سینه سفید و ام بود و سز هفت که از با او نه گویند و دانش الموان خرد
کا کونه کانی است با زدن سز هفت که از با او فاری نام میوه کانی
فرمودن بنام و در حین محاکم بر دست سام ز زبان کشته کشت کار با بیم
موقوف را زدن و کون کار با جرب مرادنی مواج یعنی او ش این و در
کاران مانی کانی کانی الکر سیخ و کباب فرشته کباب در بی جانوری که
از دره گویند باشد سز هفت که از با او فاری و از آتش خواند نیز نام کانی
باغی با دو مشد و فارسی موزنه سیاه را که موزنه نیز از زان کانی
کتاب مشالی کانی که موزنی سبک است مقدار یک مشالی که موزنی عو شرف
و که با نون نیز است که موزنی هذاد موزنه و که موزنی نیز گویند که موزنی
با کس کانی است خوشتری که موزنی موزنه موزنه ان الطل که موزنی
باغی با سوم فاری زده است کانی باغی کرم و تلمبه دوم کانی که در
ای آب که موزنی کوری با کس نام میوه است و آن دو موزنه است یکی موزنه
که از اجود خوانند و دوم حله موزنه از او و از آن کانی باغی نیز گویند که
باغی در موزنه است کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
کس نام کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
که با زاده است و نیز موزنی که قول و موزنه کانی کانی کانی کانی
و قیل با کاف فارسی و قیل کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
وزن زردی است موزنه کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
موزنه کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
موزنه کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
موزنه کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی

با لکه با من موقوف و او معدود و او بر حسب کران رکاب اکتد محض از جا
بجسند که اقبال با لقی یعنی نزه که بازش سواره بالکر کوبند که و شب
تا بر یک شب که شربت بین فاموش کلاب با لقی معروف یعنی عرق علی که از آب
نام کجی است که پرورشش نموده بود کلاب با او فارسی علی است کلاب
با او فارسی سراب کلاب با لقی حوزة تدبیر که تفریش جراب خوانند کلاب
با او فارسی اکتد منور خطش نمیدهد بود و احتلام کلاب سرخاب که از آن
کلبو نیز گویند کلاب با او فارسی احتلام که از آن است
که شربت با لقی ماضی که شستن و نیز معنی جز که و نیز اندیشه کران شربت با لکه با
چهارم موقوف و پنج فارسی محتمل حال و قوی شربت کران شربت با لکه با لقی موقوف
ای مکتوب و کلاب که درون شربت مکتوب و خون بر ترودون نواز کردن کلاب شربت
نک که شربت با لقی ماضی مکتوب یعنی مکتوب باشد عاقلش که از آن مکتوب شربت
که شربت ماضی که شستن و معنی خنوفه و کوفت هم مستقیم است و اگر کلاب خوانند معنی جسد
هم آید چنانچه از شربت ان معنی که شربت آن بین که کلاب شربت با لکه با لقی شربت
غدد خوانند که شربت با لقی جزیه که از آن عاقله است که شربت با لقی جزیه
در معنی و در زغال که با معنی و در شربت کلاب با لقی با معنی که در و در
از زغال که با معنی خرنه است و در زردی معنی خنوف است که شربت با لقی ماضی
کلاب و معنی کلاب نیز آمده کلاب یعنی کلاب که در کلاب را با لقی کلاب که شربت
آسان کلاب دیوار است ای کجی که مجر دیوار توده و استار که با معنی کلاب بزرگ
و نیز آن کلاب که دیوار آن خنوف است که بود کلاب شربت با لقی فارسی کلاب
منسوب مجر دیوار آن در حدود شربت که تر کلابی معنی نام خوانند که شربت
بمعنی کلاب که در چهارم با لقی فارسی موقوف قبله پیشان تا زین شربت

نام

نامند و بعضی بنام خانه گویند که از شربت معنی کلاب که شربت کلاب است و شربت این
کلاب میگرد که هر یک شربت عبارت از کلاب شربت است و نیز کلاب که درون
تمام استعداده خود خرج کرده است شربت کلاب نیم شربت نیم کلابه را نیز گویند که شربت
با لقی فارسی کلابی گویند را دم گرفت یعنی کلابه را جواب نیاید و شربت
ح کلاب با لقی کلاب و کلاب بر پنج از شربت کلاب است که در کلاب
گویند از آن خانه را و آنرا بجز کلاب گویند کلاب با لقی معروف و با لقی شربت
و معنی ارقیة معنی و خلی است و اگر کلاب معنی کلاب کلابه را کلاب
موقوف و چهارم کلاب و پنج فارسی قبله شربت معنی است که شربت کلاب
با او فارسی موقوف بر پنج کلاب شربت بر آن کلاب که از آن کلاب و در شربت
آن کلاب ای کلاب که از آن پر کلاب شربت از یک شربت که درون کلاب شربت
ای کلاب که شربت کلاب و قاصد کلاب معنی کلاب که از آن کلاب با لقی کلاب
فارسی نام شربت کلاب نام علوی است و در شربت کلاب معنی کلاب
ایمق و خنوف است کلاب با لقی با لقی فارسی موقوف کلاب از زغال کلاب
و معنی شربت کلاب کلاب شربت کلاب شربت کلاب کلاب شربت کلاب
کلاب شربت کلاب با او فارسی نام کلاب است که در شربت کلاب
ح کلاب با لقی نام شربت کلاب و در شربت کلاب ای کلاب و کلاب
و حادثه کلاب با لقی کلاب و شربت کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب
و معنی کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب
کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب
در شربت کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب
کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب
کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب کلاب

و قیل با کلمات نامی گام کرد که با هم با سیم موقوف و چهارم فارسی نام بر کز
 کز کا و سار و کز کا و سار و کز کا و سار و کز کا و سار و کز کا و سار و کز کا و سار
 اینک برای نبردن ساخته بود بدان سر سخاک را کوفته که کز کز کز کز کز کز کز
 نام باری تقه باین صاع ایضا مع و در شفا است چنان باج را نامند و کز
 همان باقی و در آن اشعارین معین هر دو کاف تا زنی است که کز کز کز کز
 دنیا کرم سیر الطبع با هم موقوف و با فارسی آن زمین کز کز کز کز کز کز کز
 کرم تر باقی با سیم موقوف و کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 کز
 و در آن اشعار با کاف تا زنی نیز موقوف است و نیز نقش باریک که اولی کز
 بنده بالا آن رنگ آمیزی می کنند و نیز معن او ای آید و ایران غامض نیز در آن
 و تعبیر و بعضی از آن فارسی جبهه دان می که آنرا از آن فرزند کز کز کز کز کز
 خوانند و در آن اشعار با کاف تا زنی است که کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 با جرم آمدن و معنی کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 با هم موقوف و باقی سر کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 معنی کز
 و کز
 نام کز
 و هر کز
 کز
 آن کز
 چنان که کل سار باشد کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز

کلهار با هم کل انار کلهار است پذیر هکف فانی و دنیا کز کز کز کز کز کز کز
 نمشده کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 کز
 آن کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 از دقایق ذرات زمین بود کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 که عظیم است کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 هر دو از آن و در آن اشعار با کاف تا زنی است که کز کز کز کز کز کز کز
 با فارسی نیز موقوف است و کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 سراب کوشش کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 کز
 سزا و صفت پوشیده را و چیزی کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 ای اصل پاک و نقش کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 کز
 ای پیشکار و جهان کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 و با ما تا زنی معنی بیابانت کوی ز با او فارسی اقتاب کز کز کز کز کز
 معنی و اعجاز و ضمیمه کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 کز
 معنی زمان و کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
 کز
 و کز
 کز

کلهار

تازی است و بعضی نیش نیشاید که از بعضی خوک زو کرازه نیز گویند و بعضی
 بر دروان و لاو نیز اطلاق کنند آن الت چوبین مزاجان و باقیان آن که
 دو کس گرفته گشته تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن و پیش چنان
 و آنرا پس چوبین نیز گویند و نیز گفته است که آن لسان اشخا و در او است
 برین معنی با کاف تازی و در آن وقت است یعنی اول ام کلثوم تازی است که در
 با او فارسی نام برقرار شد که او را که در کوه پهلوان شکر ایران بود و در وقت
 سپاهان و تبت و نیز نام پرش و در کوه غل غل ملک بر خورش بود در عهد
 و معابد غراب شده بود و در عهد اشکانی که در آن سال ملک را در عهد
 در عهد او زد و این سر به پادشاهان از ملوک استگنان بود آنکه در آن وقت
 با هم جزو فارسی که در آن وقت حکومت نامند و در زمان کوروش است و نیز بجای نشسته
 هم برین میگویند با نقران و با کوزان که تازی و بعضی کاف و او فارسی گویند
 و برین لغت با وی که از دیوانه ها مشهور است و در او است کاف و او
 بر دو فارسی یعنی جزو فارسی است که از اجار مغز نیز گویند که جزو
 کاف مصطلح است **س ۴** کاورس لغت و او در زمان کوروش است که در
 چینه نامند و در زهرک فارس گفته است که در کوروش کوروش کوروش
 او در آن کورس با هم می بود و نیز معنی کورس که آنرا گفته اند که آنرا
 او است با کاف پارسی هم می بود و در آن و جامع و معین لطافت
 گویند که در کورس و کورس طایفه ایست و کورس معنی کورس است که
 نام کورس که بر او نهاده بود که کورس با لغت معنی کورس همان کورس
 کورس معنی کورس که آنرا گفته اند که کورس کورس و کورس کورس
 علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز نهاده کورس با او معروف است

تازی است و بعضی نیش نیشاید که از بعضی خوک زو کرازه نیز گویند و بعضی
 بر دروان و لاو نیز اطلاق کنند آن الت چوبین مزاجان و باقیان آن که
 دو کس گرفته گشته تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن و پیش چنان
 و آنرا پس چوبین نیز گویند و نیز گفته است که آن لسان اشخا و در او است
 برین معنی با کاف تازی و در آن وقت است یعنی اول ام کلثوم تازی است که در
 با او فارسی نام برقرار شد که او را که در کوه پهلوان شکر ایران بود و در وقت
 سپاهان و تبت و نیز نام پرش و در کوه غل غل ملک بر خورش بود در عهد
 و معابد غراب شده بود و در عهد اشکانی که در آن سال ملک را در عهد
 در عهد او زد و این سر به پادشاهان از ملوک استگنان بود آنکه در آن وقت
 با هم جزو فارسی که در آن وقت حکومت نامند و در زمان کوروش است و نیز بجای نشسته
 هم برین میگویند با نقران و با کوزان که تازی و بعضی کاف و او فارسی گویند
 و برین لغت با وی که از دیوانه ها مشهور است و در او است کاف و او
 بر دو فارسی یعنی جزو فارسی است که از اجار مغز نیز گویند که جزو
 کاف مصطلح است **س ۴** کاورس لغت و او در زمان کوروش است که در
 چینه نامند و در زهرک فارس گفته است که در کوروش کوروش کوروش
 او در آن کورس با هم می بود و نیز معنی کورس که آنرا گفته اند که آنرا
 او است با کاف پارسی هم می بود و در آن و جامع و معین لطافت
 گویند که در کورس و کورس طایفه ایست و کورس معنی کورس است که
 نام کورس که بر او نهاده بود که کورس با لغت معنی کورس همان کورس
 کورس معنی کورس که آنرا گفته اند که کورس کورس و کورس کورس
 علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز نهاده کورس با او معروف است

در تبت

کلیه تشنگی جان بر همین که مالک شست **ک** کار سنگ آن خوب که بر آن
کار اندازند که کار سنگ این که از کار و سازند که کار سنگ نومی از خوب
است چون پوست او دور کنند بعدش منقش مانند او را و پوست نیز گویند
که آن زغال کوبیده با بصر جانوری و حشی در نه در غایت شست و پیا
در صحت خوانند که سنگ با بصر فارسی منقش و در صحت اشتراک با بار تازی
است گلیک او از بلبل و با یک که قندران و در صحت یکبار یکا بر کشند که
سرخ گلیک رنگ آن گلهای گوناگون کلی شست رنگ ای کلک بیان گنبد جواهر رنگ
و گنبد تار یک رنگ آسمان رنگ با بصر معروف یعنی لال که تا بلبل الملم خوانند
و با بصر چهار خاند است از ترکستان زمین و آن کوسلی است ساخته گلیک و
وام ردوی معروف در غایت شست و دم جزیره است و بوی غایت خا خا
خوانند و نام هر چه پوست بر آید و نیز قبیله پستان که تا زایش صحت انگیز
نامند که سنگ بر صفت کزاقی القراسی که رنگ با بصر نام قصبه است **ل**
کالی زدن از غند کا و در صحت منقش و نام در کمال او نه کرد آن بشود جز آن
بند از نه و قیل غریب که در کل کالی نام نیز فارسی المیزنی انعام و در پوست
و قیل عرف اولی تازی کل با بصر مطلق زمین کل صحت گلیک که از گند آن
بکلام آن کل مراد باشد چنانچه مراد باشد چنانچه کل شست و با بصر خاک
باید گنبد گلیک پاک ازین گنبد باین ملک جهام که از اقاصطلاح که مال با دام
و سیاه فارسی نام مبارزی که می از خوشان ادرشاه روسی و کر و ستر رومی
و زردی که در تخت اعیان در چین باشد که از اقاصطلاح که کل ازین گنبد
مانند خوک گنبد چون سنگ که شش بندش گنبد نامند که کل صفتین پس است که
ادویان چو کسکه با زایش و قی نامند با او فارسی نادان و بر نه است سلم که

کلیه تشنگی جان بر همین که مالک شست

روز نه پند و در شب بیرون آید بوی را باشد بنا پیش بوم و هند الونا مند و قیل
با کالی تازی کل با بصر نام ششوی قمر شش جیل آید **م** کام معروف یعنی
زین که از نه کا چشم باراد معروف است نام کلی است که تا زایش عبار نامند و
در شیب بوی بود در روز نه بدین صحت سبوی هم نامند که از اقاصطلاح که کل
کلی است از نه که عرب آنرا بار نامند و گویند یعنی از با و است و بوی گویند که
فوق از انکو کوس است تا قی آنرا عین المیز که گویند کا و دم با و او موقوف و در
صفت عین بوق و در زغال کوبیده است اوق کویک که بر مثال دم کا بود که در نام
نام میوانی از نه کا گنبد آگن شش که به بصر نامند که در شش است
کلیه تشنگی جان بر همین که مالک شست **ن** کالی تازی کل با بصر نام ششوی قمر شش جیل آید
و کلان رستم و با بصر معدوم و زمین شتاب و منقش است که در کل گنبد
شتران نام آورند که از نام فارسی نام پیوسته از نه کا نام باز فارسی نام
در شقی است که تمام نام هر چه در شتاب و منقش است که در کل گنبد
و نیز نام پیوسته از نه کا نام پیوسته از نه کا نام پیوسته از نه کا نام
ای گنبد عین لسان سرخوس گنبد روی آن عم گنبد عین شش که کل عین سواد
که در جسم جنسی از جبر که در آن حشر که در گنبد که در آن خزنه آدم و ذات
و خاک که در بصر گنبد است مثل گنبد بوی خوش دارد که از اقاصطلاح که کل
با کالی تازی **و** کا و صحت عین آن است بزرگات که زمین را صحت بر
باید گنبد کا و زمین عین مرای از نه که صحت کا و صحت از نه کا و زمین
آن کا و کل بر سر آن زمین است کا و صفتین یعنی آن مرای که صحت کا و
از کل کا و زمین آن مرای که صحت کا و کل از نه کا و کل از نه کا و کل از نه کا
و نیز کا و کل از نه کا و کل از نه کا و کل از نه کا و کل از نه کا و کل از نه کا

کلیه تشنگی جان بر همین که مالک شست

ادویان

و در قیسه بعضی کلمه و فتح دوم بمقتای که آنجا رودفته اند از تله کجی ان با لضم با جمع
 فارسی مگور از فتح هشت معروف که هفتاد سه موه نامند بچین با لضم با جمع فارسی
 نام زنی و بیده که هندی را در خواب دیده بود و من ترکیب چندین کلمه را
 کلز بیون میزد و هشتاد و مگور نام هشتاد است از ایران زمین که ستان بکریه
 یعنی کل را بستان و ستانند و کل و کلین سیم چون کلزار و نیز نام کانی کلین
 کلزار و نیز نام کانی کلکون و با لضم همان کلزار کلکون با لضم با سیم فارسی نوی
 و نام اسپ شین و خرو و این کلمه است و سبب از همها ان زاده ما در ان زمین
 بوده اند که در دشت رعلک بود و در همدان دشت اسپ سبب بود چون چست
 کشتی این ما در ان برین اسپ سبب آمده چست خروزی بقدره الله تعالی آن
 ما در ان بار کشتی چنانکه گفتیم این اسپان بنده کاشه فکرم از خرو نیزین آوی
 کن با لضم بر چه کسب شود و من آن خداوندان خرو بود و لفظ کلین و خداوندان
 کلین شده و او در سبب کلین پیش از از از من قبانه یک وجه دارنده کشته کلین
 جان ستان و کلین میباید و کلین در ان و کلین کلین یعنی اسپان کجا نیده و بجز
 با لضم هشت در آن تله و در آن وقت چیزی که انی زنا کلیر با کلین در آن تله
 و کجا نیدن در آوردن کلین ان با لضم با جمع معروف جای کج و در آن تله کج را
 بر ان کج روان ایچ قارون و اسپان را اسپان رکان و سراس کج شایگان
 یعنی کج بی با مان کله ناکون با دو چش فارسی و اولی صفت کج سبب کله
 کله زین با لضم کله شدن کورون با لضم در کج پوست آواره کله و در دشت
 کرده اند که لایه ان با لضم و لضم لایه ان هر چیزی از انمال و در دشت و کله و کله
 جلف کله کله از کله ان با لضم تمهیب و با سبب کله ان با او فارسی انان و کله
 کوران ای رانده کوبی و کوی ابران و نیز جرجکان و کج کور کله کورخان

با او فارسی در اموت نام با شته ختن و نیز من بر او کور کور کور کور کور
 فارسی در او کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 ترکان ز هشت کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 نیز آید کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 در کج و من کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 آسمان کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 غلام از کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 کوی کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 اسپان و سبب کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 با شته هفت کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
واژه کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 که انی اش فام و نیز سه کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 حصه کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 ان البته کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 با شته کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 سبب کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 نیز کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 و نیز نام کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 یعنی کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 ان با شته کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور

با او

کا ترگاہ کاف و در نیز فارسی نام معانی است در شاز که وقت شش سعد از آن
 در آن لغات کاثران ماسد کاژہ آنچه صیاد از شخ درخت و کاہ سبزه
 پس آن نشیمنه تا مرغان اورا نشیند و نشسته چوبین و قیل بازانجی که ای
 و از افتاب فاضل و کاسه شیا و نیز گویند و نیز کاژہ جای و صومعه بر سر کوه
 و در بعضی از کلمات بازانجی نام معانی است و بین دیگر نام معانی است که
 فی زلف کوه یا کاژہ غلوه بنیہ که آنی زلف کوه یا این لغت از لغت مشہرت کاوش
 با جماع و جمع فارسی روزگار کاژہ نام آملی که برای قتل شکل سرخوشند و از
 لری اختیار کرده جای وقت و برتر از وقت و وقت باوشان و در کسی زین
 کاژہ را با موقوف معروف کرده ان چکان خود را معطل اند و بازی کتا نند و از
 مدد نشین گویند که باقیه وجه فارسی مشہد که سخن قصه لغت ندانند که آره باضم
 بر که باخته در سخت نشد که نشسته غیر و کلمت و جز سابق و قصه سبک
 کاژہ نام ساز از ایرانه نیز کاژہ بین فوک تراید کران سبزه بین عالی و سبزه
 قبل آنکه حضرتش خوش نیاید کران مایه بین قیامی و سبزه سبای که بتاریخ نفس
 خوانند که باضم معروف و ثیا هست و نیز بعضی از لغت سبزه است از
 کریم سبزه که سبزه باضم لغت اضافه کتا به از سبزه را و صول کوی است کاژہ
 کتا به از اسباب دنیاوی که آنی الواجب کرده نام بارال موقوف کتا آنی از شفت
 کرده با لکه کلچر و مان و باضم آن دو گروه که از هوی رجم و حیرانات دیگر
 کزہ باقیه تاریک بزرگ کرش معانی کمان بود گرفته بکثر معروف و نیز
 خودلاف دار لک و نیزه کرک سیاہ رنگ و حاجه اعلی کتا آنی زلف کوه یا کزہ
 پرستی و معنی ترکیب از آن کرک چنانچه دو سبزه از آن دوش کراب و کاژہ
 معروف است از لیس نام گویند که می خواند ای سیاوی کریم خوین کتا آنی القین

در اصطلاح

و در اصطلاح مذکور است ای شتالی کریمه قرافت کرده باضم لیا است که آنی القین
 کرده باضم لیا و آن رسی جمعی از مردم که با زیش قوم گویند کرده با او فارسی
 غلوه سبک و کل در مثال آن کوه عرب جلی خوانند که زده باضم لیا و آن
 وزنه و وزن کم نام و است از اسباب که در شستن سبزه کرده بود که کتا
 معروف که تا زیش عقد گویند و لغتین اصم دوم فارسی مختصر کرده که بر
 بکترین یعنی پنج بر پنج و کت شکل که با کترین کران خود در کت باضم
 کرده که زده باقیه و الکر ایام فارسی در کتا و آن دک غنبدی که جوی و آن
 ماران از باره کتا و بیرون آید کتا به باضم کم و وقت دوم معنی خراب نام
 و تغییر خراب کریمه باقیه به نشان گرفته و بر سبزه و در کتا باضم
 نیز است و باضم بهترین چیزی و اختیار کرده کتا به باقیه کم و تم دوم کتا
 و آن کتا است خوشبوی کتا آنی اشنام کتا به باضم کتا آنی و در کتا
 دولت مصطفی کل مایه نام کل است کل چمه باضم فارسی نام مکتوبه
 اورنگ و نیز الکر روی او چون کل باشد کتا به باضم چند شخ
 باکل بشکفته و هر ایجا کرده ایماهی به بند خود بر شش دارند و بعد از
 کتا به باضم معکوفه و زلف کتا به و کتا به کلای باضم و کتا به کتا به کتا به
 سخی و سپیدی که زمان بر خضاره مالته تاریک و سبزه کتا به باضم
 با او فارسی همان کتا به و چون کمی فریب دست سبزه بود کتا به گویند که
 کتا به سبزه است کتا آنی القین کتا به باضم عامر کل چمه ادبی و سبزه
 کتا به بنویسند بزرگ بر تبه کتا آنی زلف کوه یا کتا به باضم حلقه دوم و کتا به
 که در کتا به کتا به باضم مری و قیل با کتا به کتا به در کتا به کتا به باضم
 و تحقیق یک دو کریمان با زلف کتا به خوانند و باقیه و الکر در کتا به

و عز آن جز با کسر شایسته که با بعضی همان که بتاریخش ظن گویند گفته اند
 و گفته اند فرزند آسمان کج سوخته یعنی نام کجی که بر وی زشت تمام و زین نام
 توانی است و طریقی بقیه باقی نام معانی است که موله بنده طلبه لفظ است
 گفته با بعضی در لغت گرفته شرح گفته است و باقی آنچه بوی زشت گفته اند
 تین گویند که از با بعضی سببی که خاک و میره و جنان بران بردارند که باقی
 و در او است همین خانه زینتر زین است و در آن انشرا با کاف تا بوی بروز
 گفته اند گوشت من سبب غلظت گویند با او میجو تا بوی خوب و سستی گویند
 بر آنند باقی و بعضی با او فارسی تراخ کردن و طعمه زدن و در مزاج کس
 و طعمه زدن و طبیب گفته و طعام نیم خفته من انشرا داد است در آن
 انشرا با کاف تا بوی من مزاج و طعمه زدن و طعم نیم خفته گویند کاف
 و هم نیز فارسی جز که که انی الاوت و در منطق کجای جز در فم مزاج است
 در آن انشرا که گویند کوی الحیدر جز که در انقباب گویند با بعضی
 و انی گویند شکار با او فارسی در او حوتوف و من مکرر من کفن در
 گویند با او و کاف دو نیز فارسی با او و حوتوف من لیبی که بعضی
 گویند با او و بتاریخش از فر گویند که با او در او فارسی بنده نرم که انی
 و در او است و نیز شام است ماسه و زنده در ز غایب یا بگویند و در آن
 گویند گفته فلک که انی الاصطلاح انشرا گویند باقی طعام است که انی گفته
 و در او است گویند که با او فارسی کادری و شکر بجز و است انان
 که انی گفته گوشت چیده با او و چهارم و پنجم و ششم فارسی من ش کرد
 و گوشت مال داده که انی انشرا که گوشت با چینه است از موله که انی سالها
 گوشت چینه با او فارسی حوتوف گوشتی که که انی انشرا که در او است

خردگوست خرنده است بسیار پایی که پندش کف کلامی نامند و در وقت کجی
 است که شمشاد ک که غول بزرگ سکینگی که برای تحقیق سازند که انی
 گویند آنچه از کاه بنده سبب باران است می آینه و خرنده که بنده سازند که
 رنگ کران کون نیز آمده است و منبع و طریق گوشت است و زاده و در
 است کوی انشرا با او و کاف فارسی جز که انقباب کوی گفته در مزاج
 کیمی پناه ای جهان شاه کیمی بنده ای طالب جهان کیمی گویند ای گویند
 بر آن او میان اند گویند با او فارسی کوی کله مردم و جلف تا بوی زین
 است گویند زین و جابلق که با او فارسی که پندش چینه مانند گویند نام
 ستای است کیمه نام باور شده خاوران زمین کوی از مبارزانی که شمشاد
 بن سبب خوش بود و با او فارسی کس خالی کوی من طاف تا بوی زین
 آمده است کازی کل است که پندش کیمه نامند که انی طریقی
 انشرا با او در عرب کاد و اوال گویند کادوس می بین آن کادی کس می از
 زرا است کرده بود و او از اقربا موسی عم و درون آن خالی کس سبب
 جبرئیل که برای فرق فرعون آمده بوده اند حضرت کاد و زنده شده و باقی کرد
 سکینه جبرئیل هم هر که کس برانی افتادی سبزه می رستی او جلف است
 بود کرای با کجرت و محبوب و بزرگ این هر دو من در ز کای است که انی
 با کله با هم و ششم فارسی کس کرای با کله او که انی کس کون و فاعل آن
 و باقی و البته به هم در شرفه جبرئیل من جلف تا بوی است کوی بی با بعضی
 کیم و کرد هم چهارم زینک و دوی می که انی انشرا که در او است و نیز
 منکار که خنده کوی این من مناسب است فرست کرده در زمان ساری ای انشرا
 کحل کرده را در بنده کانه که گویند کوی با کله آنچه حدیث بهیونی گویند که انی

مؤلف

با اول موقوف لک سرخ و آنچه گردگان پای رفتن بدات آموزند و پیشتر چیزی
 چنین که در مشا از این دار بجنگان ریحمان مجده بگردانند هندیش نیت نامند که
 آشتی یعنی صلح با عاقان و فریب و مکر و جبهه گویی با سیم و چهارم فارسی
 که بعد از سیاب آمد و از سیاب او را بیاری بران برای جنگ کوف
 درستم فرستاده گویی با او و فارسی گوی مذکور که گویی درین صل
 کشته مشکلات و کشنده کارام بسته گویی ای مسلکی گویی بر گریستن
 بعین گویی و ختم گویی و گریزه گزایی با بفتح گزنده و امر گزیدن و در او
 بازا پارسی حقیقت گزایی گزای گزای بفتح گزای بفتح گزای بفتح گزای
 در زبان پارسی بگرفته است و در آن انباشت گزای وزن درین معنی
 دی که تر و خوش و در شرف است و قبل با کاف تازی گزای بفتح گزای گزای
 تازی نیز گفته است کسی با بفتح یا با فارسی روان کردن و فرستادن گزای
 و گزای با لام نیز آمده است که این از شفا گزای بفتح گزای بفتح گزای
 در فغان زبان ز رفتن گزای با بفتح جید در جان بر ماه و گزای در خزان گزای
 که شفا گزای درخت در شفا گزای بگردد و گزای بگردد میگردانی
 سر از گزای در خزان منع گزای باران در آن سال گزای ندادند در خزان گزای
 بار گزای و از آن گزای بار گزای یک غزای آمده بود او گفت در خزان
 غزای بعضی فرق گزای و بعضی ماده و معنی که غزای آری غزای نرا در خزان
 ماده می نمایند او گفتی که در خزان غزای را بدین طریق گزای میدهند و در خزان
 نر ماده فرق است در خزان ماده نر ماده بار گزای و در نر ماده الغرض باریان
 حضرت رسالت که کرده فرمان انتم اعلم ماور و شما کم سخن نماد انان تریه و کار
 دنیا خرد اینجا سوالی گزای که در قران هست از لایق معنی الهی ان اولاد

۱۱

دومی یعنی بین او بیزدی نطق نمی گوی پس گفته او خلاف گوی
 جواب میگویند که در او درین لای و بی نطق و بی این است در باب گزای
 یعنی قران بغیر چه نیست کلی دوری کل است که هم انگه سرخ و هم زرد در
 قدسی عالم جودت و حکمت کل گزای است گزای کل گزای گزای گزای
 کل گزای کل است که در بر گزای را و در جاز با شد آن دو نوع می شود یعنی
 دوم زرد بر یک زرد هندی گزای نامند و سفید را کیوه خوانند که گزای
 یعنی معنی و کل را نیاری و کل آبی نیز کلما راستی کلیم شوی با لک ما و در
 فارسی و سبب موقوف یعنی نر ماده کلیم و کلیم را نیاری و جزای است که گزای
 بنایت با گزای گزای و بعضی مشایخ از آن می گزای می گویند و گزای گزای
 زعفران است که آن الغنی کلیم گزای با لک ما یا او و او فارسی زمین که گزای
 آن فی نشان گزای دولتی و گزای میگویند و گزای دوام ما ای ای استخوان اول
 جو دوام ما ای شبک و رخشه و در این فانی آدم عیله سلاح و فرزند آن او گزای
 نام گزای که برورش نماده بود گزای مغزای یاوه گوی و سرورش گزای با بفتح
 میدان در گزای معطل یعنی داروی است خوشبوی که آن اشفا گزای
 گزای با جرم فارسی سخنیان و بعضی هر چهار حرف نخستین فارسی گزای
 بر سه فارسی نقل از امجد و قبل کاف اول تا زینت گزای برای با او
 را بنام گزای و نیز بنام از در شفا گزای بنام نر ماده گزای ماه نر و شش ماهه
 بود و صحیح است که گزای نر ماده گزای گزای ای در کوش گزای
 گزای ای اول گزای مابن صوف و نیز میاد که از صوف سازند و در وقت مذکور
 کوشش مابن در حراج ترجمه زهر بنام است و در حراج است را به جزیر است
 میگویند آن بی آن نیست با خد در این است که از آن دست بر بخت سازند

گزای از کوشش است
 گزای از کوشش است
 گزای از کوشش است
 گزای از کوشش است
 گزای از کوشش است

چنانچه در متعالی و در تعالی و تعالی است **لاک کتک لعل**
 کوهی است قیمتی در تن برین صود و نیتبه کمر سینه پید و آن را کوهی
 از ظلمات در دین می گوید و بعضی نهند بروشش ای علفی خرد مرد کهن
 کل ز بر سرش زنده کار با یک و داری گمان باز بهر یا شود و مردم آزار
 دارند و من سرخ و لب مسوق نیز آید که انی اش فاشه اقول از کلام خواهر
 نقل را چه معلوم شود که جای لعل و کوه در سنگ است چندی در وقت حضرت
 رسالت میفرمایند به بد و دندانش زان در سنگ بود چنگ که در اهل لعل و کوه
 جای در سنگ درین میت در مجلس لفراف و در پیشش کرده یکی میان داندن
 پرسیدند لب و دندان کاسک جنگ زدند بک سنگ جنگ زدند آن
 این را جواب گفته ازین جنگ زدن ساس کردن و ادب است یا کوهیم عساکر
 محلی بر قتل است و گفته عقب رعایت ادب است زیرا چه این حسن ادب است
 که گویند سنگ بر زبان سپید و پیشش دوم بجهت معام اما لفرافان سپردند
 که دندان حضرت رسالت بر وجه شده است ز لب پس این میت چگونگی است
 آید کاتب جوان گفت میان لب و دندان جعفر است حکم است که بر در کوه
 بعد از آن گفته این مروی است که سنگ بلب هم رسیده بعد کاتب جوان
 گفت لو اسم که سنگ بلب رسیده اما لب مبارک سنگ رسیده بود برین
 که بجز اسود بوسه داد این جواب را سندیه نه و برین جواب گفت پیشش
 اول هر دو شمشه الغرض درین میت تفریح است که جای لعل و کوه
 در سنگ است و موید است این را آنچه در طب حقایق را شناسانست که لعل در کوه
 قدیم نبوده است با بران در کتک بهایا بد است و گفته اند چون کوهها بر
 زلزله بریدند و کوهها شکافتند فعلی بد است اول که گفته شده است

بعد از آن زرد و زرد از سرخ محلی ز بود و دیگر بیک پرستت با است از آن
 تا زنی خوانند و بهار او نزدیک تراست بهار زرد و سرخ تیره رنگ هم پیش
 این صفت کتک است اگر بود که بنده به خوبی گفته شد مسود است مدخلی فرزند
 در صفت کتک لعلی بکرم رنگ دوم ابر و دیا تریش در و گویند که انی زفا کوه
المیخ لاسم تسیم میند ام و قبول میکنم لام زره و نیز می از وقت
 تخی و این را شبیه بمو با کرده به رحمت یکی نسبت شنیدن دوم برین که
 موی پوزده می پرشته اشام را چون بر آینه برتن خود در زفا شام است و نیز
 سپید سوخته که مقداری ماییده در با گوش بچکان مایه دفع ششم از آن
 و آنرا این نیز گویند بی کلام لعلک هب باکی لعلام با کوه را میام
 با کوه جمع تسیم با لقیه به **کلام** با کاف پارسی و نیز نام کوه است
 بشام لوح در لغت نوشته بود و در ای درنده و نادر زده بنده تو معلوم است
اسنون کتک در بعضین و با کوه است کتک در کوه در رساله در رسوم داده
 با کوه با لقیه معون کتک و راه که بر سر گویند یعنی سرود و در قیه است هم از آن
 و آور در لجان نام سنگی یازدهم علم رحل که از ارجان الصکک اشانی گویند است
 با کوه زبان یعنی با لقیه آنچه گوی کتک در میان کتک تا زمان بر سنده در آن
 برین معون لعلان نام طبعی و قیل بی هم بود در آن با لقیه رنگ و کوه است
 لادن نوی از چون سه عمل مانند در شب سیاه و خوش بوی و گویند که آن
 غیر صفت که بعضی از غیر است و گویند لادن مسکی است که انی زفا کوهها
 ز کوش بخت روی که انی الغنیه لان کوه باشد و در هر چه افتد لکن کوه
 است نزدیک کوه لادن کتک در زفا کوه است هر چه ملای یعنی بوده
 کوه است که شیخ سعدی معوم شده که حضرت با سکر را گویند لاس را صفت

اصول

یعنی سیاه بماند بالغه کتیر بر او درختی دارد مانند بسته بنده و تخم برود
 و جمع لب بر خلاف قیاس لبش نشان ای دمق طامشان و مطولان
 آه زدن نشانیان فارسیان در محل قبح بالغه کتیدن که انی زفا کتیرا بر
 یعنی دلاوران مسلح بقیه کتیر و کتیر و نشان ولی خنونه لعاب بوزن کتیر
 جمع و برق در دشت نای افتاب لعاب لعابان می سرخ لعبت کن جمع لعبت
 کرد ختر کان بصورت آدمی از عامه می سازند هندیان کتیر نامند لعاب از
 دادن کتیر از بچ و مشتق دیدن هفت لغت دیدن فرود افتادن و خنیدن
 که انی الشفا و در درختان کویا معین زوسیدن و آتش میدن هفت لغت
 بچیان فرومشته لبان لکن تعقیب طبعی که شمع در آن بنهند در درخت
 بلند باشد آن از سیم و زرد و خزان سازند و آنرا طاعت ششمین زفا مندر لغت
 نام ششمین زفا در زمین کتیرن با کاف پاری فاقه که انی القند اما این
 لغت هندی است زوسیدن با دوا فارسی و سیم هند فریب دادن و فرقی
 کردن که انی زفا کتیرا بوفیدن با دوا فارسی رختن درت میدن و در
 لو کتیرن با دوا فارسی بر او زود دست رفتن کچم جو زود و میزان و برین
 که انی القند لوهینن آنچه به آن دانند بنیاد لغت آن بالغه جمع لغت
 آن لغت آن که در دشت کان بود و بجان یعنی بازی دختران خورد و خنید
 کجا اصل شمشیر است لعاب بالغه دروغ خوار لیدر کتیرن کتیرین بیابان
 بهر لغت با کتیرن که انی تاج الحصار لبان با کتیرین و زود که از سیم
 هم در دشت لیزیدن استختم لعبت دون دوانت و صدف رسکرت کتیر
 فن القند الوادع لغت کتیرن و نافر جام لوی مروارید و نام اعلا کتیرا
 و کتیرن کتیرن از کتیر لوهینن طمنور لعاب کار با کتیر کتیر

ای کام سپید در دشتی جمع که انی القند لکیرا که آن دو نوع است شیرین و تر
 که انی القند کتیرات دو سبب کتیر بالغه و آنست بر میان در با لکیر
 با لکیرش و بالغه استخوانی که نسبت ریش است لحظه لکیرین بر شاخ شمشیر
 و کتیر از آنکه وقت آید لکیر بالغه میخون خوشتری که انی القند و در
 مسدود است کوی عینن ما خنید خنیدن بری امینه چن کچم و در کتیر و کتیر
 و مغز اسنوب و کتیر باقی لغت آن هفت لغت بالغه جمع کتیر کتیر با کتیر
 که انی القند و در فارسی معنی مغت غایب آمده است لغت بالغه از ان لغت
 بالغه جمع کتیر که افتاده یا بنده لغت پاره طعمی که در در آن کتیر لغت بجاری کردی
 که کتیر برای دفع آن آینه از کتیرت میب زند بدین نوع میزند کتیر بالغه
 که کتیر زبان نوحش اللد بالغه در محل تمین است کتیرا کتیرن و درین
 شمشیر سبک و در خنیدن برق لغت بالغه مغز شمشیر در لغت ملازمه لغت
 جا بجا هم آمدن کتیرت میان دو سبب کتیران نوحه کتیرا کتیرا کتیرا
 علی نیک بی معنی کتیر زبانست و در عرف کتیر لغت خواستین را کتیر
 لغت نهای لینه نری و کتیر دخت فرما لغت اطهار اطهار کتیر
 نام و بازی کردن و چیز است که از سر تا دم چیده که انی القند و در زفا کتیر
 معنی چا پیرس و خوش آمدن لغت یعنی لاغری و شیب از زفا کتیر معنی کتیر
 لغت خزان کتیرن که ترجمه حمار لاغری شسته است کتیر لاغری کتیرا
 لاغری ما خا کتیر کتیر نوحه لاغری با دوا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا
 کتیرن که انی زفا کتیرا لاغری باغین معنی کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا
 کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا
 کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا کتیرا

لحم نيز گویند و چون مرکب آید آن مصطام همان مراد بود چنانچه لاله و جزان
ولاله حضرت نوح است لاله کوهن لاله صحرا لاله شقایق لاله در روی ولاله خود
روی لاله در سوز ولاله سوخته ولاله حطایی هم آمده است لاله چیزی که از بالا
سر تا دم بر چیده و زره را نیز مانند لاله کامل و بیگار و آنچه در دستش می باشد
و آرزو از سوز خانه نیز گویند و بمن استیانه نیز آید بنا بر لاله لب کشی است
که ز بسبب که با تیش معبره انداخته بینه با لاله با باه فارسی رستی که در
اسب و جزان با نه از نزد در هر دو طرف کشیده چون عنان سازه که انی
و در ز فاکوینا سبب معده است لاله پاره و در پاره و در پاره و لینه گت
با لاله پاره جامه که در ز فاکوینا که با تیش طریقه فراموشه با لاله
آتش و سرگشتان بستان دیده ای در مان دیده لعل سفید و سرج لعل
سرود چنانچه از کلام خرابه لفظی معلوم معشوره که میخند لعل به تیز و
کل کوش بر لعل ساخته که لعلونه با لعل از ایش لعل با لعل با سیم فارسی سر
بر بیان و کله و پیکال که لفظی الادات لفظ صفت لعل هوای است لطیف
لعله نام پیرا در مسطاب س لکه با لاله اعدا کوسینه کوسینه بر کردی بود
و اشلان و در لسان الشراعی سیم نون است لکه لعل سیم با دوم فارسی است
یعنی زدن سبای لینه با لاله هر دو فرس لوسیه با او فارسی لوسیه غنچه است و سکه
با لاله غنچه کوفتن لوح با خا لاله علم لوقی لوره با او فارسی و در لاله سینه
کنده و زمین کوشه که لفظی ز فاکوینا لوزینه با لاله حلوان با دام و طغی
لوسیه با او فارسی هر چه خوب و شیرین باشد چه سمن و چه لعل که از لاله
و در نوزی سبب سمن و لعل است و در لسان الشراعی با او تازی سمن زینه
کردن نیز آید لوست ره با او فارسی زمین کوشه در مسطاب کتیه لوم

لعل نایز
لعل

لعل با او

لوم با او فارسی کیه مشت است نیم کرده و نیزه لاله مشرب و غیره است لوم
با لکه سکنت و شغال و فرسینه و قیل چا پرسی لیسنه با باه فارسی و به نام
که در هم است ما نیزه **الباقی** لاله با باه فارسی که در دستمال کسی را گویند
که با باه فارسی که با لاله با لاله مقصود نام پر شوق و نیزه با لاله است خود
لای کلی نقران یعنی خدیش که انی القیبه و در شفا هفت لای نفع از جا
چینی که انی سمن رکینه است و آب باران که در که هم از آن شود و بمن خوار
نیز آید لیل با لاله مقصود نام معشوق قیس که انی القیبه لیل با لاله با لاله
مقصود معشوقه قیس مجنون لعل و آب باه فارسی معشوقه است
لا ماتی رزه پوشی لالی که سیم و چهار نون از جاها کوتاه که در دست
پوشیده که انی الشفا و در لسان الشراعی با باه تازی معشوقه است و در ز
لای است بروز آن سمن از آن معشوقه که در دست که در دست
ز سکاری ای سینه لعل با لاله قدری و لعل از کل و نیزه که در ز لعل
با لاله هر دو لاله و هر دو لاله سیم معشوقه است و معشوقه لعل معشوقه
فرسینه که در دست که لاله لاله لعل ساری نون از لعل است که در لاله
با سیدی و سرجی آغشته باشد لالی چکانی حین از لعل سبب است سرجی لعل
قیاس کنایه از اجرات لعل لعل خورشید یعنی خورشید فارسی لوری با لعل خوره
و سستی که ساری حرام نامند و با او فارسی طایفه اند که بچه زنند و بی منت
نیزه لعل لوری با او فارسی سرود لوری در لسان و لعل لالی که در و لعل
و نازک آید لعل با لاله ای یعنی آن سکن که در چاه در بای اعظم است و آب
که در با سیم است و آفتاب هم در آن خوب و کتیه هر که آرزو باشد از لاله
چند آن خندد که لاله که انی الشفا **الباقی** لعل لعل لعل لعل لعل

لعل نایز
لعل

صاف و بی سبب و متحرک معین من و مراد آید و یکسبب ایجابی است **از اطلاق**
ما و آب در انحصار آب آسمان و نیز لقب مردی وزلی با جزا سرگردشت ما و ا
نبار با زینت و در فارسی مایه نیز است **مبتدا** از مود که ذوق الصانع مبتدا
و التثنی بر پخته شده است **بالمضمون** و التثنی بر طعام و تکلیف کاه و تکلیف کرده
و یکسبب تکلیف کننده است **بالمضمون** و التثنی بر التثنی بجانته مشا **بالمضمون**
المنون و تاد و باره مستحق و کفایت المنون **بالمضمون** و مقصود در مکان
در مکان مستحق **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
درون بودن **بالمضمون** در آن کرده و رانده شده **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
آن فرودختن **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
مکانه و پشت و پیش آید در صراط است **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
فراوانی **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
و در مشغول **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
حی و **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
سنا و عمت **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
نیز آید چنانچه **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
مر با **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
کرده و نام **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
آید **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
بالمضمون **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
منته و پاک کرده شده و زنگه داده شده **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
وزارت **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**

و لغت

و لغت حضرت رسالت مصداق **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
ما و آب **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
و معین **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
منته **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
است **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
صفت **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
منته **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
مقصود **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
و اطلاق **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
و سبب **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
حاصل **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
است **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
و نیز **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
با **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
اما **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
با **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**
ما **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون** **بالمضمون**

که سبک است که چون او را کشند مانند چشمها از روی پیرا پیرا باکش اش جز آنست
ناله ای که این است در آب باشد که مزه بود ما آنرا پنداری که ما ای ماه و چیزی
از جنس خوششان مردم که با کاف فارسی مینمایند که در حد و چین است
مردم بر آید هرگز آنرا نمیدانند که در حاجت که رسنی در میان سکی که کشند بنده
سرودم آن در آن کباب است که در مذهب است که کشند یک نمایی چون یک بوی که
یابد و بسوی آن فصد کند مردم که کذب می شود و سکن بر در طهارت تویم است
که در پیش لکن نامند و صفت لکن را در مذهب است که اول صورت آدمی دارد از سر
علامت مذکور باشد و در ماه نشان موش بر زنی عقیده که با شکار و در مذهب
خوردن در مذهب فرزند شود اگر خورد و ترش شود و اگر ماه ماهه این خاصیت
در آن است که کشند آن کبر و مذهب است که در مذهب است که در مذهب است
ما کشند مذهب باقیه فال یک ساقران و در آن راه و در ساکنان راه خدا و طهارت
مولی معتقد با مذهب سکن سیمای و میان بقا آن و فرزند فرزند آن که
مشهور است و او را کشند که در مذهب مقام مصلی که ابراهیم هم ایضا کار دارد
بر مذهب که باقیه با سیم فارسی مذهب باقیه نام مردی صاحب مذهب
ترس با آن وقتیه و بجهت ملت ایشان و کبر لایم ای ملک مملکت چون مذهب
شباب که این فصل مذهب یکی در مذهب مملکت در مذهب است که مذهب با سیم مذهب
و چهار فارسی نام که این است مذهب با مذهب و باقیه ای مذهب مذهب مذهب
باقیه با مذهب و مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
نام که این فصل مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
و نام مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
باری مذهب و مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب

دوست داشته شده محب دوست دار مذهب معروف آنکه حساب و تراشه
دوگان در آن بستند و محافظت مذهب محب مایه و مذهب کرده شده و
ممنوع از سیرات شود و سبب وارثی و کبر محراب محراب محراب کند و
اول دفع آتالی سیم صاحب هر دو معروف مذهب نامت و بر او مذهب و شرف ترین
جای نسبتی محب با مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
با کبر کار و مذهب محب با کبر و سنی از مذهب و مذهب مذهب مذهب مذهب
با مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
راه و ایضا و با ستاره راه و مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
با مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
ترکیب که مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
بلک آزان جزو مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
که سبک که ای اصرار مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
آدم است مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
حق است مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
که مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
نام مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
و با مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
با مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
و با مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
و مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
و مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب
و مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب مذهب

و من اجبال کل احد منها سبک و ملکات هر دو با زوی در کلبه کک
 سواران که با میر بر شیند که انی القاج و در عقبه پاره شکر سواران ^{صفت}
 مینب یعنی مای با بزمین میزاب تا دوران **ما** معقوب نام در
 که صاحب نوب ترسای بود ماه آب مدت ماذن اقیاب در برج سپهر که آنرا
 آن نیز خوانند همان از ما همار خزان است با ذی شصت در ان قی و در ماه
 ماه و نیز از آن ستاره و کوه حک است می کشند غار جبهه می سوزند تا در
 میسوزند خصوصاً درین و بار در شب بر آه است می کشند و روشش همان
 روشش می ماه نماید ماه کتب آن ماه را گویند که این صفت حکم از کوه سیام
 از چاه بر آورده بود چون ماه هفتم فرو رفتن آن ماه بر آید چهار ششم
 روشش که مرغ طاب بیل و منق و قیق ان گویند که ماه قی از آنرا
 میگویند ماه را در خانه دارند و نیز از اری بر نه از هر کجا که از ان می آید
 بر سر مرغ سبک یعنی سه کوس معنون خطاب ای معنون من ملکیت با لقا
 با فارسی از آن قی راه مرد و از رستی کوی میسوزد کس طبع آب نوبی از
 ماهن خورد است که تازی در میان و بندوی جنگله نامند منزل بهتر و فرسای
 مواب مدت ماذن اقیاب در برج سپهر چند ما درن نامند به کاتب یعنی گویش
 سپهر بر وزن سپهر اسپن همد یعنی نفس با سکون و این لغت پیروی است
ا نامت یعنی رود نیز در شطرنج گویند شامت شد یعنی پنج خانه نام
 شته را به موت جریان کرد شد مشتق من بهت ارضی اذا تحر مرآت بالک
 و الد جمع مرآت معلقات بالکتابه ملاقات لسه کلابا و کت معنوت و
 گرفته شده معنوت با لفظ تک مرآت با لفظ چیزی چنان و زمین خراب که ملک
 نیز میبست مرده حکومت با روشی و در حلال صوفیان عالم ارواح را

مورد

ملکوت نامند یعنی عالم معنویت و بقا و رفت ایجا که احرام بت برف است
 جنرات آب انداخته که انی الشفا ما از جنرات بدین سنه شود و نیز ملک
 روی را نامند که نیز با وقت کام همای است که از آنرا قوت نیز نامند و جن
 یا دوره حرکت بوزن و من سجد است و شت کلاهما با لفظ مع کلبه است خوشتری
 که از آنرا ملک نیز گویند هندش موی تا من سکلیت لفظ تم و ضم جدام با کذا
 قی ذکا کویا سفت با لفظ امیر و بر دست مطربان ملک دست ای مطربان ک
 و در قی مطربان که از آنرا خود و ملک جنبی کشند معنوت شرا و در کشند
 قی الصراغ مغز طرز و بطرف کت ای ملک و خاصیت از ارباب ملک است در آن
 طرخون در حنق و طبع کوی و خشک در او طرز و گرم و تر است و نرم صدان و
 بسبب برین شبیه کرده اند معنوت با لفظ مای افرا و معنوت مترادف است
 هموات این لفظ نیز از تاج معنوت من شبیه است بهتر شریف یعنی حرکت
 رسالت هم می پرست یعنی من خرمیده ملک یعنی خادم و پیشکشگر تو کذا
 قی الشفا ما اقول ان لغت ش بدیده هست بغیرین و اگر با این باشد معن
 ماده منده است بود **ا** معنوت با لفظ الام شده و منق سه تا در آن
 و در هر رفته و یک مانده و مخلوط از سنگ و عود و میز که انی القاج و شرم نام
 مشکلی است از اشکال و عقب اعدا تا میسار دارد و در شفا معن سکلی است
 یعنی شالی معطر و آنرا سه یک نیز گویند و نیز نام سپهر نامر باب که انی است و ش
 سه گوشه تخت معروف یعنی آنکه لفظ کت و آنکه در دو هم زن شرمین که در
 فرج دارد معنات با لفظ حای فریاد و مرغ آنرا در شتی و مینق سبیل را گویند
 معن غر نیست یعنی شرا و عرو لیت با و ش او بود که شرا با اودان
 بود و کت با لفظ در ملک کت با لفظ مروی با و قار و آینه در کار با و در کت

در میان سببین نه فراتر از ملاط با الفع اشرف کذا فی العله معرفت باضم
مردی که در روی مری باشد کذا فی الفع و حدیث که مراد است معرفت معین پس
که رشته موی که مراد با با نای سید مرکز شدت و آن چهارده میل شده است
دوم مرکز شده عالی سیم مرکز شده با وی چهارم مرکز شده آن **ح ۴**
با جرح جین من آن سس کذا فی الفع در وقت که با جرح و با جرح فروعی
مردم در اخرا لان پیدا خواهد شد قدر ایشان مقدار یک سطر خواهد بود
سکه سید بر سر آن خواهد آمد و ایشان در سر روی میستند چنانکه آن
سدر رقیق شود با ذی الصباج همین سطر شود چون آن زمان قرآن
خواند گفت آن است حدیثی که تمام کلمه همین رقیق مانده روز دوم سید
بر سر آن بند میگرداند اما رقیق ایشان مانده که در هفت که او همان مبارک
هر کوزه محتاج باضم تا زمانه مزاج با کله کوشش و آنچه قوام آری نیست از طلا
مضاج با کله کوزه با کت در و نیز قریب حضرت عزت با مزاج نامند چنانکه کوزه
معالج روی بر کوه طار بود و در دستور کمن بر زمین مسطرت اقول صید
این اسم است و من معوی کوزه که بر او نه مضاج باضم با او اضمحش بر سر و
نام با است منقش و نیز معنی است که پای را که کذا فی الفع و کلام
مشهد و با فخره آن جامه و نیز سوزنده مقلع مزاج با و زده که دستش بر زده
اینکه شده مسطح با فته شده و نام جامه است قیمن منقش البروج کرسی
منقح و معنی را در روشن معنی جنبش آب **ف ۱** با مزاج با مزاجه و آن سبب
مردی که باضم مرغه از و نام شهر است راوی معین روایت کرده و نام
رووی است کذا فی زفا کلبا مرغ رکن تاج خروس که تاجش دیکه اند
مضاج با الفع تر عدار و نام شهر است در کرمستان مشح باضم و الکلی سبب

چون بر کوشش لبینه کوشش را کند و کند و کرم با فته مضاج باضم معنی
مسلان علاج صفی اوزن سبب **ف ۲** معلاج جان مضاج معنی که
چرخه کمان را سنی آرد میدان علاج **ح ۴** بخانه آنچه سبب تا شتر سنگ با الفع
با اما ترشت شب دراز با در و جرح ساخت کوزه جانها معین حضرت
مع ستون مضاج با فته و اشتر برب با ستانیده مزاج با الفع نام کوزه
از حرف و جوی روح باضم و در او مشد و مقام روح پاک مستح باضم ایجاد
و جوی در دست و طلبت کرد کوزه معنی معنی ستون معنی درم فقه
و جوی و جوی مالیده و آنکه زمین مساحت و دست در دست و روی که کوشش
کوزه و نیز عیسیم و سیم کلاب و جان الصباج می کشد مرغی اسپرین است
است و در شرح معنی در دست نیز است مصباح چراغ و نام کتبی در
سطح با الفع های اهل ذن ستار معنی و ام با کله کوزه که ستار کله کوزه
بر وزن و من منقح کلید و نام کتاب در دست معنی باضم با کله کوزه
آن در او که متولی دل و شاکت آن باشد کذا فی الفع او ایده الفع را اوله در
قرش کوزه مشد معلاج باضم مشد کستی بان و با الفع مخفف کلین معنی با
مک و آب مشد معلاج با کله کوزه که بر او نام بند تا مرغان بروی که و این
و آن است و آب که زود تبشند شود و آن آب که زود تبشند و بره و زغاله
که در مقام سبب بند تا زود تبشند آید و او را یکشنبه معنی باضم کلین البرون
نام چکاوک سبب ما صبح اجبا احوات دعا و نزول مایه از استکان علی
مضاج کوزه جوی **ف ۳** معنی معنی و جوی علی فاصه و جده کذا فی الفع
در شرف است معنی باضم کلای است سکین که بر سر اسپان سر کش کشته تا نام
شود و با الفع در بند و در سان اشعا بر زمین باضم مصیبت و در بند

معنی باطن مصحح است و برین هر دو لفظ فارسیست مرح با کسر نام مستعاره است
نخس که در پنج آسمان است ازین سویک و نیم ماه در هر برجی باشد مسخ
یعنی صورت اصلی دور کردن و آن در ام سابق بود چون کسی عیبهائی میکرد
خداوند تعالی او را دیکر کون میکردی چنانچه در جهت موسی هم شکل را می
در روز و زینستنه حرام بود چنانچه در آن روز ماهیان بسیار برای چیدن آن
بعضی از آن موسی هم در آن روز آب است داشتند و دوم روز شکی میکرد
بمان ششمت مسخ شدند و ایشان هم لغزش بودند شسته و قوم مسخ از
پیش نیز بد سلطه با کسر بگری که مسخ کنند بمن پوست مار در هر ماه
سلسله با لفظ پوست باز کرده و نیز کوسپند که در دست بران کند مطهر
با لفظ مای کشتن طعام مطبوخ بخته شده ملح با لفظ جراد مسخ با کسر
سوی کن مسخ با کسر ده اسکران مسخ با کسر شده ملح سبب نارس
و هر چه نارس باشد مردم منافقا مار شکم سواج با یم موقوف نای که بر نند
مرغ جرج ماه تاب مسخ با لفظ سیار خطیست از آغاز تا زایش شفق گویند
مسخ زینج کلما زرد و اوراق زرد خزان و شمع صمغ ملوح نام معانی است
ملح کرم و قشقی سیوم مسخ مفاض مسخ با لفظ نام تمام است اسه
ماور و وزن نادر و کتاب در اصل مار را لور و بود کبره استعمال الف و لام
تعریف حذف شده مار کبر سیوم باون دسته و در دستنه مرصدهای مسخ
با لفظ کبر غازی میمند با لفظ کرم و کرم سنج اجتهاد کننده و شرط عیبه است که از
داها و پیش با معانی او در نظر بود و در علم حصول است حد بزرگ عیبه بزرگوار
و مینگار کج و با نخت و نیز نخت روزی بخود تنها و آنکه اسباب و بیانی است
نادر و مجرد چند چند کرده شده یعنی کرده کرده مسخ با لفظ عیبه که در ندر

سند

سند و نام حضرت رسالت علیه السلام و نام چهل بیت مد با لفظ و باشد بر
دشت سرخ و آن مربع صاع بود که آنی القیبه و در نایح است المار طلی غیث
عنه الحی زور سلطان عمده العراق مد و بعضی من غنابت مد او با کسر سیاه
چیزی را مد کنند چون روغن چراغ را مد در بالا و نام نوحه از مشرک مطوح
فا علائق فاعلم دوباره مراد با لفظ غر است شده و نیز تمیله از یم و با لفظ
که از غنق نیز نامند مراد با لفظ از یم بر کشته درود رد کرده شده مد با لفظ
سیده اراک و فارسین بمن جن استعمال کرده اند و با لفظ مع مراد مرصده با لفظ
مای مریدان و با کسر اء فزاع مرصده با کسر شده بمن اخر مرصده خواججه مرید
انگردد است میت ششی صفا خلافت و آن شیخ بر او مقرر ارضان و کلام
پرستند و با لفظ دیوستیبه و قوما در بیشتر نهاده مراد با لفظ توشه دان با لفظ
زاده کرده شده مد عیداری دهنده مسجد حرکت یعنی عبادت که در سر مد با لفظ
با سیم معقوج سر کرده شده یعنی همیشه با تری موبه گویند این لغت مرصده
در کلام قاسم افتاده است مسخ و نیکت کرده شده و نام شیعی شکر کنند
با لفظ با لفظ بزرگ با لفظ با نون مشتق از زمانه و بر سر نهاده و حرام زاده که از آن
مشعیه با لفظ کرم و قوما در کربلا با لفظ که در قبته حرام مسخ مرصده
یعنی با لفظ ایزد لوسین سینه سینه سینه با لفظ کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کرد شده مراد است و بعضی کلمه و برای حج است مرصده عیبه است
و کسب می مطرد با لفظ التنبه به بار آمده و با لفظ و سکون دوم نام است که
را از آن معاد با لفظ نام با زکات عیبه عیبه کلمه و اسمی های پیش مرصده انگر در
دارند و نیز نام عیبه مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده
مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده مرصده

شکر کشیده ای شکر کشنده من کلام العرب افعال من یوصف بالحد وانه العجز
 ای سخن مسافر بالغی جمع مع کبریت اتباع الفیض سورای بین ستار
 بالغی نشان راه که اندر بیابان هجد و نام کتانی در علم اصول و عبار نور و نام علی
 از ملک بین منابر جمع منبر کبریم و قیوم موقوف بین جای خطبه خواندن
 بر بلندای منبر با سینه کبود پراکنده مشهور شده و نام مبارک که بیای از آن
 آمده بود برای جنگ ایرانیان منبر سورای بین منبر و بالغی افتاد که ا
 فی الصحاح و در شرفا سخن بی دوست ولی بهره از لغت خدای تعالی است
 در اصدی است حضرت رساله ایشان را از آنکه گفت چه اجتناب مندرجی
 او گفت چه است و بنامش که قریب سر او است که در خانه من طهر خورده است
 و من شرفا را اینجی مستقیم فی اید تامل توفت مندر با لغت با ذال کبود تر شده
 و حضرت رسالت نام هر دم مندر را با کراته مندر کشیده نام و جده ساد
 و نیز فرمان باو شده و مقصود نام مردم و لغت داده شده منظر بالغی
 جای نود کوشته و بالغی کم و قیوم سیم هفت داده شده مشط را با کراته
 منظر نظر کرده شده و معلوم مشط را با کراته یک اسپا که افی القیوم
 و همین نزل جانور نیز آیه و در تاج است مشط را کتفه و چوک اسپا و معوق
 مرغ منکر بالغی بالغی کاف یز مشط و نام مشط و نیز فرستاده که در سوال
 کند او را اسکر و کز کونید جای نظر افتاده است که کافان و فاسقان را
 منکر و کز آید و مومنان را مبرش و بشیر کاف را کتفه مومنت پنج روز از
 ایام عجز که انی العقیبه و در تاج است الموقر اسم الخوم فی الجای مبرش
 بالغی کبریت توکل مایر بالغی با جم کور جهت کنندگان برابر حضرت رسالت
 از ملک بسوی مدینه و در قریه عملی نیک بی من فاضل است اما آری

مندر کلام
 در زبان
 کلمات
 منکر کلام
 ماز در آنکه
 منکر کلام
 ماز در آنکه
 منکر کلام

کوشش ما قبول نمی کند مگر کاتبین و با کسر اقباب و با لغت ختم نوشتن کرده شده
 بدین هر دو معنی فارسی است منبر که افی التاج و درین و بارگاه که در آن
 سیاه و سپید باشد و یا رنگها دیگر و آنرا در سینه تیره و مرکب است اندر آنکه
 سازند و درین بار از آن سراوی را گویند **منبر** خرابات ماریش را
 انشون که ماز که در ماریش مذکور است معنی سازد که انی الادات ماز در
 زن بند ماز حوز لغوی از کوشنده بار ارمونوف و او معنی و در دیگر مندرج ماز
 می چند از کوه در زمین ای که کوه که خزانده ماریش کوشنده در سراجی که ماریش
 چون دم کرد ماریش و آن آید بخورد و اگر جم آن کوشنده نزدیک سورای ماریش
 با زمار بیرون آید و از کت آن ماز حوزان زهر می شود و آن کوشنده می شود
 بطریق ماری چند از کوه در زمین ای افتاده استخوانی که کوشنده آن بیرون
 می کند استخوان درشت می شود و بجز مریسته است و چون استخوان آدی است
 آن بیرون را مسکن می کنند استخوان درشت می شود و بجز مریسته است ماز
 شده ماز چهره لغت برایش طار غده منک ماز جزئی آخته مالک و ماز
 نام درویش و نیز هر که مالک و ماز باشد ماز مباشرت ماز کاشتر جهان ما
 منسوب به سرور شده ماز سپهر منک ماز کویا مابان ششم حضرت من زبا
 در زمان مایه ماز با جم موقوف چاستیک ماز بالغی روده پاک کرد
 که درون آن مشط با برنج پر کرده نه نه هفتش شمار نامه ماز در مرکز
 ماز بالغی در فر ملکها ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز
 که ماز در ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز
 باشد آن اعداد که در ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز
 از آنرا ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز ماز

مفتوح و بعضی غلبه است. انجا که سبز بسیار است باشد معنی خرد و سبزی
توزی و بیل و جزان و سالک سبزی نیز معنی نام آورده اند معنی یا قوت پر
با هشتم موقوف و نیم فارسی تش مرع زحل جز انش گفته اند مرع موقر
شاخ انگور در ايام خزان فروور آمده با جرت زردی گفته اند اور نام گفته
که انی تقسیم لغات مستعار و در وی است و انرا مرع نیز گویند که انی گفته
مشت افشان از آن که سبزی هم نرم بود درشت خردی بودی وقت بار
از آن سوز تمام شدت است که وی و با نری گفته تا کسی بر زین دست او
مطلع نشی مشت شرابی چند مشران و نیز ستارگان معزس شده اند
سبزی سبزی آن مرع زرد که خانه با خشت ان سمت است مشرق است و به بال از در وقت
کش و نه نالی ز زمین مشرقی اقیاب و صبح پیدا آورد و سبزی معنی کم و چارم
با نریست که سبزی در وقت کرم و کرم ای شا و سنگین و قار در ايام
نام کم است و خوار از آن گویند که در خراسان سال تمام باشد بعضی حصار
ای روشن کنند و صفت کسور و چهار ده ب و اقیاب که انی ان صفت است
صفاه چرخ صفت آسمان و اقیاب و ماهتاب است و از چهار چهارگاه
و چهار سفره است و در فیه کفرت رسالت نیز کرده است معنی ما نریه
معنی صده انبار بسیار خوار سبزی فارسی گفته مفر سبزی به اسم سوزن
یعنی خال مکن سبزی معنی کم و سبزی معنی کرم است این و نیا که ان
اقول صفاه مرشد دنیا مگر با کاف فارسی برای است ای آیه ترجمه الامین
سنگ است حال گفته زمین تعیین و تمین هم آمده است مکن گبرای کینه مکن در آن
عکس است و نیز خانه بکلیت معنی کار با کاف فارسی کار و خوار و معنی
مسافر شهری نزد ختن مستقر لطف کم و هم دوم بر طوس شراب و جزان مکرر

کار از اعداد
الفه و لغات

با و او در صوم فارسی نام پر سبزه دخترین ایچ بن فریدون باوشت ابراهیم
زمین که صوم است سال ملک اراده و یکینه ایچ سلم و نور که هم برابر گویند کاف
ایچ بود که گفته و نیز نام مبارز ابراهیم از آن کی خورشاه که بر او ابراهیم
نام بود و صوم سوزن که صوم سوزن است و صوم سبزی است که در وقت ان
در وقت صوم است سبزی که سبزی نام دارند و در سبزی علم سبزی که سبزی
نام که سبزی که در سبزی آن سوزن است از آن سوزن اوزان که ان
علم سبزی هم از آن موقوف است و یکی که سبزی است که در سبزی معنی کم و چارم
معنی کم و نریه بود و سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
در وقت کاف است چو لی که در سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
سبزی سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
در صوم سبزی که فارسی نام سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
ز کاف است سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
ای نریه که بر آن زهر در وقت کرم و مار مار کرده معنی کرم سبزی که
در سبزی فارسی آن کرم که بر سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
مان در وقت صوم سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
گویند که انی ز کاف میایدان ایچ زمین ی که سبزی که سبزی که سبزی که
انجا که معنی صوم یعنی ادا و غیره معنی کرم با نریه معنی که انی کاف
و در وقت معنی دایره بر کاف است و کرم سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
مفروضه کوز سبزی و بهر جدا کرده حوز کینه هم از و صوم کلاها با کرم
که در فارسی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که
سبزی دیوار سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که سبزی که

ایچان
سبزی

مجلس اقدوس شش و نام نواحی که اقیانوسها را بر سر زمین زانده و
 در روز فاکو یان آبادان نیز است و در فصل قواسم هر روز باقی میماند
 است و قبل کردیم مردان را با تمام مایه از آنها با هم درم بخورند اگر خاک
 و بوقت بخورند سرگرد و مرغ و مرغی که در وضع سیوم نام عقالت مرغ روز
 یعنی آفتاب و ماه تاب مرغ شب او نیز مرغ است سبز نیز بر در شب او زبان
 و قاصدان نیز با هم بلند کرده حسینه تا خون جگر نشود و قبل با دغزل که اگر
 از روز نیز در در شب افتد و قبل با دجسا که آن هم یک است سفید اجته
 یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فعلی قندز لبعیم که در پنج و هفت
 یکسان و ولایت قندز که بغایت بی مهر خون خوار و خون ریز باشد و اگر
 معنی قندز و هجر صفت و قندشک محبوب را میگوید که تو بی معنی و بی قند زدی
 مرستی و هجر صفت قندز ز مستی و شسته و اول وقت قندشک است
 یعنی حضرت آدم علیه السلام که پنج روز در بهشت و قبل حضرت علیه السلام بر کعبه
 با درش سیستان از سلطان اول ایمان آورد و با درش سیستان است
 نیز گویند همین باقی با یا فارسی که خوشگام میرزا آن معنی است که
 برای تزیین است و اصل این نماز باقی بود و لیکن هر چه الهامت کرده
 فارسیان با شسته و در بعضی معنی پر میزند آورد بهشت مسور و لغت
 یک و چهارم که این است که آنرا تازی تازی تازی گویند سبز یا یا فارسی
 همگی و میزانی که این است مسور و یا فارسی همان مویز
 سبز یا لکه ای صند است و با بعضی چشم و چیزی که هر امارت کند و در
 است و با بعضی ابره تاریخ را گویند یعنی آنکه هزاره تاریک است در فاکو
 از انبیا که است گویند که در است یعنی هر بار که میگرد و در تری که یک نام است

و در روز چهارم فارسی همان شش که اقیانوسها در روز فاکو یان
 است **س** مجلس نشسته مجلس زندان مجلس بند کرده شده در
 مجلس آنکه با در و درش رستار بوده باشد و عیس بلکرم و ن
 بسته نذات مرد عیس با لکه عیس با نام مردی **س** با لکه عیس با لکه
 سوزن عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 که اقیانوس در قینه مقنا طیس است با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 و آهن سسکین که اقیانوس است و آهن سسکین است با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 است و در شفا است و نام پدر ابراهیم است و حذر و ان سسکین است
 یکم و که چهارم بعد از کشته و نولسده **ف** مترس فغیم که عیس
 چیزی که پس در بندش تاویلی با زکند و آنرا قدر کند نیز گویند تاویلی
 شمار لکه خوانند که اقیانوس در روز فاکو یان است مترس چیزی است که در
 می بندد در وقت جنگ مجلس عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 گفتن محضر ترس آنکه خازان درگاه ملک ران نویسنده تا از بیم آن هر جا
 شوقه و قبا که نولس را نیز گویند عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 رفت و قبل با لکه مترس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 و در روز فاکو یان است بنا به در اهرامی و گویند نزد بان با به نیز کلاهی است
 اقول از عمل استعمال معنی میشود که مترس نقش بر یک است و عیس با لکه عیس با لکه
 و عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 و در قینه که اقیانوس است و در عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 که معدن آن تهر است و اگر از اب سرد و با عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه
 عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه عیس با لکه

مکاس باضم کیم اصل این مکان است بنا بر سینه در فارسی با اسیر علی
 می کشد بکس باضم با فارسی چون بکیت اصلش چنین نامیده است
 لیکن در فارسی کس است چنانچه در بعضی محله آباد است منوچهر
 در سیزدهم نویسنده **ماش** قاش خانه و منه در قوام الکش دیده
 است الکش اراداشی محفت لادواجر مع پیش که اقی التاج درین
 قول دلیل است برین که برای سبج تیز که درین است و در قیبه است قد
 معروف و نیز استود اهین که هندش سینه اسمی نامند و در بعضی نسخ
 انصاب العیسان با نام کورست و در بعضی دیگر در تری کلان در
 در پیش نام فارسیان با او فارسی استعمال کرده اند مرز کوش و زنگنه
 در عشق کوز چکه در و پر شده که اقی التاج و در شاهنامه با این نام نامگار
 است منسوب کسوران و در قیبه رفس کبریا و فتح سیمو مهند نام می خوانند
 عرب مکرش توشین و بنده و فتح و ارقام حوران است منوش است
 هند فاص و مکر و تیره مکاش جابیش کل شنی یماش به قهر پیش
 منوش جا به خانه ملک الوش کبره امین هدای نام منوش حکامته
 ما در اب و پیش ای زامیزه کبره سوز ماه کس همان کاشغور خرفور کوش
 و یشار در امده پیش این است که قدمت و متابعه محمد در پیش مرز مکرش
 باقی با کاف فارسی ریانی است منسوب کلف توش مرز توش بود که
 فی الشفا در روز فاکری است که این است که کل او کبود و مصفاست پیش
 مرسا کی نامه و در طلب حیاتی الاستیانت منوش طبع جمله و صمت
 منوش باضم خوش ترش منوش نفع کم و کردیم با او و با فارسی منوش
 منوش چاره بهره کس معرفت ده می افتاب و من من شراب و روشن

ذی که در است که اقی التاج درین با حفظ ارق کش ای با دی برین و کوز در
 بین امده باک اش زندی سوری قش ای سیخ و امده ماص کوش
 تر که منده خواب منفر شبرازی در شتر صاده استعمال کرده است که المینه
 بداند درین لغت هیچ تحقیق نشده است که اقی التاج است یا فارسی لیکن در قوام
 صا در در پیش ذی آمد مجوس حجر محض کاص دو برین معصم باضم خالص حوی
 یقال فلان صاص قهر من مکیدت معصم معصم مرغ با سر که بر او
 که اقی القیبه و الشفا و در تاج کون کلب بریان در کت است معصم باضم
 چه بر بسته مستحق مکر **حص** محض بحیث پیشی است پیشی باشد
 مارش حصف می من در و زه گرفته حرض بعین بیار و هر چیزی که بر
 آید از آن از صحت عدت باشد آن چیزی با اتفاق با مکر در کار می
 بیمار منوش بختری که پیش آید در تاج است المومن کرانها است خود استخوان
 حویلیه حلف میز و کله میگوید که فلان در موهن هلال است من منوش هلال
 موهن و هند کرده شده است معاصم کون در و کار و درزی که اقی التاج
 و منوش مع آید موهن با کبریا مع منوش الی سیری شده چیز از آن
 باقی فانه **طع** مترسقا میانی بجهت کبریا و فتح دوم نام حکم که کتب
 مجلس منسوب است محیط در کوزه و نیز در بار بزرگ محسنت خط کینه
 در کوزه و در تاج است المکنون ای در اقی التاج قریلی دار و محفظ با م
 با خطها و نیز خط ریش کشنده باشد محیط کبریا و فتح سیمو سوزن مسقط
 مسقط مسقط کرده شده مسقط رشته رواریه در مصطلح شوا یک است را
 چنانچه چشم کند سقر را سیمو یک سیمو آرد و چهارم آنچه قایده دان
 منوات همان آرد اصل وضع است فارسیان زیاد کرده مکان مسقط

مصیبت نهان مطاف بالفتح طرفه کاه معرف معرفت کننده و انکه در این مودعا
در بایست ز معروض شده مولف با کلام گویند کذا فی التالیف و کذا فی
التالیف از کتوت برشت بسته شده کذا فی التالیف حکمت با سنا و مرفعت
کرد بسته و کتوت نام تعیین در عرض مطلف باضم شد و معنی آن بر
شده و در شرح عاق و باقی را حکمت گویند معلوم عظم فرایه را که ضعف
الضمان کننده کذا فی التالیف المصطفی قادم موقوف با سیم مکتوبی است و
بر عاقبت و شمار کاه موقوف باقیه حیس کرده شده و نیز موقوف کرده شده
فصل این سخاق در روز آخره کذا فی التالیف و در صحت علم یک پی است
حقا که رفتن ماه را گویند حق باطل کردت و با کله کردن و کاه نشین آب کذا
فی التالیف حقا باضم بلا م شده در سنده کذا فی التالیف و نیز هر پیست در وقت
مخوف سنده شده حرف ستر باقی التالیف المرق حروری مدقق باضم و بر سیم
تاز شده و بار یک بین مذاق شده کذا فی التالیف و نیز مکتوب کاه در زبان یعنی حیدر
مراجن بکری گوئی که نزدیک پنج رسیده باشد حقوق سنده موقوف ستر با
مزدقی ای سختی لایبانت هزارت با کله و تقدیم المرح علی الهنده و بهین ستن باضم
گرفته شده مذاق مصفا مذاق باضم دی که بر چیزی از دور در مذاق جا که
بر آمدن اقباص مصداق با کله و سلی هستی سخن و مصداق التالیف باضم
مصطفی ستر باضم مصیبت باضم سخن و باضم مع السکوت ای عا که مکتوب
با کله تا از مطلق ضد معنیه بین را کرده معنی باضم کم و معنی از او کرده
شده و بر سیم خا علم آن معنی باضم کم و بر سیم المکتوبه که کله ای التالیف
وقتی سیم ستر معنی اخلاق دارد و نیز در بسته معنی لیم کم و معنی سیم ستر
و بر سیم لایق ستر مذمذمه کله در اول در روز زبان و کاه ستر معنی مروت

مطلف
در این مودعا
از کله و با کله
مصطفی
تقدیم
لایق

موقوف
مکتوب
مزدقی
مزدقی

مطاف
مصداق
مزدقی
مزدقی
مزدقی

مطاف

سنگین با کله و باضم کله در زبان نام علم سرف مشق باضم شکر شده
سوق پیش نه موده سوشا باضم سنده و استوار کرده سوزت اعما و کله
بیشا قاعده و استواری روز مشاق آن روز کله ای تعالی از بندگان و وقت
ف باضم صفت یعنی ابراهیمین ابراهیمین رخصا تعالی حضرت زینب است
میزرق ایچتر و سیم و حیات بلا در علم و نیز سنده کذا فی التالیف و در وقت
انکه او را سنجک گویند و آن خاصه سربا بود با بن بود سنها باضم طاق سید
حضرت ملک میم طوقا بین که است از درست کله باضم باضم باضم
خدا ای تعالی و نام خاندان و بیج سبار کله سیم و مکتوب کرده شده و کله
با کله ستر تراش و نیز آرایش در شرح مکتوب المکتوب که بر آن است عبادت
ملاک آن سکن کبروی عطیات بسا کله ای التالیف از قیده است ملاک ستر
ملاک باضم کم و کرده سنده کذا فی التالیف و نیز در سنده و معنی در م
سماک با کله ستر باضم بی با کله است و نیز کله سماک با کله ستر
خو کاه بری در اول سنده سنده مکتوب مکتوب کله ای صاف کله ملاک باضم
ملاک سنده در حرم حرمه صا سکه اعمال افعال حج من ذلک جان فذلک
ترکیب از آن است سنده طاعت کاه و تر با ملاء باضم صفا مکتوب
تا در است ما بزرگ بر نه است آن نیز بر آنرا صاف نیز کله نیز تالیف
ما بزرگ سنده خاک بر نه سنده و بعدی حاد در آن فک و در حرات فک ستر
سبده مکتوب بعین ستر کاه در دستان التالیف کاه فارسی صفا مکتوب
سبده در دستان ستر کاه نام فرای و مکتوب مکتوب باضم کم و کرده مکتوب
مکتوب و مکتوب سکون کاه نام دادین کله از اجرب کله نیز کله مکتوب باضم
نام حروری که در غایت فصاحت و کله است بود در مکتوب مکتوب باضم

مختار
مختار
مختار
مختار
مختار

چون غایت ملک بر سرش درون رسیده شود که با اهلش و همراهم که سابق او بوده
 مشیت باطن کم و شرم با اهلش در مانند امستی خاک ای گروهی از
 از کتب پیشگام باطنی که با این است و شوی بدیش موته تا مندرست ملک باطن
 جانوری است خرد این مانند ملک باطن نام عدوی است مطرف ملک زهره
 مخرج که آن ملک را باطن و ستارگان معانی باطنی و دفع غار ملک باطنی در
 و امر یکدیگر ستارگان افلاک یعنی ستارگان مرده و آن است و است و است و است
 باطنی دفع غرض بزرگ باطنی تحقیق گویند ملک باطنی کم و سیم آنچه با در این است
 سست از طاس و غیر از ادب و ستارگان که مانند و قبل با کاف فارسی که ملک
 عطار در ستارگان باطنی و سیم در بعضی ستارگان باطنی کم و غیر سیم معنی ستارگان
 که گوشت ملک آن ملک بین کباب که از آن در و سب زنده هر که خاک زمین
 نمره با ملک ستارگان مندرست ملک باطنی که با ما فارسی در بعضی ستارگان
 سوزی با ما فارسی در هر سوزی که از آن زان ملک با ملک همان ملک
 یعنی گروه ملک نوزد ملک ماه در زمان کو با من افتاب است
 می ملک باطنی با در ستارگان فارسی ایست چه بین که ستارگان کار نهند
 در ستارگان کباب سراسر که سوزی است و آن در طلوع است که از آن زمان کو
 حرکت آن بزرگ ملک بعضی را با یکدیگر و با بعضی تعلق و عقب ملک کند
 است و نیز هر یک ملک که در این مختار در نهند در هر ملک باطنی که در هر
 از این از سست که از تو از تو از عدا صد بشود و چنانچه از زنجیر آت آن را در هر
 بندش کوی مانند در هر یک شد در هر یک باطن او از هر وقت و ما فارسی که
 از مال و حساب که بعد درون که مانند و جو بر سر سبازی میراث خوانند در هر ملک
 نهند کتاب از سست و زو ما به است که کار نیاید ستارگان باطنی ملک خوش

منزل

سست باطنی و قبل باطنی سیم در زاده زن سست باطنی غایت است که در
 سست بدیش کل را مانند که از آن ملک باطنی سست که در هر ملک
 و نیز سست که در آن ملک باطنی سست بسیار بسیار ملک خوش ملک همان
 سست باطنی قار و فازه و اندام سست زده در زن و آثار با زو در زمان که است
 سست سست و سست به این گویند و باطنی غایت است معروف خرد از پیش و میان
دوم مال معروف الاموال گویند مال را که گویند که طبع سیم بسوی آن مال
 می شود و در اصطلاح حسابان مال خرد و را گویند مثل مانند مثال معروف است
 زمان و مانند چیزی که از آن التاج و در تفسیر است مثال با لاجری از شیخ و زو
 شیخ مثال الشیبه است و نزدیک اصل شیخ غرض است و قبل باطنی است و
 غیره و میان و مشق و مثال بعضی وقت کرده اند من ملک معنی مثلاً به تاسیت شفق
 اما در مثال شیه نام با بر زیر امر کثرت حروف و دلالت بر کثرت معنی وارد و مشق
 و عالم مثال عالم است بالاتر از عالم شهادت سبب عالم مثال است آنچه درین عالم
 است آن همه در عالم مثال است و آنرا عالم لغوی نیز گویند و در خواب چیزی که
 دیده میشود از امر مثال گویند مثال هر یک چیزی که از آن التاج و در تفسیر است
 بلکه چهار ماهه و سزده نم جو باشد و در شیه کثرت مشق است قرا را گویند و
 یک جسم و چنانچه جسم باشد و جسمین ماهه شفق نیز است جسم ایک است
 مستحق باطنی در زده که از آن التاج و نیز در کرده کل باطنی آنرا که زود آید
 محال باطنی سخن ناپهت محال باطنی جسم که محض حاصل که از آن التاج محض
 البت محال باطنی معروف که از آن التاج و در شفق باطنی و کرسیم که زاده
 مدخل باطنی کم و کرسیم در از زده بین محیل و باطنی کم و کرسیم و یک اویین حرف
 مرد در سست ملک باطنی کم و باطنی سیم یعنی که صاحب کتاب بشود و در سست ملک را

بدر الاشیع
 الاموال
 عالم
 عالم
 عالم

متصل الاستاد باشد سبیل جمع مسل و سالد که از آن مستعملند گویند سبیل
 با بضم طیب بحال سبیل در از سلسل با بضم و فتح دوم و چهارم نام فخر نیز
 عبارت که در آن کفکی زبان نباشد گویند سبیل سبیل است و نیز سبیل کرده
 شده و سبیل نیز بخرا گویند بعد از آن گویند سبیل سبیل الفتح که از آب
 هر جا که باشد مثل سبیل معتدل بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم
 که این الفتح باقی است تا خدا کند که معتدل بود برابر است و آرا میرد و اگر
 کینه سخت کرد باشد و نیز سبیل فخر که از الفتح و نیز آنچه متعاقب معتدل
 گویند آن معتدل است معتدل عدل گرفته معتدل بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم و
 رد کرده شده در حراج معتدل یعنی مستقیم است ای یاری فخر شده و نیز
 نادر کرده شده بر کسی و بر کسی بار نهاده معتدل بگریم و فتح بگریم و اول معتدل
 جای غسل یعنی جای سزای سبیل معتدل بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم
 که از آن الفتح معتدل بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم و بعضی کم
 آنچه در او چهار آموزون نشاند بعد در او چهار آموزون با بضم مروت
 یعنی رنجور سبیل جای بافتن و در فارسی متابع مال آنست معتدل و سبیل معتدل
 با بضم کم و کسب و کجا که فرود آید و فخر از آب هر دو معتدل است دان که از
 فی القینه و در شفا فخر کم و کسب با بضم کم و کسب که از سبیل بگروردان و از
 استون اطراف القیم قیل هم علی سبیل واحد و کذک علی سبیل واحد ای علی
 رشتن واحد که از الفتح و در قینه است سبیل و طریق و سبیل و آن خوب که
 چاه بینه در آن سبیل و تفت بافتن موصل با بضم کم و کسب رساننده و نیز نام
 سبیل است که هر که در مقام کفرت از او دعا یا به و نیز در کاه و او بکشد
 کمترین رطل بود هر گاه بعضی کم و فتح سبیل سبیل شده و بکشد است سبیل

کار بگری سبیل وزن معین مخوف تر است که میرکل با قاهر علی امیرالمؤمنین علی
 که از صد وجه و محل جمع مخوف است و این الفتح سبیل با بضم هر چه سبیل از آنست
 که از آن الفتح و فی الفتح و فی الفتح و این حراج و کمال و در شفا فخر که از سبیل
 سبیل با بضم فخر و عدل سبیل که از بزرگترین فخر است بر سر راه نقد و از آنست
 نیز که سبیل نیز کسب سبیل و نیز در سبیل آن چوگان و در سبیل نیز که هر که کوی را
 میان در او آورده بر دو کسب حال کرد و در سبیل آن سبیل نیز در سبیل سبیل
 میرد از هر که سبیل را در آن در او آورده می برد و با بضم دوی آوردت سبیل
 و در سبیل اول و بگریم و بر کسی کرده چون افتادن خواهد **ف** مالا مالینا
 بر و نیز چیزی که است مال مالون گویند یعنی عدل بزرگ و نیز از زبان کسب و کسب
 گویند نصف عدل یعنی امیرالمؤمنین عمر الختف مال مالونه مالی نصف ای تا هر دو
 کم و سبیل معتدل با بضم با او فارسی نمی چیده و فخر که از آنی از فخر با بضم
 عقل که از آنی شرح الخزون معلوق سبیل یعنی در میان سبیل است و در سبیل
 فی الحواجر عقل یعنی متابع و عقل و با بضم فخر است در سبیل عقیده در سبیل
 که از کوی بال و نیز در سبیل که از کسب کلک نام که از آنی از فخر و در سبیل
 عطی که از چهار جزئی است عود و عسل سبیل و سبیل و در سبیل
 بعضی کم و فتح دوم سبیل و از کسب در سبیل سبیل سبیل علی با بضم سبیل
 استعداد گویند و در سبیل غیر معتدل را در سبیل با بضم فخر و در سبیل که از
 فرازم کسب که برای فخر از آن عزیمت و این لغت **ب** سبیل که از فارسی است
 است متعادل با بضم فخر که از آنی شرح الخزون سبیل یعنی کم و کسب
 از وجه راه زنت حمزه و کلک با بضم فارسی کسب و کسب و در سبیل که از
 هر گاه کسب فارسی زمین و کسب سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

فخر عدل
 امر المثلث

و در هشتم ماه محرم عقیدتی است که در دسترس حکیم سخن گویند مستقیم پیش کشند
 و وقت خیزند که با هم کهنکار محرم با هم حرمت داشت شده و محرم قطع علی
 و سیدم که بوی طایح را از او میزد و یقال زورم انرا محرم گویند که از او چیزی بود
 باشد محرم روزه بدین معنی گویند و با هم یک و یک سیدم تا شت محض او را بدین
 مدام می و همیشه بدین معنی با هم است بدین معنی با هم چیزی در چیزی در او آورده شده است
 الاسلام کوفه را گویند که در الملک عراق و عرب است مراد او در آن کوه است
 بنده که از اقیانوس و آن روغن کعبه است که در آن موم و استخوان سوده و ادویه و
 انرا خسته بر نه و در روزها کوبیده است و هم خسته بدین معنی که کبریا کشته بنده است
 باقیه بدین معنی که سینه حرم است مسلم سالان و نام دردی و قطع سیدم شد و سیدم که
 شده است و سیدم های سیدم اما فارسیان محض استمال کرده اند که
 در شهری و طوطی و بومید شده معلوم آنکه بود جو سیدم رفتن باشد معنی با هم از
 القاب خلافت من صحبت و روزنه است و چنگ زنده بجزی استوار است
 اسم منوال علی کرده شده و نیز حرف منظر را میگویند و ترکیب الجدر الی غیره
 میگویند بدین گویند که این ترکیب وضع است مکتوبند این مثلت کلام انست بر
 باو شده بود معنی در منت مصمم می که معنی بزرگ معنی و آیه شده و انکلی
 و معنی جری نیز آید و معنی درم و دیار هم است معنی با هم یک و یک معنی
 نشان داده که انرا بیان بود و تشبیه بر سیدم امر شده و نیز علم وصل کرده
 در اصطلاح مستبان برده را گویند بدین معنی آن دو از او است بهت تشبیه سیدم
 عشاق نیز بزرگ در هر جز و نهادند و عارف و با خرد صیقل در این دو
 و در کسبه ادره نیز است که در است برین سبب است و انرا کلامی
 گویند بدین معنی عشاق فراوان سلیک بزرگ را باوی را کلمه معنی با هم می نامند

معنی با هم
 معنی با هم
 معنی با هم
 معنی با هم
 معنی با هم

نماند و با هم با هم سیدم شد و پیش کرده شده و خط را نیز گویند معنی با هم
 وقت سیدم آن جوب که کبریا در خسته سارا باشد در روز در وقت که در وقت
 سیدم بار به پیش گفته نامند معنی سیدم از در شج معنی است الا قامت برای
 کردن در اویم داشتن و سیدم مستحق از است قامت آرام کردن در جای و پیش
 کردن پس سیدم آرام کننده بود در جای و نیز به اظمت کننده بدین معنی است
 سیدم در علم جا در افشای علم کبریا وقت سیدم است که از اقیانوس تمام خواب سیدم
 معنی یک و کسب شده استار شانس شانس معنی با هم و کسب معنی قبول کرده است
 سیدم بر روز شانس سکت بزرگه کار کرده از این موم معروف معنی سیدم
 و معنی سیدم با کلمه اما فارسیان یا در فارسی می خوانند در معنی سیدم
 است و آن طایفه است مومس با قطع معنی مومس و نیز روز معنی سیدم
 برات و نیز روز معنی مومس معنی با هم و کسب معنی با هم که در آمدن
 وعید و نیز روز و مانند آن در معنی وقت هم آید چنانچه گویند مومس بهار
 نام مادر ماه سیدم ماه کشته سیدم معنی مومس ز سیدم او گفته بود این معنی
 بان یاق من معنی سیدم احمد خالقان تراطل ز سیدم ای خالقان قوا
 طلی ز سیدم پیش کرده اند که از اقیانوس معنی مومس معنی با هم
 معنی آفتاب علم آفتاب معنی ای رسیده مومس با کلمه با لاضافه سیدم را با کلمه
 تخفیف سیدم معنی با هم مومس مومس مومس مومس مومس مومس مومس
 آتش مومس با کلمه مومس مومس مومس مومس مومس مومس مومس
 سیدم عالم سیدم معنی با هم مومس مومس مومس مومس مومس مومس
 مومس مومس مومس مومس مومس مومس مومس مومس مومس مومس
 معنی با هم معنی با هم معنی با هم معنی با هم معنی با هم معنی با هم

تراز و نام برنج که خانه زهراست میسوزد نام مادر زیدون معاویه میسوزد
و نیز نام مردی که زرش را تجسسه نام بود و نیز در کاز آن و باص شکل بود
و در رومن وی قدری سوراخ می کشد در آن آب می اندازند و فرود آن افکنند
چون آب گرم شود و دم زدن می گیرد اگر بنزد تر باشد یا خست خاکستر سفته
کردند **مارستان** یا **جاستان** یا **سیران** یعنی است بر هم که بر پشت
در ایران نیز گویندش مابون در پی و نام صفت که اقی در خاک با ماکان نام است
صفت و نیز نام دین از قریه شهر رود داده گویند که نام این جزیره ماران
استون کوی که در کربلا در بون لغت بسیم که هفت است که این است که اطباء
بر زرش و آن صفت مودا گویند یعنی سپه و او را گویند هفتاد و یک گویند
ما زودن با او هیچ چیزی است که هفتاد و یک گویند و آن صفت که بر پشت که
فی زغان که با و آن را زغان میگویند برای مکن فرج ما زنده آن نام در است
ماکان نام و لایحه است که اکثر سلاجق انجاسی زوین است ماکان نام
مغ خاکلی مان اسباب خانه و یکبار و باش و مانند و مانند شش و من این
چون بود اکثر بلی با او در ۱۱ و ۱۱ حذف باشد که ذاق الشفا ماسر لصفه
چیزی شدن یعنی مانند شدن مایه شتر در شفا نیست مایدن مسکن چیزی
گشتن و در گشتن در کاردن ماه چرخ کوزن با کاف فارسی ای ماه کوزن
حمید نام نام شهر است که در کوزان ریزه مع ما بر صفت قیاس چای می آید
در آغاز کتاب در باب اول که گفته ماه بر کردان یعنی نام فرانس در لغت مایه
ماه را گویند چنانچه سالیان سال را می گویند که اقی الشفا ما اقول این مع مایه
و سالیان است و مابین مع مایه نیز آید مابون نام کاردی که در پیون بیشتر
او برود باشد و مابون نیز آید چیزی زمان عطار در ۱۱ ماکان ای اقباب

بجین

بجیند با الفتح با جمیع فارسی دین و خراسین ملک ترا بیان یعنی چه سود
مستقران زو ماکان حرمان بالفتح نام معبر ترستان که هم نام مانی او خوا
و در مغان نامند بجیند بالفتح خیزان و جیند حرمان علوی صفت است
ای سیارات سبده و صفت او نام در زبان بالکر و دستار از مریکون است
با کاف فارسی است در مریخ همین یعنی بیس مریخ است علم و جواهر با کاف
که در استان مریخ سلیمان مایه مریخ سلیمان یعنی بیس مریخ مریخ است طویان
وزن و زبان مریخ سیدن بالفتح با او فارسی و بین مریخ عادت کردن در چای
در مریخ در کار می کردی جزئی در مریخ همان در مریخ نام شهری است که
مرو نیز گویند مزاج کوجران ای ناز سارکان مریخ در آن یعنی آن نعل که نقره را
که بر مریخ انداخته است و نیز مریخان شهر است در کوهستان مریخ در مریخ آنکه
کارهای لایحه و خدمت همین که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
با لطم بسیم موقوف زنده است و مریخ مریخ است مریخ مریخ است مریخ
موقوف در ۱۱ و ۱۱ رسن مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
در مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
ای مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
بر کردن و مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
یعنی ای مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است
مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است که مریخ مریخ است

غزوان و نیز سرسنگان و امقانات رضوان منت مشت مقصود کن عثمان
 یعنی حضرت رسالت علیه السلام محاسن کردی بین نبات حسن که ان المراه
 کشت کردن و بکیت کردن یعنی در رنگ و تاخیر کردن بکرات باضم نام شهرت
 و ولایت نیز ایزد بکشد بافتح مزید مخلصت زمین باوش و هفت
 بنسرا بودگان غالب ناسقان که ابقی اصطلاح کن معروف و قود و جز و کتا
 از خود منزل جان ای منزل محرب و نیز و بنا من طرانه رزن و برون زن ایجا
 کنی در در بیان معلوم و گاه بری آرم از جرت و فکر و قیل و حال از خوف و
 پیمان بنیوم و گاه بر سر پودن می آرم که رفتن مانه مکتب باضم با سیم
 سخن برین گفتن منور است با او فارسی نام باوشه بارس من بزرگ کرد
 و نیز سخن شتاب نورشیدن حرکت چشم خوب و خواب آوده که مطلق و حرکت
 مرسک بران باضم با فارسی و کله در در جمله جابری مانند درین خطها
 بر پشت وارد اکثر بر خاق مانه و از یک درخت جبت زده بر کله در
 او و کوی می بردندش روکی و کله می مانند بی شراست و پیش نشود
 موغان نام شهرت کردنت آرزو صفت کرده اند مریدن خریدن و ناز کرد
 که ابقی تر فاکو با و در شفا من باز کرد آیدن موی بیان ای بار یک سیاه
 مودن کرستین همان با کرمج به ای بزرگان مهران نام رود است و نیز
 نام رود صاحب فضایل مهران صاحب مهران کنایه از انور است و نیز
 که مهران نام ولایت است مهران باضم نام موقوف اوزده مهران
 فی الشفا م اقل این اگر بافت خوانند همین روزه باشر مهران روزه داران
 آفتاب مهران با کله بار موقوف و کاف فارسی است نزد مهران از مهران
 روز جشن مغان و قیل غزوان سه روست ماه تابان و نام معلوم مهران

مهره در کردن جمع شدن یعنی کردن سنگین مغان با کله که اورا تا زنی ضیف
 خوانند و نیز صحن بزرگ جان و بزرگ را بکله اورا و باضم مرکب از م که من آن
 از فارسی است و در بازی سخن بزرگ باطن است پس آن مایه آن باشد همین
 با کله که کنی می پرستان شراب غزوان و مغان مغان ادرسط خاک کله
 در کله و نیام ها نیز گویند در جبهه کنی بزرگ باشد از مغان گویند و همین با او
 فارسی است در از اینین کرسک سنگان از گان بکشد هتدش سانی
 میرشت جهان رضوان مریضین یعنی نعل میزبان با او موقوف المک او موقوف
 کله میریدن اما فارسی برل کردن صحت برزن برین برود فرزند و مغان و با
 و داد و خورش و مغان و قوم و مکه و مکه و در زنی مغان مریض است کله
 مکر کردن و دور کردن و همین مکر کردن نیز آید مکر مکر باضم عیب کله
 فی الشفا م مکر مکر سپید مغان که در آتش باشد و موی از مغان
 او اهدا مکره که ابقی التاج و در زنی مکر است مکر مکر است بر شمع کله
 و در دست سگ مکر است و در شفا مکر است و در زنی مکر است که از مغان
 مکر است مغان نیز خوانند مکر مکر مکر مکر است بود و مکر مکر
 بران مکر و مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 س زنی بغایت تیج و کله مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 آنرا بکار برین مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 است و مکر آن کران مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر

ناله

ناله

کذا فی زنی بکویا مرغ و کبوتر بین دروای پشت هر سوخته در مشق سینه
 مزور و دیو الکه کازی سنگت کند مشکو با بفتح با و او فارسی مشکو خورد و آنرا
 مشکو نیزه نیزه گویند و بضم مخمر مشکوی مسکین جو من خال مشکو طحان است
 مشکو شخ آه که جریان نوازند و به پیش سکن نامند و در زنی کبوتر است علفه
 و آهین و کوزند ناقوس است باریک زاهد تر سارون در زنی نند و علفه آهین نیش
 مو با بفتح کوزد شقی بسیار سطر معیشت تر سا یا سارون و بر سطر بلو او او
 پیتا و در سان اشرا امن نشت است اما در کلام مؤلفه سطر کو کوه است سینه
 مشکو با کرم و بر سطر معیبت ناک سوز کرم و شقی مو این کرم نازی تا باشد و نیز
 عبرت است **ع** موده مشق و اصل هر چیزی بود و او را ماریه قطبیه گویند
 و نیز نام عرقی که آوره و لایب است بین بود و علم اکیرا مشق و من است است اول
 کبیرا و از ترا حمام مایه گویند با مشق موقوف آینه عروس مایه است اول
 کذا فی ال دستور و فی الناح الما مشق که میان وی و میان و باغ و بوست
 مشکو مانده باشد مایه آینه و نام زنی مایه خوان آینه وارد باریک که آنرا
 میده نیزه گویند و نیزه جبر طام بیوشان مایه صد میده بکوی مسکنه با کرم
 تبسم کردن مبهو طاستار و نیزه فلاح کرده شده و کرم نیزه شده است
 پس روی کردن مسکنه با بفتح و کرام المکروه و کاس کن علفه و او است
 و نیزه آنکه دعوی او صفت کند سنجیده درون دل که سخته و فی حال بین و باغ
 مسکنه با بفتح جای بازگشت کذا فی القیبه اما در استعمال فارسی برای نیش
 می آید چنانچه گوئی این مسکنه است یعنی نیش آن و همچو آن صفت مشکو با بفتح
 دست و پای و کوشش و بین بریده باشد این عقوبت امام جای میده بود مسکنه
 پادشاه بجز راه کشتن بحر آنجا که طیب بگوید از دست همه کف اول و کرم

حلو سیم هر وقت
 ارضی و ارضی
 دوزخ مرتبه
 هر که این تصویر
 هر وقت تصویر

کتاب

کتاب حکمت و ادب بوسیله عورتی جمود مجاوره اما داخل درای و قرصند اردی
 خرب کذا فی قرصک طر تو س و در صحت است خوردن یا سنج دادن بکرم
 نماز آن برابری کردن حکایت با کرم یا حکایت کردن بخت دوستی محرم
 سیاه کبریا نرسند و قیل و راه محله زنی حیدر کرم چو کرم کرم در
 محضه زن مشهوره از محضه کبریا است اما مستعمل در فارسی بضم است باریک نیش
 اما صحیح باریک نیش محله یعنی موقوف معن جای فرود آمدن معن محله است
 بخت نیش محله ترس محله زن پروا محله نوبه مده با بفتح موقوف معن است
 معین مدینه شریکان نام و این که مدفن رسول هم انیست و در نیش محله
 چوب زبانی معانق کردن نژاد حسدن مذمت کوشش مراد است و این
 زن مراه زهره و نخی مرصه با بفتح جای فرود آمدن مرتبه با کرم و حیدر
 با بفتح مده که در وی مریه و جز آن باشد که انی الغیبه و در شفا معین
 کوهنیزه زانست معن صیقل زنی نرسد و شده و جزای که سخته شده مریه با بفتح
 آسودن و تراغ و نخی مریه با بفتح باشد میده و در موقوف معن سخته است
 با بفتح مده و من صفت بختی که رحمت شود مریه نصیحت مع تشبه مریه او مریه
 مریه با بفتح مع تشبه مریه مریه ترش که در صلاب اندازند کذا فی النسخ
 مریه با بفتح و تشبه مریه او او وزن حضرت کرده شده و کلامی که معان آن سینه
 آنکه و همچو این مریه تشبه مریه کرده کذا فی اشفا مریه مریه وزن
 جان مریه مریه نصیحت با تشبه مریه معوق یعنی مریه زبان مریه سکنه درن
 مریه با بفتح نصیحت اندک معن کلامی مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه
 سخته دوری کذا فی الصاح مسکنه اشان کردن با کرم مسکنه مسکنه
 انگشت ششمارت مسکنه زنی که در اوام صیقل و لغاس مریه مریه سخته

آنکه در آن بود استهزا کنند که خلاصه در حق مکتبته چنانکه سابقه بود در
مستحق است ماضی در حقان و بالکسر با به مشغله با کرم موزن که در این
مشغله گویند اقول بر دوی تواند پاک و بعضی است من جای شد در آن
زمانه و در نفس است مشغله با نفع با علل مشغله غوغا و آرزوی زمان
و جای مشغله در دقیقه است مشغله در او فتنه و فغان و بعضی درین
کسب می نمایند این معانی معقول و غیره است مشغله با کرم و وزن و در
ما که دارد و طاق مشغله در معرفت بین کتاج مشغله وزن بقیه در پیشی که یک
کردار است با در در وقت آن بود که اقی الموابه معطله با نفع جا بجا و بر بوی
و خازن است بعد از این است مصححت با نفع معروف بین نیکوس و جای
مصالح کار معصیه با نفع الخیر است از آنست در پنج و از دوه غوث شده و بعضی
باید که شست معصیت آب در دهن کردن و بیرون انداختن معصیه با نفع و
مطلوبه چنانچه در باره در معانی که در زمین که در طراح و آب بنام کند که
فی التاج و در زمین معنی حصار و جایگاه است مطبوعه در حق دوم جایگاه
مطلبه با نفع و یکسب مطوبه با کرم معروف یعنی آوند آب مانند مشغله و در آن
مطلوبه جای که آن و در هر یک معنی جایگاه است این معنی هر دو در وقت
معنیه بر موش گذای التاج و در شیخ از آنکه برین طلاع او سمج و بجزان بود حق
در شمار معصیه با کرم در دین شک معصیه استیاری موزن با نفع در جایگاه معصیه
بیشتر معنی معصیه با نفع باری معصیه زندگانه و از آنجه بران زندگانی کنند معصیه
با نفع معصیه در کرم معصیه با نفع کل شیخ و از آنکه برین طلاع معصیه با نفع
بر رسیدن موت معصیه با نفع و همسان کردن بخت او با نفع و همسان بخت
و برودن معصیه با نفع و همسان با نفع کل شیخ و از آنکه برین طلاع معصیه با نفع

سنگان

سنگان است که نظر یک ستاره باشد در دوم معصیه خانه باشد و این دلیل بر
در مشغله است استقامت با کرم که متعال کردن معصیه جای که باین معصیه کرم است
معصیه در ساره و بعضی کرده شده مقدمه کرم و ال معروف و پیش اصل
و مشغله که پیش کنند معصیه با کرم جنس است از مکان معصیه تا دانه گذای الموابه
و نیز کرده نمود در حق است کرم و معنی معصیه کرم که کرم معصیه با نفع
انام در نماز و نیز کرده کرده شده معصیه با نفع سیاه و سبب چشم و نام در حق
معصیه که چشم معصیه با کرم که در آنکه معصیه با کرم معروف بین مشغله که کرم
در آن است و نیز نام زنی عربیه معصیه که او را در می برسیه با اسمک معصیه
اسم نو کشت معصیه آن در وقت فاقین چرا اسود پس بوسه در حق
وزن کتاب از آن است که در خدا است بعد از آن زن این آفریندن مکرر
با معصیه الایمان از نفس معنی بر کرم معصیه او را کرم معصیه و از آنکه در
معصیه است یعنی کرم معصیه که کرم است علی و بر آن کشید معصیه آن مرد در دست چند
از استین کشید بروداد معصیه آن زن کشت الایمان است اوض المصباح
در آن کشت فتنه چرا اسود پس معنی کنون اگر خواست در آن در سجده حاتم ازین
وصال می نماید و از کرم پس ده چرا اسود پس کشت آن ملک مکتب با نفع
سامان و مرتبه معصیه با کرم که کرم معصیه معصیه کلمات معصیه در آن است معصیه
با کرم که کرم کرم و کشت معصیه و معصیه در آن معصیه به معصیه در کرم و کرم
معصیه نام معصیه معصیه کرم و نفع معصیه کرم و نفع معصیه کرم و نفع معصیه کرم
خند معصیه فخر معصیه در آن می فریسته معصیه معصیه معصیه معصیه معصیه
با کرم که کرم کرم معصیه با کرم که کرم معصیه معصیه معصیه در شمع
فی الصالحه معصیه آن جان کردن یک معصیه بر کرم معصیه در آن کشت با نفع

هر شب مضمون با زنی منظم تر در آن سمیت اشراقی در لغت فخر کرده
و نیز در شکر بر مضمونهاست چنانچه مضمون اول آرام مضمون سوم مضمون اول
موسسه کسی را در چیزی چو خوشتر آون و نرمی کردن و قریب درون کز ای
شیخ الحزن بوده درستی مویسه بخشش مویسه برده شدن کج با هم خون و خون
و جان هم میده با لعل شکرست حکر و مویسه مویسه با کله دوت و طعم و کینه
بیمه با لعل از سوی دست ریت است **ساره** یعنی نه با مار که از آن
و کله کله و اربابره و اید و ما در خانه کله از آن اشقام نماز که چرک است بند
صفت کوه که باز باره با از موقوف چرکست خوردن ماستور در میان خام
که بروی رسید که شکرست کله ای ماستور که از اشقام در درون اشقام کوه
نام با زنی است و در قیبه است با ماستور ای سینه عالی که بر آن نهند و چون کسینه
از خور تا در شکرست مویسه مویسه است از از حراج مویسه مویسه با کله است
از و آن مویسه باشد که یک مویسه در دهن کوه و دیگر در گوش شکرست مویسه
و از زنگنه است هر چیزی که در آن نهند بود ماستور اشقام در کله کله
نامند ماستور یک درون چرک است که پس در نهندش تا دیگری با دیگر مویسه
دست از از جلا که از ماستور نیز گویند مویسه مویسه ماستور ماستور با ماستور
و سیم خارسی مویسه خورد که در پراهن و امثال آن دارند و آنچه از زون
و مس بر سر است و کله کله که نشان در اشقام کله ماستور مویسه کله
تر خراش میماند و در مویسه که یک برج قطعه کله و ترجمه کله که در مویسه
ساخت کله سی روز کله است در روز چنانچه کوی ماه مجرم و چنان و نیز
دست مانند آفتاب در یک برج و آن کله سی روز باشد در یک برج و کله سی
و یک کله سی و دو کله سی و نه چنانچه در دست است لاه لاه و لاه و لاه

ن

کله کله و کله کله مستور کوه است این را ماستور کوه و سال شکرست مویسه نام
دری و نام مردم هر دو ماه عاشق و مویسه بود و نیز کله کله از مویسه مویسه باشد
ماه در مویسه یعنی ماه ش چنانچه ماه سی روز یعنی ماستور مویسه مویسه
سی سینه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
بزرگ مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
و کله مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
سازند مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
قی اشقام مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
ماجر با هم فارسی مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
چنانچه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
چرک و مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
سبارک مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
که از اجاره مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
خوانند کله ای مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
که در مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه
است یعنی مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه مویسه

که از آن تا کنون با بر عینه غلبت خرد است مزاجه سیه ترش که از جلاب انداز
 مرغان پرورده یعنی لب دی مرغانه است پیرمین که بر لب آب و جزیان
 بره کتله مانند چتره است از چرم رست و کند و دوش و از وی مانده جای کند
 مالایان اسباب و مردم سوار شده که از آن شوند مرسته معین و قیل سکون
 درم کشتی سحره مردار خانه با لضم با پنج صورت یعنی خانه که از آن مهر با نر و پرت
 شوا تادرت مردم که به جهان مردم کی مردم کبک سکره مرده با لضم موی و نیز
 بهمن ماستن آید که انی سترج الحزین مرزه جرمندان و درسان انترامیدم
 را و بجز بر او سحره و الف طب مرزه با لضم توشن تا زایش خانه کوئید و سحره
 سخن اوزان الفار مرز کوش آمده است مرغان شایع سحره فرسنگان مرده بهم
 و من مروح فارسین خار علق را بهما و هدایت بدل کردن برای استقامت عقیده
 مرزه با لضم و قیل با لضم بازار فارسی جز قوش و شادی مرزه با لضم بازار فارسی
 موی بک و در زحک شواس من نیم ام آمده است مزید با لضم بازار فارسی
 نام بازی است مسته با لضم طبر سکره در زحک توای من برده در دوران است
 و در شرف نام بر من مسته جتا که است سمار زرا اندوده ای مختبر انفاق
 و نیز از او مانده است مستیک مقهر انگل کمران اصنی سخته با لضم لم وقع
 دوم حلوا ای است که تا زش میاش نامنه سکره با لضم با اسر قوت انی
 است در و کران لاکر انرا نده نیز کوبند و به آن جوب تراست سکره مشقاره
 با لضم با اسر قوت کدم و جروشک و کیمه که در از نیک است در او ده باشند
 و بجزی مسته سرند جتا سکره سنگ تا ذمک فالص و نیز سستی موقوف
 که در آنها آن بر کنگش مانند و بوی خوش دارند سکره که لقمه با او فارسی
 مشکیزه با لضم مشک جز و مشکین به با جبر فارسی خاک که از انی القیه مشکیزه

کاف که توفیق نام نزاری است و لغت مشکون بالفتح و قیل بالضم نام پادشاه
 که با درم سوره با سکرانی بزند و مشک اندازند مستوی بالفتح مشک خرد که از آن
 بود قندهار است بالضم با و او فارسی جهانه است و نام که مشک شریف و قیل که مشک
 مطلق و در زفا کبریا یعنی حرم پادشاه است معروف خاوری آفتاب لرزان است
 غروب معلوم با فارسی دانسته شده و بعضی خیزی و درسی نیز می آید و مشک
 این جهان و عالم بیشتر ملایم با الفتح کوی الموده کن ملایم رشتی بضم اول و بعضی
 درم با ترکیب اصنافی ولایت او آن زمین ملک است و ملک ای باطل در کاف
 حق نمودن منازل پادشاهان کم کردن بی معنی شناسندگان شرط که اکثر قدم انجا
 نیند و قیل عارفان منزل خاک و دنیا حوری تا و دان که اقی زنا کویا کویا
 عالم سرود و وصل بالضم داروی است و آن دو نوع است سبزه و سیاه و موکل سیاه
 همین تا معلوم است مویسایا با سبزه معروف داروی است چه در پستقوان کشته
 بخورد آنده در سکن شده و ایتام پذیرد و آن برود و نعمت یک کانی در کاف
 که آن عمل شود و ترکیب آن چنانست که یک کاس روی و سرخ روی آرد و در سوزان
 و چون سال عرش درون سبزه سفید کف درین سبزه است که کند و آنرا آب کف
 می کنند و آن در دران می آید از نهوات که در امر می کنند که صد و بیست سال
 مهری دارند عید می کشند هر چه از آن شهید و آن دردی ماند آن همه مویسایا
 سبزه کویسایا درین ولایه کز پیدا می شود و این تسبیح است از این سبزه
 حکیم کرمانی و کذاتی از شفا و در طب حضرت الایمان کز کورست که بعضی کاف
 معدن او معدن است و بر روی از ابوریحانی حکیم در پارس کویست و در روی خانه
 کوه از چشم آب در آن خانه است از سالی یکبار کج ترکان میر باز کند و در
 خیزیم نزال از مس نمانده اند قیاس چند درم معود در آن نزال می ماند بر کوه

صفت کاف

مهر کرده بخواند و سپارد و بعضی گفته اند موسی ای همین سلاحت است اما از کتب
مخفی سلیح است که چنانکه بزکان خویش را در سکنین قریه پیشه و غیر
پر میکرد و بعد از آن فراوان آن رسیده و گوشت ایشان بلی شده پس آن
جان موسی ای هم است مستحق بگویم و سپید نام او را سلاحت گذاشتند که در
شیرین منقول از میان محدثان است یعنی تا برنی که موسی را عزم و دلالت
در نهادند در روایتی که در کتب اقی المواجه میرانی باره موقوف
و مستحق نیز جامه است مهر سلیمان یا نعم مهر سایه که خط سینه مهر در آن
می افتد و آنرا سلیمان نیز گویند از سلاحت بشم به پی می شود که میگویند در
وقت سلیمان باره بود عطا است زیرا چه چون کوشش معاینه کرده است که از راه
سکلی نیز بعضی مهر یا در آمده اند و بعضی مهر در آن دیده میشود در کتب
انزلیکین من سینه در بر من در مصلح انرا مهر ای سلیمان است و این کتب
مهر ای سلیمان یا نعم ستارگان و قیل ستارگان وقت سحر کالی با کالی
فارسی نام نژای است و لغتی و نیز سانه دو مستحالی معان ساری بازن
مگر معانی حیانت و استعداد و شادی و نیز همان سستی می با لغت
معنی با در کتب فارسی چه بوشی از روش نه می با کز بزرگان و بزرگ است
و با لغت معنی سستی میدان قابل زمین سیرین و بوی بر زمین و مرز و نیز
خبرست و همان کردن همان داری و شادی میسین روزن و می سستی معنی آن
می سیاه می با کز است که بتاریخ می العالم خوانند که این زنان کو با
الهدوات مای و نیز کتاب الجبره عدد **کتاب المیزان** می با لغت کز
تعبیر با لغت شد تا آنکه او از است با لغت پیدا شدن و کرمی و قوه
تعبیر با لغت زن زایع نقابا بصح با کز کتب با لغت مای که رسان صاحبان
کذا

کذا فی التلحج و در شفا است با و کز که از چهار سوی و در وقت کرد با و
تا از فرقی با لغت **کتاب صاحب جهان** و صاحب کتب که با باره
موقوف ایش که از آن مردان سرشته باشند که سینه که از صاحبان
باشند در آنرا نام نیز گویند تا آنکه از آن موقوف چنانکه از آن موقوف
خشم تعبیر با نام موقوف مالی که بدار و ولایت خود باشد که موقوف
و تا راجع نشود لغت با لغت بود در اصل این لغت است و این لغت لغت
نام لغت است و لغت لغت با کز قیل با و لغت سینه که از آن لغت
شده نقاب خفا اسما لغت زایع با کز با کز با کز با کز با کز با کز
خبر که سرود و روان وضع است از با لغت کز که اعمال و حساب و
و از آن می که وصول سرود باشد و نام برده و لغت سرود نیز چون
کمی عامه و سینه کرده باشد گویند لغت لغت است در سینه معنای با و
مستحق لغت که معنی مستحقان خواست در لغت کز می نیز پیش کز
سلاطین فرشته تا از لغت سعادت باشد لغت لغت لغت لغت لغت لغت
لغت لغت را نام کز لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
با کز چه و برادر بزرگ که لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
بزرگ و در لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
تیز است با کز با و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
میلگون لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
از لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

مهر کرده بخواند و سپارد و بعضی گفته اند موسی ای همین سلاحت است اما از کتب مخفی سلیح است که چنانکه بزکان خویش را در سکنین قریه پیشه و غیر پر میکرد و بعد از آن فراوان آن رسیده و گوشت ایشان بلی شده پس آن جان موسی ای هم است مستحق بگویم و سپید نام او را سلاحت گذاشتند که در شیرین منقول از میان محدثان است یعنی تا برنی که موسی را عزم و دلالت در نهادند در روایتی که در کتب اقی المواجه میرانی باره موقوف و مستحق نیز جامه است مهر سلیمان یا نعم مهر سایه که خط سینه مهر در آن می افتد و آنرا سلیمان نیز گویند از سلاحت بشم به پی می شود که میگویند در وقت سلیمان باره بود عطا است زیرا چه چون کوشش معاینه کرده است که از راه سکلی نیز بعضی مهر یا در آمده اند و بعضی مهر در آن دیده میشود در کتب انزلیکین من سینه در بر من در مصلح انرا مهر ای سلیمان است و این کتب مهر ای سلیمان یا نعم ستارگان و قیل ستارگان وقت سحر کالی با کالی فارسی نام نژای است و لغتی و نیز سانه دو مستحالی معان ساری بازن مگر معانی حیانت و استعداد و شادی و نیز همان سستی می با لغت معنی با در کتب فارسی چه بوشی از روش نه می با کز بزرگان و بزرگ است و با لغت معنی سستی میدان قابل زمین سیرین و بوی بر زمین و مرز و نیز خبرست و همان کردن همان داری و شادی میسین روزن و می سستی معنی آن می سیاه می با کز است که بتاریخ می العالم خوانند که این زنان کو با الهدوات مای و نیز کتاب الجبره عدد کتاب المیزان می با لغت کز تعبیر با لغت شد تا آنکه او از است با لغت پیدا شدن و کرمی و قوه تعبیر با لغت زن زایع نقابا بصح با کز کتب با لغت مای که رسان صاحبان

کرم قهقهه کله
سنگه کله

این نایاب بود که ذائقه الغنیه در اصطلاح الشماکای شریفه شرح است
جنگ بکارش وفا خوانند و نیز رفتار نایب با فارسی ستاره زهره که میاید
و یک است و نام مادر سکر بنیت فیقوس بقول فردوسی بنزد بعضی جنگ
بنیستم کخته بگردای نخته دو که کخته بگرد است بنیستم کخته ای که نخل نبوی کند
از نوم و جزان کخته محمود چندی از درختان خرما که در راه کعبه اند در اصطلاح
اشتراکست نوعی از درختان فرامیده نرود با کله و قیل با بفتح مخفف نرود
نیز اد اصل در اد است اصل مردم و در زبان کوبیا بمن اصل و تخم و نیت
در قراس اصل است نرود با کله و قیل با بفتح مخفف نرود و فرود آمدن و سرزود
و سرشته و در زبان کوبیا بفتح کلم و هم سیوم نیز بفتح کلم و هم دو و ششای
نشد با فارسی سرود معنی در اش اکثرا بین ستور گردانید نعیم پاک است
ای بهشت مال ستان و قیل بهشت محمود ستان در در قهقهه است ای اعان آن
جمالی نایب است که در اصطلاح مصالح عالم نایب است که در لغت خود ای کعبه
و غافل مشوبه مشرق است از آن فزون نفس ای و لغتین شش نرود از آن کافیه
با بفتح ای کار با نیت و در اتمه و کله با بفتح کعبه معنی کعبه است کعبه که در ملک
بالا رسم است مجنون با بسند آهنگ کننده که ذائقه شرح الخون اقول جنبه نرود
این کار نیت کعبه و حسن این کار کعبه کعبه نقش زیاد بین کسی با کسی در بقره
قابل دیدن نبوده اما اصل زاده است معنی نقش در اتمه و نقش مستند من
چیز جو میاورد و نه کعبه که با کاف فارسی نماره معروف از رسم باشد سنگ
ستور و کباب قدیمه که ذائقه شرح الخون نرود با بفتح ناله و اکتاف کعبه
فی زبان کوبیا میورد و بعضی معنی کعبه که در جزای افتد و سندی به در جزو که ذائقه
اما در استعمال بمن کعبه و سوراخ جاده نام هر آینه برین که در آن برج است در لغت

کعبه

بمن جنگه نیز است در شرح مخزن است التي است جریح نیز است شواهد را
که در آن شغری حید نرود با ای کوار با و پیشین با و ای حواسی که
مخواران با کله کرب که نرود و ساقی قرن بالا میاید نرود با و عظیمه نرود
با بفتح با و فارسی اما این صیاقیت و در عده عظیمه نرود با و قران کعبه نرود
که ذائقه نرود با کوبیا میوند کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
که است کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
بیشاد در رسم و معنی وضع کردن نیز آمده و ما ضی نهادن و در زبان کوبیا معنی
است و استعمالش در کله صفت جهت نیز آمده نرود با بفتح نرود با
زبان کوبیا با زاه بجز برین معنی آمده است نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
و نیز نام برده سرود نرود با بفتح ما و نه کعبه معنی نرود با بفتح کعبه نرود با
از جزو دلی که از معنی حظل در ترکیب کنند و با کعبه و با فارسی حصار
نرود با معنی بر این بدین ابرو و ای نایب و نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
سوراج من و در هر معنی نرود با زاده با دار و قوت حاجت نرود با کعبه نرود با
قوانا و خدا و خدا و نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
تیره از معنی که رسد بران در لغت نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
در فارسی آید برین که در فارسی در اول معنی کعبه است افتد و ای کعبه نرود با
نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
و نایب و کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با
کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با کعبه نرود با

الغوال

برایش کردیم درون شود از او بریم هفتش در کوبیده و قبل نامور زحمی است
کرد متعده شود تا هر باری کرد و نیز نامش غری نامور معروف نامور باقیان
از شش متعده است همین معاصیان تا کورسیا چشم کرد و یک اندوی سیا
شود که اقی التاج و نیز همین بنده و طایفه کننده آید و آن نویسنده که بالا
مشرف که شسته شود بر کمانش زمین کند تا قور صدر انی بزرگتاری کند
مورف یعنی رختن بخار زدود که بخار باقیه شکاف قنق سینه شتر ایام بخار
روزه و با نردم دود از دم ذی الحیوم الهی و هم به مذکور بخار بکوسیک دان
تغذیه باقیه هم و نیز غم کردن بر کالی حسته بوقتی معین برده و چوب چای
روزه و صدقه که فوت شده است کرد و وقتاً لایق آید نیز ترسانه
و نام حضرت رسالت علی السلام نیز باقیه که کس نماند نظایر و در واقع
و آن سرستاره اندر دیگر در بین المسلمین ای العزیزین آن در وقت سوال کرد
آن جهت مقابل قیدی باشد بکنش عجز میگرد و در شفا است نیز باقیه
و نیز معین سایه کلاه منظور باقیه تمام مردی صاحب نه نصیب ترسایان
باقیه برانگیزه و دیدن بوی غیر باقیه ای که تمام مردم غیر باقیه و غیر باقیه
و نیز نظیر معین و بدین و سبب ای و معنی شفقت نیز آید نظیر همه غیر معنی
مردمان از سر تا ده در حیل نیز معنی لغزین که اقی التاج و در مده است لغز
از ده این زمان غالب آمده به بنده و جا که بنده طبع بر فتره و در او
فارسی میگویم راه نوز کوبیده فقیر معین که فخر در صدایه و باقیه غم
غیر کیز و زیاد تقار با کورسیه مستقیم از شتر باقیه آید چندان معنی لغز
تاده و چونک دانه که اقی التاج و در شفا است حسته فرما کرد و خوا شد
یعنی عالی بگر نام فرشته کرد که در سوال کرد ایشان فرشته اند مگر و بگوید

کنند

کنند که بگفت که نوز باقیه که شود بدان چیزی و صدیق تران از نوز کوبیده
حق و باطل ظاهر شود و اطلاق نوز در حق قاطع معین است که از وقت
ظهور استیا در وقت ساجی از کوفی کوبیده معین که ظاهر شود استیا باقیه
شکل کوفی از وقت غمشت در معروف که اقی التاج و در شفا است معین
باقیه کوفی است معاصیه سترنده رودی از ان بزمی آید و بر هم می آید نوز
می شود به انکسار نوز در کالی است و آن نوز در کورین را و شتر اول
بزار وقت زمان بد آید تمام روشتن ای روزه اقول تمام اول روز
و فرجالی که در کت معانی که نوز باقیه جوی نیز باقیه شتر و روشتن می کنند
با کله بر کوباری نماید و دیگر در نوز باقیه جوی که لازم بود و
آن میسر نماید تا زرش لاله کوبیده تا زمین میگردانند که صورت ناکه باقیه
فارسی چاره که اقی التاج نام کورسیا چاره که اقی التاج اصطلاح و در ادوات
بر من معنی ناکه بفر با آمده است و در شفا است معین خطا که استیت ناکه در
با کاف ناکه در مده نام او در معنی خداوند نام و آواز نام بر در زمین شور
و معنی ترکیب نام بر دارند است و در شفا است معین شیخ و اهوای باقیه باقر آید
است ناموس که بر هر جمل عم نامور همان نام آور نامار کاغذی و کور ختم
و کور ایش و کورسنه ازلی با نوز کرده باشد که همان کور نامی یک کافور
نقدش کوراسلی کوبیده کورسیا معنی کورسیا که در حیل کورسیا باقیه باقیه
مشکار و شکاری و شکار کننده مشکار کردن و بهر وقت در زمان کور نامی
مشکار است از شش معین کورسیا معنی کورسیا و باقیه معین است
است که اقی التاج در ادوات کورسیا معنی کورسیا است باقیه خداوند
که اقی التاج در دست و قوی و دیو سینه و نوز درون معین است

مژده یک و دو سه و سوه نیز الفی است هزار با کلمه سخت لا قویست یعنی کلمه
 که اوقی الفی سس سس نام کلمه است بوز نام شهرت نوشته با کلمه است
 نوشته شده است بخوار کاه که بعد از آن اسپ بستند که به کلمه است
 با اضم با او را برسی شده که الفی الفیست و بعد از آن کلمه کلمه کلمه
 نشان مندر نام باوشه بزرگ از شهرت با عفت گفته معصوم و در کلمه
 گفته با ساری صورتها خوب نطق روشن تر بکارای قلب و در آن کلمه در مجرم
 لغت با بار ملایکه با یک تر از آن کلمه باریک تر و در بعضی کلمه بکار
 کلام با کلمه کاف ناری نقشش و امر از کلمه باریک و در آن کلمه کلمه
 شمساری که الفی الفیست منقول از هرام اقول این کلمه کلمه است کلمه
 با کلمه کاف ناری از شهرت کلمه کلمه بود و کلمه کلمه کلمه کلمه
 که کلمه کلمه نوشته شده است که الفی الفیست و در ادوات برین معنی
 نوازنده نام کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 یافته درین کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 مژده آمد و نیز عورتی که پستان او مژده آمد باشد مژده مژده مژده مژده
 اعظم درین کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 ایران زمین کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و در ساحت و با کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 جمع و صفات و منت ت نواز آورد به بر کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 نام کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 شمساری و کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه

لغت
 کلمه
 کلمه
 کلمه

نواز آمد و نیز عورتی که پستان او مژده آمد باشد مژده مژده مژده مژده
 اعظم درین کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 ایران زمین کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 و در ساحت و با کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 جمع و صفات و منت ت نواز آورد به بر کلمه کلمه کلمه کلمه
 نام کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 شمساری و کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه

کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه

کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه

مسکنة الریح منقحة لی جدید دلیل بر تخی باشد و اگر مجرب رود و دلیل بر باد باشد
 در اکثر تجرب و بود رود سرد استی صاحب البقیع مشد و طیب صادق در تحقیق
 سنگین و اگر بادشان اقله تعقیب خضج المکت و سوزند و با یک حساب
 در عالمیان و محل وصل و او در زمین کما سینه و او از فامدن ملک که انما
 و سینه سنگینه و چند جزئی منطقیان بیان تعقیب و ضد فرق کرده اند برین که در
 به یکی جمیع شوند و در تحقیق کردند چنانچه فی الامیات و درت حیات الماد و
 مرتفع شوند اگر جمیع کردند چنانچه دلیل رسیده که در باد باشد اقول قیمة محدود
 میو قیمة است سبب برین فی الامیات ملین چون باشد در مکرر صفاست که
 زمین ذات و نیز ذات و نیز در جادات نه موت است و نه حیات و دیگر سبب
 در مرتفع شود در کتب با زمین پس چگونه از قبل تعقیب باشد و کتب آن
 بحساب عنده ممل توف **ف** نام ارض کعبه **ط** یشط المکر و فی
 بالقیع غرض و مستی شورت فقط موقوف دار است که حکم سینه هر جا
 باشد از نه التی که در درج است ارض و المکر و عن و کرافض است فقط البقیع
 و ارض یک در جمیع ان و در فارسی کما منو مستی است فقط کونه از جزئی
 لغتین خوانند و فقط تعقیب لغوی از اقله سوزد و کسرتی و گردن که یک کاسینه
ظ فقط بر فاستن قضیب وقت سوزت **ع** نزاع با کفر حضرت
 قطع چون که برای سبب کشانند و بران یک اندازند و نیز چو که در ان
 در اندام مانند و طلاق کند و نیز با مشطیج و من مکتون آید نفع و منج
 رود که ان التاج و در کسرتی فامه من بودت آورد نفع سوزت کرم نفع
 با نفع تشکی باقیع کونه و در شفا و در اصلاح صفتی ن حکم است که در
 است بر مرتفع الی ان کما از حبس است قیمة جمیع نفع **ب** المکر

نقص
 ارض
 و در تحقیق

نقص
 ارض
 و در تحقیق

نقصی است که در ان علم سینه تازی قیمة نامند تفاع المکر تفریح و ان طلاس که
 بران شراب خمره تفریح نام مرفوع است نزدیک دشت خجی قی حاد و تفریح
ف است **ب** البقیع بر کفر ان تحقیق بر سینه بیکان کتب حاشی
 کجیف نواز شتاب موقوف من علاج تفریح نخته زود تفریح مست و پیش
 البقیع موقوفه جزئی و سینه موقوفه با کفر بر تفریح زمین خالی که البقیع
 تفریح البقیع تفریحی تعالی عثرة و نیست فایه و نیست **ف** مام موقوف
 و سینه هر جزئی نامند مام اموی است موقوف موزه دست بین و سینه مکرر
 که ان فی زفا کفر با نفع با کفر صدا که از کینه و جاه و عزت آن آید **ق** **ع**
 باطنی که باقی التاج الناطق مال خیران فی القیمة نطق است و سوزن و اشان آن
 نطق تعقیب رسنه استحق من کل شئی ماکلف عمل الطام و الله و در درج
 کونه که در است نطق با نفع مکرر سخن و البقیع کم وقع دوم جمیع نطق البقیع مکرر
 نطق با کفر کسرتی نطق نامند از است که در ان از از بدست می پوشند آنرا
 و با نفع کسرتی نطق سوزد و تعقیب آواز نفع **ف** نطق تعقیب نام حکم است که
 استخراج کرده اند از نطق قلم قدم نطق مکرر است عظیم کفر که در ان
 ان شب اهتلا و باید به روق و نه طبق بین نه ملک **ک** **ع** ناسک عا
 نطق با نفع عبادت و تحقیق کاه و عبادت چرا غالب آمده است نطق با نفع
ف نطق نام روی از نطق نرسایان ناصیه داران که
 یعنی اولیا و انبیا و اولیا و زما و عباد و ملائکه ناک خدا و نه و صفت
 مکرر است که آن آیه چنانچه در ناک و ملک خالص که در درج سوزت ضبط کرده اند
 که ان آیه شفا و در زفا کفر است ناک ملک با کفر با کفر سوزت مشرک
 و در قیاس است ناک ملک مشرک من سینه ملک با کفر ناک ان الت جرمین

خالی میان کمان تیر و دوک داشته اند از نه و هجده تا و ک نیز استعمال کرده اند
 تیر اشک لیستن و گرد کردن نوک بقیع کم و بیوم لغز و اف نه کذا فی زمان
 و من ترکیب نرد جزو است ترکیب عسبر کذا فی القندیه است که چنانکه
 شک با بقیع همان ترکیب و جزوی از کتاب اخبار کرمان که آنرا سوره سوره
 خوانند و قبل با بقیع کذا فی ارشاد نه نش بورک نام سینه صفایان شک با بقیع در
 خوشبو نسیم جو خالی ای بادام و صم و خوراری در آنکه کذا نسیم قزاق نام
 و اجدو حرام زاده نوزک سوره معروف که از انب نیز گویند نوزک ک کبریه
 کرات و از کیش کیش منظومه و در زامری ترجمه همین نوزک کبریه قزاق در
 کذا فی الادوات و در زفا کبریا است بقیع پس بعد نیز گویند شک با کبراداک
 بود نه شمشیت در طبیب که کوزی اکوست و آن دو نوع است یکی از غایت
 سبک سیر و دوم از غایت سرفی و در بن است شک آن سبک که بر دایره دو شده
 و در ادوات نه من شک است شک لعینین جزو است سرفی مانده سید
 و در نسخ و هسک قوراس سیر عرف تا قزاق است نوزک با بقیع و قبل با صم
 با شین محمد و صم مریعت جوز و با زیش تهر و چنانکه نوزک نش نه نوزک
 با او قارسی سرفی و قلع و بجان و جز آن نه اقیه نه شک صفت آسمان در ک
 و در شک قرض در زین شک ای نوسه شک و نیز سیاه صی آن شک ک
 و پوست که برود با من کبریه و نیز نش نه نیم ترک با صم قوت و تا قزاق نسیم
 ترک جوز و کدر است و ما بجا بر نه شک با کبر تر چنانچه قبل غلام
 شک عذوم تو در آن صم بکله و کبر تیر نازک میره در غایت سبک کوز
 آن نازک آبر نام شک معز و قاف و نیز کما بکله از کارا است نش نه و در اطاق
 دارد شکر شک لعل و آهن و آتش و امثال آن شک با بقیع و ابریه شکر کدر

سنگ

سنگ را از بر شکاری گفته اند سنگ لعین دوم با آن قرشت زمان لطیف
 که از سنگ زدن گویند و سنگ عسبر و عیب سنگ کبر کم کوز و قلع
 شکاری و با سحره بر تنه و قلم نیز از اطلاق کرده اند در غایت است سنو ل از ک
 سنگ را در زعفرانی مساج و منوری سوار گویند که مدتی دراز در آب کمانه با
 افق نیز سطل او نش کز شود و گویند سنگ بینه را که کرات آب زبرک
 بند تا یک پیمانه آب دیگر برابر او در آب او و سنگ سبک شود و آنکه در صواب کز
 دو و مستعد شود و کز است سنگ بر آن کرده غایت صم با بقیع و کوز و قلع اول
 در چشم کشته فرو آید آن آب باز در او نیز کینه با بقیع صم و کز و قلع اول
 و طلسم نیم جو شک ای مقدار نیم جو وزن نیم کف کبر کم لعین قران ترکش
 و ساقین **ل** نازجیل جزو بندی نازجیل ناول کجول نازجی و حش
 کذا فی الصالح کحل با بقیع زنبور شمد امرتا و در آب کحل با غا صم درخت
 خوا کجیل فرمایان نزل با بقیع داخل و روزی پیش کش آمده از اسب صم
 نزول فرود آمدن نزیل با بقیع همان کسل با بقیع فرزند و زه زاد و فصل شک
 بجان و شیخ و کار و نیزه بصال جمع آن نعل معروف از اصح آنچه در پای آن
 بند نه و سخت کند و در روز و نیزه نعل بند نه فعال با کرم صم و نیزه صم با بقیع
 زبانی نماز و روز و جز آن و شیب و نعل از ز یا صین با بقیع با بقیع از
 بکاهی بزین اگر کشی کرد گویند نعل کز و در قضا هر اربعه است و با بقیع
 بر آنچه تبدیل زبان کندی هزاران مکاک با بقیع عقربت نعل زمره نرا افق
 صم و ناهم است اما مستعمل کس نعل هر آید در جملای شکر است نواقل است که
 صم جواج بند کرد قریب فرابین عکس است آن صواب و عطا نول با بقیع
 عطا دادن مثال با کس صم لعینین که صم نام است آمده و روز و در سن

سکاب خور و منزل که انی الصراح در عرف نهال نشاندن درخت و سراسر
 گریه است **نیک** با بقیه دریا قوت و با بکر و دوش مهر که او کتور و کتور است
 آرد بهشت و در یکی معروف درخت آن زرد می شود در کوه آن که باشد آرد
 با چرخ عقده را با بزرگان و بزرگان و در سینه کوه شسته که با کوشش
 بچکان مانند برای و غن حشم زخم این در دامن از قواسم است **ب**
 نالی کلک میانه خالی و در یکی با بکر که در آن باشد که انی الفقه در درختی
 بسین بشکارت و در ادوات همین قلم و بر نده مرز که حدت مشق نوی کویند
 تا سیال پرست آزار یکی برصل درخت موندی یکی با بقیه با بسیم خار سیال
 نیک برصل معین با در استیمن که در حبش یافتند بنایت خوب می باشد
 ششپیل با بکر با بسیم و چهار خار سیال شست که ای ایدان کینه و قیل با
 تازی است که کتور همین دو چکر میگرد که کینه و با و بزرگ که انی از فام
 در ادوات لفظی با بزرگ بنیت عقول با و او فارسی پورنش نزد کتور
 بسین و شش کلک با بقیه با کات فارسی که حشر مذمیده بود و بزرگی در اول
 بزرگ قتل خون دوالی بجه و چهار لولک سفار رنگی سفار مرغ و با بزرگ حرات
 و بزرگ و در آن نهال درخت زرشک نده نعل نام بسیار ز تورانی نیم هلال لب
 سولق تین بزرگ این آسمان **ج** نام پستان با بقیه خسته با بکر
 پودین کجوم سفین صبح بخ سستارگان روشن در کانه آسمان نیم یا بزرگ
 و بنشین مجلس با و شایان و بزرگ نسیم با و نرم و خوش که از آلودگی با بکر
 افتاب بزرگ و بوی خوش آید که انی ز غاب کوبا بسین با و خفک و خوب رو
 نظام با بقیه نام یکی از بزرگ کرمان بود و در روز پیرشته کرد و سلسله و سستار
 و کسی که کار بر است شمش در فتنه من پرستی است نفع سستاره اند بزرگان

نوع کلک
 کتور

و شیر سنگ آرد و مراد و پیر و سنگ و سخن موزون و معنی نیم سوزان اما
 آمد است بر شانه و نیز سخن اوی است برای تصدیق کلک ساین و کتور
 است بکین با برای نرم است و بکر کیم و بقیه و در حق لغت نیم بنیت با کتور
 نام سخن چین و در قیاس است نام سبزه و آن کجا است مانند بود و انی ز
 و بوی کش و در دهن خراب **د** نام عالم کعبه نام نام با بکر بسین
 ترکیب نام او با قرب و با حق است نام جامع قران نام معروف نام آردی
 عاودت نام ای عاودت معنوب و نام او که انی اصطلاح نرم کلک بسین کباب نام
 که گریش باشد نرم نام نرم نام که بر سر است و ستان بود نرم با بکر با بکر
 چیزی است مانند دو که بر ارباب که بزرگ است مثل اوم شانی که ادا کند
 سیار زنده نرم با بقیه آنجا که افتاب بنیت که انی اصطلاح و در زعفران
 بر مکن بسیم است بسین بسیم است و در زعفران با بسین روشن در آن است و در ادوات
 است ای که افتاب بنیت بیضه فلش نام نیم و بزرگ میدن صبح و بقیه
 تو جزایم ای بخت تو است نشت تمام با بقیه زشت و بزرگ و در آن با شرا
 و در کلک قراس نغام با بکر است اما در ادوات با بسین صبح است نقش بزرگ
 بزرگ است در حق کی که کاهل بود در سخن و بقیه بسین نقش است که بکر بسین
 نیکو بکر است معین معین بزرگ و نام جان نام و بقیه نام با بقیه با کتور
 مقترح از کتور که انی تو خط شد عدا عالم ای بر روی سبزه نورسته نو قلم
 نو آموز در تصویر در بزرگ و تصویر بر نام فلک نیر اعظم با بقیه با بکر
 که انی ز کتور کلک یکدی نیم همان نرم نشت کلک ای در نشت مران **ع**
 نام نرم و بکر نام مرده آن موب بزرگان کتور با بقیه کلک نشت و بقیه با بکر
 و بقیه با بسیم بر روی نرغایه و نرغایه نرغایه با بکر فراوانش نشین کلک

سایه نرم
 مکرر می گویند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

وینا و آخرت لضعفان قوی که شراب او بیشتر رسیده باشد نصیبین نام ششده است
بالصغیر بزرگ سسج و قیل ملک دریاست همدش سسج رس منکره کذا فی الفیه
شم ابرو العالمین ای بیکری مزدغان فلان نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی قرن
این بزرگ زده بیت یعنی دولت و نیز میزد و جا حک نزع کذا فی الفیج لادراقا
یعنی دولت لغت بغداد است و نیز جوش از حرف تخی است سوره با سر و کشته
و در قیه کون بالضم در حاک و بمن کون در ش ضانه آمده است پس فارسی کشته
و در ز فاکر یا بمن تضا در حفت نیز فارسی است **ف** کاض بریان نام امام
است که با خن خوش نیز گویند با زای اطفا الطیب و نه که خط انفر نارسان
ای زنی نوبر و سخت لسان و به یار تازی من انار لغت ناریت باره جو قوت
در حفت انار گردان باره جو قوت سستیل روی زرد نارستان حاصل که در حفا
انار سبازی باشند نارون باره جو قوت در حفت است زشته در زبان لغت
حرف سبوت قدرت همدان که تیشه دوران از ان دست سازند و نیز نام پیشه است
شود که قیام در ایران زمین که انرا پیشه نارون گویند در شرح خوان من در حفت
انار است ناریدان خور کردن و نیز سیدان که انی لادوات نارستان سکنین من انار
مزدون نام زمین بین کعبه مبارک و زمین کعبه و در شرح خوان من جرم زمین است
ناروس عمان یعنی آن جوب که انش پرستان به کام عبادت زنده تالان نارون
و کوهی است نان و دمان بین نان و دوشه نان زمین اقباب نار سسجین ماهاب
نان کسبیت نانی که از کدم و نخود و جو و از با قند و از هر کوه به هم اخته تا نیک
از جهان چیزی نماند نام او نیکم خم و نمانده کرده اند که انی الفیه ناهلان باور
موقوف سبوت چه در نام چه در صحن نام و نادان من فرامان و کرازان نام
خم سلکن و مانده شدن نام او نیکم سندی است چنانچه سجدن و سجدن و کوه

و لادراقا

و کرد اندک و قیل ناریدان یعنی قور کون و خوانان رفعت شادیدن با کله
شاد کردن نام ایشک من ای ریزش همگن سخن آن نام فرضی و نام و نمان
سخن کمان با سیم هر کس فارسی در اتوقوت نام نوانی است و لحن زودان
بالصغیر معروف با در لیس در چه در اندوی سیرین نامند که انرا اصطفا در اول
در چه تیه است و زل نروبان سیم است نرم کردن با سیم معروف و چه نام
ناری مطیع و متفا و زیمان همان نرم نرسک بالفتح تکم و سیم و چه نام در حفت
با کسر نام کل است خورشیدی سپید با زیش نرسک و قیل نرسک کلزار و بزرگ
سکوب نرسک در ای نرسین است اما در تاج ترجمه نرسین نرسک آورده است نرسین
و نرسین کلاه بالفتح و نالی با یار فارسی نام سکوبه قرانی بسیار ایران کرد
چکت کوه نمابه در دید بعد کشته کشتن میران چون سسجین بر لاشک کوه در زنده
بیت نرسک کشته کشته نرسین بالفتح اما در سسجین سسجین کیدن که انی نمانه با
نرسه طهوان یعنی آن نقش و نگار که در حفت نیکان مکانند عام هدیه خوانند
نرسک نرسین نعلی زون نرسین بالفتح نماند نرسین با کسر همان نرسین نماند
و در ز سسجین قراس غلوی نماند است نصیبین بالضم مطوط نس سسجین سسجین
که انرا آوده چون باشد نرسین نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
مهم کند و کرسکی آورد نهدش جوانی نماند سسجین لادن روزن من قران سسجین
نرسک کیدن با کسبیت شدن و کون نرسین بالفتح دعا و کسبیت و کون
بالصغیر و قیل با کسر دعا و به تارش لغت خوانند نرسین بال کسر سسجین
مان نرسک نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین
نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین
نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین نرسین

نورسته و یاد کرد بگو نورساده ای نورنی که در وقت و نور مجرب نورسته
با و او فانی قوس ترحم در ز صلیک قواس با این ترشت است نورسته بچند
نورستین با و با و فارسی نام نورسین و این است نور کوره با بعضی بسیار کوی
نورسته بصحبتی اسب و نورستین کوبند نماده کلاه ای سجده کرده و سر نهاده
نماده با بعضی کازره صیاد بنام خانه با کرفانه که زمین کعبه به دست کشته در
هرای تابستان در آن باشد نمازی غیر خوانده می بردن ای نه ملک نه چرخه کس نه
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زده یعنی ز نور و در ایش نه زده که کوه
نورسن سیده یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده سکنده شیشه ۱۱۱ فارسی
که با این مسلمانان سنده و بنده نیستن چون نیستن بزرگه تا سکنده شیشه
ای پوستین رو باه در شش بخون سکوبه بنده رو باه بنده کوی که در صلیق
حرامی با تزاره میسکنده شیشه که با جاده کذاقی اش خنده و در فینه است
شیشه آنجا که در آن از این بود و پوستین نیز بطریق می زین حقه آنجا
بزرگه کای که نام بود و در شش نیم کوی کوی نشسته با و او فارسی کوی
نورسته سخن ای در کوش کرده و کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
مورف کذاقی اشج و در شرفانه نام سزیت مورف و نامی کلرینی
بیماریم بخوی بالف مقصود با از خسی منسوب بنام نصران ترسا
نصق با کرام همطلاق است و نام جلی و نیز نورسین از پانته است کوی
جنبیب نیکو ان نفعک لفظا از در قینه است رنگ را کوی کوی کوی کوی کوی
و سیاه ز نذوق با کز نورسین صحه اطراف من باز و پشت
ماه ششلی شری و کنگدن کذاقی ز کای کوی با نادن ده مرد کوی یعنی نامه
که سخن لایمن و بیود و پرش ن و میفایده کوی نامه ای مکره فارسی

نورسته
نورسته
نورسته

نورسته
نورسته
نورسته

نام دخترش و خوارزم که بهرام کور در حباله نورس آورده بود نامی نورس
سیده معروف و شیل رسی نام سزی یعنی خلقت ولی ارضی نام طوری
گشت با نام طر در سزای یعنی نامه نورس کذاقی الاصطلاح اما من ترکیب
کارکن در برای نام نورس عبارت از کینه و با نیست زیرا که پوست نام فرخه
بوی کینه دارد و نیز نام یعنی سخن صین کینن بر این کینه نام نورس نام طر
است و سخن و اورنگ نیز نامی نام و رونامه در نامی طبع یعنی نام نور
چنانچه در لغت زاهدی است در ترجمه تن ایوبیم نامی کدا و طالب نام
نور و خالی نامی است از جنب خطای موازنه یک سنی پرتنه نامی کوی
یعنی آه و دعا بر سوجا کای غایب شکی حلیفه خدای سلطان نامی کوی
الکبر در ملک و سلطان هفتاد مرم زنده یعنی نیز نامی زنده کوی
با کز قران شری با بعضی نام بر کور شیه ایران زمین که از ملک شکیان
بود و شکی با کز جنبی از جاده و نیز کوی باغی را نامند در صلیق اشج
نورسین از کوشت قیده ترند و در و کز و سزی با یک و استغناق و سرش کوی
می اندازند و بعد و در آوردن بعضی مرغ جرش نیده دو بر کله که با لار
بیمه به سطر نام ترسای نظار کای با کاف پاری شنده کذاقی اشخا اول
با کاف فارسی بهر کله لاحق شود من مصدر کذاقی اشخا کز زنده کوی کوی
است پس من نظار کینه کای و درین شنده لغزی کوی از نماز می مورف کوی
سوار سلطان وقت جنگ زنده نقاب میل شب نقل فاک کوی ای صورت
مردم میل و صالح نوره جنگ زنده کوی معنی نقاب کینه با و سخن نرم و در
کذاقی الاصطلاح کلری تعقیب معلومی است از عمل با و میساک آرد و است
است کینه و سوزانند از نام نرمی اندک نورسینی اجده تعظیم نورسینی

نورسته
نورسته
نورسته

نوازی است و لغی ترقی چشم کرد و پاسبان بزیست خورش باشد نو در است
 عطا بشود و ش کرد از توئی با لغی نازی و خدیو و ناری کن و نیز به جستی
 نمانی با لغی اشکر بنگ خدیو نطق نسی نسی با لغی نمانی و نیز بنگ کلک
 فی شکر و دنیا و یک نیز آید نیروی خرقه نیزه چنگی نسی از نیزه نمانی بزرگ
 نیوی نام شتری که مریوش هم در آن لغیان نسی نسی برای دعوت
 بود وقوع از بطرف حوت اما کما بود نیز مار در بی نین نه انانی **ع**
 کونای المارک و الابن اکثر و محاب ابره نسی و او نسی از عروق
 است نیزه شتر و ک آید کون عطف و در لغی و او عطف را نیزه شتر و ک
 و عرض آن جز در نمانی را محرم خوانند بعد مدت آید خوانند شتر و ک
 و او عطف بعد مدت آید خوانند شتر و ک نیزه شتر و ک **باب الوانج**
 و با بیماری و جاش ج و حشی و هر من الا صداد و در فارسی و را را
 نویسنده در اصطلاح الشرا من و را نیزه شتر و ک است چنانچه در باره
 می آید و در نسخ من آن بیرون است اما من اول را معراج شتر و ک
 پانی بی مریوش و حدت و او اکثر که با کت و من نیز هم استالی می کند
 اما میان نیزه دورا نسی فرست نیزه صفت خدی قصبه او را از کشتن
 رویت نین صفت شایه از ذائق اما صفت خدی را نیزه شتر و ک
 در دست نسی و رقا کبوتر ناک یک دعا او را از جف نین کارزار و
 تمام و ادن هر چه باشد در قی است و با جان نگاه داشتن و ص نری تمام
 گذاردن و نام معلوم هم و طاعتش سر و نه کت و له از نا تمام
 و در اصطلاح شتر و ک و له از نا تمام و کارهای دیگر که بعد که طبع
 می برد **ف** و با زوق مترادف است و الا نسی از خانه ایشی

در اصطلاح
 در اصطلاح

مک

نسی و باریک و زیروست و بزرگ بقدر و جاه و میندی و ابی جنت
 مردا مختصر او را و شتا ستمش هدا ستم و کما لغی پارا از نیزه
 جزا و انکور و چو ایزدان و منین میداد و کت با زیش الم خوانند و معنی
 نقصان نیزه آید و برین معنی لیرالف هم آمده است **ج** و او عطف
 نسی نسی و جی نسی بر دل که انی التاج و در شقیه نسی نسی
 است و صفت از دو کب کشته بسیار در نام بار نسی **ح** و او عطف
 رخساره و ریب با لغی با فارسی کشته که انی الشفا به اما مشهور
 معنی است **د** و جانت جمع وجهه رخساره و نسی و او عطف
 با زوق است نین خلاف اراده و حکت چنانچه روز از حوز زمان و نسی
 بر نسی و نسی از نسی در نسی کما نسی نسی نسی
 و نسی ای و نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 نسی نسی اما در نسی کتابت و نسی است **ش** و او عطف
ح و او عطف بسیار در آمدن و لاج صفت صفت نسی نسی نسی نسی
 در آمدن **ف** و او عطف خیر که اکثر بر آنه از نسی نسی نسی نسی نسی
 و کوشیدهای اکثر در نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 است چیزی که اکثر از نسی در نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 سوی اقیاب دارد در روز نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 کوشید و آنرا اقیاب نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 آنرا نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 که نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 کوشید که انی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
 و او عطف همان و او عطف و او عطف و او عطف و او عطف

تمام نسی نسی

یعنی آن زره خاک که در ذات مردم کلبه است و حیوانی و نباتی و کانی و هر یک
 و ام زمین است و تا قی بر زمین یعنی آن چرخ که درون بارگاه کبری برزنی است
 هر چند که گری میماند است او نوزده است همچنان ماند سبحان الله زین کلمات
 و وجه سز معدن لقب و در زمین باقی مانده است و هر جا زوری است آن کوشش
 نژاد کردن دراز بار یک و در آن در و در آب تیره و شور قرار گرفته است
 بود که در کدانی زغال کوزا و زرن کوزا بر آب کدانی القوا سی و در زین
 اقبال کردن در کبابی در سکان نفع کم و کسبیم و معین ایضا است در
 قواس با سینه میخ و نون هفت و نون نفع کم و در امشده مستحق شخص ای
 خواش کننده و زین بزرگ و زغان و سن معین خواش یک و ساقان
 نهالها نوزده و در شان کلی و سگرین و سگرین کلها با نفع مست
 کردن و سفتن و سگرین با نفع با جهام فارسی مهدی نوزده در کار
 و لایت سنگان ای اوله الله کدانی اصطلاح و در قینه بر مینی و لایسکان
 و برین با نفع چاره حسین **ف** و نفع با نفع است و با نفع آب که
 بر آن آب است **ف** و در کوه شتری در زمین خواش است که با یک
 سنگی آبادان است و در کدانی آن شتر هر چهار طرف از زهران حشمت است
 در آن است کدانی القینه **ح** و وسط میان کوه و در سترن حزی که
 در و بود است از کدانی الناح اما اکنون در استمال هر میان و در
 گویند و آنکه نام عالی است در سرمد و در قینه است که در سرمد یک است
 و ملک مان حرکت و آنکه عاونه عظیم و قیامت و الله با کلام الکبریه
 و بیفته با نفع استواری و بر روی وجه النهار اوله و اوله مسی کلشی
 و اوله یعنی الش و حقیقه کدانی الناح و نیزه من جنت آید و آنچه بر

کتابخانه
 شماره ۴۰
 تاریخ ۱۳۰۲

حالی

سکانش اندر سلطان و هر کس مینمیشد و از زیر زمین و مال که بر مدهان و بر
 اتمام خاردین چیزی مینمیشد و از در و جاده بزرگ و سری و حینه رخسار و
 با نفع نیکه و حینه آب که و کجوی و حینه زاید کدانی الناح و نیزه بر کار
 و دره تمامی و حینه بجای حشمتها نوزده و نیزه نوزده و در سراسر
 و در به زیناری یعنی امنیت در کل کلی که سوزد روی آفتد و خیزد و حسن
 ارض مطبقه لاطریق میماند و حسن لورطه آفتد مضربه کون فی الجبل شش
 من و نفع میماند و در کل کلی مشته و نفع فیضه انسان و اوله کله الله
 کدانی الناح و در فارسی من کرداب نیزی آید برین کانی هم خط شطرس
 و رسم دایغ و در آن کردن و رنگ و ابروی در قینه است و رسم با کله در و
 است که بر ابرو کدانی خوانند و در شتر قمار رسد با نفع خاشایه و سنگی است
 سینه که بر ابرو کدانی چنانچه بر ابرو از شمش کدانی محضی محقق است که
 رسن است بزرگ او مزه و برگ ترا حنا شتر آن مینمیشد و لی بسیار
 مینمیشد آن شتر ابرو آتش میزند بعد بر ابروی کدانی چون خستک در با نفع
 می نماید و سینه نزدیک و سینه نزدیک می نماید و نیزه و حینه اندر و حینه
 کدانی کدانی الناح و در قینه است و حینه و حینه نام و طیفه انچه در
 کرده می شود در هر روزی از طعام و حانه و حانه و حانه و حانه
 و لی شری و در شش رسن و حینه با کله معروف یعنی خلوت و مانند
 و کدانی و لایه نقره کدانی الناح و نیزه سبب حق که در است و نوزده
 در یکت هم آید در حدیث است که کدانی را بر مینمیشد و ولایت نیست
 هیچ حق نیست و در است نیست و در سینه و کدانی و کدانی و کدانی
 لقال لقب اول و حله ای اول شش **ف** و در و نه جان ازون مذکور

و احوال
 کوه
 کوه
 کوه

در غارهای که این بود بر براهمنیست و همچنین استند بار ما
دختر آن معلوم شد او را که آن همه با کله در آن وقت منزل بود
بکفایت رسانده در درون زمین رسیده در غارون در درون زمین رفت و در آنجا
با سران لشکر او که در نظر ایزد خورشید را از آن جا آورد و در جوارش
انگلیس است و در اوج ایزد ایزد است که در وقت هر دو آن جوان محض
درست اهل فارس است و میخواند یعنی نعمت ملک نیز آمده است که ذائق
از زبان گویند میخواند است که وقت منزل است میات ایران
ز زمین در آن راه جزو کس نمیشد یکی استغنیار دوم رستم در آن راه میفرستد
چون که در وقت خزان از آن گویند که در آن راه وقت عقبه بود بر هر چه
که است همکار کرده بود وقت دوکان ای حضرت کشته وقت رفت او که
وقت است در آن اولی وقت زمین و وقت کشته وقت شمشیر و وقت
بوقت ستاره وقت مردان همان هفت تن است همه را ازین ای
وقت ستاره بسیاره و لال سلطان ای جوان شاد را رساند در حسن
بازین مختصر میدون همه در آن نام باور است که ذائق ز قافله باها یون
منباری و میمون و نام مشهورهای و نیز نام چشم مخصوص سلطان و نام کشته
بزرگ که برده است همچو کشته طبعیدان ای پتیار شدن میگویند چون کشته
برایان کشته از غنچه دیگر کشته طبعید مجسم بر دفتر خواند انکه طعام بر آید
همه در آن باین موقوف موافق و متابع روح حکایت و معانی و در شرف
یعنی خورسند نیز است اما لفظ سنت همه در آن جمع است یعنی نمیشد
و همکاران و نیز همکاران و در شرف تمامین دست برت نیز است ایران
در آن یعنی مصاحبان هم نشان همه و برابر و معنی همه نیز است حکایت

باصح

باصح با کاف با بدی دی سر کمان کذاقی ایش فامه اما در شمال کجا هم حرف
می گویند معنی سر کمان مستول است معنی یعنی با کسی که کشته شده باشد
بمورد است و معنای وقت هر چه کشته شد و در وقت و اهل آن جزو آن
فانی نخواهد شد همیشه در هر کس که کشته شد ایش فامه و در زمانه است وقت
از اوقات چنانکه گویند درین میان با کاه معنی با کله است لغت شاد است
اجرم مردان میان فرسید در وقت که با ذائق جواب خوانند همیشه
و بدی با رنگ بین زمین و بدی سپه ستمین و بدی کردان مصلح کار کردان
کردون نیز آید بدی که طغیان معنی و دنیا هم کشته شدن کون بین اهراب را که
بوضوح با او فارسی و در وقت سپردن کشته در آمدن و پدید شدن
هر چند مصلحت ایزد با او فارسی و معنی کشته شدن همان نام
بیران و پسر پهلوان نوزان که در حکایت کوه کتله در مدینه است برین کوه
کشته گشته چون نفعین و کوه کتله در مدینه است کوه کتله با کله خور و خور
مردقا و ستم و آن کله است که ذائق القیبه اقول کله است بلکه برگشت خرد
خوشبوی معنی با نفع شش و آب دو بند و مدش سانه کوه کتله ذائق اقل
بسیار بود که در شش و ترک و ایزد و فرود آمدن معنی با کله سر آب
و کله از دستاب کذاقی ایش فامه و در قیبه است بین با کله سر آب و اینک
و کله از دستاب کذاقی ایش فامه و در قیبه است بین با کله کتله نیز است
مرا از در بر است **حاصل** ایزد فرود آمدن و جهان هر دو در کتله ایزد
از حرکت نواس آمدند و معنی کوه است استو هفت با نفع کتله
سینه وقت کتله جلید با نفع سیمه هم کتله و معنی برابر در وقت و شرف
انچه با کله سر و نیز معنی سینه آید ایزد و متواتر است کوه کتله و کتله با نفع

در زمانه است
در زمانه است
در زمانه است

بام و زرداب **ص ۴** نوبه و وزج بنسبت همان بنسبت که شدت بجه
 با یکدیگر شش و مان که خرمنه نامند مارک سر بره با بقیع آنچه کلمی فرستند
 بهتر بر کتب و کتب جزدون در جوب همه با یکدیگر ازده در انبساط که از انبساط
 در زینت من دعاست اقول الله القصد و الله مشتق من عین تصور بزرگ
 استعمال من دل و سخاوت بر سخاوت هم آید اما من تصور در دست همه
 معروف من الف متوک با ساکن محفوظه و اگر در دهان با ساکن طغنه زنده و کلمه
 ششطان و زرسه علی است که از ان موفت اشکال و معادیر حاصل شود
 و نیز ارقام عدد که حساب الجبر فرستد و من مشکل نیز آید همه منزلی از
 سائر ال بیسه با بقیع ترس و مشکوه بیسته شکل دو ان شدن سبب با کواکب
 بیست با بقیع با همه بیستم نهادم و شکل **ص ۴** نام راه با بقیع
 چهاره همان که افی اش فنام نامند بوزن آینه با جبر حین که افی اش فنام
 بجه برده به با بقیع فایده و حق هر سه با بقیع و اگر آنچه کلمی المبرخ
 و نیز چیزی که در کشته شدن صورت شیر و مثال ان است که تا باین
 کت نیز به راه همان بر بود آینه با جبر و بیشک هر روزه با او اوقار
 پر بسته تا زایش ورد خوانند که افی اش فنام اقول من هر چه بسته است
 و نه من هر روزه از ان هر روزه است هر روزه با بقیع پیوسته و در ان گفته
 که ان زفا کوب با هر روزه فوی از رفتار و درین هر وقت کرده ای است
 در زبور پوشیده هر کاره با بقیع و یک آینه که در او صد کلمه بیاز کلمی
 طبعه و همه بیست کلمه که افی زفان و نیز اگر در کار بیست در آینه هر کاره
 بیست با بقیع معروف آنچه کلمت و کلمه یک با کرده می بزند هر یون بیست
 که من کلمه برای زبیر که افی زفان کوبه فرا چشمه با او موفت و در هر کاره

انش که در شب بیرون آید و سر را بکند که موز با ده سینه با زش سرطان
 و در روز که در صبح است بخت اندام را آواره کند معین اخرا از قینه است از ان
 آنچه سالی که در شب که افی زفان کوبه با بقیع با بقیع همان هر روزه من
 در روز که کلمه است و نیز شیه آنچه به از آن روز کار و روز کلمه است من
 شسته است بسته با یکدیگر که شسته است در دست روزه است فلک و منت
 ششم است خزینه من منت مضر با او منت اسما من منت طبعه است
 روح و ان منت مضر با او است دل مثل بکر در هر سبز مود کرده و فصل
 جگر که در عقل و در اسب خمس و قیل منت مضر با او هر که سبب که در ان
 منت و در با سبب موقوف طعم هر موقوف که در عا کتور می بزند منت و
 بقیع و ال بین آینه و از روز بود پوشنده و کبر ان منت کلمه و منت فلک
 و منت راه من منت برده چشم موقوف است اسبک هم کلمه من نهان با مرا
 سون منت راه ماز از ان کلمی و نیز منت الین بسیار را منت مکتفانه
 منت کتور و منت دیک منت کاه کین منت کتور و منت فلک منت کتور
 کواکب سبب و منت کتور منت میره این کلمه هر سه اگر طایفه این جزو زری
 و سقا کواکب و ال وجه من منت میره را کلمی کرده می هر روزه و منت میره منت
 منت نظر من منت بسیار ان فلک منت و نیز من آینه از پیش روز بود یک با کلمه
 و انش برده جهاره همیشه هر شب با او کلمی سبب که اگر کاره خانه هم جنبش از
 هم خوابه یعنی اگر با او کلمی کسب سبب که اگر کاره و مر باشد اما سم الک
 با او کلمه طعم کتور هم کوشنده هم جنبش و مشا که افی الفینه هر سه
 آناه و شکل و نیز در قلمها آنچه آمده با کلمه خزانه اندی از شش کلمه
 سما است که کلمه فرما بندی در چون در زین فواسن کلمی کلمه و در هر روز

اینست مکتب لایح
 اینست مکتب لایح
 اینست مکتب لایح
 اینست مکتب لایح

و در نقشش نیز دارد و کاف فارسی الجیم و جمع با ز کلمات فارسی
که با آن وقت و خزانان در باطن و قش با او فارسی زبانان آنچه در پیش
که با آنش گفت و بعضی نگارند است و در زمان کویا درین سخن
صالح است و در اوست نیز با او فارسی و با صلح کرده جان بد
با او فارسی اسپان و سزان معانی نشسته است با صلح کردن با او
بازی درین کینه و با هم مکنه که انی العینه و با صلح بر این مکنه
که انی از کله با صلح نام شسته است که اولی او از کله نام مکنه
بر با او فارسی و صلح با صلح **صلح** آوری راه نای درین با صلح
راه داشت این با صلح کله از کله می شود پس می بند و سبزانه و احسن
ان ای او را خواندن این عرب مرسته از آنجکت مدف خرابید
جانا برای آب که انی العینه در درجه صورت اخسین است
این سر و عنقهای خمر و کاف و در نای شادی و میزبان که انی
در قینه بر مکنه با او فارسی است نام که از کله انی الاوست و در
برین سخن ای چیزی آمده است و نیز صورت اخسین است ای می
و سوز و سوز غم و کاف و نیز همین نامی که انی از کله نام و نیز
از او سخنان اخسین است و این صورت است مرده ملای می شود
نی ز فاکلیا هرزه در ای او و کوی هر می بین بر شکی که انی
لیکن سخن ترکیب است من از کله است و کله که کله هر می
بر این بر شکی لازم نیاید بلکه در هر می هر نام شماری
که این است صورت که با از کله است که انی ز فاکلیا در
است ز هر دو نام مردم فرو هوش کله و نامند و نیز کله است در ایام

نثار

شکل از کله سخن پیدا آید و کله نام مرار بر کله است
نامش هر از کله جان در این کله است و با صلح مقصود است
و صفت کله آسمان و کله است بین آسمان و کله انی العینه
باز صلح با صلح است که از کله آب هرزه بلوی با صلح
با صلح بین ما فارسی کردن بازی که کله از کله نام و در
بغیر ماه اول و سخن آن کردن بازی است هر کله ای
نجان و نام یک خواهر است که از کله است که در کله
و نام و نام هر که از کله است که از کله است که از کله
کله از کله است که از کله است که از کله است که از کله
بوده همین کلمه و صفت مرده کله ای شد که کله از کله
زمان در کله از کله است که از کله است که از کله است
ولی عهد فرست کرد ایند و نام شاده که عاقله ای بود
علم که بر سر آن جای است که در نام و نام هر که از کله
چهار کله است آورده بود اسمی با او فارسی هر کله
عیسی و مسی هر کله است که از کله است که از کله است
لعین و دیوانه کله است که از کله است که از کله است
باز کله است که از کله است که از کله است که از کله است
وز هر کله است که از کله است که از کله است که از کله است
بازی است در خراسان که از کله است که از کله است
کوشه کله است که از کله است که از کله است که از کله است
بنا کله است که از کله است که از کله است که از کله است

Handwritten text in Persian script, enclosed in a red rectangular border. The text appears to be a technical or scientific treatise, possibly related to chemistry or medicine, given the use of terms like "مربک" (mercury) and "سنگ" (stone). The script is dense and fills most of the page.

